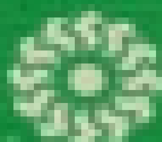
۳۰

ترجمه

بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

از محدث کبیر شهیر علامه محمد باقر مجلسی



ترجمه بحار الانوار

ترجمه بحارالانوار جلد 30: فتنه ها و محنت ها - 3

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 978-600-715070-2 : ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد سی ام

کتاب فتنه ها و محنت ها

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 30

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

فهرست

ادامه بابها از جلد قبل

باب شانزدهم : نامه ای دیگر از امام علی علیه السلام که به صراحت و اشاره درباره خلافت برای یاران خویش نوشته است

روایات

1. سید بن طاووس - رحمَه الله علیه - در کتاب «کشف المحجه لثمره المهجه»(1)

آورده است: بعد از این که امیرمؤمنان علی علیه السلام از نبرد نهروان برگشتند، نامه ای نوشته و دستور دادند بر مردم خوانده شود؛ زیرا مردم از ایشان درباره ابوبکر، عمر و عثمان سؤال کرده بودند. امام علیه السلام خشمگین شده و فرمودند: همه وقت خود را صرف پرسیدن از چیزی کرده اید که به شما ربطی ندارد، در حالی که مصر توسط دشمن فتح شده و معاویه بن خدیج، محمد بن ابو بکر را کشته است. چه مصیبت بزرگی است از دست دادن او و سوگ محمد برای من چه سنگین است! به خدا سوگند، او همانند یکی از فرزندانم بود. سبحان الله! در حالی که ما امیدواریم براین قوم و آنچه در اختیار دارند غلبه کنیم، ناگهان آن ها بر ما و آنچه در دست داشتیم غلبه یافتند، اگر خدا بخواهد، برای شما نامهای خواهم نوشت و درباره آنچه که از من پرسیدید توضیح خواهم داد.

پس امام کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و به او فرمود: ده نفر از افراد موثق و قابل اعتماد را نزد من بیاور. کاتب عرض کرد: ای امیر مؤمنان، اسامی آن ها را بگو. امام فرمودند: اصبغ بن نباته و اباطفیل عامر بن واثله کنانی و زرّ بن حبیش اسدی و جویریه بن مسهر عبدی و خندق بن زهیر اسدی و حارثه بن مضرب همدانی و حارث بن عبدالله اعور همدانی و مصابیح نخعی و علقمه بن قیس

1- . کشف االمحجه لثمره المهجه: 173-189

و کمیل بن زیاد و عمیر بن زراره را پیش من فرا خوان. آنها بر حضرت وارد شدند، حضرت به آنها فرمود: این نامه را بگیرید و عبیدالله بن ابی رافع هر جمعه آن را بخواند و شما شاهد آن باشید، و اگر اخلالگری بر شما اعتراض کرد، کتاب خدا را بین خودتان و او حَکم قرار دهید:

بسم الله الرحمن الرحیم. از بنده خدا، امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب به شیعیان مؤمن و مسلمان او. همانا خداوند می فرماید: «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»،(1) {و بی گمان ابراهیم از پیروان اوست.} شیعه نامی است که خداوند بلند مرتبه آن را در قرآن بزرگ داشت و شما شیعیان پیامبر صلّی الله علیه و آله می باشید؛ همان طور که حضرت ابراهیم علیه السلام از شیعیان حضرت نوح علیه السلام بود و نام شیعه نه مختص به کسی بوده و نه بدعتی است؛ و سلام بر شما، و خدا سلام است و تنها خداست که اولیای خود را از عذاب سخت می رهاند و با عدل خود بر آن ها حاکم است. خداوند پیامبرش حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را فرستاد، در حالی که شما عرب ها در بدترین حال بودید؛ بعضی از شما سگش را غذا میداد و فرزندش را میکشت، بر دیگری حمله می کرد، و هنگامی که بر می گشت می دید که بر او حمله کرده اند. عِلْهِز (غذایی که به هنگام خشکسالی از خون و پشم شتر درست می کردند) و هَبید (هندوانه ابوجهل، عَلْقَم) و مردار و خون می خوردید. بر روی سنگ های سخت دراز می کشیدید و بت های گمراه کننده را می پرستیدید، غذای ناگوار می خوردید و از آب گندیده می نوشیدید، خون یکدیگر را می ریختید و همدیگر را اسیر می کردید.

خداوند درباره قریش سه آیه و در مورد عرب یک آیه نازل کرد؛ اما آیاتی که درباره قریش هستند: یکی این گفته خداوند بلند مرتبه می باشد: «وَاذْكُرُواْ إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي الأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»،(2) {و به یاد آورید هنگامی را که شما در زمین

1- . صافات / 83
2- . انفال / 26

گروهی اندک و مستضعف بودید. می ترسیدید مردم شما را بربایند، پس [خدا] به شما پناه داد و شما را به یاری خود نیرومند گردانید و از چیزهای پاک به شما روزی داد، باشد که سپاسگزاری کنید.}

دومین آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضَی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا یَعْبُدُونَنِی لَا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئًا وَ مَن کَفَرَ بَعْدَ ذَلِکَ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»، (1) {خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد، همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هر کس پس از آن به کفر گراید، آنانند که نافرمانند.}

و سومین آیه: در مورد سخن قریش به پیامبر می باشد، هنگامی که پیامبر آن ها را به اسلام و هجرت دعوت کرد: «وَقَالُوا إِن نَّتَّبِعِ الْهُدَی مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَوَلَمْ نُمَکِّن لَّهُمْ حَرَمًا آمِنًا یُجْبَی إِلَیْهِ ثَمَرَاتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقًا مِن لَّدُنَّا وَلَکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ»، (2)

{و گفتند اگر با تو از [نور] هدایت پیروی کنیم، از سرزمین خود ربوده خواهیم شد، آیا آنان را در حرمی امن جای ندادیم که محصولات هر چیزی که رزقی از جانب ماست به سوی آن سرازیر می شود، ولی بیشترشان نمی دانند.}

و اما آیه ای که درباره عرب نازل شد این گفته خداوند است: «وَاذْکُرُواْ نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنتُمْ أَعْدَاء فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَکُنتُمْ عَلَیَ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَکُم مِّنْهَا کَذَلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ»، (3)

{و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن

1- . نور / 55
2- . قصص / 57
3- [3]. آل عمران / 103

رهانید. این گونه خداوند نشانه های خود را برای شما روشن می کند، باشد که شما راه یابید. } پس چه نیکو و بزرگ نعمتی است اگر از آن به سوی غیر آن روی نگردانید و چه مصیبت بزرگی است اگر به آن ایمان نیاورید و آن را ترک کنید.

پس پیامبر صلَّی الله علیه و آله در حالی که رسالت خود را ابلاغ نموده بود از دنیا رفت، از دست دادن ایشان چه مصیبت بزرگی است، به طور خصوص برای نزدیکان و به طور عموم برای همه مؤمنان؛ که پیش از این دچار مصیبتی مثل آن نشده بودند و در آینده مانند آن را نخواهند دید.

پیامبر این دنیا را ترک گفت و کتاب خدا و اهل بیت خویش را همچون دو راهنما به ارث نهاد که تناقض ندارند و بسان دو برادر، دست از یاری یکدیگر نمی کشند و دو پیوستهای هستند که جدا نمیشوند. خداوند روح پیامبر را گرفت، و من نسبت به مردم، به این پیراهنم شایسته ترم و این که مردم روی به کس دیگری غیر از من داشته باشند، هیچ ترسی در دلم نینداخت و تغییری در رأی من حاصل نکرد، و هنگامی که مردم به خاطر کارهایشان درباره ولایت و جانشینی من سستی کردند و انصار که یاری کنندگان خدا و سپاه اسلام بودند، باز ایستادند، گفتند: اگر خلافت را به علی ندادهاید، پس دوست ما از دیگران به این منصب شایسته تر است. به خدا سوگند، نمی دانم شکایتم را نزد چه کسی ببرم؟ یا انصار در حق خودشان ظلم کردند و یا در حق من ظلم روا داشته اند، آری، آنها در حق من که غصب شده است و من در این باره مظلوم واقع شدم، ظلم روا داشتند.

یکی از قریشیان گفت: پیامبر خدا صلَّی الله علیه و آله فرمودند: امامان و رهبران مسلمانان از قریش اند، پس انصار را از دعوتشان باز داشتند و حق مرا از ولایت گرفتند. گروهی که حاضر به یاری من بودند، نزد من آمدند، آن ها دو پسر سعید، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، عمار یاسر، سلمان فارسی، زبیر بن عوّام و براء بن عازب بودند. به آن ها گفتم: من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله عهدی دارم و ایشان به من وصیتی کردند که با آنچه به من امر کردند مخالفت نمی کنم. سوگند به خدا، اگر در بینی من حلقه وارد کرده و مانند شتر، افسار در آن کنند، با تمام وجودم و با جان دل به خداوند بلند مرتبه اقرار خواهم کرد. ولی هنگامی که دیدم مردم

برای بیعت به سوی ابوبکر هجوم بردند، دستم را بستم (و بیعت نکردم) و فکر کردم که من به مقام رسول خدا صلّی الله علیه و آله از او و از دیگری شایستهتر هستم.

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله اسامه بن زید را با سپاهی فرستاد و آن دو را در سپاه او (و تحت فرمان او) قرار داد. پیامبر پیوسته می فرمودند: به سپاه اسامه بپیوندید، تا اینکه از دنیا رفتند. سپاه اسامه به سوی شام رهسپار شد تا آنکه به منطقه اَذرُعات رسید. در آنجا با گروهی از رومیان رو به رو شدند، مسلمانان آنها را شکست دادند و خداوند اموال شان را برای مسلمانان به غنیمت گذاشت.

هنگامی که دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشتهاند و برای نابودی دین محمد صلَّی الله علیه و آله و آیین ابراهیم علیه السلام دعوت می کنند، ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، شکافی در اسلام به وجود آید که این مصیبت بر من بزرگ تر از، از دست دادن ولایت بر شما است که آن متاع چند روز اندک است و سپس هم چون ابرها پراکنده شده و از بین می رود. در آن حوادث، به همراه آنان به پاخاستم تا اینکه باطل از بین رفت و بر خلاف گمان کافران، تنها کلام خدا بالاترین بود.

زمانی که سعد بن عباده انصاری دید مردم با ابوبکر بیعت می کنند، فریاد زد: ای مردم، به خدا سوگند، من ولایت را نخواستم تا اینکه دیدم شما علی را از ولایت باز داشتید. تا علی علیه السلام بیعت نکند با شما بیعت نخواهم کرد، و شاید اگر علی هم بیعت کند من بیعت نکنم. پس از آن سعد سوار چهارپایش شد و به حوران آمد و در کاروانسرایی اقامت گزید تا آن که بیعت نکرده از دنیا رفت. فروه بن عمر انصاری که به همراه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله دو اسب می راند و هزار بارِ خرما را آماده می کرد و آن را به فقیران صدقه می داد، به پاخاست و فریاد زد: ای قریشیان، به من بگویید، آیا در میان شما مردی هست که خلافت برای او حلال باشد و آنچه علی علیه السلام دارد، داشته باشد، پیدا می شود؟ قیس بن مخزومه زهوی پاسخ داد: در میان ما کسی هم چون علی نیست. سپس فروه بن عمر گفت: راست گفتی. و آیا در علی چیزی است که در هیچ یک از شما یافت نمیشود؟ قیس گفت: آری. فروه گفت: پس چه چیزی شما را از علی باز می دارد؟ قیس جواب داد: اجماع مردم بر

بیعت ابوبکر. فروه گفت: به خدا سوگند، اگر چه سنت خودتان را احیاء کردید ولی در مورد سنت پیامبر به خطا رفتید. اگر خلافت را به اهل بیت پیامبرتان می دادید، از بالا و پایین - هر سو - نعمت به شما روی می آورد و بهره مند می شدید.

پس از آن ابوبکر خلافت را به عهده گرفت و نزدیک آمد و در خلافت اعتدال ورزید. من او را همراهی و نصیحت کردم و در آنچه از خدا اطاعت می کرد از او اطاعت کردم تا اینکه به حال احتضار افتاد. با خود گفتم: ابوبکر مرا از خلافت باز نخواهد داشت، و اگر بین ابوبکر و عمر، دوستی و امری که آن دو میان خودشان قرار گذاشته بودند، نبود، یقین می کردم که ابوبکر مرا از خلافت باز نخواهد داشت؛ چرا که ابوبکر سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که به بریده اسلمی، هنگامی که پیامبر من و خالد بن ولید را به یمن فرستاد گفته بودند، شنیده بود. پیامبر فرمودند: هرگاه از همدیگر جدا شدید، هر کدام از شما رئیس خود است و هنگامی که جمع شدید، علی رهبر همه شماست. پس ما جنگیدیم و اسیرانی گرفتیم که در بین آنها خوله، دختر جعفر جار الصفا بود [که به خاطر خوش رویی و نیکویی جارالصفا نامیده شده بود]. من خوله حنفی را برای خود گرفتم. خالد او را از من به غنیمت گرفت، بریده نامه ای را برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرستاد و علیه من سخن گفت و ایشان را از این که من خوله را گرفتم آگاه کرد. پیامبر نوشتند: ای بریده! بهره علی علیه السلام، خمس بیش از آنچه که گرفته است می باشد، علی بعد از من ولی شماست. ابوبکر و عمر آن را شنیدند و این بریده هنوز زنده است و نمرده است، آیا بعد از این، جای سخن برای کسی مانده است؟

ابوبکر بدون مشورت، با عمر بیعت کرد. عمر نزد مردم رفتاری پسندیده داشت تا اینکه به حال احتضار افتاد، با خود گفتم: عمر امر خلافت را از من باز نخواهد داشت؛ زیرا که به اعمال (و فضایل) من واقف بود و سخنان پیامبر درباره مرا شنیده بود؛ ولی او مرا نفر ششم قرار داد و به صهیب دستور داد با مردم نماز گذارد و ابوطلحه زید بن سعد را فراخواند و به او گفت: با پنجاه نفر از قبیله ات باش و هرکس با تصمیم این شش نفر مخالفت کند را بکش. در شگفتم از اختلاف مردم که گمان می کردند پیامبرصلّی الله علیه و آله ابوبکر را جانشین خود قرار داد. اگر این

گفته حقیقت داشت، این امر بر انصار پوشیده نمیماند. مردم مطابق رأی شورا با او بیعت کردند، سپس ابوبکر خلافت را بنا به نظر خود به عمر داد، سپس عمر نیز بنا به رأی خودش آن را به شورای شش نفره واگذار کرد. این شگفتی من از اختلاف آنهاست، و دلیل آنچه نمی خواهم آن را بگویم، سخن آن گروهی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به هنگام ترک دنیا از آنها راضی بودند. عمر چگونه دستور به کشتن کسانی می دهد که خداوند و پیامبرش از آنها راضی هستند؟ این کار عمر بسی جای تعجب است.

آنان از ولایت من آن چنان اکراه داشتند که به ولایت هیچ یک از آنها نداشتند! هنگامی که من با ابوبکر احتجاج می کردم، آنها سخنان ما را می شنیدند. من می گفتم: ای قریش، من به این خلافت از شما سزاورترم، کسی از شما نبود که قرآن بخواند و سنت رسول خدا را بداند و بر دین حق باشد. دلیل و برهان من در امر خلافت صرف نظر از قریشی بودنم، این بود که من ولیّ این کار هستم و اینکه پیامبر فرمودند: ولایت از آن کسی است که برده آزاد کند. پیامبر آزادی انسان ها از آتش جهنم را به ارمغان آورد و آنها را از بردگی رهانید، پس پیامبر ولیّ این امت بودند و بعداز ایشان، ولایت از آن من بود. فضل و برتری که برای قریش به خاطر پیامبر صلّی الله علیه و آله بر مسلمانان جایز بود، برای بنی هاشم بر قریش و همین طور برتری من بر بنی هاشم است. بنا به گفته پیامبر صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خم: «هر آنکه من مولای اویم، این علی مولای اوست» جایز بود، مگر آنکه قریش برتری خود را بر عرب، بدون پیامبر مدعی شود. اگر این را می خواهند بگویند، بگذار بگویند! آنها ترسیدند اگر من ولیّ آن ها شوم، جان آن ها را خواهم گرفت و (همچون استخوانی) در گلوی آن ها گیر می کنم، و برای آنها در این کار بهره ای نباشد. آن ها بر اجماع مردی از خودشان همداستان شدند تا اینکه ولایت را از من گرفتند و به عثمان دادند، به این امید که آن ها ولایت را به دست بگیرند و بین خودشان رد و بدل کنند. در همان هنگام که آنها در این فکر بودند، ناگهان منادی ناشناس - گمان می کنم که یکی از جنیان بود - ندا داد و اهل مدینه که آن شب با عثمان بیعت کردند، آن را شنیدند که گفت:

- ای خبر دهنده مرگ اسلام، برخیز و آن خبر (مرگ اسلام) را بده که خوبی از میان رفت و زشتی آشکار گردید.

- قریش را که برتری نیابند، چه شده است؟ آنان چه کسی را مقدّم داشتهاند و چه کسی را در آخر قرار دادهاند؟

- همانا علی علیه السلام به ولایت از او شایستهتر است. پس ولایت را به علی بدهید و او را انکار مکنید.

و در آن حادثه، برای مردم عبرتی بود، اگر همه مردم آن را می دانستند، ذکر نمی کردم.

پس آن قوم مرا به بیعت با عثمان فراخواندند و من با اکراه بیعت کردم و برای رضای خدا صبر پیشه کردم و به پرهیزکاران یاد دادم که بگویند: خدایا، دل ها تنها برای تو خالص گشته و دیدگان به سوی تو نگریسته، تو هستی که با زبان ها خوانده شدی و در کارها از تو داوری طلب شد، پس بین ما و قوممان با عدالت خود، (فرجی) بگشای. خدایا، از غیاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و از زیادی دشمنان و کمی تعدادمان و از بی قدر شدن خود در برابر مردم و از سختی زمان و از وقوع فتنه ها به تو شکایت می کنیم. خداوندا! با عدلی که آن را آشکار می کنی و به فرمانروای حقی که می شناسی، ما را از این بلا نجات ده.

عبدالرحمان بن عوف گفت: ای پسر ابی طالب، آیا بر این خلافت آزمندی؟! به او گفتم: من بر آن حریص نیستم، بلکه فقط میراث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و حق ایشان را می خواهم. ولایت بر امت پیامبر بعد از ایشان بر عهده من است، حال آنکه شما بر خلافت از من حریص ترید؛ زیرا که بین من و آن مانع می شوید و با شمشیر مرا از آن باز می دارید. خداوندا! از تو علیه قریش یاری می طلبم، آن ها بودند که خویشاوندی مرا قطع کردند و روزهای مرا تباه ساختند و حق مرا گرفتند و شأن و جایگاه بزرگ مرا کوچک شمردند و تصمیم گرفتند با من در حقی نزاع کنند که من به آن حق از آن ها سزاوارتر بودم و آن را از من سلب کردند. سپس عبدالرحمان گفت: یا غمگینانه صبر پیشه کن و یا با تأسف بمیر.

به خدا سوگند، اگر میتوانستند خویشاوندی مرا با رسول خدا صلَّی الله علیه و آله قطع کنند، این کار را می کردند، همان گونه که جایگاه سببی مرا قطع کردند؛ ولی آنها در این کاری از پیش نبردند. حق من بر این امت، هم چون حق مردی است که تا وقت مشخصی بر قومی حق دارد اگر آن قوم حق او را زود به او بدهند، آن مرد شکرکنان آن را می پذیرد و اگر آن را به تأخیر بیندارند بدون هیچ تشکری می گیرد، و انسان به خاطر تأخیر در گرفتن حق خویش سرزنش نمی شود بلکه کسی مورد ملامت قرار می گیرد که حقی را که مال او نیست میگیرد.

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از من عهد و پیمان گرفتند و فرمودند: ای پسر ابی طالب! جانشینی من از آن توست، اگر آن را با خرسندی و رضایت به تو دادند و با خشنودی از تو استقبال کردند، آن را برعهده بگیر، ولی اگر با تو مخالفت کردند، آنها را به حال خودشان رها کن، خداوند برای تو راه خروجی قرار خواهد داد. پس من دیدم کسی جز اهل بیتم همراه و پشتیبان من نیست، پس آنها را از نابودی حفظ کردم. اگر عمویم حمزه و برادرم جعفر بعد از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بودند، بیعت نمی کردم، ولی (چه کنم که) به مردانی تازه مسلمان هم چون عباس و عقیل دچار شدم و اهل بیتم را از هلاکت حفظ کردم. پس چشمانم را با وجود خار و خاشاک فرو بستم و آب دهان خویش را با وجود استخوانی در گلو فرو بردم و بر چیزی تلختر از علقم (هندوانه ابوجهل) صبر کردم، در حالی که درد دلم از درد شکاف تیرها دردناکتر بود.

اما کار عثمان، گویی از پیش معلوم و مشخص بود که خداوند می فرماید: «قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَّا یَضِلُّ رَبِّی وَلَا یَنسَی»،(1)

{گفت: علم آن در کتابی نزد پروردگار من است، پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش می نماید. } اهل بدر عثمان را رها کردند و مصریان او را به قتل رساندند. به خدا سوگند، من نه دستور دادم و نه نهی کردم؛ اگر به این کار دستور می دادم قاتل بودم و اگر هم نهی می کردم پشتیبان او بودم. کار عثمان چنان مشتبه بود که هر آنکه آن را می دید و می شنید

1- . طه / 52

تشخیص حق از باطل برای او سخت بود، با این وجود، هرکس او را یاری کرد نمی تواند بگوید: من از کسی که عثمان را رها کرد بهترم، و کسی که او را رها کرد، نمی تواند بگوید: کسی که عثمان را یاری کرد از من برتر است. من کار او را این گونه خلاصه میکنم: عثمان خود رأیی پیشه گرفت و با این کار انتخاب بدی کرد، شما هم بی تابی کردید و و به تنگ آمدید و در بی تابی بد کردید، خداوند میان شما و او داوری خواهد کرد. به خدا سوگند، ذره ای از سرزنش در خون عثمان بر من نیست، من فقط هم چون یکی از مسلمانان مهاجر در خانه ام بودم، و هنگامی که او را کشتید، نزد من آمدید و خواهان بیعت با من شدید؛ من سرباز زدم و شما اصرار کردید، دستم را بستم ولی شما آن را (برای بیعت گرفتن) باز کردید، و من دستم را باز کردم، شما آن را کشیدید، سپس به سان شتران بیمار از تشنگی که به هنگام آب خوردن گرد آبشخور جمع می شوند، برمن هجوم آوردید، تا آنجا که گمان کردم قصد کشتن من و خودتان را دارید، حتی موزه هایم پاره شدند و ردایم افتاد، و ضعیفان زیر پا لگدمال شدند، مردم چنان از بیعت با من مسرور شدند که حتی کودکان را برای بیعت می آوردند و پیران تلوتلو خوران آمدند. مریضان برای بیعت به سختی افتادند و برای آن روسری دختران کنار رفت، مردم گفتند: با تو مطابق آنچه با ابوبکر و عمر با آن بیعت شد، بیعت کردیم، غیر از تو کسی را برای این خلافت شایسته نمی یابیم و به کسی جز تو راضی نمی شویم، ما بیعت کردیم، نه اختلاف خواهیم کرد و نه جدا خواهیم شد، ولی من مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر صلّی الله علیه و آله با شما بیعت کردم، مردم را برای بیعت فراخواندم و هر کس با رغبت بیعت کرد از او پذیرفتم و هر که سرباز زد، او را رها کردم.

طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، آن ها گفتند: به این شرط با تو بیعت می کنیم که شریک تو در این کار(خلافت) باشیم، من گفتم: خیر، ولی شما شریکانم در توانایی و یاورانم در ناتوانی هستید، پس آنها در این امر با من بیعت کردند. اگر آن دو قبول نمی کردند، نه آن ها و نه دیگران را به بیعت مجبور نمی کردم. طلحه هوای حکومت بر یمن و زبیر ولایت عراق را در سر می پروراندند، هنگامی که فهمیدند من خواسته آنها را رد خواهم کرد، برای حج عمره از من اجازه

خواستند در حالی که به دنبال نیرنگ بودند، آن دو نزد عایشه رفتند، و او را با کینه ای که از من داشت، بر من شورانیدند، زنان در ایمان و عقل و سهم ناقص هستند، دلیل ناقص بودن ایمان آن ها این است که به هنگام حیض شان از نماز خواندن و روزه گرفتن معاف اند و کامل نبودن عقل آن ها این است که فقط در قرض و(دین) شهادت آنها پذیرفته است و شهادت دو زن برابر با شهادت یک مرد است. و اما بی بهره بودن شان به این خاطر است که سهم زنان نسبت به مردان از ارث، نصف سهم مردان است.

عبیدالله بن عامر آن دو را به سوی بصره برد و اموال و مردانی در اختیار آن ها گذاشت، در حالی که طلحه و زبیر عایشه را هدایت می کردند، عایشه هم آن دو را رهبری می کرد. طلحه و زبیر عایشه را هم چون یک گروهی برگزیدند که بخاطر آن جنگ می کردند. کدامین خطا بزرگتر از بیرون آوردن همسر پیامبر از خانه خودش و برداشتن حجابی که خداوند با آن او را پوشانیده، بود؟ حال آنکه زنان خودشان را در خانه ها نگه داشتند. آنها نسبت به خدا و پیامبرش ستم پیشه کردند. سه خصلت وجود دارد که بازگشت آن ها به سوی مردم است، خداوند بلند مرتبه می فرماید: «یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلَی أَنفُسِکُم»،(1)

{ای مردم سرکشی شما فقط به زیان خود شماست.} و در جایی دیگر می فرماید: «فَمَن نَّکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَی نَفْسِهِ»،(2)

{پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می شکند.} و باز می فرماید: «وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»،(3) {و نیرنگ زشت جز[دامن] صاحبش را نگیرد.} و آن دو برمن ظلم روا داشتند و بیعت مرا شکستند، و نسبت به من نفاق در پیش گرفتند. من به با نفوذترین مردم، عایشه دختر ابوبکر و به مؤثرترین آن ها، زبیر و کینه توزترین آدم ها، طلحه دچار شدم، و یَعلی بن منبِّه با کیسه های دینار آن ها را حمایت کرد. به خدا سوگند، اگر کار دوام می یافت، مال او را غنیمتی برای مسلمانان قرار می دادم. سپس به بصره آمدند در حالی که اهل بصره با من بیعت کرده

1- . یونس / 23
2- . فتح / 10

3- . فاطر / 43

و تحت فرمان من بودند، پیروان من و خزانه دار بیت المال خدا و مسلمانان در آنجا حضور داشتند، آن ها مردم بصره را علیه من و نقض بیعتم فراخواندند، هر آنکه اطاعتشان کرد، او را زیر پوشش خود گرفتند و هر کس را که سرباز زد، کشتند. حکیم بن جبله به مبارزه با آنان برخاست و او را به همراهی هفتاد نفر از عبادتگران و پرهیزکاران که به آن ها مثفنین (کسانی که از زیادی عبادت و سجده، پیشانی و دست ها و پاهایشان پینه بسته باشد) می گفتند، به قتل رساندند، گویا کف دستانشان پینه های شتران بود.

یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنها سرباز زد و گفت: ای طلحه و زبیر، از خدا بترسید، اولین نفر از شما ما را به سوی بهشت هدایت کرد، هشیار باشید که آخرین شما ما را به جهنم نبرد. مجبور نکنید که مدعی خلافت را تصدیق کنیم و غائب (علی) را پس بزنیم. علی علیه السلام دست راستم را به بیعت خود مشغول داشته است ولی دست چپم از بیعت خالی است، اگر بیعت دست چپم را می خواهید، بیایید این دستم مال شماست. پس گلوی او را فشردند تا اینکه مرد. عبدالله بن حکیم تمیمی به پا خواست و گفت: ای طلحه، آیا این نامه را می شناسی؟ طلحه گفت: آری، این نامه من به توست. عبدالله گفت: می دانی در آن چیست؟ طلحه جواب داد: آن را برایم بخوان. طلحه دید که در آن نامه عیبجویی از عثمان و دعوت از طلحه برای کشتن او است. طلحه عبدالله را از بصره بیرون کرد، و با نیرنگ کارگزارم، عثمان بن حنیف انصاری را گرفتند و تمام اعضای بدن او را بریدند و تمام موهای سر و صورتش را کندند. پیروانم را کشتند. گروهی را زیر شکنجه و گروهی را با نیرنگ و گروهی را با شمشیرهایشان به قتل رساندند تا اینکه به دیدار پروردگارشان شتافتند. به خدا سوگند، اگر آن ها فقط یک نفر را هم می کشتند، خون آن ها و خون سپاهشان به خاطر خشنودی آنان از کشتن آن یک نفر مباح میشد. بگذریم، گرچه آن ها بیش از تعدادی که با آن ها علیه پیروان ما آمده بودند، کشتند. خداوند دیگران را بر آنها مسلط کرد، که خدا قوم ستمگر را نابود کند. اما طلحه را مروان با تیری کشت و در مورد زبیر، سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بر او یادآوری کردم که فرمودند: ای زبیر! همانا تو با علی جنگ می کنی و نسبت به او

ظلم خواهی کرد؛ و اما عایشه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را از مسیرش نهی کرده بودند، از همین روی، از پشیمانی از کرده خود، دستش را گزید.

آن گاه که طلحه در منطقه ذی قار فرود آمد خطبه خواند و گفت: ای مردم، ما در مورد عثمان مرتکب گناهی شده ایم که تنها خونخواهی او می تواند ما را از این لغزش برهاند، قاتل او علی است و خون او برگردن اوست. پس به همراه شکاکان یمن و مسیحیان ربیعه و منافقان مُضَر در منطقه دارن فرود آمد. هنگامی که این سخن او و سخنی که از زبیر زشت بود، به من رسید، پیکی به آن دو فرستادم و آن دو را به حق پیامبر صلّی الله علیه و آله سوگند دادم که شما وقتی نزد من آمدید که مردم مصر عثمان را محاصره کرده بودند. شما گفتید: ما را پیش این مرد (عثمان) ببر؛ زیرا ما بدون تو نمی توانیم او را بکشیم؛ چون او ابوذر را تبعید کرد و عمار به بیماری فتق مبتلا شد، و به حکم بن ابی العاص که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر او را رانده بودند، پناه داد و ولید بن عقبه فاسق را بر کتاب خدا به کار گرفت و خالد بن عرقطه عذری را بر قرآن مسلط ساخت که قرآن را پاره کرد، گفتم: همه این ها را می دانم، ولی امروز کشتن او را کاری صحیح نمی بینم، نزدیک است این به هم زدن، کره از مشک او بیرون دهد [یعنی نزدیک است که عثمان عاقبت کرده های خود را ببیند]. آن دو گفته مرا تصدیق کردند. امّا درباره سخن شما که در پی خونخواهی عثمان هستید، بگذارید پسران عثمان، عمر و سعید، این کار را انجام دهند، از کی، أسد و تمیم اولیاء پسران امیه شده اند؟! در این هنگام، آن دو ساکت شدند.

عمران بن خزاعی صحابی رسول خداصلّی الله علیه وآله که بسیاری از احادیث از وی نقل شده است، به پاخاست و گفت: آهای شما دو نفر! با این بیعت خودتان ما را از اطاعت علی بی بهره نسازید و مجبور نکنید بیعت خود را با او بشکنیم، چرا که در بیعت با علی علیه السلام خشنودی خداوند است. آیا خانه هایتان برای تان وسیع نبود که ام المؤمنین را به اینجا آورده اید؟! شگفتا از اختلاف عایشه با شما دو نفر در این امر و همراهی او با شما! از ما دست بکشید و از همان جایی که

آمده اید برگردید. ما نه بنده هر کس غالب شد، هستیم و نه می خواهیم در این راه از اولین ها باشیم، پس طلحه و زبیر قصد او کردند، سپس از او دست کشیدند.

عایشه در مسیر خود شک کرده بود و جنگ بزرگی درگرفته بود. پس کاتب خود، عبدالله بن کعب نمیری را فرا خواند و به او گفت: بنویس: از عایشه دختر ابوبکر به علی بن ابی طالب، کاتب گفت: این چیزی است که قلم نوشتن آن را فرمان نمیبرد. عایشه گفت: برای چه؟ کاتب گفت: زیرا علی در اسلام، اول است از این رو بایستی نام او در ابتدای نامه بیاید. عایشه گفت: بنویس: به علی بن ابی طالب از عایشه دختر ابوبکر. اما بعد، من نه خویشاوندی تو را با رسول خدا صلَّی الله علیه و آله منکرم و نه مقدم بودن تو را در اسلام و نه مصاحبت با رسول خدا، من اگر از این دو مرد خلاص شوم، فقط آمده ام بین فرزندانم را اصلاح کنم و قصد ندارم،...در سخنی طولانی. من یک کلمه هم به او جواب ندادم و جواب نامه را تا جنگ با او به تأخیر انداختم.

هنگامی که خداوند خیر برای من مقدر کرد، به سوی کوفه حرکت کردم و عبدالله بن عباس را در آنجا به جانشینی منصوب کردم. پس به کوفه آمدم، جز شام همه مناطق مطیع و فرمان بردار من شده بودند، خواستم حجت را بگیرم و عذر و بهانه را تمام کنم و به این سخن خداوند متعال متمسک شوم: «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاء إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ»، (1) {و اگر از گروهی بیم خیانت داری، [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است] زیرا خدا خائنان را دوست نمی دارد.} به همین خاطر، جریر بن عبدالله را به سوی معاویه فرستادم تا به او هشدار دهد و اقامه حجت کند. معاویه جواب نامه را نوشت و حق را انکار کرد و بیعت را نپذیرفت و از من خواست که قاتلان عثمان را تحویل بدهم. من در جواب نوشتم: تو را چه با قاتلان عثمان؟ فرزندان او در این کار از تو اولی ترند، تو هم به همراه آنان در اطاعت من باش. سپس مردم با من نزاع کردند تا شما و آن ها را به کتاب خدا هدایت کنم، و گرنه این

1- . انفال / 58

نیرنگ کودکی برای شیر خوردن طولانی است... هنگامی که معاویه از این کار ناامید شد، نامه ای برای من فرستاد و گفت، شام را در طول حیات تو (علی علیه السلام) در اختیار او بگذارم و اگر حادثه ای برای تو پیش آمد، اطاعت کسی بر گردن من نیست. معاویه با این کار خواست از فرمان من سرپیچی کند، پس من مخالفت کردم. دوباره نامه ای فرستاد و گفت: اهل حجاز حاکمان شامیان بودند. هنگامی که عثمان کشته شد، شامیان حاکمان اهل حجاز شدند. من در جواب او نوشتم: اگر راست می گویی، اسم مردی از قریش شام را نام ببر که خلافت بر او جایز باشد و در شورا پذیرفته شود، اما اگر پیدا نکردی، من برای تو از قریش حجاز کسی را معرفی می کنم که خلافت بر او جایز است و مورد قبول شورا می باشد.

هنگامی که به شامیان نگریستم، دیدم آنها بازماندگان احزاب هستند، پروانههای آتش و مگسهای طماع که از هر سو دور هم جمع شده اند که بایستی ادب شده و به سنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله وادار شوند. آنان نه از مهاجرین هستند و نه از انصار و نه از تابعین، پس آن ها را به اطاعت از خدا و به سوی مردم دعوت کردم ولی آن ها جز جدایی و فاصله از من را نپذیرفتند، سپس آن ها در برابر مسلمانان ایستادند و با تیرها، خون آنها را می ریختند و با نیزه ها آن ها را هدف قرار می دادند. در این موقع به سوی آنان برخاستم و وقتی که گرفتار شمشیرهای برنده شده و درد زخمها را احساس کردند، قرآن ها را به نیزه زدند و شما را به قرآن دعوت کردند. پس به شما خبر دادم، آنان اهل دین و قرآن نیستند، بلکه آن را از روی خدعه و نیرنگ بالا بردهاند، پس به جنگ با آنان ادامه دهید. اما گفتید: از آنان بپذیر و از ایشان دست بردار. ایشان اگر به آنچه در قرآن بود پاسخ دادند، در کنار ما و در صف حق خواهند بود. من حکمیت را قبول کرده و از آن ها صرف نظر کردم.

صلح میان شما و آن ها بر عهده دو مرد بود تا آنچه را قرآن زنده کرده بود، زنده کنند. و آنچه را از بین برده بود، نابود کنند. رأی و حکم آن دو مختلف شد و آن دو مخالف قرآن بودند، آنچه در قرآن بود را کنار گذاشته و مخالف آن شدند. سپس طایفه ای جدایی را در پیش گرفت و ما آن ها را ترک گفتیم و آنان ما را ترک

نگفتند تا این که در زمین به فتنه انگیزی و فساد پرداختند و عده ای را کشتند، از جمله کسانی که کشتند، اهل قافلهای از بنی اسد بودند. آنها خبّاب بن الأرت و پسر و زن او و حارث بن مُرّه عبدی را کشتند، پیکی به سوی آن ها فرستادم و گفتم: قاتلان برادرانمان را تحویل دهید، آن ها گفتند: همه ما آن ها را کشتیم، سپس آنها با اسبان و افرادشان بر ما حمله بردند و خداوند همه آنها را هم چون دیگر ستمگران بر زمین کوبید.

هنگامی که این حادثه پیش آمد به شما دستور دادم که بی درنگ به سوی دشمن حرکت کنید، شما گفتید: شمشیرهایمان کند شده و سرنیزه هایمان افتاده و بیشتر آن ها شکسته است، اجازه بده برگردیم و با بهترین سازو برگ قصد جنگ کنیم. هنگامی که برگشتیم، در نبردمان بر تعداد کشته شدگان افزودیم تا این که عصر به نخیله رسیدید، دستور دادم در اردوگاهتان باشید و آن ها را ترک نکنید و از فرمانده خود اطاعت کنید و خودتان را برای جهاد آماده کنید، و زیاد به دیدن فرزندان و همسرانتان نروید؛ زیرا اصحاب جنگ اهل شکیبایی هستند و به سوی آن می شتابند، آنان نه از بی خوابی شب ها و نه از تشنگی به هنگام روز و نه از دست دادن فرزندان و همسرانشان اندوهگین می شوند. گروهی از شما ساز و برگ برداشت و گروهی عصیان گرانه به شهر وارد شد، نه آن کس به شهر وارد شد به طرف من بازگشت و نه آن کسی از شما که باقی ماند با من مقاومت کرد و صبر پیشه گرفت، دیدم که من و آنانی که در اردوگاه بودند، پنجاه نفر هستیم. هنگامی که وضعیت شما را دیدم، بر شما وارد شدم، تقدیر چنان بر شما رقم زد که تا به امروز با من برای نبرد خارج نشوید.

خداوند پدرتان را بیامرزد، آیا نمی بینید که مصر (توسط معاویه) گشوده شده است و اطرافتان محاصره گشته و دشمن بر مرزها و مناطق مهم دست یافته است؟ و آیا نمی بینید سرزمینتان مورد تاخت و تاز واقع شده و حال آن که تعداد شما بسیار است و دارای قدرت و دلاوری در جنگ هستید که مایه ترس و وحشت است. شما دیگر که هستید؟ به کجا می روید؟ چگونه از حقیقت انحراف یافتهاید؟ آگاه باشید که دشمن در تلاش است و در این کار همدیگر را یاری می کنند و تابع یکدیگرند؛ در

حالی که شما از جنگیدن ابا دارید و سست شده اید و همدیگر را رها کردید و بر یکدیگر نیرنگ به کار بستید. اگر به همین نحو ادامه دهید عاقبت خوشی نخواهید داشت. خدا شما را بیامرزد، از خواب غفلت تان بیدار شوید و برای جنگ با دشمنتان به پا خیزید. حق از باطل آشکار شد، و صبح بر صاحب دیده نورانی گشت. آگاه باشید که با طلقاء (آزاد شدگان) و ظالمان و کسانی که به اجبار اسلام آوردند و بر رسول خدا تکبر ورزیدند و ضد اسلام و دشمنان سنت خدا و قرآن و اهل بدعت و فتنه که پس از شکست آنها از اسلام و اهل اسلام، مورد نگرانی و خوف بر اسلام بوده، رباخوار و بندگان دنیا هستند، به پیکار برخاسته اید.

باخبر شدم که ابن نابغه (عمرو بن عاص)، به این شرط با معاویه بیعت کرده است که چیزی بهتر و بزرگتر از حکومتی که در دست دارد، به او بدهد (یعنی مصر را که از شام بزرگتر است، در قبال بیعت با او به عمرو بن عاص واگذار کند). این فروشنده (معاویه) که به خاطر دنیا، دین خود را می فروشد، حقیر شد و امانت این مشتری (عمروعاص) به خاطر یاری رساندن به فاسق و حیله گر در اموال مسلمین خوار و ذلیل گشت. کدامین سهم از آنِ این مشتری است؟ در حالی که شراب خورد و بنا به حکم اسلام بر او حد جاری شد، و همه شما او را به فساد در دنیا می شناسید. بعضی از اهل او به اسلام داخل نشدند. رهبران آن قوم، اینان و کسانی هستند که بارها اعمال پلید آن ها برای شما ذکر کردم و آن ها را به شخص و اسم می شناسید. اینان ضد اسلام، دشمن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و حزب شیطان بودند، در ایمان مقدم نبودند و نفاقشان آشکار نشد، اینان کسانی هستند که اگر بر شما دست یابند، فخر به شما و تکبر بر شما و حکومت با جبر و فساد بر روی زمین را آشکار خواهند کرد. شما با اینکه سستی کردید و یکدیگر را فرو گذاشتید، از آن قوم برترید و به راه راست بیشتر هدایت شدید. برخی از شما فقیه، عالم و فهیم، حافظ کتاب خدا و اهل تهجد در سحرها هستید. آیا ناراحت نمی شوید که بیخردانی که با تأخیر اسلام آوردند و در حق آن ظلم روا داشتند، بر سر ولایت با شما منازعه کنند؟

هرگاه چیزی گفتم بدان گوش فرا دهید - خداوند شما را هدایت کند - و هرگاه به چیزی فرمان دادم فرمانبردار باشید. به خدا سوگند، اگر از من اطاعت کنید گمراه نخواهید شد و اگر نافرمانی کنید هدایت نخواهید یافت. خداوند تعالی می فرماید: «أَفَمَن يَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لاَّ يَهِدِّیَ إِلاَّ أَن يُهْدَی فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»،(1) {پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد، یا کسی که راه نمی نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود؟ شما را چه شده، چگونه داوری می کنید؟} خداوند بلندمرتبه به پیامبرش صلّی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»،(2) {تو فقط هشداردهنده ای و برای هر قومی رهبری است.} بنابر آنچه پیامبر صلّی الله علیه و آله بدان مأمور شده بود، این هدایت گر بعد از ایشان است که آن ها را هدایت خواهد کرد. چه کسی می تواند باشد جز آنکه شما را به سوی حق دعوت و به سوی هدایت رهبری می کند؟

برای نبرد خود را آماده و ساز و برگ آن را تهیه کنید، چرا که آتش جنگ روشن و افروخته شده است و فاسقان برای نبرد با شما آماده شده اند تا با سخنان خود نور خداوند را خاموش کنند و بر بندگان او بتازند. آگاه باشید که اولیای حریص و ظالم شیطان از نیکوکاران اهل نیکی و تواضع، در اطاعت خداوند و خیرخواهان رهبرشان به حق شایسته تر نیستند. به خدا سوگند اگر من به تنهایی به نبرد آنها بروم و آنها به تعداد ساکنان زمین باشند، هرگز از آنها هراسی به دل نخواهم داشت و اهمیتی نخواهم داد. ولی تأسف مرا میآزارد و بی تاب می کند از این که اهل فسق و فجور و نادانان بر این امت ولایت یابند و مال خداوند را دست به دست به همدیگر بدهند و کتاب خدا را وسیله ای برای نیرنگ (فریفتن) شایستگان قرار دهند و فاسقان را حزب خود انتخاب کنند و با مسلمانان به پیکار برخیزند.

به خدا سوگند، اگر ترس از این اتفاق نبود، شما را زیاد سرزنش نمی کردم و برای جنگیدن آنها تحریک نمی کردم. و هنگامی که از جنگیدن منصرف شدید من

1- . یونس / 35
2- . هود / 7

شما را ترک میکردم تا اینکه هر وقت رو به رو شدن ما مقدر شود، آنها را ملاقات کنم. به خدا سوگند، من بر حق هستم و شهادت را دوست دارم و مشتاق رسیدن به لقاء پروردگارم هستم، و منتظر پاداش نیکوی او می باشم. همانا من شما را به حرکت دعوت کردم: «انْفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالاً وَجَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِی سَبِيلِ اللّهِ»،(1)

{سبکبار و گرانبار بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید. } در راه رفتن و نبرد سنگین نباشید که در این صورت ذلت شما را فراخواهد گرفت و به شکست و ناتوانی اقرار خواهید کرد. و سهم شما خسران می شود. مرد کارزار، هوشیار و بیدار است و اگر بخوابد چشم او باز است. هرکس ناتوان شود مورد آزار و اذیت قرار می گیرد و کسی که جهاد در راه خدا را خوش نداشته باشد، زیانکار و خوار می شود. من امروز بر همانم که دیروز بودم، ولی شما هم چون گذشته به عهد و پیمان خود نیستید. کسی که شما یاور او هستید، تیر شکسته را برداشته. به خدا سوگند اگر خداوند را یاری می کردید، او هم شما را یاری می داد و شما را ثابت قدم می کرد.

خداوند بر خود لازم می داند، آنکه او را یاری کرده نصرت دهد و آنکه او را رها کرده، خوار و ذلیل گرداند. آیا فکر می کنید غلبه از آن کسی است که بدون نصرت، صبر می کند و حال آنکه گاهی صبر، ترس و گاهی غیرت است؟ پیروزی با صبر حاصل می شود و ورود با راه برگشت، و آذرخش با باران. خداوندا! همه ما را به راه راست هدایت کن و ما و آنها را به دنیا بی رغبت بگردان و آخرت را برای ما از این دنیا بهتر قرار ده.

توضیح: «شَغب» به سکون غین: دامن زدن به اغتشاش و جوهری آورده است: «عِلهِز» با کسره: غذایی است که به هنگام خشکسالی از خون و دنبلان درست می شد.(2) «هَبید»: حَنظَل، عَلقَم، هندوانه ابوجهل.(3)

و «جَشِب» به کسر شین: غلیظ.

1- . توبه / 41
2- . الصحاح: 3/887

3- . الصحاح: 2/554 3. الصحاح: 5/1911 4. الصحاح: 4/1649 5. ص/ 24، و الحاقه/22 و غير از اين دو آيه

«أجِن»: تغییر یافته، گندیده. «الرُّوع» به ضم راء: قلب و عقل، شاید کنایه از این باشد که امام گمان نمی کرد به خاطر فضائل سوابق ایشان در اسلام، آن کار را انجام دهند، چرا که حضرت علی از آن امور خبر داشت و قبل از آنکه این مسائل رخ دهد، از آن خبر میداد.

گفته می شود: «خَزَمتُ البعیر بالخزامه»: بینی شتر را با خِزامه سوراخ کردم و خذامه حلقهای از مو می باشد که میان دو سوراخ بینی شتر قرار می گیرد و به آن افسار بسته می شود، و به هرچیز سوراخ شده مخزوم گفته می شود، این را جوهری آورده است3 و همو می گوید: «انثال علیه الناس من کل وجهٍ»: از هر طرف به سوی او سرازیر شدند4.

و سخن امام که فرمودند: «ظننت» یعنی یقین کردم، همان طور که در بسیاری از آیات به معنی دانستم5 و یقین کردم آمده است، یا اینکه معنی بدین صورت است: گمان کردم که مردم مرا سزاوار و شایسته به امر خلافت میبینند و مرا در مبارزه با ایشان یاری میرسانند. و سخن امام علیه السلام: «قارب» یعنی ابوبکر بعد از غصب خلافت از جهت حیله و نیرنگ در دشمن با حق (امام) زیادهروی نکرد. زیرا گاهی از خلافت استعفا می داد و می گفت: «أقتلونی فَلَستُ بِخیرکم» و گاهی از حضرت عذر می خواست. و در کارها به ایشان مراجعه می کرد تا مشکل او حل شود و به مردم اظهار می کرد که تنها به خاطر صلاح مسلمانان خلافت را پذیرفته است. در نهایه آمده است: «فیه سدّدوا و قاربوا». یعنی در همه کارها میانه روی کنید و زیاده روی و کوتاهی در آن کار را رها کنید. گفته می شود: «قارب فلانٌ فی أموره»»، یعنی میانه روی کرد.(1)

سخن امام علیه السلام: «لولا خاصه»: یعنی محبت یا رابطه خاص. و «التحریش»: برانگیختن. این نامه نشان می دهد که خوله در زمان حیات پیامبر اسیر

1- 1 . النهایه: 4/33

شد و جای شبهه ای برای مخالفان باقی نمی ماند و در این باره پیشتر سخن گفته شد(1)

و به زودی خواهیم گفت.(2)

«النعی»: خبر مرگ.

و سخن امام علیه السلام: «لاعلا کعبها»: جمله ای دعایی است. در نهایه آمده است: در حدیثی آمده است: «و الله لایزال کعبک عالیاً» که دعا برای شرافت و بلند مرتبگی است. و باز سخن امام که فرمودند: «اضاعوا ایامی»: یعنی روزهای مرا تباه کردند و به روزهای مشهوری که در آن به یاری دین و حمایت از مسلمانان بپا خاستم توجه نکردند. و در بعضی نسخه ها با ذال از اذاعه آمده است که به معنای افشا کردن می باشد. و منظور از «الایام»: روزهای مظلومیت امام علیه السلام است. شاید آن غلط نوشتاری باشد؛ ظاهر این است: کاسه مرا وارونه کردند یا آن را کج کردند، چنان که گذشت.

و این گفته حضرت: «کأنه علم». اشاره ای است به آنچه خداوند در داستان فرعون آورده است، فرعون به حضرت موسی علیه السلام گفت: «فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى»،(3)

{ حال نسل های گذشته چون است؟ } و مشهور در تفسیر این آیه است که از حال آنها (گذشتگان) بعد از مرگشان سؤال شد که آیا اهل سعادت بودند یا شقاوت. حضرت موسی علیه السلام در جواب فرمود: «قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَّا یَضِلُّ رَبِّی وَلَا یَنسَی»،(4) {گفت: علم آن در کتابی نزد پروردگار من است؛ پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش می نماید.} یعنی آن از غیب است و تنها خداوند آن را می داند و من بنده پادشاهی هستم که جز آنچه به من یاد داده، چیزی دیگر نمی دانم. و مراد حضرت علی علیه السلام این است که، عمل عثمان در روز قیامت و آنچه بر اعمال زشت او مترتب میشود، در نزد خداست و او به این اعمال از همه داناترست. و حضرت برای مصلحت این گونه تعبیر کرد و یا معنای آن، این

1- . بحار الانوار22: 181-192-193
2- . بحار الانوار 42: 84-87-99
3- . طه / 51
4- . طه / 52

است که عمل عثمان شبیه به اعمالی بود که در قرن های گذشته انجام شده بود، مانند قارون.

منظور از این سخن امام: «لاینفع فیه العیان»: شاید معنی این گونه باشد که هر کس عمل عثمان را می دید و خبر آن را می شنید، بر او مشتبه بود و نمی دانست چگونه اتفاق افتاده است؛ یا بر بسیاری از مردم پوشیده بود این که آیا او (عثمان) حق بود یا باطل. «الثُلمه» به ضم ثاء: شکاف در دیوار و یا غیر آن است. منظور از کلام امیرمؤمنان علیه السلام «فئه یقاتلان دونها» شاید اینجا به معنای مرجع که از فاء یعنی برگشت گرفته شده است، و بعید نیست که قُبّه یا قُنّه به معنی کوه کوچک و قله کوه که مخروطی شکل در آسمان دیده می شود یا کوهی که در دشت مسطح و وسیع قرار دارد. و سخن امام: «ثلاث خصال»، از سرگیری کلام است و مراد از این گفته حضرت: «بأطوع الناس» این است که عایشه به خاطر نقصان عقلش در هر کار باطل از مردم اطاعت می کرد و یا بنای مفعول باشد که در این صورت، مردم در هر چه او میخواست مطیع اوامر او بودند. معنای اولی از لحاظ لفظ آشکارتر است و دوم از جهت معنا.

«الأنجع»: نافع ترین، کسی که کلامش تأثیر بیشتری دارد یا تدابیر او بیشتر است. در قاموس آمده است. «نَجَعَ الطعامُ مثل مَنَعَ نجوعاَ»: خوردن غذا گوارا بود و همین طور علوفه برای حیوان، و شنیدن وعظ و خطابه اثر گذاشت و نفع رسانید. «انتجع»: طلب گیاه در محل آن است و «انتجع فلاناً»: آمد در حالی که طالب عمل نیک او بود(1)

و در بعضی از نسخ «و باشجع الناس» آمده است.

«المناجزه فی الحرب»: اقدام کردن و حمله بردن. «الراح»: جمع الراحه، کف دست و شاید مراد از آن در اینجا داخل آن باشد. و «الثِفنه» به کسر فاء: جمع آن «ثفنات بعیر» و آن اعضایی است که شتر هنگامی که بر زمین می خوابد پینه می بندد و زمخت می شود، مثل زانو و غیره. «الفاسق علی کتاب الله»، همان طور که گذشت همان کسی است که خداوند در قرآن او را فاسق نامید: «أَفَمَن کَانَ مُؤْمِنًا کَمَن کَانَ

1- . القاموس المحیط 3: 87

فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ»،2 {آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند.} «عُرفُطه»: به ضم عین و سکون راء و ضم فاء، اسم علم است. «العذری»: منسوب به مادربزرگش عذره دختر سعد است.

و مراد از این سخن امام علیه السلام در «اوشک سقائه»: شاید ضرب المثلی است. «المخض»: تکان دادن مشک شیر به منظور کره گرفتن، و معنی این جمله آن است که عثمان خودش کاری را می کرد که با آن به مقصود برسد، یا آنها در باره او آنچه را که از عمل دیگران بی نیاز می کرد، انجام می دادند. و سخن عایشه: «و لاقدمک»: جزری آورده است: تقدم و سبقت تو (امام علی) در اسلام. «الغنا» به فتح غین: منفعت. گفته می شود: «ما یغنی عنک هذا»: یعنی هیچ فایده و نفعی به تو نمی رسد و در بعضی از نسخه ها به جای غین، عین آمده است که به معنای رنج و سختی است، ولی معنای اولی واضح تر است.

منظور از این سخن خدا «مِن قَوم»: معاهدهکنندگان. «خِیِانه»: پیمان شکنی با نشانه هایی که برای تو ظاًهر می شود. «فَانبِذ الیهم»: عهد و پیمان آنها را رها کن. «علی سَوَاءٍ»(1):

منصفانه و با عدالت با آن ها رفتار کن و پیکار با آن ها را رها کن که آن خیانتی از سوی توست. یا منصفانه در ترس و علم به پیمان شکنی، و «علی سواء» بنا به وجه اول حال است برای فاعل (پیامبر) یعنی: در حالی که بر راه راست ثابت قدم هستی؛ و یا حال است برای «منبوذ الیهم» و یا حال برای هر دو، بر غیر او می باشد، این را بیضاوی ذکر کرده است.(2)

و مقصود از این کلام امام علیه السلام: «عن رضاع الملیّ»، که در روایت های دیگر به صورت «خدع الصبی عن اللبن» ذکر شده است، شاید در اینجا، عن الرضاع الملی منظور این باشد که به معنای شیر خوردنی است که کودک را سیر می کند و یا بنا به آنچه در نسخهها آمده: مراد رضاع اللبن الملی یا الطفل الملی است. «الفَراش»: پروانه، که خود را به نور چراغ پرت می کند. «من کل أوب»: از هر طرف. در بعضی

1- . انفال / 58

2- . تفسير البيضاوى: 1/ 288

از نسخه ها ادب است که به معنای ظرف است. فیروز آبادی آورده است: «نضح فلاناً بالنبل»: او را با تیر زد.(1)

و «شَجَرُه بالرمح»: به او نیزه زد. «و کانا اهلَه»: آن دو مخالف قرآن بودند و این کار از آن دو بعید نبود. «عثا یعثو عثواً»: فساد کرد. در النهایه آمده: «نَصل السهم»: هنگامی که سر نیزه از نیزه بیفتد. و «هم نَصَل»: سر نیزه را به نیزه بست و این نصل از افعالی است که دو معنای متضاد با هم دارد.(2)

و این سخن حضرت علیه السلام: «عاد اکثرها قصداً»: در قاموس المحیط: «رُمحٌ قَصِدٌ» بر وزن کَتِف و «قصید و أقصاد»: نیزه شکسته.1 و در بعضی از نسخ: «عاد اکثرنا قعیداً»: طفره رفتن از جنگ و عاجز بودن. «القعید» ملخی که پر در نیاورده است و شاید تصحیف باشد. «ظلّلتم علی النخیله»: بر وزن تفعیل و در بعضی از نسخ بر وزن افعال: به معنای نزدیک شدید، آمده است. «أظلّک فلانٌ»: به تو نزدیک شد گویی سایه اش را به روی تو انداخت که معنای اشراف داشتن را دربر دارد و «ظَلِلت أعمل کذا»، به کسر لام: یعنی هنگام روز انجام دادم. می توان آن را به صورت فعل مجرد خواند ولی تکلف دارد. «نواصیکم»: از فرمانده خود اطاعت کنید و اردوگاهتان را ترک نکنید. و گرفتن موی بالای پیشانی کنایه از اطاعت است. در بعضی از نسخه ها قواصیکم ضبط شده، یعنی: گروهی را که از شما دور شده اند فراخوانید تا در اردوگاه حاضر شوند. شاید این معنا واضح تر باشد.

و این سخن علی علیه السلام : «إلی مصالحکم ترقی»: یعنی از بین شما صعود کرده و بالا میرود و یا ترقی از «رَقأ الدمع»: هنگامی که اشک قطع شود. و بعید نیست که از «رزء» باشد به معنی نقص، در بعضی از نسخه ها «مسالحکم» آمده که به معنای مرزهاست که این درست است. به این معنی که دشمن بر مرزها و مناطق حساس سیطره می یابد. «تأسوا»: در تلاش و همکاری از همدیگر پیروی می کنند؛ و در بعضی از نسخ: «بَؤُسوا»: از بأس به معنی: دلیری در جنگ. «فقد أبدت الرغوه»:

1- . قاموس المحیط: 1/253

2- . النهایه: 5/67 .1 قاموس المحیط 1: 327

ضرب المثل رایجی است که در هنگام آشکار شدن حق زده می شود(1)،

زمخشری در المستقصی آورده است(2):

«أبدی الصریح عن الرغوه»: سخنی است وارونه و اصل آن «أبدت الرغوه عن الصریح»، مثل «تحت الرغوه اللبن الصریح» است. عبیدالله بن زیاد به هانی ابن عروه هنگامی که در این باره از مسلم بن عقیل - که از او (عبیدالله) پنهان شده بود - پرسید: مسلم انکار کرد، ولی بعداً اعتراف کرد. این ضرب المثل به هنگام آشکار شدن کاری پنهان و مخفی استعمال می شود.

«أنفاً»: بر وزن کِتف یا صاحب، از أنفه به معنی امتناع کردن و تکبر ورزیدن. آنچه که به قرینه حرباً ظاهرتر است، إلباً می باشد، و هم علیه إلبٌ به فتح و کسر همزه: با دشمنی و ظلم علیه آن اجتماع می کنند. و «التألیب»: تحریک کردن و به تباهی کشاندن و «الألب» به فتح همزه: علیه دشمن تدبیر کردن، طوری که نفهمد، طرد کردن شدید. ألب و حرب خیلی اوقات در کنار هم به کار می روند. و به هر تقدیر، باید در کلام، قائل به مجاز شد.

جوهری در «الصحاح» آورده است(3):

«شَبَبتُ النارَ و الحربَ أشبُّها شباً وشوباً»: آتش جنگ را شعله ور کردم. و سخن امام علیه السلام: «ولکن اسفٌ یبرینی»: مرا لاغر میکند از «بریتُ السَهمَ»: تیر را تراشیدم یا از «یُنبرینی» از انبری له: یعنی در راه او قرار گرفت. یا «یرینی» از وری القیح جوفه یعنی آن را فاسد کرد و فلان فلانا یعنی به ریهاش زد. یا یریبنی از «أربیتُه»: بر آن افزودم یعنی بر حزن من میافزاید. در نسخه هایی که از او نقل شده، احتمال همه این معانی می رود. «الدُّوَل»: جمع دُوله: مالی که رد و بدل می شود و برای قومی هست و برای دیگری نیست. و «کتاب الله دغلاً»: به وسیله قرآن مردم را می فریبند و «الدَّغَل»: فساد و شر و حیله. «حُمَّ له کذا» به شکل مجهول: مقدَّر شد. «الخسف»: خواری، مشقت و نقصان. «الأرق»: بی خوابی، و «قد أرِقتُ»: بیدار ماندم پس من أرق هستم. جوهری ذکر کرده است.1

ص: 31

1- 2 . مجمع الامثال 1: 103
2- . المستقصى1: 15
3- . الصحاح 1: 151

منظور از «بغیر نصر»: از جانب خداوند. شایسته است صبر، برای خدا باشد، گاهی صبر به سبب ترس از فرار و به خاطر تعصب و غیرت باشد و می توان این کلمه را بصر خواند به معنای علم و بصیرت، «انّما الصبر بالنصر»: صبر فقط قرین پیروزی است. در بعضی از نسخه ها، انما النصر بالصبر آمده است که بهتر است. دو جمله بعد از این عبارت، شکل اول را تأیید می کنند، مراد از این دو، این است که وارد شدن به آب ملازم خارج شدن از آن است. «الصَّدر»: باز گشتن و الصَدَر به تحریک: اسم از مصدر صَدر است. و آذرخش ملازم باران است. و می توان اینجا هم بصر خواند، در این باره بیاندیش. و پیشتر، تفسیر بعضی از فقرات این نامه گذشت و شرح بعضی از این فقرات که نقل کردیم خواهد آمد و از خطبه های حضرت علیه السلام نقل خواهیم کرد.

2. سید بن طاووس در کتاب «کشف المحجه لثمره المهجه» از امام صادق علیه السلام آورده است که ایشان فرمودند: امیرمؤمنان علیه السلام این خطبه را برای بزرگان اصحابش نوشته که در بردارنده سخنانی از پیامبر صلّی الله علیه و آله است.

بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه ای است برای مقربان الهی و آنان که با بلاها امتحان شده و در پیروی از خداوند، از یکدگر پیشی می گیرند و بعداز مرگ رجعت می کنند، سلام و درود ما برشما.

اما بعد، همانا نور بینش، مایه زندگی است که ایمان بدون آن فایدهای ندارد مگر اینکه از سخن خدا پیروی شده و به آن تصدیق شود. سخن خداوند از روح است و این روح از نوری است که این نور، نور آسمان ها و زمین می باشد. شما نعمتی در اختیار دارید که به وسیله ما به شما رسیده و شما در سپاسگزاری از این نعمت الهی نمی اندیشید، خداوند این نعمت را به شما ارزانی داشت و شما را برای آن برگزید. «وَتِلْکَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»،(1) {و این مثلها را برای

1- 1. الصحاح: 4/1445 2. عنکبوت / 43

مردم می زنیم و[لی] جز دانشوران آنها را درنیابند.} خداوند عهد کرده است هرگز کسی غیر از خودش، عهد و پیمان خویش(ولایت) را نشکند، پس بشتابید به سوی وفای به عهد و در طلب خیر ثابت قدم باشید، این دنیا متاعی است آماده که نیکوکار و بدکار از آن می خورد و آخرت وعده ای است صادق که خداوند توانا در آن حکم میکند.

آگاه باشید! جنگ امروز در 23 صفر به وقوع پیوست، در این روز سپاهیان رهسپار می شوند و سربازی که از جنگیدن سرباز زند هلاک می شود، اسبان این سپاهیان از نژاد اصیل عربی هستند و سواران آن جنگاور بوده و ما بدان اطمینان داریم، و ما هم چون زمینی خشک و بی آب که منتظر باران است تا گیاهان در آن رشد کنند و درختان به ثمر برسند، نسبت به آنچه ذکر کردیم چشم دوخته ایم و منتظر آن هستیم. رهاندن شما از جهل و ناآگاهی، و ارشاد شما به راه هدایت، مرا بر آن داشت تا نامه ای برایتان بنویسم، پس راه صحیح را در پیش بگیرید؛ زیرا که در این راه بزرگواری ها جمع شده است، خداوند راه خویش را برگزید و حجّت هایش را آشکار ساخت. حدودش را مشخص کرد و به توصیف آن حدود پرداخت و آن ها را آشکار کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: هنگامی که بنده ای وارد قبر می شود، دو فرشته بر او ظاهر می شود، یکی منکر و دیگری نکیر است، اولین چیزی که از آن سؤال می کنند این است که خداوند، پیامبر و ولیّاش کیست؟ اگر صحیح جواب دهد نجات پیدا می کند و اگر عاجز شود آن فرشتگان او را عذاب خواهند داد.

شخصی عرض کرد: ای رسول خدا، چگونه است حال کسی که پروردگارش و پیامبرش را می شناسد اما ولیّ خود را نشناخته است؟ پیامبر فرمودند: آن شخص دودل و مردد است، نه به سوی اینان است و نه به سوی آنها. باز پرسیده شد: ای رسول خدا، این ولی کیست؟ پیامبر فرمودند: ولیّ شما در این زمان من هستم و بعداز من، وصیّم و بعداز وصیّم، در هر زمانی حجت های خداوند هستند، تا هم چون گمراهان قبل از شما، هنگامی که پیامبرشان از آنها جدا شد، نگویید: «رَبَّنَا لَوْلَا

ص: 33

أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِکَ من قبل ان نذلّ و نخزی»،(1) {پروردگارا، چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، قبل از آنکه خوار و گرفتار شویم؟} زیرا تمامی گمراهی آنها، به خاطر جهلشان نسبت به آیات بود و این آیات همان اوصیاء بودند. پس خداوند در پاسخ آن ها این گونه فرمود: «قُلْ کُلٌّ مُّتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِیِّ وَمَنِ اهْتَدَی»، (2) {بگو: همه در انتظارند، پس در انتظار باشید. زود است که بدانید یاران راه راست کیانند و چه کسی راه یافته است.} انتظار آن ها این بود که گفتند: ما در معرفت اوصیاء تکلیفی نداریم تا این که امام خود علمش را آشکار کند. اوصیاء صاحب اختیار شما، بین بهشت و آتش جهنم هستند. تنها کسی وارد بهشت می شود که آنها را بشناسد و آنها هم او را بشناسند و هرآن کس آنها را انکار کند و آنها او را انکار کنند، وارد آتش جهنم می شود؛ زیرا بندگان امامان را می شناسند، خداوند هنگامی که از آنها (بندگان) عهد و پیمان گرفت تا از امامان اطاعت کنند، آنها را به بندگان معرفی کرد و آنها را در کتابش این گونه وصف کرد: «وَعَلَی الأَعْرَافِ رِجَالٌ یَعْرِفُونَ کُلاًّ بِسِیمَاهُمْ»،(3) {و بر اعراف مردانی هستند که هر یک [از آن دو دسته] را از سیمایشان می شناسند.} اینان شاهدان مردم اند و پیامبران بنابه میثاقی که خداوند برای اطاعت از آنها گرفت، بر امامان و اوصیاء شاهدند. خداوند در این باره می فرماید: «فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا مِن کُلِّ أمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هَ-ؤُلاء شَهِیدًا * یَوْمَئِذٍ یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُواْ وَعَصَوُاْ الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّی بِهِمُ الأَرْضُ وَلاَ یَکْتُمُونَ اللّهَ حَدِیثاً»،(4)

{پس چگونه است [حالشان] آنگاه که از هر امتی گواهی آوریم و تو را بر آنان گواه آوریم، آن روز کسانی که کفر ورزیده اند و از پیامبر [خدا] نافرمانی کرده اند، آرزو می کنند که ای کاش با خاک یکسان می شدند و از خدا هیچ سخنی را پوشیده نمی توانند داشت.}

1- . طه / 134
2- . طه / 135
3- . اعراف / 46
4- . نساء / 41-42

خداوند این چنین به حضرت آدم وحی کرد: ای آدم، مدت عمر تو به پایان رسیده و نبوتت سپری شده و روزهایت کامل شده و اجل تو فرارسیده است، پس نبوت و میراث و اسم اعظم خدا را هدیه ای از جانب خداوند به پسرت (هابیل) بده؛ زیرا من زمین را بدون نشانه ای که با آن شناخته می شوم، رها نکردم. پس پیامبران و اوصیاء همواره آن را به ارث می بردند تا اینکه آن میراث به من رسید، و من آن را به وصیم، علی علیه السلام می دهم. مقام و منزلت او نزد من هم چون منزلت هارون نزد موسی است و علی آن را برای فرزندانش به ارث میگذارد و زنده آنها از مردهشان ارث میبرد، پس هرکس می خواهد وارد بهشت شود، از علی و از اوصیای بعد او پیروی کند و فضل و برتری آنها را بپذیرد. زیرا آنها بعد از من، هدایتگران می باشند و خداوند دانش و فهم مرا به آنها عطا کرد. آنها اهل بیت من، از گوشت و خون من هستند، از دشمنانشان و کسانی که فضلشان را انکار می کنند و خویشاوندی شان را با من قطع می کنند، به خدا شکایت می کنم. ما اهل بیت هم چون شجره نبوت و معدن رحمت و جایگاه فرود آمدن فرشتگان و محل وحی هستیم و مثل اهل بیت من در این امت، مانند کشتی نوح علیه السلام است. هرکس در آن سوار شود نجات می یابد و هرکس از آن بازماند هلاک شود و مثل آنها مثل «باب حطه» بنی اسرائیل می باشد. هر آنکه از این در وارد شود بخشوده می شود، و هر پرچمی که بلند شود و از جانب اهل بیت من نباشد، آن پرچم، پرچم دجّال است.

خداوند برای دینش مردانی انتخاب کرد تا پشتیبان و یاور دینش باشند، خداوند ایشان را با کلمه اسلام تطهیر کرد و تکالیف قرآن و عمل به اطاعت او در مشرق های زمین و مغرب های آن را به آنان وحی نمود، خداوند اسلام را به شما عطا کرد و شما را برای اسلام برگزید؛ زیرا اسلام پابرجاترین دین و کاملترین بزرگواری است، خداوند راه خود را برگزید و به توصیف این راه و اخلاقش پرداخت. و ریسمان های آشکار علم و پنهان حکمتِ گوارا و تلخِ خود را ابلاغ نمود. هرآنکه باطن خویش را پاکیزه کند، آغاز و انتهای شگفتی های مناظر خداوند را می بیند و هرآنکه به باطن پی ببرد، فهم پنهان و شگفتی امثال و سنت ها را می بیند. ظاهر آن زیبا و باطنش عمیق است و شگفتی این علم و حکم از بین نمی رود و عجایب آن

پایان نمیپذیرد و دارای کلیدهای کلام و چراغ های تاریکی می باشد. تنها نیکی ها با کلیدهای او گشوده می شود و تاریکی ها با چراغش روشن می گردد. در این دانش، پیوستگی و گسستگی و بیان دو اسم اعلی است که خداوند جمعشان کرد و جمع شدند، تنها با همدیگر اصلاح می شوند، نامیده شده و از هم جدا می گردند، و به هم وصل شده و جمع میشوند. تکمیل و تمام شؤون هر دو آنها، تمام شدن یکی از آنهاست، اطراف آن ستارگان قرار دارند و بالای این ستارگان، ستارگان دیگر جای دارند. تا خداوند از حلال و حرام دین اسلام پاسداری کند، و در قرآن، ارکان و حدود و بیان و شرح اسلام و مواضع تقدیر و میزان عدل و حکم قاطع اسلام وجود دارد.

دعوت کنندگان به دین، بین شک و یقین را جدا کردند. حق را آوردند و بنای اسلام را ساختند و اساس و ارکان آن را پایه گذاری کردند و به عنوان شاهد، علائمی و دلایلی بر اسلام آوردند و در آن نیاز انسان قانع و شفای مریض نهفته است. این دعوت کنندگان از حرام و حلال دین اسلام حمایت می کنند و حافظ سرّ دین هستند و چشمههای آن را جاری میکنند. با عشق به خداوند و نیکوکاری و بزرگداشت امر و یاد او، مطابق با آنچه که خداوند دوست دارد با آن ذکر شود، این دعوت کنندگان با ولایت، به همدیگر می پیوندند و با رفتاری نیکو با مخالفان تنازع می کنند و با جامی لبریز همدیگر را سیراب می کنند و با نیکوترین سلام ها و اخلاق نیکو با یکدیگر ملاقات می کنند و اینان مردانی هستند مسئول و امین که شک را در بین ایشان راهی نیست و غیبت بر آنان راه پیدا نمیکند و هر آن کس باطن چیزی از اسلام را بداند، صاحب خلق و خویی نیکو می گردد. خوشا به حال آنکه صاحب قلب سالم است و از هادی خود اطاعت کرد و خود را از هلاک دور ساخت و بر جایگاهی بزرگی و باکرامت قدم می گذارد و راه صحیح را در پیش می گیرد تا آن که را به او بصیرت داده، ببیند و از آن که او را به برترین دلیل رهنمون می کند، پیروی کند و حجاب جهل گمراه کننده و هلاک کننده را برطرف کند. هرکس در پی این است، بایستی دین خود را با هدایت آشکار کند؛ زیرا درهای هدایت بازند. راههای این هدایت برای

طالب پند و اندرز و کسی که پند اندرزگو را با فروتنی و خشوع نیکو می پذیرد گشوده شده است، و انسان باید قبل از آمدن حادثه، از آن بر حذر باشد. والسلام.

توضیح: منظور از «الی المقرّبین فی الاظلّه»: مقربان خدا و یا مقربان ما در عالم تاریکی و عالم ارواح قبل از حلول این ارواح در اجسام می باشد. و در بعضی از نسخه ها به جای مقربین، مقرّین آمده است. در این صورت، کسانی که در عالم ارواح به هنگام عهد و میثاق با خدا به امامت و ولایت ما اقرار کردند، می باشد. در بعضی از نسخ به جای منشئین، منتشرین آمده است: یعنی کسانی که خداوند آنها را محشور و آنها را مبعوث می کند و بعد از مرگ دوباره آنها را خلق می کند. «الی المقربین» یعنی این نامه برای مقربان الهی است. «تحیه» حال یا خبر دوم و یا خبر برای مبتدای محذوف است که «سلامٌ علیکم» آن را تفسیر می کند. یا سلام مبتدا و «تحیه» خبر سلام است که بعید به نظر می رسد. و کلمه «الله»، مبتدا و خبرش «مع اتّباعه» می باشد و ضمیر «ه» در «اتباعه»، به روح و یا نور برمی گردد. و یا با توجه به قرینه مقام، به مؤمن برمی گردد و کلمه الله مفعول اتباع می باشد که آمدن «مع اتباع» بدون ضمیر در بعضی از نسخ، این را تأیید می کند؛ در این صورت برای ضمیر مجرور، حال می باشد.

حاصل اینکه نور بینش همان ولایت و معرفت ائمه علیه السلام است که خود این نور سبب تعلق روح ایمان می شود و به وسیله روح ایمان است که توحید خالص و مقبول به دست آمده و تکمیل می شود. و این نور همانا نوری است که خداوند تعالی در قرآن مجید در آیه نور، نور خود را به آن به تمثیل کشید(1)

و همین طور حجتی که در دست شیعه است، همان ولایتی است که سبب تقرب به خدا و نجات از عذاب می شود و یا حجتها و برهان های این ولایت و یا علوم و معارف شیعه که امامان شیعه این علوم و به ویژه احکام و شریعت را به شیعیان خود یاد می دهند. زیرا این ولایت وسیله تقرب به خداوند بلندمرتبه و به حجتهای او می باشد، این سخن را آنچه در بعضی از نسخه ها مانند «اتیان الواجبات»، انجام دادن واجبات و

1- . نور / 35

«اتیان واجبتین»، عمل به دو واجب یعنی کتاب خدا و اهل بیت علیهم السلام است، تأیید می کند. علت آن این است که اولا، سبب به صورت مفرد آمده و دوم اینکه بین قرآن و اهل بیت اتحاد و پیوستگی حقیقی وجود دارد و از یکدیگر جدا نمیشود. و «نعمت» بدل یا عطف بیان برای سبب است و یا خبر ضمیری است که به آن برمی گردد.

مراد از کلام امیرمؤمنان علیه السلام که فرمودند: هرگز کسی این عهد و پیمان را جز خدا نقض نمی کند، شاید مراد عهد و پیمان امامت باشد یعنی اینکه مردم حق ندارند عهدی و بیعتی را که خداوند تعالی در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای من بست بشکنند، و در بعضی از نسخه ها «عقده الأهواء» نوشته شده است، به این معنا که عهد و پیمان خداوند به خاطر آراء مردم و هوای نفسانی نقض نمیشود. و منظور از این سخن امام علی علیه السلام «کما قد وقع» شاید اشاره ای باشد به صلح و پذیرفتن حکمیت، و یا به یکی از نبردهای صفین اشاره دارد. بنابر قول اول، رهسپار شدن سپاهیان، اشاره به نبرد با خوارج دارد و بنا به قول دوم، منظور درخواست بازگشت امام علیه السلام برای جنگ با معاویه می باشد. «الحراب» همانند محاربه، مصدر می باشد و جمع حربه است و در اینجا مجاز است و می توان حِراب را به ضم حرف حاء و تشدید راء خواند که جمع حارب (جنگجو) است و در بعضی از نسخه ها احزاب آمده است، یعنی احزاب مشرک که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله جنگیدند.

«الأُرف» بر وزن غُرَف: جمع أَرفه به معنای حد و مرز بین دو تا زمین است و «أرّف علی الارض تأریفاً»: یعنی برای آن زمین حد و حدودی قرار داد و آن را تقسیم کرد. «نَصَّ الشیء»: آن چیز را آشکار ساخت. در یکی از نسخه ها به جای نَصَّ، رصّاً آمده است که از «رَصَّ البناء رصّاً» گرفته شده است و به معنای چسبیدن چیزی به چیزی دیگر است. مراد از «حَیُّهم» یعنی «یرث حیّهم»، یعنی زنده آنها از مرده آنها ارث میبرد و مراد از دو اسم بلندمرتبه: «أشهد أن لا الله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله»، قرآن و اهل بیت پیامبر می باشد و مراد از نجوم

اول، ائمه علیهم السلام و نجوم دوم، دلائلی هستند که به امامت ائمه علیهم السلام دلالت دارند.

ضمیر در این سخن امام علیه السلام: «لیحمی حماه»، به اسلام برمی گردد و حماه: یعنی آنچه خداوند آن را در آن حرام کرد، و «مرعاه»: آنچه خداوند آن را حلال قرار داد. «میزان العدل»، بیانی است برای میزان. و «حکم الفصل» یعنی حکمی که حق و باطل را از یکدیگر جدا می کند. گفته می شود «کفیُک من رجل» به تثلیث یاء: یعنی تو را کفایت می کند. «بحب الله» یا متعلق به «یفجرون» است و یا به آن و به ما قبل آن بنا بر باب تنازع، می باشد و یا متعلق به «یتواصلون» است و «یتساقون»، مشتق از السقی و بر وزن تفاعل می باشد. در بعضی از نسخه ها به جای آن، یتناسقون یعنی از همدیگر پیروی می کنند، آمده است، در نسخه دیگر یتراشفون آمده است که از «رشف الماء»: یعنی جرعه جرعه آب را نوشیده، گرفته شده است.

مؤلف: نسخه هایی که در دست داشتیم سالم نبودند. ما آنها را بنابر جمع بین نسخ تصحیح کردیم و چه بسا نسخه ای دیگر میسر شود که نزدیک تر به صحیح باشد. بالله التوفیق.

ص: 39

باب هفدهم : اعتراض امام حسین علیه السلام بر عمر بن خطاب بالای منبر

روایات

1. الاحتجاج(1): روایت شده است که عمر بن خطاب برای مردم بالای منبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله خطبه می خواند، در خطبه اش گفت که او به مؤمنان از خودشان سزاوار تر است. در این هنگام امام حسین علیه السلام از گوشه مسجد او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای دروغ گو، از منبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله پایین بیا. این منبر، منبر پدر تو نیست. عمر به امام حسین علیه السلام گفت: پس این منبر، منبر پدر توست به جان خودم، نه منبر پدرم ای حسین؟ چه کسی این را به تو یاد داده است؟ پدرت علی بن ابی طالب؟

امام حسین فرمودند: اگر از فرمان پدرم اطاعت می کنم به جان خود سوگند که او هادی و من هدایتشده او هستم و مردم در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله با او بیعت کردند و این بیعت بر ذمه آنها است و حضرت جبرئیل علیه السلام این بیعت را از جانب خداوند بلندمرتبه فرود آورد و کسی جز منکر قرآن، این بیعت را انکار نمی کند. مردم با دل هایشان این بیعت را پذیرفتند و با زبانشان آن را انکارکردند. وای بر آنان که حق ما اهل بیت رسول خدا را انکار میکنند. و آیا محمد، رسول الله صلّی الله علیه و آله جز با خشم و شدت عذاب با آنان رو به رو می شود؟!

1- . الاحتجاج 2 :13-15

پس عمر گفت: ای حسین! لعنت خدا برکسی که حق پدرت را انکار کند، مردم ما را حاکم و پیشوای خود قرار دادند و ما نیز آن را پذیرفتیم، و اگر مردم پدرت را حاکم انتخاب می کردند، ما از او اطاعت می کردیم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر خطاب، چه کسی از مردم تو را حاکم خود قرار داد، پیش از آن که ابوبکر را حاکم خود انتخاب کنی؟ تا او هم بدون هیچ برهان و شاهدی از جانب پیامبر صلَّی الله علیه و آله و بدون رضایت اهل بیتش، تو را حاکم مردم انتخاب کند؟ آیا رضایت تو، رضایت پیامبر صلَّی الله علیه و آله بود، و رضایت اهل بیت او، نارضایتی و خشم پیامبر بود؟! به خدا سوگند، اگر زبان را سخنی بود که تصدیق آن طول می کشید و عملی می بود که مؤمنان آن را حمایت می کردند، بر گردن اهل بیت محمد صلَّی الله علیه و آله سوار نمیشدی! از منبر آنان بالا می روی و با کتابی که در حق آنان نازل شده است، حاکم بر آنان می شوی، حال آنکه قاموس آن کتاب را نمی شناسی و تأویل آن را نمی دانی مگر در حدّ شنیدن با گوش هایت. خطاکار و درستکار در نزد تو یکی است، خداوند آنچه را که بدان مستحق هستی به تو جزا دهد و از تو درباره بدعتهایت با نهایت دقت سؤال کند.

راوی میگوید: پس عمر با خشم از منبر پایین آمد و به همراه او، تعدادی از اصحابش به راه افتادند تا این که به خانه امیرمؤمنان علیه السلام رسیدند. عمر اجازه ورود خواست. امام به او اجازه داد، عمر داخل شد و گفت: ای اباالحسن، من با پسر تو حسین، چه خصومتی دارم که در مسجد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در برابر مردم صدای خود را بر من بلند می کند و اراذل و اهل مدینه را علیه ما می شوراند؟! امام حسن علیه السلام فرمودند: مانند حسین، پسر پیامبر صلَّی الله علیه و آله، مردم را علیه کسی که هیچ حکمی ندارد تحریک میکند؟ یا اراذل را علیه اهل دین تحریک می کند؟ ولی سوگند به خدا، تنها به کمک این اراذل به مرادت رسیدی. و خداوند لعنت کند کسی را که عوام و اراذل را تحریک می کرد! امیرمؤمنان علیه السلام به امام حسن فرمودند: آرام باش ای ابامحمد، تو هرگز زود خشمگین نخواهی شد و حسب و نسب پستی نخواهی داشت؛ زیرا اصل و نسب تو از سیاهان نیست، سخنم را بشنو و بر سخن گفتن تعجیل مکن. عمر به امام گفت: ای اباالحسن!

حسن و حسین در دلشان به چیزی فکر میکنند که چیزی جز خلافت از آن دریافت نمیشود.

امیرمؤمنان به عمر فرمود: حسن و حسین در نسب از پدرشان به پیامبر نزدیک ترند. ای پسر خطاب! آنها را با دادن حقشان خشنود کن که کسی که بعد از آنان خواهد بود، راضی خواهد شد. عمر گفت: ای اباالحسن، رضایت آنها در چیست؟ امام فرمودند: رضایت آنها در این است که از خطایت برگردی و با توبه از گناهان دوری کنی. عمر گفت: ای ابالحسن، پسرت را ادب کن که با حاکمان روی زمین از سر ستیز در نیاید. امام فرمود: من تنها گناهکاران را به خاطر خطا و گناهانشان و کسانی که از گمراهی و هلاکتشان می ترسم، ادب می کنم، و اما کسی که جدش رسول خدا صلّی الله علیه و آله است، سخن از ادب کردن او شایسته نیست؛ زیرا تربیت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او منتقل شده است. ای پسر خطاب! آنها را راضی کن.

عمر از خانه بیرون آمد و عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف با او ملاقات کردند، پس عبدالرحمان به عمر گفت: ای اباحفص، چه کار کردی که احتجاج بین شما طولانی شد؟ عمر به او گفت: آیا می توان با علی بنابی طالب و دو بچه شیرش، احتجاج کرد؟ عثمان به عمر گفت: آنها فرزندان توانا و متین عبد مناف اند، در حالی که مردم در (سخن و استدلال) عاجز و ناتوانند. عمر به او گفت: من آنچه تو بدان رسیدی را فخری نمی دانم که به آن افتخار کنی، آیا به حماقتت فخر میکنی؟ در این هنگام عثمان گریبانش را گرفت و کشید و سپس رها نمود و گفت: ای پسر خطاب! گویی سخنم را قبول نداری، در این هنگام عبدالرحمان وساطت کرد و آن دو را جدا نمود و مردم هم پراکنده شدند.

توضیح: منظور از این سخن امام حسین علیه السلام: «إلا سماع الآذان»، این است که تو (عمر) معنای قرآن را فقط از طریق شنیدن و گوش دادن به مردم می دانی. در بعضی از نسخه ها این عبارت با «الفعلان» و به صورت غایب آمده است، یعنی شناخت کتاب خدا و تأویل آن تنها به وسیله کسی که علم او به وحی الهی منتهی است، حاصل می شود. «الحفاوه الحفایه و الإحفاء»: به معنی تعمق در سؤال

پرسیدن می باشد. و «التحریض علی القتال»: به معنی تشویق و تحریک کردن برای نبرد است. «الطغام»: فرومایگان و اوباش، و مراد از این سخن عمر «لیهمّان»: این است که امام حسن و حسین علیه السلام چیزی را میخواهند که جز با خلافت حاصل نمی شود و می خواهند خلافت و ولایت پس داده شود. امام علی علیه السلام در پاسخ به عمر فرمودند: درخواست خلافت از سوی حسن و حسین امری غیر عادی و بعید نیست؛ زیرا پدرشان خلیفه رسول خدا صلّیَ الله علیه و آله است و آنها از پدرشان به پیامبر صلّی الله علیه و آله نزدیکتر می باشند.

و مراد از «ینتقل» در کلام امام علی علیه السلام این است که فرزندان پیامبر خودشان آراسته به اخلاق نیکو هستند و نیازی به تربیت و یاددادن ندارند، و شاید این جمله استفهام انکاری باشد؛ زیرا در برخی از نسخه ها: «ویحک! أودّبه؟ فإنّه ینتقل... »، وای برتو او را تأدیب کنم؟ آمده است و این استفهام انکاری را تأیید میکند. «السمن»: کنایه از فراوانی مال و بزرگواری است، همین طور که «عجف»: کنایه از فقیر بودن و اصل و نسب اصیل نداشتن است. یعنی علی علیه السلام و فرزندان ایشان از اشراف و ثروتمندان قریش هستند، در حالی که مردم نه صاحب مال و نه صاحب شرف و عزت اند.

2. کشف الغمّه(1):

زید بن علی از پدر بزرگوارشان روایت کرده که امام حسین علیه السلام روز جمعه نزد عمر بن خطاب آمد. عمر بالای منبر بود. امام به عمر فرمود: از منبر پدرم پایین بیا. عمر گریه کرد، سپس گفت: راست گفتی ای فرزندم، این منبر، منبر پدرت است نه منبر پدر من! امام علی علیه السلام فرمودند: سوگند به خدا که من این را به او یاد ندادم. در این لحظه عمر گفت: راست گفتی، به خدا سوگند ای ابالحسن، من تو را متهم نمی کنم. پس عمر از منبر پایین آمد و او را بالای منبر برد و در کنار خود نشاند، و بر مردم خطبه خواند، در حالی که او در کنارش بر منبر نشسته بود. سپس امام فرمود: ای مردم، شنیدم که پیامبرتان سه بار فرمودند: منزلت مرا در رابطه با اهل بیتم حفظ کنید؛ زیرا هرکس منزلت مرا در رابطه

1- . کشف الغمّه1: 522

با آنها حفظ کند، خداوند نگهبان و حافظ اوست، مبادا کسی مرا در رابطه با آنها اذیت کند که در این صورت لعنت خدا بر او باد.

3. امالی الطوسی(1):

ابن الصلت همانند این روایت را از ابن عقده و او از محمد بن عیسی نابینا، از محمد بن زکریا و او هم از کثیر بن طارق نقل کرده است.

1- . امالی الطوسی: 2/313-314

باب هجدهم : در بیان سرگردانی مردم بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه و آله و غصب خلافت و آشکار شدن جهل غاصبان و کفر آنان و رجوع آن ها به امیرمؤمنان علیه السلام

روایات

روایات زیادی در باب احتجاج (1)

در این باره آوردیم. در اینجا هم به ذکر امثال آن روایات با سندهای دیگر می پردازیم؛ زیرا این روایات مناسب این کتاب می باشند و شامل تغییرات و اضافاتی هستند.

1. ارشاد القلوب:(2)

در روایتی که سند آن به سلمان فارسی - رضی الله عنه - می رسد آمده است که فرمود: از آزمون های بزرگی که خداوند عزّوجلّ بعد از پیامبر، قریش را به وسیله آن آزمود تا خداوند قریش را به خودشان بشناساند و شهادتشان را در آنچه بر پیامبر صلَّی الله علیه و آله مدعی بودند، بعد از او بی ارزش کند و با این امتحان حجت آنها را باطل کند و پرده از اسرار دلهایشان بردارد و کینه دل هایشان را نسبت به اهل بیت پیامبر صلَّی الله علیه و آله آشکار کند و به این طریق قریش را از رهبری و میراث داری و کتاب خدا دور کند، و عظمت خطای آنها را نشان دهد و به وسیله این آزمون الهی دلهای دوستداران اهل بیت علیهم السلام را نورانی و نعمت و برکاتش را بر آنها عطا کند، این بود که وقتی پادشاه روم از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و از اوضاع امت ایشان و اختلاف آن

-1 . رجوع کنید به جلد 10 از بحارالانوار
-2 . ارشاد القلوب: 2/299-315

ها برسر موضوع خلافت با خبر شد و فهمید که امت پیامبر راه هدایتش را رها کرده اند و مدعی هستند که پیامبر صلّی الله علیه و آله کسی را بعد از خود به جانشینیاش انتخاب نکرد و این امر را رها کرد تا خود مسلمانان او را برگزینند و مسلمانان بعد از او امر خلافت را به دورترین قوم پیامبر صلّی الله علیه و آله سپردند و خلافت را از اهل بیت و وارثان و خویشاوندان پیامبر غصب کردند، عالمان کشورش را فراخواند و درباره این مسئله با آنها مشورت کرد و درباره ادعای قریش بعد از وفات پیامبر و آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده بود، با آنها به نظرخواهی پرداخت. علماء با برهان ها و دلایلشان، علیه امت پیامبر به پادشاه جواب دادند. پادشاه از مردم خواست تا برای مناظره و احتجاج با مسلمانان، گروهی را به مدینه بفرستند.

پس به جاثلیق دستور داد تا از میان اصحاب و اسقف های پادشاه انتخاب کند. جاثلیق از بین آنها صد نفر را برگزید. این افراد به رهبری جاثلیق، که همه علماء به فضل و علم او اقرار داشتند، به طرف مدینه رهسپار شدند. آنها اقرار داشتند که جاثلیق در علم خود متبحر و کلام را از تأویل آن استخراج و هر جزء و فردی را به اصل آن برمی گرداند، او نه جاهل بود و نه سبک سر و نه احمق و نه ترسو و نه ضعیف و ناتوان، به سخن هر که صحبت می کرد، گوش فرامی داد و جواب هر آن که را از او می پرسید، می داد و هنگامی که از سخن گفتن منع می شد، صبر میکرد. پس به همراه برگزیدگان اصحابش به مدینه آمد و از مرکب هایشان پیاده شدند. از اهل مدینه درباره وصیّ و جانشین پیامبر صلّی الله علیه و آله سؤال کرد. مردم او را به سوی ابوبکر راهنمایی کردند، پس آنها وارد مسجد رسول خدا شدند و بر ابوبکر وارد شدند. ابوبکر با جمعی از قریش بود که عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید و عثمان بن عفان در میان آنها حضور داشتند، من(سلمان فارسی) هم در بین آنها بودم. آن علماء بالای سر ابوبکر ایستادند. جاثلیق به آنها سلام کرد. آنها جواب سلام او را دادند. جاثلیق گفت: ما را به سوی جانشین پیامبرتان راهنمایی کنید، ما مردمانی از روم هستیم و بر دین مسیح، عیسی بن مریم علیه السلام می باشیم. هنگامی که خبر وفات پیامبرتان و اختلافتان به ما رسید آمدیم تا

از صحت نبوت پیامبرتان باخبر شده و برای دینمان راهنمایی بخواهیم و دین شما را بشناسیم. اگر آن از دین ما برتر بود به آن داخل شویم و اسلام بیاوریم و راهنمایی شما را با میل بپذیریم و دعوت پیامبرتان را اجابت کنیم، و اگر دین شما برخلاف دین پیامبران و عیسی علیه السلام بود، به دین حضرت مسیح برگردیم؛ زیرا در این دین، از جانب خداوند، درباره پیامبرانش دلالت و نور واضحی است. کدام یک از شما بعد از پیامبرتان صاحب امر و وصیّ او هستید؟ عمر بن خطاب گفت: این ابوبکر، صاحب و ولیّ امر ما بعداز پیامبر است. جاثلیق گفت: این پیرمرد همان وصیّ و جانشین پیامبر است؟ عمر گفت: آری. جاثلیق گفت: ای شیخ، تو جانشین و وصی محمد در میان امتش هستی؟ و آیا تو همان عالمی هستی که با علمت از تعالیم پیامبر درباره امت و آنچه امت بدان نیازمند است، بی نیاز هستی؟ ابوبکر گفت: نه، من وصی او نیستم. جاثلیق به او گفت: پس تو کیستی؟! عمر گفت: این مرد خلیفه رسول خدا می باشد. نصرانی گفت: آیا تو همان خلیفه رسول خدا هستی که تو را میان امتش به جانشینی منصوب کرد؟ ابوبکر جواب داد: نه.

جاثلیق گفت: این چه اسمی است که آن را ابداع کرده اید و بعد از پیامبرتان آن را ادعا می کنید؟ همانا ما کتابهای پیامبران - صلّوات الله علیهم - را خواندیم و یافتیم که خلافت تنها سزاوار یکی از پیامبران الهی می باشد. زیرا خداوند بلند مرتبه حضرت آدم را در زمین خلیفه قرار و اطاعتش را بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و داوود علیه السلام را با نام صدا زد و فرمود: «یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»،(1)

{ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه و جانشین گردانیدیم.} چگونه به این اسم نامیده شدی؟ و چه کسی تو را به این اسم خواند؟ آیا پیامبر تو را به این اسم خواند؟ ابوبکر گفت: نه، ولی مردم راضی شدند و مرا به ولایت و خلافت برگزیدند. جاثلیق گفت: تو خلیفه قوم خود هستی نه خلیفه پیامبرت. گفتی که پیامبر تو را وصیّ خود نکرده است. ما در کتاب های پیامبران یافتیم که خداوند پیامبری مبعوث نکرد مگر اینکه برای او وصییّ بود که بعه او وصیت میکرد و همه مردم نیازمند علم

1- . ص/ 26

او بودند، در حالی که او از مردم بی نیاز بود. گمان کرده ای پیامبرت همانطور که پیامبران پیش از او وصیت کردند، به کسی وصیت نکرده است و ادعای چیزی را کرده ای که اهلش نیستی! می بینم که شما نبوت محمد - صلّی الله علیه و آله - را انکار نموده اید و سنت های پیامبران میان قومشان از خودشان را نقض کرده اید. سلمان میگوید: در این هنگام جاثلیق رو به یارانش کرد و گفت: این افراد می گویند که محمد - صلّی الله علیه و آله - پیامبر نبوده و نبوتی برای آنها نیاورده است، و تنها با غلبه و زور حاکم آنها بود. و اگر محمد پیامبر بود، همانند پیامبران وصیّ تعیین می کرد، و همچون آنها، میراث و علم در میان امتش به یادگار می گذاشت، حال آنکه ما نزد این قوم اثری از آن نمی یابیم. سپس مانند شیری برگشت و گفت: ای شیخ، اما تو خود اقرار کردی که محمد نه به تو وصیت کرده و نه تو را به جانشینی خود تعیین کرده است و تنها مردم به خلافت تو راضی شدند. اگر خداوند بزرگ و بلندمرتبه به خشنودی و رضایت خلق و به تبعیت آنها از هوای نفسانی و اختیارشان برای خودشان راضی می شد، هرگز پیامبران را بشارتگر و بیمدهنده مبعوث نمی کرد و کتاب و حکمت را به آنها نمی داد تا به تبیین آنچه که آورده اند و به جا گذاشته اند و مردم در آن اختلاف دارند بپردازند. «لئلّا یکونَ للنّاسِ علی اللهِ حجةٌ بعدالرُسُل»،(1) {تا

برای مردم پس از (فرستادن) پیامبران در مقابل خدا(بهانه و) حجتی نباشد.} شما پیامبران را از رسالت هایشان دور کردید، و با جهلتان با انتخاب مردم، از انتخاب پیامبران برای بندگان و امتشان از سوی خداوند عزوجل بینیاز شدید، و به خدا و پیامبرتان آن دروغ بزرگ(عدم سفارش در جانشینی) را نسبت می دهید و تنها به این راضی می شوید که بعد از آن دروغ، نام خلیفه بر خود بگذارید، حال آنکه این خلافت فقط بر پیامبر و وصی او جایز است. همانا دلیل برای شما هنگامی درست است که در نبوت پیامبرتان تأکید کنید و در راهنمایی و هدایت پیامبران از سنتهای آنان پیروی نمایید. شما سرکشی کرده و زورگویی در پیش گرفتید، بنابراین بایستی ما با شما درباره ادعایتان احتجاج کنیم تا راهی را که

1- . نساء/ 165

به آن دعوت می کنید، بشناسیم و در بین شما حق و حقیقت را بعد از پیامبرتان بشناسیم، آیا این کار شما از روی ایمان درست است یا اینکه کفر از روی جهل است؟

سپس جاثلیق گفت: ای شیخ، جواب بده. سلمان گفت: در این هنگام ابوبکر به ابو عبیده رو کرد تا به جای او جواب دهد، ولی نتوانست پاسخی به او بدهد. سپس جاثلیق رو کرد به یارانش و گفت: بنای این قوم، بدون پایه و اساس است و در آنها حجتی نمی بینم، آیا فهمیدید؟ همه گفتند: آری، سپس به ابوبکر گفت: ای شیخ، از تو می پرسم؟ ابوبکر گفت: بپرس. جاثلیق گفت: مرا از خودم و از خودت و از جایگاه مان نزد خداوند با خبر کن؟ ابوبکر گفت: من در نظر خودم مؤمن هستم و از جایگاه خودم در نزد خداوند بیش از این چیزی نمیدانم، ولی تو در نزد من کافر هستی و از منزلت و جایگاه تو نزد خدا اطلاعی ندارم. جاثلیق گفت: اما تو، بعد از ایمان، خودت را به کفر رساندی، و از مقام و جایگاهت در ایمان خبر نداری، و نمی دانی که در ایمان بر حقی یا بر باطل؟ ولی تو بعد از کفر مرا به ایمان رساندی، پس چقدر حال و وضعیت من نیکو و چقدر پیش خودت حال تو بد است؛ زیرا به آنچه نزد خدا داری، یقین نداشتی و بر رستگاری و نجات من و هلاکت و کفر خودت شهادت دادی. سپس جاثلیق به اصحابش رو کرد و گفت: خوشحال باشید؛ زیرا بعد از کفرتان بر ایمان شما گواهی داد.

سپس ابوبکر را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای شیخ ! در این لحظه اگر ادعای ایمان کنی، جایگاه تو در بهشت و جایگاه من در جهنم کجاست؟ سلمان می گوید: ابوبکر بار دیگر به عمر و ابوعبیده رو کرد تا جواب او را بدهند ولی کسی از آن دو حرفی نزد. سپس ابوبکر گفت: من از مکان و حال خود در نزد خداوند خبر ندارم.

جاثلیق گفت: ای تو! به من بگو چگونه برای خود جایز دانسته ای که خلیفه باشی حال آنکه نیازمند علم دیگری هستی؟ آیا در بین امت محمد کسی عالم تر از تو هست؟ ابوبکر گفت: آری. جاثلیق گفت: نمیدانی که این مردم امری بسیار بزرگ بر تو تحمیل کرده اند و با مقدم داشتن تو بر کسی که از تو عالم تر است، مرتکب

جهل و سفاهت شده اند! و اگر آن کسی که از تو عالم تر است، هم چون تو از جواب دادن به پرسش هایم عاجز بماند، هر دو شما در ادعایتان یکسان هستید. می بینم که پیامبرتان - اگر پیامبر بود - علم خداوند عزوجل و عهد و میثاقی را که از پیامبران پیش از پیامبرتان در جانشینی اوصیاء بر امت هایشان گرفته بود، ضایع کرده است؛ زیرا او جانشینی برای خود تعیین نکرده است تا در هنگام اختلافتان در مسائل دین به او رجوع کنید. پس مرا پیش کسی ببرید که عالم تر از شماست، شاید او در دانش و مباحثه و جوابدادن و بیان و آنچه از آثار نبوت و سنت های پیامبران از تو داناتر باشد، چرا که این قوم بر تو و برخودشان، درباره تو ظلم کردند.

سلمان گفت: هنگامی که سرگردانی، خواری، تحقیر، ناراحتی مردم و پیشامدی را که در دین محمد

صلّی الله علیه و آله رخ داده بود، دیدم، برخاستم - در حالی که نمی دانستم پایم را کجا بگذارم - به خانه امیر مؤمنان علیه السلام آمدم، در را زدم، امام خارج شدند و فرمودند: ای سلمان! تو را چه شده است؟ سلمان میگوید: عرض کردم: دین محمد صلّی الله علیه و آله بعد از او از بین رفت، کافران با حجت و برهان بر دین او و اصحابش پیروز شدند. ای امیرمؤمنان، به داد دین محمد صلّی الله علیه و آله و مسلمانان برس که پیشامدی بر آنها نازل شده است که توان مقابله با آن را ندارند؛ تنها شما امروز برطرف کننده غم و اندوه آنان و بردارنده آزمون و سختی از آنان هستید. شما بزرگ آنها و سرور آنان و چراغ هدایت و کلید مسائل پیچیده این امت هستید. سلمان میگوید: حضرت پرسیدند: مگر چه شده است؟ من عرض کردم: گروهی صد نفره از اشراف روم به رهبری جاثلیق آمده اند. من تا به حال همانند او ندیده ام، کلام را با توجه به معانیاش می آورد، طوری که نیاز به تأویل و توضیح نیست و حجت خود را اثبات می کند و آغاز آن را استوار میگرداند. من تاکنون همانند حجتِ او و سرعت جوابگوییِ او را که از گنجینههای علمش است نشنیده ام. جاثلیق به همراه گروهی نزد ابوبکر آمد، و از او درباره مقامش و وصیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال کرد و ادعای ابوبکر در خلافت را باطل کرد و با مردم بر سر جانشینی ابوبکر مجادله کرد و برآنها چیره شد و مسئلهای را از ابوبکر پرسید و با آن ایمانش را رد کرد و حکم به کفر و شک

در دینش داد، به همین خاطر آنان دچار خواری و سرگردانی شدند. ای امیرمؤمنان دین محمد را دریاب، مسلمانان گرفتار چیزی شده اند که در مقابل آن هیچ توانی ندارند.

سپس امام از جا برخاست و همراه من وارد مسجد شدیم در حالی که آنها احساس سرافکندگی و سرگردانی و خواری می کردند. امام علیه السلام سلام کردند. سپس نشستند و فرمودند: ای نصرانی، نزد من آی و سؤال هایت را از من بپرس، پس جواب آنچه مردم بدان محتاج اند که انجام دهند یا ترک کنند نزد من است و توفیق تنها از آن خداست.

سلمان می گوید: جاثلیق به طرف امام برگشت و گفت: ای جوان، ما در کتاب های پیامبران یافتیم که خداوند هیچ پیامبری را هرگز بدون جانشین و وصی خود مبعوث نمی کند، و با خبر شدیم که امت محمد بر سر جانشینی او اختلاف دارند و قریش خود را مقدم بر انصار میدانند و انصار خود را بر قریش، و این که خود جانشین انتخاب کردهاند. پادشاهمان ما را فرستاد تا از محمد - صلَّی الله علیه و آله - بپرسیم و سنت های پیامبران را در دین او بشناسیم و به سخنان مدعیان مقام او گوش فرا دهیم که آیا حق است یا باطل؟ ولی امتش به او دروغ بستند همان طور که امت های پیشین به پیامبرانشان نسبت دروغ دادند و حق جانشینان آنها را سلب کردند. ما دیدیم که قوم موسی بعد از او گوساله را پرستیدند و هارون را از جانشینی موسی کنار زدند و آنچه قوم شما آن را برگزیده اند، آنها هم انتخاب کرده بودند. سنت خدا در گذشتگان این بوده و در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت. ما به این منظور اینجا آمدیم و مردم ما را به سوی این پیرمرد راهنمایی کردند و این پیرمرد ادعای جانشینی پیامبر را دارد و امور مسلمین به او واگذار شده است. از او در مورد وصیت پیامبر نسبت به او پرسیدیم، ولی او از آن وصیت با خبر نبود و هم چنین از او درباره خویشاوندیاش با پیامبر سؤال کردیم؛ زیرا دعوت و امامت ابراهیم علیه السلام در گذشته در بین فرزندان و دودمان او بر این بوده که تنها فرزندان او هر یک پس از دیگری به امامت می رسند و فقط انسان برگزیده و پاک، عهدهدار امامت و خلافت می شود. ما خواستیم سنت محمد و آنچه را پیامبران علیهم

السلام آورده اند، بشناسیم و از اختلاف این امت بر سر وصیّ و جانشینی او، همان طور که درمورد جانشینان پیشین اختلاف داشتند، با خبر شویم و عترت و اهل بیت پیامبر را بشناسیم و اگر برای این پیامبر جانشین و وصی بعد از او پیدا کردیم که صاحب دانشی باشد که مردم به آن نیاز دارند و او با پاسخ های واضح به آنها جواب دهد و از اسباب بلاها و مرگ ها و از فصل الخطاب و نسب ها و از آن علمی که هر سال در لیله القدر فرود می آیند و فرشتگان و جبرئیل بر جانشینان و اوصیاء فرود می آورند، خبر می دهد، (اگر این چنین وصیّ پیدا کردیم) پیامبری حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را بپذیریم و دعوتاش را بپذیریم و از وصی او پیروی کنیم و به خداوند کتاب او و به وحی پیامبران قبل از او ایمان بیاوریم، و اگر برخلاف این یافتیم به دین خود بازگردیم و یقین داشته باشیم که محمد مبعوث نشده است.

از این شیخ پرسیدیم، ولی چیزی که پیامبری محمد را اثبات کند، نزد او نیافتیم، تنها مدعی شد که پیامبر قدرتمندی بوده است که با زور بر قومش غلبه یافته و مالک آنها شده است و اثری از پیامبری در وی و اثری از تعالیم پیامبران پیشین در نزد او نبوده است و این که پیامبر از دنیا رفت و قوم خود را در سردرگمی رها کرد که بر همدیگر غلبه کنند و آنها را به جاهلیت آشکار برگرداند که در آن مردم با آراء خودشان هر دینی و هر پادشاهی را که می خواستند انتخاب می کردند، و محمد صلّی الله علیه و آله را از راه انبیا خارج کردند و رسالت و پیامبری او را نشناختند و وصی او را انکار کردند. این قوم گمان کردند که جاهل می تواند در جای عالم بنشیند که خود این کار باعث خرابی کشت و زرع و هلاکت نسل ها و ظهور فساد بر روی زمین، دریا و خشکی می شود، و خدا بالاتر است از اینکه پیامبری بفرستد مگر اینکه او پاک و تأیید شده و برگزیده شده بر جهانیان باشد و عالم، همیشه و تا روز قیامت بر جاهل فرمانروا است.

از او پرسیدم: اسمت چیست؟ کسی که در کنار او نشسته بود گفت: این خلیفه رسول خدا می باشد. من گفتم: این تنها نامی است و ما کسی را با این اسم نمی شناسیم مگر اینکه کلمهای از کلمات باشد. و اما خلافت، تنها مختص حضرت

آدم و داوود علیهما السلام، و سنت در این خلافت، از آن پیامبران و اوصیاء می باشد، و شما دروغی بزرگ به خداوند و پیامبرش نسبت می دهید. در این هنگام این شیخ منکر علم و آن اسم شد و گفت: مردم بودند که به من رضایت دادند و مرا خلیفه خواندند، در حالی که در میان این امت کسی داناتر از من وجود دارد. ما هم به حکم او درباره خودش و کسانی که او را برگزیده اند اکتفا نمودیم، و در پی حق و جستجوی حقیقت بودم که اگر بر من نمایان شود، از آن تبعیت کنم، و در راه خدا، سرزنش کننده ای نمی تواند مرا سرزنش کند. و تو ای جوان، آیا شفایی برای آنچه در سینههایمان است داری؟

حضرت علی علیه السلام فرمودند: آری، شفای آنچه در سینههای شماست، نزد من است. نور هدایت دل هایتان و شرح آنچه برسر آن اختلاف دارید و بیانی که با آن شک و تردید به شما راه نمی یابد و اخبار از امورتان، و برهان و دلیل برای هدایت شما نزد من است. نزد من بیا و با قلبت به سخنان من گوش بده و ذهنت را آماده کن و آنچه را می گویم به خاطر بسپار.

حمد و سپاس همیشگی خدای راست که با منت و فضل و بخشندگی اش به وعده خود وفا کرد و دینش را گرامی داشت. بنده و فرستاده اش، محمد صلّی الله علیه و آله را یاری رساند و به تنهایی احزاب کفر را شکست داد. فرمانروایی و حمد و سپاس تنها از آن اوست که بر همه چیز توانا می باشد. خداوند بزرگ و بلندمرتبه، محمد صلّی الله علیه و آله را به خود اختصاص داد و او را برگزید و هدایتش کرد و با رحمت خود و با مهربانی، پیامبر را برای رسالتش بر همه مردم و انس و جن انتخاب نمود و پیروی از پیامبر را بر اهل آسمان و زمین واجب گردانید و او را پیشوای پیامبران قبل از خود و خاتم انسان های بعد از خودش قرار داد، و او را وارث میراث پیامبران کرد و کلیدهای این دنیا و آخرت را به او ارزانی داشت و او را به عنوان پیامبر و فرستاده و حبیب و امام برگزید و او را به معراج برد و از جانب سمت راست عرش خود نزدیک کرد، به طوری که نه فرشتهی مقرّب و نه پیامبر

مرسَلی می تواند به آن برسد، و به او وحی کرد: «مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَی»، (1)

{آنچه را دل دید انکار[ش] نکرد. } نشانه های پیامبر را بر پیامبران پیشین نازل کرد و از آنها عهد و پیمان گرفت: «لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ»، (2) {البته به او ایمان بیاورید و حتما یاریاش کنید. }.

امام فرمودند: سپس خداوند به پیامبران فرمود: «قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَی ذَلِکُمْ إِصْرِی قَالُواْ أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُواْ وَأَنَاْ مَعَکُم مِّنَ الشَّاهِدِینَ»، (3)

{آنگاه فرمود: آیا اقرار کردید و در این باره پیمانم را پذیرفتید؟ گفتند: آری اقرار کردیم. فرمود: پس گواه باشید و من با شما از گواهانم. } و باز فرمود: «الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِندَهُمْ فِی التَّوْرَاهِ وَالإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنکَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَآئِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُواْ بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُواْ النُّورَ الَّذِیَ أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، (4)

{همانان که از این فرستاده پیامبر درس نخوانده که [نام] او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می یابند پیروی می کنند، [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد و از کار ناپسند باز می دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می گرداند و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی دارد. پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاریاش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگارانند. } پس چیزی نگذشت مگر اینکه خداوند مقام و منزلت ایشان را کامل کرد، وسیله اش را به او داد و مرتبه او را بالا برد و هنگامی که خداوند ذکر میشود، در کنارآن، نام او هم ذکر میشود. دینش را واجب کرد و اطاعت و پیروی از او را هم چون پیروی از خود قرار داد و فرمود: «مَّنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ»، (5)

1- . نجم / 11
2- . آل عمران / 81

3- . آل عمران / 81
4- . اعراف / 157
5- . نساء / 80

{هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت خدا را فرمان برده.} و همین طور فرمود: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا»،(1)

{و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت بازایستید.} از جانب خداوند رسالتش را ابلاغ و برهان ولایتش را آشکار کرد. آیات و نشانه خداوند را استوار ساخت و به تشریع شریعت ها و احکام پرداخت، و مردم را به سوی راه رهایی و در هدایت و حکمتش هدایت کرد.

این چنین، پیامبران پیشین که درود خداوند بر آنها باد، بشارت او را دادند. حضرت عیسی، روح الله و کلمه او، بشارت او را داد؛ آنجا که در انجیل می گوید: او احمد، پیامبری از عرب أمی و صاحب شتری سرخموی و عصا می باشد، در میان امتش وصیّ خود و کانون دانش وی و راز دار و آیات محکم کتابش، و تلاوت کنندهای را که آنگونه که حق است آن را تلاوت می کند و باب حطهاش و وارث کتابش را معین نمود، و او را به همراه کتاب خداوند میان مردم به جا گذاشت و از آنها عهد و پیمان گرفت و فرمود: در میان شما چیزی به جا گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد. آن کتاب خدا و عترت و اهل بیتم است، این دو ثقلان هستند: کتاب خداوند ثقل اکبر و ریسمانی است که از آسمان به زمین کشیده شده است و یک سر آن در دست شما و دیگری در دست خداوند است. این دو از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند، پس از آنها پیشی مگیرید که از دین خارج می شوید و از غیر آنها - تعالیم دین خود را - مگیرید که هلاک می شوید و به آنها تعلیم ندهید؛ زیرا آنها از شما عالم ترند. من وصیّ پیامبر و مسئول تأویل قرآن، عارف به حلال و حرام و محکمات و متشابهات و ناسخ و منسوخ و امثال و عبرت ها و برگردان قرآن هستم. آنچه امت پیامبر، بعد از او به آن نیازمند است، و هر راست و خمیده ای نزد من است. علم به بلاها و مرگها و وصیت ها و نسب ها و فصل الخطاب موطن اسلام و کفر و صاحب هجومها و گردش دولت ها نزد من است. از من درباره آنچه در آینده تا روز قیامت اتفاق

1- . حشر / 7

می افتد و از عهد عیسی علیه السلام از وقتی که خداوند او را به پیامبری مبعوث کرد، و از هر وصی و جانشینی و از هر گروهی که صد نفر را گمراه می کند و صد نفر را هم هدایت می کند بپرس. از جلو برنده و رهبر و فریادکشنده آن گروه تا روز قیامت و از هر آیه ای که در کتاب خداوند، در اینکه شب نازل شده است یا در روز، از تورات و انجیل و قرآن عظیم بپرس؛ زیرا پیامبر صلّی الله علیه و آله همه دانش خود و آنچه امت های حضرت موسی و عیسی بدان نیازمند هستند، و علم به اصناف ملحدین و احوال مخالفین و هم چنین ادیان مختلف را در اختیار من گذاشت.

ایشان بعد از پیامبران خاتم آنها بودند، اطاعت از آن حضرت و ایمان به رسالتشان و یاری رساندن به پیامبر بر پیامبران پیشین واجب شد که شما اهل کتاب آن را در تورات و انجیل و زبور و صحیفههای پیشین و صحیفه ابراهیم و موسی - علیهم السلام - مکتوب می یابید و آن، مصداق این فرموده خداوند می باشد: «إِنَّ هَذَا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولَی * صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَی»،(1)

{قطعا در صحیفه های گذشته این [معنی] هست، صحیفه های ابراهیم و موسی}. حضرت محمد صلّی الله علیه و آله اینگونه نبود که عهد و پیمان خداوند را درباره آفریدگان خداوند تباه کند و بعداز خودشان مردم را سرگردان رها کند. چگونه پیامبر می تواند این گونه باشد در حالی که خداوند ایشان را به رأفت و رحمت، عفو و امر به معروف و نهی از منکر و به عدل و درستی توصیف کرده است. خداوند بلندمرتبه همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام وحی کرد، به حضرت محمد صلّی الله علیه و آله هم وحی کرده است. پس او خدا را تصدیق کرد و رسالتش را ابلاغ نمود، و من بدان گواه هستم، خداوند بزرگ و بلند مرتبه می فرماید: «فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا مِن کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِکَ عَلَی هَ-ؤُلاء شَهِیدًا»،(2) {پس چگونه است [حالشان] آنگاه که از هر امتی گواهی آوریم و تو را بر آنان گواه آوریم.} و در جایی دیگر می فرماید: «قُلْ کَفَی بِاللّهِ شَهِیدًا بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ»،(3)

1- . اعلی / 18-19
2- . نساء / 41
3- . رعد / 43

{بگو: کافی است خدا و آن کس که نزد او علم کتاب است، میان من و شما گواه باشد. } خداوند هم ایشان را تصدیق کرد و وسیله تقرب به خود را به ایشان عطا نمود و در این باره می فرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَ کُونُواْ مَعَ الصَّادِقِینَ»،(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید. }.

پس ما صادقون هستیم و من برادر پیامبر در این دنیا و آخرت و بعد از ایشان شاهد بر مردم هستم، من وسیله او بین ایشان و امت شان می باشم. من و فرزندانم وارثان ایشان هستیم و من و فرزندانم در میان امت پیامبر هم چون کشتی نوح هستیم که هر کس بر آن سوار شود نجات یافته و هر آنکه از آن جا ماند غرق شده است. من و آنها مانند باب حطّه در میان بنی اسرائیل هستیم. [باب حطّه دری بود که هرکس از آن می گذشت آمرزیده می شد.] مقام و جایگاه من در نزد پیامبر هم چون جایگاه هارون نزد موسی است جز اینکه بعد از آن حضرت پیامبری نخواهد آمد. من در دنیا و در آخرت از جانب ایشان شاهد می باشم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر اساس برهان و دلیل از سوی پروردگارش، طاعت و دوستی مرا بین اهل ایمان و اهل کفر و اهل نفاق واجب کرد. هر کس مرا دوست بدارد مؤمن است و هر کس بر من بغض ورزد، کافر می باشد. به خدا سوگند دروغ نگفتم و بر من هم دروغ نگفته اند و در مورد من تکذیب نشد. نه گمراه شدم و نه کسی به خاطرم گمراه شده است.

همانا من از جانب خداوند دلیل روشنی دارم که خداوند آن را برای پیامبرش و پیامبر هم آن را برای من آشکار کرد. از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت از من بپرسید. سلمان می گوید: جاثلیق رو کرد به اصحابش و گفت: سوگند به خدا، این مرد گوینده از روی علم و توانایی، و گره گشا می باشد. از خداوند می خواهیم که به بهره و نصیبمان و نور هدایت مان برسیم. به خدا سوگند، این ها دلیل های اوصیای پیامبران بر قومشان می باشد. سلمان می گوید: جاثلیق به طرف امام علیه السلام برگشت و عرض کرد: چگونه این قوم از شما روی گرداندند و مدعی چیزی شدند

1- . توبه / 119

که شما از آنها در این امر شایسته تر هستید؟ ای مردم، آگاه باشید که حجت بر ایشان تمام شد ولی آنها در بین خودشان کوتاهی ورزیدند، و این کار آنها بر اوصیاء ضرری نمی رساند؛ زیرا خداوند بلندمرتبه آنان را با علم و استحقاق مقامات پیامبرانش، بی نیاز کرده است. پس ای عالم حکیم، مرا از جایگاهم و جایگاه خودتان با خبر کنید؟ شما نزد خداوند چه جایگاهی دارید؟ و من در نزد خدا در چه مقامی هستم؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: اما من در پیشگاه خداوند و در نزد خود مؤمن هستم و به فضل و رحمت و به نعمت خداوند بر خودم، یقین دارم؛ و اینسان، خداوند والا مقام، بر ایمان از من عهد و پیمان گرفت و مرا به سوی معرفتش هدایت کرد، و در آن شک و تردیدی ندارم و هم چنان بر عهد و پیمانی که خداوند از من گرفت می باشم. نه آن را تغییر داده و نه جایگزینی بر آن عهد و پیمان اختیار کرده ام، و این به سبب منت و رحمت و احسان خداوند بر من است. من شک و تردیدی ندارم که در بهشت هستم و پیوسته بر عهد و پیمان خداوند می باشم؛ چرا که شک در یقین و برهانی که خداوند بر من ارزانی داشته، شرک است. امّا تو در پیشگاه خدا به سبب انکار عهد و میثاق و انکار اقراری که خداوند بعد از به دنیا آمدن، از تو گرفت و بعد از رشد عقل و شناخت و تشخیص خوب و بد، خیر و شر و بعد از آنکه به پیامبران اقرار کردی و منکر اخبار پیامبران علیه السلام شدی که در انجیل نازل کرد، کافر هستی و تا زمانی که در این حالت می باشی، شکی نیست که در آتش جهنم جای داری. جاثلیق گفت: پس مرا از جایگاهم در جهنم و جایگاه خودت در بهشت با خبر کن.

حضرت فرمودند: من وارد آن نشده ام تا مکان خود را در بهشت و مکان تو را در جهنم بدانم؛ ولی تو را به وسیله قرآن، با آن آشنا می کنم. خداوند بلند مرتبه، محمد صلّی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد و کتابی بر او نازل کرد که: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»،(1)

{از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید. وحی [نامه] ای است از حکیمی ستوده

1- . فصلت / 42

[صفات]. } خداوند در این کتاب تمام علم خود را محکم و استوار ساخت و رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از درجات و منزل های بهشت با خبر کرد و بهشت را میان مخلوقاتش به اندازه ثواب و پاداش آن ها تقسیم کرد و به مقدار کارهای نیکشان و ایمان آنها، بهشت را بر آنان واجب کرد، پس ما (اهل بیت) خداوند را تصدیق کردیم و با جایگاه نیکوکاران و جایگاه فاسدان و عذابی که در آتش جهنم برای آن ها آماده کرده است، آشنا شدیم، و خداوند فرمود: « لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ»، (1)

{[دوزخی] که برای آن هفت در است و از هر دری بخشی معین از آنان [وارد می شوند]. }، و هرکس بر کفر و فسق و شرک و نفاق و ظلم خود باشد و در این حال بمیرد، مصداق این آیه خداوند است: «لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ،» (2) {و از هر دری بخشی معین از آنان [وارد می شوند]. } خداوند بلند مرتبه می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»، (3) {به یقین در این [کیفر] برای هوشیاران عبرتهاست. } و رسول خدا صلّی الله علیه و آله، خود از هوشیاران بود، و من و امامان از نسل من، تا روز قیامت از هوشیاران هستیم.

سلمان می گوید: جاثلیق رو کرد به اصحابش و گفت: آنچه می خواستید بدان رسیده اید و امید آن دارم که بر حقیقتی که می خواهیم، برسید، جز این که مسائلی بر او مطرح کرده ام، اگر جواب داد، در کار خود می نگریم و من از او قبول می کنم. امام فرمودند: اگر من با دلیل و برهان قاطع که نمی توانی آن را رد کنی و چارهای جز به پذیرفتن آن نداری، پاسخ پرسش هایت را بدهم، تو و یارانت دین ما را می پذیرید؟ جاثلیق گفت: آری، من خداوند را در این کار شاهد و وکیل قرار می دهم، اگر همان طور باشی که گفتی، دین تو را بپذیرم. حضرت علی علیه السلام فرمود: از همراهانت هم عهد و پیمان بگیر. سلمان می گوید: جاثلیق از همراهانش عهد و پیمان گرفت. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: هرچه می خواهی بپرس.

1- . حجر / 44
2- . حجر / 44
3- . حجر / 75

جاثلیق گفت: مرا از خدا با خبر کن: آیا خداوند عرش را حمل می کند یا عرش او را حمل می کند؟ امام فرمود: خداوند عرش و آسمان ها و زمین و آنچه را بین آن ها و در درون آن هاست حمل می کند، از این رو می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَکَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ کَانَ حَلِیمًا غَفُورًا»،(1) {همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا زوال نیابند و اگر زوال یابند، بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی دارد؛ اوست بردبار آمرزنده.} جاثلیق گفت: مرا از این سخن خداوند با خبر کن که می فرماید: «و یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَهٌ»،(2)

{و فرشتگان در اطراف [آسمان]اند و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر سر خود بر می دارند.} چگونه ممکن است؟حال آنکه می فرماید: خداوند عرش و آسمان ها و زمین را حمل می کند؟

حضرت علی علیه السلام در جواب جاثلیق فرمودند: خداوند بلند مرتبه عرش را از چهار نور آفرید: نور قرمز که سرخی از آن به وجود آمد؛ نور سبز که با آن رنگ سبز، سبز شد؛ سوم، نور زرد که زردی رنگ زرد، از آن است و چهارمی نور سفید است که رنگ سفید به وسیله آن سفید شد؛ و این عرش، از علم و دانشی است که خداوند آن را بر دوش حاملان قرار داد، و آن، نوری از عظمت خداوند می باشد و به وسیله عظمت و نور خداوند است که دل های مؤمنان نورانی می شود و جاهلان به دشمنی با او بر می خیزند و به وسیله عظمت و نور خدا، تمام مخلوقاتش در آسمان ها و زمین با اعمال گوناگون و ادیان مختلف در پی وسیلهای هستند تا به او برسند؛ و هر آنچه که خداوند با عظمت و نور و قدرت اش آن را حمل می کند، نه می تواند برای خود سود و زیانی برساند و نه می تواند موجب مرگ و زندگی و رستاخیز خود شود، همه چیز حمل می شود و خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا زایل نشوند و اوست که احاطه کننده آسمانها و زمین و آنچه در آن ها قرار دارد است و خداوند حیات و نور همه چیز است: «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یَقُولُونَ

1- . فاطر / 41
2- . حاقه / 17

عُلُوًّا كَبِيرًا»،(1)

{او [پاک و] منزه است و از آنچه می گویند، بسی والاتر است.} جاثلیق گفت: پس خداوند در کجا قرار دارد؟

امام فرمودند: او همین جاست و همین جاست و همین جاست و همین جاست؛ او بالا و پایین قرار دارد و ما را احاطه کرده است، و با ماست و این سخن خداوند است که می فرماید: «مَا یَکُونُ مِن نَّجْوَی ثَلَاثَهٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَی مِن ذَلِکَ وَلَا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مَا کَانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیَامَهِ»،(2)

{هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست، آنگاه روز قیامت آنان را به آنچه کرده اند آگاه خواهد گردانید.} و خداوند حاکم و احاطه کننده آسمان ها و زمین است: «وَلاَ یَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»،(3)

{و نگهداری آنها بر او دشوار نیست و اوست والای بزرگ.} حاملان عرش الهی، علماء هستند و خداوند این علماء را بر آن داشت تا علمش را حمل کنند، و هیچ مخلوقی از مخلوقات او در مُلکش، از چهار نور خارج نمی شود، و خداوند این ملکوت را به برگزیدگان خود نشان داد و آن را بر ابراهیم، خلیل الله، نمایان کرد و فرمود: «وَکَذَلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ»،(4)

{و این گونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.}، پس چگونه ممکن است عرش را، حاملان آن بر دوش بکشند و حال آن که به وسیله حیات او دل هایشان زنده شده و با نور الهی به سوی شناخت او هدایت یافتند و رهنمون شدند؟!

سلمان می گوید: جاثلیق در این هنگام به سوی اصحابش برگشت و گفت: به خدا سوگند، این سخنان، حقیقتی است از جانب خداوند بلند مرتبه که بر زبان مسیح

1- . اسراء / 43
2- . مجادله / 7
3- . بقره / 255
4- . انعام / 75

و پیامبران و اوصیاء علیه السلام جاری شده است. جاثلیق گفت: از بهشت خبر بدهید؟ آیا بهشت در این دنیاست یا در آخرت؟ و دنیا و آخرت کجا قرار دارند؟

حضرت علی علیه السلام فرمودند: دنیا در آخرت قرار دارد و آخرت، این دنیا را در بر گرفته است، و وقتی انتقال از زندگی به سوی مرگ ظاهر بود، آخرت، سرای زندگانی می بود، اگر می دانستند؛ زیرا دنیا محل گذر و آخرت، سرای زندگی و محل اقامت است و مثال آن، انسان خوابیده است؛ زیرا جسم آدمی می خوابد، ولی روح بیدار است. بدن آدمی می میرد و روح زنده می ماند، خداوند بلند مرتبه می فرماید: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ»،(1)

{و زندگی حقیقی همانا [در] سرای آخرت است اگر می دانستند.} این دنیا نقش آخرت و آخرت نقش این دنیاست، نه دنیا آخرت است و نه آخرت دنیا. آن گاه که روح از جسم جدا می شود، هر کدام از آن ها به همان جایی برمی گردد که از آن جا آغاز شده و آفریده شده است، و همین طور بهشت و جهنم هم در این دنیا و در آخرت وجود دارد؛ زیرا هنگامی که بنده ای می میرد، در منزلی از زمین جای می گیرد. یا این منزل باغی از باغ های بهشت و یا قطعه ای از جهنم است و روح آن شخص به یکی از این دو منزل رهسپار می شود. یا در منزل پر نعمت مقیم می شود که در آن مرگ وجود ندارد و یا در منزل عذابی سخت ساکن می شود که مرگ ندارد، تنها انسان اندیشمند پی به این طرح و نقش می برد. خداوند فرموده است: «کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ * ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ»،(2)

{هرگز چنین نیست. اگر علم الیقین داشتید، به یقین دوزخ را می دیدید، سپس آن را قطعا به عین الیقین میدیدید، سپس در آن روز است که از شما درباره نعمتها پرسیده خواهید شد.}و درباره کافران فرموده است: «الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاء عَن ذِکْرِی وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعًا»،(3)

{[به] همان کسانی که چشمان [بصیرت]شان از یاد من در پرده بود و توانایی شنیدن [حق] نداشتند.} و اگر انسان به آنچه او در آن وجود

1- . عنكبوت / 64
2- . تكاثر / 5-8
3- . كهف / 101

دارد پی می برد، به خاطر ترس از مرگ می مرد و هرکس نجات یافت، نجاتش به لطف یقین بوده است.

جاثلیق گفت: مرا از این فرموده خداوند با خبر کن: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَالسَّماوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»،(1)

{و خدا را آنچنان که باید به بزرگی نشناخته اند و حال آنکه روز قیامت زمین یکسره در قبضه [قدرت] اوست و آسمانها در پیچیده به دست اوست. او منزه است و برتر است از آنچه [با وی] شریک می گردانند. }

[جاثلیق پرسید:] هنگامی که آسمان ها بپیچد و زمین قبض شود، بهشت و جهنم که داخل آسمان و زمین است کجا قرار می گیرد؟ سلمان می گوید: امام قلم و کاغذی خواستند و در کاغذ نوشتند: بهشت و جهنم، پس از آن، کاغذ را پیچیدند و آن را به مسیحی دادند و فرمودند: آیا این کاغذ را نپیچیدم؟ جاثلیق گفت: آری، امام فرمودند: کاغذ را باز کن. جاثلیق کاغذ را باز کرد. امام فرمودند: آیا بهشت و جهنم را می بینی؟ و آیا پیچاندن آن کاغذ، آن ها را از بین برده است؟ جاثلیق گفت: نه، امام فرمودند: قدرت خداوند هم، این گونه است. هنگامی که آسمان ها بپیچند و زمین گرفته شود، همانطور که پیچیدن این کاغذ بهشت و جهنم را از بین نبرد، بهشت و جهنم هم محو نمی شوند.

جاثلیق گفت: منظور از وجه در این سخن خداوند چیست؟ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»،(2)

{جز ذات او همه چیز نابود شونده است. } چگونه است؟ کجا نزد او میتوان رفت؟ و دلیل ما بر او چیست؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای غلام، برای من هیزم و آتش بیاور. و دستو دادند هیزم ها را روشن کنند، هنگامی که آتش شعلهور شد، امام به جاثلیق فرمودند: ای نصرانی، آیا میتوانی وجهی خاص را برای این آتش پیدا کنی که با وجوه دیگر آن متفاوت باشد؟ جاثلیق گفت: نه، از هر طرف نگاه می کنم، تنها یک وجه است.

1- . زمر / 67
2- . قصص / 88

امام فرمودند: اگر برای این آتش کوچک که شعله ور گردیده و به سرعت از بین می رود، وجهی نمی یابی، پس چگونه می باشد کسی که این آتش و همه موجودات را خلق کرده، با یک وجه توصیف شود و یا با یک حد و اندازه مشخص شود؟ یا با چشم دیده شود و یا با عقل درک شده و یا با هم تصور شود؟ !خداوند بلند مرتبه می فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ»،(1) {چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا. }.

جاثلیق گفت: ای وصی دانا و حکیم و راهبر، گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد صلّی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست که او را به حق، بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد و شهادت می دهم که تو وصی، دوست و راز دار و امین او بر اهل بیتش و بعد از او صاحب اختیار مؤمنان هستی. هرآن که تو را دوست بدارد و ولایتات را بپذیرد، هدایتش می کنی و دل او را روشنایی داده و او را بی نیاز می کنی و کافی و شافی او می شوی و هر آن کس از تو روی گردان شود و از راه تو برگردد، گمراه شده و از بهره اش بی نصیب گشته است و بدون هیچ هدایتی از جانب خداوند و فرستاده اش از هوی و هوس خود تبعیت کرده. هدایت و نور تو را همین بس که هدایت گر و کافی و شافی است. سلمان می گوید: سپس جاثلیق رو کرد به مسلمانان و گفت: ای مردم، شما به آرزویتان رسیدید، و(لی) در مورد سنت پیامبرتان، به خطا رفته اید. از او پیروی کنید که هدایت یافته و رهنمون می شوید، چه چیز شما را به این عملتان فرا خواند؟ هیچ عذر و بهانه ای، بعد از آیات و برهان خداوند، برایتان نمی شناسم. شهادت می دهم که این سنت الهی در میان انسان های قبل از شما است، و هیچ تغییری برای کلمات خداوند وجود ندارد. اختلاف امت ها و تغییر جانشینی اوصیاء پیامبران بعد از آن ها، قضای الهی است. بعد از آنچه مشاهده کردید، جای شگفتی نیست مگر از کار شما ! این سنگدلی و حسادت آشکار و کینه و دروغ آشکار چیست (و چه معنی دارد)؟

1- . شورا / 11

سلمان می گوید: جاثلیق و اصحابش اسلام آوردند و به حقانیت و پیامبری حضرت محمد صلّی الله علیه و آله و جانشینی حضرت علی علیه السلام شهادت دادند، و این که پیامبر، همان کسی است که در تورات و انجیل وصف شده است. سپس آنان از مدینه خارج شده و به سوی پادشاه خود رهسپار شدند تا آنچه را شنیده و دیده بودند به پادشاه برسانند. پس از آن امام فرمودند: حمد و سپاس خدایی راست که برهان محمد صلّی الله علیه و آله را آشکار و دین او را عزیز گردانید و آن را نصرت عطا کرده و رسولش را تصدیق کرد و ایشان را بر همه ادیان غالب ساخت هر چند مشرکان کراهت داشته باشند. حمد و سپاس از آن خداوند، پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر محمد و خاندان او.

سلمان می گوید: مردم به خاطر احتجاج حضرت و بیان آنچه که از آن عاجز بودند، به همدیگر تبریک گفتند و ذلت و خواری از آنان برطرف گردید و گفتند: ای ابا الحسن، به حقانیت پیامبرت، خداوند تو را پاداش خیر دهد، سپس متفرق شدند. گویی حاضرین و مردمی که نزد آنان بودند، هرگز چیزی نشنیدند و آنچه را به آن متذکّر شدند، فراموش کردند؛ و حمد و سپاس تنها برای پروردگار جهانیان است.

سلمان نیک کردار می گوید: هنگامی که مردم از مسجد خارج شده و متفرق گشتند، مسیحیان قبل از رفتن نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و به ایشان سلام کرده و برای حضرت دعا کردند و از ایشان اجازه گرفتند که به کشورشان برگردند. حضرت علی علیه السلام نزد آنان آمدند و آن ها نشستند، جاثلیق عرض کرد: ای وصی محمد و پدر خاندان او، شک نداریم که این امت هلاک می شوند، همانند هلاک شدن قوم بنی اسرائیل که هارون را رها کرده و به گوساله پرستی روی آوردند. ما در کتاب های پیامبران یافتیم، هر پیغمبری که مبعوث می شود، دشمنانی از انسان ها و جنیان دارند که دین آن پیامبر را به تباهی می کشانند و امتش را نابود میکنند و جانشین او را از حق خود دور می کنند و بعد از آن پیامبر، مدعی جانشینی او می شوند. خداوند بلند مرتبه با این کار، وعده ای را که به راستگویان داده بود که این قوم هلاک خواهند شد، بر ما نشان داده و راه و طریق شما و آن ها را بر ما نمایان کرد و آنچه را آنان نمی دیدند بر ما نمایاند و بصیرت داد. ما دوستداران شما هستیم

و بر دین و اطاعت شما میباشیم، هر چه می خواهید فرمان دهید، اگر خواستید نزد شما می مانیم و در برابر دشمنانتان شما را یاری می کنیم و اگر دستور دهید برویم، به هر جایی که بفرستید خواهیم رفت. ما بردباری شما را در آنچه با تو انجام شده می بینیم، و اخلاق و سنت اوصیاء بعد از پیامبران این گونه است. آیا عهد و پیمانی از طرف پیامبرتان دارید که شما و این مردم بر آن عهد و پیمان باشند؟

حضرت فرمودند: سوگند به خدا آری، من عهدی از پیامبر دارم که این مردم چه سرنوشتی خواهند داشت و چکار خواهند کرد. چگونه کار امت پیامبر بر من پوشیده می شود حال آن که جایگاه من نسبت به ایشان، هم چون جایگاه هارون نسبت به موسی و همانند منزلت شمعون به عیسی است! آیا نمی دانید که امت عیسی، درباره وصی او، پسردایی اش، شمعون بن حمون الصفا اختلاف ورزیدند و به چهار دسته تقسیم شدند و آن چهار دسته به هفتاد و دو دسته تقسیم شدند. همه آنها جز یک فرقه، هلاک میشوند. همین طور، امت موسی که بر هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، همه آن ها جز یک گروه هلاک می شوند. و پیامبر صلّی الله علیه و آله مرا آگاه کردند که امت ایشان به هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند، سیزده فرقه از آن ها ادعای دوستی و محبت ما را دارند ولی همه آن ها جز یک فرقه، هلاک خواهند شد.

من همانا از جانب پروردگارم، بر برهان و دلیل هستم و به سرنوشتی که این مردم خواهند داشت، آگاهم. این مردم مدت زمان معدودی دارند؛ زیرا خداوند بلند مرتبه میفرماید: «وَإِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»، (1)

{و نمی دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و تا چند گاهی [وسیله] برخورداری باشد. }من اندک را بر آنها صبر کردم؛ به خاطر آنچه که امر خداوند رسا و تقدیر او در میان آن ها حتمی است. خداوند، دورویی و حسادت آن ها را متذکر شد و این که بعد از فراق پیامبرشان، کینه هایشان را آشکار خواهد کرد و بیماری دل هایشان را نشان خواهد داد. خداوند عزوجل منافقین را بر حذر می دارد از این که سوره ای درباره آن ها نازل شود که آنان را از آنچه در دل هایشان هست، خبر دهد و می فرماید: «قُلِ اسْتَهْزِؤُواْ إِنَّ اللّهَ مُخْرِجٌ

1- . انبیاء / 111

مَّا تَحْذَرُونَ»،(1)

{بگو: ریشخند کنید، بی تردید خدا آنچه را که [از آن] می ترسید برملا خواهد کرد. } یعنی خواهید دانست، و باز می فرماید: «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِؤُونَ* لاَ تَعْتَذِرُواْ قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ عَن طَآئِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُواْ مُجْرِمِينَ»،(2)

{و اگر از ایشان بپرسی، مسلماً خواهند گفت: ما فقط شوخی و بازی می کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را ریشخند می کردید؟ عذر نیاورید، شما بعد از ایمانتان کافر شده اید. اگر از گروهی از شما درگذریم، گروهی [دیگر] را عذاب خواهیم کرد؛ چرا که آنان تبهکار بودند. } خداوند تعداد کمی از آن ها را بخشید و به من وعده داد که مرا بر اهل فتنه پیروز کند و آن ها امر خلافت و جانشینی را به من باز گردانند، اگر چه اهل باطل اکراه داشته باشند.

نزد شما کتابی از جانب رسول خدا در مصالحه و سازش می باشد، به شرط این که بدعت نگذارید و از بدعت گذار پیروی مکنید. به آنچه وفا کردید، پایبند باشید و شما صاحب عهد و پیمان هستید تا به این پیمانتان در مورد ما وفا کنید و ما هم مانند این پیمان را در مورد شما داریم. الان نه وقت یاری کردن است و نه می توان شمشیر کشید و تا زمانی که آن ها حق را نپذیرند و اطاعت نکنند، نمی توان بر آنان اقامه حق کرد؛ زیرا که من حج، زکات، روزه و نماز واجب الهی بودم، آیا این حد و حدود جز به وسیله عالم قائم که به سوی حق هدایت می کند و او شایسته پیروی و اطاعت است، استوار می گردد؟! خداوند پاک و منزه این آیه را نازل کرده است: «قُلْ هَلْ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لاَّ يَهِدِّيَ إِلاَّ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»،(3) {بگو: آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند؟ بگو: خداست که به سوی حق رهبری می کند. پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است

1- . توبه / 64
2- . توبه / 64-65

3- . يونس / 35

مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود. شما را چه شده، چگونه داوری می کنید؟ }.

خداوند تو را بیامرزد، من فریضه ای از جانب خداوند و فرستاده او بر شما هستم، بلکه برترین و بالاترین فریضه، جامع ترین آن ها در حق و استوارترین آن ها در ارکان ایمان و شریعت اسلام و آنچه مردم برای صلاح و فسادشان، در دنیا و آخرت شان به آن نیازمندند، هستم. مردم از من روی برگرداندند و فضل و برتری مرا انکار کردند، حال آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله، امامت و پیروی از راهم را بر آن ها واجب کردند و شما خود، خواری و حقارتی که بعد از احتجاج گریبان آن ها را گرفته بود، دیدید. خداوند چگونه حجت و برهان را برآن ها ثابت کرد در حالی که عهد و پیمانی را که پیامبرشان به آن ها یادآور شده بودند و پیروی از من را که بر آن ها تاکید کردند و منزلت و مقام مرا به آنها خبر دادند و پیام خدا را در مورد نیازمندی آن ها به دانش من و بی نیازی من از آن ها و از تمام امت، به خاطر آنچه خداوند متعال به من ارزانی داشته است، به آنها رساند، پس چگونه افسوس بخورم بر کسی که حق را بعد از آنکه بر او آشکار گشت، گم کرده است؟! «مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»،(1) {دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده اش پرده نهاده است؟ پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد، آیا پند نمی گیرید؟ } تنها هدایت خداوند هدایت است، و آن هدایت، دو راه است؛ یکی راه بهشت و دیگری راه جهنم و دنیا و آخرت است. و تو ای جاثلیق، می بینی که این مردم مستحق عذابی هستند که خداوند پیشتر از این قوم، امت هایی را عذاب کرد، و می بینی چگونه کلام خدا را تغییر داده اند و چگونه سنت خداوند در میان آنان، از کسانی که پیش از آنان بودند جاری شد.

1- . جاثیه / 23

پس به ریسمان خداوند چنگ زنید. از حزب خداوند و رسول او و پایبند عهد و پیمان رسول خدا و میثاق او باشید، زیرا اسلام در آغاز غریب بود و غریب خواهد شد. در میان مردمانتان هم چون اصحاب کهف باشید، مبادا امر خود را به خانواده یا فرزند یا دوستی صمیمی و یا خویشاوندی افشاء کنید؛ زیرا این دین، دین الهی است که تقیه را در آن برای اولیای خویش واجب گردانید؛ چرا که اگر این امرتان را افشاء کنید قوم تان شما را می کشند. و اگر فرصتی در برابر پادشاه به دست آوردید، به آن مقدار که احتمال می دهید قبول کند، از این دین برای او تبلیغ کنید، زیرا تقیه باب خدا و دژ ایمان است که تنها کسی در آن وارد می شود که خداوند از او پیمان گرفته باشد و آن را در دلش نورانی کند و او را بر نفس خویش نصرت دهد.

با همان پیمانی که با من بسته اید به سوی وطن خویش برگردید؛ زیرا که بر مردم برههای از زمان می آید که پادشاهانی بعد من و بعد ایشان میآیند که دین خدای متعال را تغییر داده و کلام او را تحریف کرده و اولیاء خداوند را کشته و دشمنان او را گرامی می دارند. به دست آنان بدعتها زیاد گشته و سنت های الهی کهنه میشود تا بدان جا که زمین پر از ستم، دشمنی و بدعت می شود، سپس خداوند به وسیله ما اهل بیت، همه مصیبت های دعوت کنندگان و مبلغان این دین را بعد از مشقت و رنج آزمون بزرگ برطرف میکند، تا این که زمین بعد از آن که پر از ظلم و بی عدالتی شده بود، از عدالت و برابری پر شود.

آگاه باشید که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله با من پیمان بست که پس از سی سال از وفات او و بعد از آشکار شدن آشوب ها و اختلاف امت درباره من و بیرون رفتن ایشان از دین خداوند عزوجل، این امر (خلافت) به من بر می گردد و مرا امر کرد که با بیعت شکنان و ستمگران و از دین خارج شدگان بجنگم، هر کدام از شما آن زمان و آن حوادث را دریافت و خواست بهره خویش را از جهاد به همراه من بگیرد، پس این کار را بکند. به خدا سوگند که آن جهاد، جهادی بی آلایش و پاک است که کتاب خدا و سنت پیامبران، آن جهاد را بر ما خالص گردانیدند، خداوند شما را بیامرزد. خانه هایتان را ترک نکنید تا این که زمان ظهور ما برسد، هر

کس از شما بمیرد، از مظلومین خواهد بود و هر آن که از شما زنده بماند، اگر خداوند بخواهد، آنچه را که چشمش بدان روشن می گردد، خواهد دید. بدانید که به زودی اینها نقشه جهل خود را بر من تحمیل خواهند کرد و به خاطر کمی عقل شان، با آنچه انجام میدهند و ترک میکنند، پیمان پیامبرمان درباره من را خواهند شکست، و پادشاهانی از آنها خواهند آمد که عهد و پیمان نزد آنان کهنه خواهد شد و آنچه را به آن تذکر داده شده بودند، فراموش می کنند و آنچه بر سر امت ها میآید، بر سر آن ها هم خواهد آمد تا اینکه به هرج و مرج و دشمنی و فساد عهد و پیمان گرایند. آن به خاطر طولانی شدن مدت و شدت سختی است که مأمور به صبر و بردباری در مقابل آن شدم و در گرفتاری های بزرگ که مؤمن در آن به سختی می افتد تا این که به دیدار پروردگارش نائل شود، خود را در اختیار فرمان خدا قرار دادم. افسوس بر حال کسانی که به ثقلین چنگ میزنند و برخوردی که با آنان میشود! و خداوند فرجی برای اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله در برابر خلیفه عقبافتاده و فاسق و ثروت اندوزی قرار دهد که جانشینان من و جانشینان آنها را به قتل می رساند.

آری، خداوندا، زمین را از حجتی قائم، چه ظاهر مشهور باشد و چه پنهان و پوشیده، خالی مگردان تا حجت های خداوند و برهان او باطل نگردد و آزمونی برای کسی باشد که از او پیروی کرده و به او اقتدا می کند. ولی آنان کجایند؟ و چند نفرند؟ شمار آنان گر چه کم است ولی نزد خداوند شریف و بلند مرتبه اند. به وسیله آن هاست که خداوند، دین و علم خویش را حفظ می کند تا این که آن علم و دین را در سینه امثال آن ها قرار داده و آن ها را نزد امثال خود به ودیعه بگذارد. دانش با حقیقت ایمان بر آنان هجوم آورد و روح یقین را استشمام کردند و با آنچه جاهلان از آن گریزان بودند، انس گرفتند و آنچه را ثروتمندان، سخت و دشوار یافتند، آن ها نرم و لطیف یافتند. آن ها با بدنهایی همنشین این دنیا شدند که روحشان به ملأ اعلی متصل بود. آنان حجت های خداوند در زمین و امانتداران خداوند بر مخلوقاتش هستند. آه، بسیار به ایشان و دیدن ایشان مشتاقم، شگفتا از

بردباری شان در برابر دشمنانشان، به زودی خداوند ما و آن ها و پدران و ازواج و فرزندان درستکارشان را، در بهشتهای جاودان جمع خواهد کرد.

سلمان می گوید: سپس امام گریست و آنها هم با او گریستند و با امام وداع کرده، عرض کردند: به جانشینی، امامت و برادری تو گواهی می دهیم، و نشانه ها و تصویر شما در نزد ماست، و به زودی گروهی از قریش - بعد از این مرد - نزد پادشاه ما خواهند آمد. ما تصویر پیامبران و تصویر پیامبرتان و تصاویر شما، حسن و حسین و حضرت فاطمه علیهم السلام همسرت، که بعد از مریم بتول، سرور زنان عالم است را به آنان نشان خواهیم داد، و آن نزد ما روایت و حفظ شده است. ما الان پیش پادشاهمان بر می گردیم و او را از نور هدایت و برهان و بزرگواری و بردباریتان در برابر آنچه در آن هستید و شما خود در اختیار ما نهادید، آگاه خواهیم کرد. ما منتظر دولت شماییم و دعوت کنندگان به سوی شما و اوامرتان هستیم. چقدر این بلا و مصیبت بزرگ و چقدر این مدت زمان طولانی است، از خداوند طلب توفیق به استواری در این راه می کنیم و سلام و درود و رحمت خداوند بر تو باد.

توضیح: جمله «ما عظمت» اسم «کان» یا خبر آن است و یا عطف بیان برای «البلاء العظیم» است، بنا بر إعراب دوم (عطف بیان)، «ملک الروم»: یکی از معمول های (اسم یا خبر) کان است. و بنابر دو إعراب اولی، استیناف بیانی برای ماقبل، و یا برای مای موصوله، یا خبر دوم کان است. جوهری گفته است: «الخَرَق» به معنای شگفتی از روی ترس یا حیاء است، و «خَرِقَ فهو خَرِقٌ» و با حرکت خاء و راء نیز مصدر أخرَق است که برعکس معنای رفیق میباشد.(1)

«النَزْق» به معنای سبکسری و شتاب زدگی است، «الرعدید و الناکل»: هر دو به معنای انسان ترسو و بزدل است. «ترکهم بُهماً» به ضم باء: جمع بهیم است و به چیزی گفته می شود که شناخته نشده باشد و به فتح باء و حرکت حرف هاء، جمع بهیمه، به معنای چهارپایان است. «البهیم الأسود»: آن چیز خالص که شبیه دیگری نباشد. و در

1- . صحاح اللغه4: 1468

حدیث آمده است: «یحشر الناس بهماً»، گفته شده است که به معنای این است که چیزی از بیماری برص و لنگی که در دنیاست، ندارند و یا به معنای عریان و لخت بودن آن هاست. حاصل اینکه او مردم را هم چون چهارپایان بدون چوپان و محافظ رها کرد و یا آدم نمایانی که بین امامت و رعیت فرقی نیست. فعل «مَرَقَ السَهم من الرمیهٔ» بر وزن نَصَر ینصُر، یعنی تیر از طرف دیگر هدف خارج شد، «عَطِب» بر وزن فَرِح یَفرَح: یعنی هلاک شد. منظور از این سخن امام که فرمودند: «کیف آسی» از الأسی به معنای اندوه، این است که چگونه اندوهگین شوم. ضمیر «هما» در کلام امیر المؤمنین در «هما السبیلان» به پیروی از وصی و انکار او برمی گردد و منظور از بعد الثلاثین (بعد از سی سال))، تاریخ آخرین زمان خلافت امام علی علیه السلام است. هنگامی که اسباب سیطره امام علیه السلام بر منافقین در نزدیک وفاتشان، فراهم شد و با شهادتشان آن کار برای ایشان میسر نشد، بازگشت آن امر را به این زمان ربط دادند. و یا آن چیزی است که در آن بداء حاصل شد، و مراد از آن امر، شهادت و رهایی از دار فانی و دردها و فتنه هایش است. جوهری گفته است(1): «احلاس البیوت»: یعنی آنچه زیر لباس های خوب پهن می شود، و در حدیث آمده است: «کُن حِلسَ بیتک»: خانه ات را ترک مکن. «الخُطهٔ» بضم خاء: کار و قصه.

در بسیاری از نسخه ها «فرج آل محمد صلّی الله علیه و آله» با حرف جیم آمده است و آن به معنای حسرت خوردن بر حاصل نشدن آن فَرَج به سبب خلیفه فاسق و خبیث است. صحیح تر آن است که با خاء «فَرخ آل محمدصلّی الله علیه و آله» به معنای نسل و فرزندان آن ها، خوانده شود. پیش تر به این اشاره شد و در کتاب پیامبر صلّی الله علیه و آله، ذکر خواهیم کرد که امام حسن و امام حسین علیهما السلام به دو فرزند شهید تعبیر شده اند. «رَجل عتریف»: مرد خبیثی که آشکارا فسق و فجور می کند. شاید مراد از آن، یزید ملعون باشد، چرا که امام حسین و اولادشان را به قتل رساند. مراد از این سخن جاثلیق «سیقدم وفد بعد هذا الرجل» یعنی به زودی بعد از این مرد گروهی از قریش خواهند آمد، این است که بعد از تمام

1- . صحاح اللغه3: 919

شدن خلافت ابوبکر و عمر، فرستاده هایی نزد پادشاهان ما خواهند آمد. در آن موقع، ما آن تصاویر را به آن ها نشان خواهیم داد. و احتمال دارد اشاره ای به این باشد که در زمان معاویه، پادشاه روم، تصاویر پیامبران را به یزید نشان داد و یزید آن ها را نشناخت؛ ولی امام حسن علیه السلام آن تصاویر را شناخت و جواب مسائل پادشاه روم را داد، در حالی که یزید ملعون از جواب دادن به آن ها درمانده بود.

شرح بعضی از بخش های این روایت در کتاب التوحید(1) و کتاب المعاد2 گذشت و شرح بعضی از آن ها در کتاب غیبت و غیر از آن، خواهیم آورد.

راویان حدیث، بخش های این روایت را به ابوابی تقسیم کردند که در کتاب های معتبر روایت شده است که این خود، دلیلی بر صحت این خبر است. هم چنین شیخ طوسی - قدس الله روحه - در کتابش الفهرست، این خبر را تأیید می کند که آورده است: سلمان فارسی - خداوند او را بیامرزد - خبر جاثلیق را روایت کرد که پادشاه روم بعد از وفات پیامبر صلَّی الله علیه و آله او را فرستاد، و ابن ابی جید که سند آن را به سلمان فارسی می رساند، ما را از آن با خبر کرد.

2. ارشاد القلوب(2):

با حذف اسانید، روایت شده: بعد از وفات رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، مردی یهودی وارد مسجد النبی شد و پرسید: وصی و جانشین رسول خدا صلَّی الله علیه و آله کجاست؟ مردم به ابوبکر اشاره کردند، آن یهودی در برابر ابوبکر ایستاد و گفت: می خواهم از تو درباره مسائلی بپرسم که جز پیامبر و وصی او، کسی آنها را نمی داند. ابوبکر گفت: هرچه می خواهی بپرس. یهودی پرسید: مرا از آنچه خداوند ندارد و از چیزی که در نزد خداوند نیست و از آنچه خداوند آن را را نمی داند ، با خبر کن.

ابوبکر گفت: ای یهودی، این مسائلی که تو پرسیدی، مسائل زندیق ها است. آیا در آسمان چیزی میباشد که خداوند آن را نشناسد؟ در این هنگام مسلمانان به یهودی هجوم بردند، در بین آن ها ابن عباس حضور داشت، ابن عباس گفت: درباره

1- . بحار الانوار3: 333-334 1. بحار الانوار10: 52-69
2- 2 . ارشاد القلوب2: 108-109

این مرد به عدالت رفتار نکردید. ابوبکر گفت: آیا نشنیدی چه گفت؟ ابن عباس گفت: اگر جواب او را می توانید بدهید که هیچ، وگرنه او را پیش کسی ببرید که جواب او را می داند؛ زیرا شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمودند: خدایا، قلبش را هدایت کن و زبانش را استوار بگردان.

ابوبکر و حاضران از انصار و مهاجرین برخاستند و نزد امام علی علیه السلام آمدند، از ایشان اجازه خواستند و داخل شدند، ابوبکر گفت: ای ابالحسن، این یهودی مسائل زنادقه را از من پرسید. امام به آن مرد یهودی گفتند: ای یهودی، چه می گویی؟ یهودی عرض کرد: من فقط از شما درباره مسائلی می پرسم که تنها پیامبر یا وصی او آن ها را می داند.

امام فرمودند: ای یهودی بپرس، من تو را از آن مسائل آگاه می کنم. یهودی پرسید: آن چیست که خداوند ندارد و چیزی که نزد خداوند نیست و چیزی که خداوند آن را نمی داند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: این که پرسیدی، چیست که خداوند، مالک آن نیست؟ آن شریک است، خداوند هیچ شریکی ندارد. امّا در مورد سؤال دوم، آن ظلم است، که نزد خدا ظلم به بندگان وجود ندارد؛ و امّا درباره این که خداوند آن را نمیداند، آن سخن شما یهودیان است که می گویید: عزیر پسر خداست. خداوند فرزندی برای خود نمی شناسد. یهودی عرض کرد: گواهی می دهم که جز خداوند، خدایی نیست و محمد صلّی الله علیه و آله فرستاده اوست و تو وصی و جانشین او هستی. در این هنگام ابوبکر و حاضرین برخاستند و پیشانی حضرت علی علیه السلام را بوسیدند و ابوبکر گفت: ای برطرف کننده غم ها.

3. ارشاد القلوب(1):

ابن عباس روایت کرده است: دو یهودی از بزرگان یهود که برادر بودند، نزد مسلمانان آمدند و گفتند: ای مردم، پیامبرمان گفته است که در تهامه، مردی ظهور می کند که رؤیاهای قوم یهود را پست می شمارد و بر دینشان عیب می گیرد و ما می ترسیم این پیامبر، ما را از دین نیاکان و پدرانمان خارج کند. کدام

1- . ارشاد القلوب2: 109-112

یک از شما پیامبر هستید؟ که اگر داوود به پیامبری او مژده داده، به او ایمان آوریم و از او تبعیت کنیم، ولی اگر خوشبیان و فصیح و بلیغ است و شعر می گوید و ما را مغلوب بیانش می کند، با او، با جان و مال خود بجنگیم. کدام یک از شما پیامبر هستید؟ مهاجرین و انصار گفتند: پیامبر ما از دنیا رفته است. آن دو گفتند: الحمدلله، کدام یک از شما وصی و جانشین او هستید؟ خداوند هیچ پیامبری را بدون جانشینی که از سوی او تعیین می گردد و به آنچه خداوند به او امر داده حکم می کند، مبعوث نمی کند. مهاجران و انصار به ابوبکر اشاره کرده و گفتند: او وصی پیامبر است. آن دو به ابوبکر گفتند: ما مسائلی را که بر اوصیای پیامبران مطرح شده از تو می پرسیم، و از آنچه درباره اش از آن ها پرسیده شده از تو سؤال می کنیم. ابوبکر گفت: بپرسید، ان شاء الله شما را از آن با خبر خواهم کرد.

یکی از آن دو به ابوبکر گفت: من و تو در پیشگاه خداوند چه هستیم و کدام نفسی است که در نفس دیگر است ولی بین آن دو رحم و خویشاوندی نیست؟ و کدام قبر است که صاحبش را با خود برد؟ خورشید از کجا طلوع و در کجا غروب می کند؟ خورشید در کدام محل یک بار تابیده و دیگر در آن نتابیده است؟ بهشت و دوزخ در کجا قرار دارند؟ و آیا پروردگارت حمل می کند یا حمل می شود؟ پروردگارت کجاست؟ دو شاهد و دو غایب چیست؟ کدام دو تا با هم دشمن اند؟ یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد چیستند؟

ابن عباس می گوید: ابوبکر پاسخی نتوانست بدهد، ما ترسیدیم مردم از اسلام برگردند، پس به خانه علی بن ابن طالب علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: ای علی، بزرگانی از یهودیان به مدینه آمده اند و مسائلی را بر ابوبکر طرح کردند و او از پاسخ دادن به آن ها عاجز ماند. حضرت علی علیه السلام لبخند زده و فرمودند: این همان وعده ای است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من دادند. حضرت در جلوی من به راه افتادند، راه رفتن ایشان همانند راه رفتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود، تا این که در همان مکانی نشستند که رسول خدا می نشستند، سپس به آن

دو یهودی رو کرده و فرمودند: ای یهودیان، به من نزدیک شوید و آنچه را از این شیخ پرسیدید، از من بپرسید؟

آن دو گفتند: تو کیستی؟ حضرت فرمودند: من علی بن ابی طالب، برادر پیامبر، همسر فاطمه و پدر حسن و حسین علیهم السلام و جانشین پیامبر در همه خلافت ایشان و صاحب هر منقبت و پیروز شونده در پیکارها و رازدار پیامبر هستم.

یهودی پرسید: من و تو در نزد خداوند چه هستیم؟ حضرت فرمود: من از زمانی که خود را شناختم، مؤمن هستم و تو از زمانی که خودت را می شناسی، کافری؛ ای یهودی، بعد از این نمی دانم خداوند چه چیزی برای تو مقدر کرده است؟ یهودی گفت؟ آن کدام موجود بود که در شکم موجودی دیگر بود و آن دو با هم رحم و خویشاوندی نداشتند؟ حضرت پاسخ دادند: آن، یونس بن متی، در شکم ماهی بود. یهودی پرسید: کدام قبر صاحبش را با خود بُرد؟ امام فرمود: او یونس بود که ماهی او را به هفت دریا برد و گردانید. یهودی به امام گفت: خورشید از کجا طلوع می کند؟ حضرت پاسخ دادند: از شاخ شیطان طلوع می کند. یهودی پرسید: و در کجا غروب می کند؟ امام فرمودند: در چشمه ای گل آلود و سیاه غروب می کند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من فرمودند: به هنگام طلوع و غروب خورشید، نماز مگذار تا این که به مقدار یک نیزه و یا دو نیزه آفتاب بلند شود. یهودی پرسید: خورشید در کجا تابید و دیگر بار در آن محل نتابید؟ امام پاسخ دادند: دریا، دریایی که خداوند، آن را برای قوم حضرت موسی علیه السلام شکافت.

یهودی پرسید: آیا پرودگارت حمل می شود یا حمل می کند؟ امام جواب دادند: پروردگار من همه چیز را حمل می کند و چیزی حمل کننده او نیست. یهودی گفت: پس این گفته خداوند متعال: «وَیَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَهٌ»،(1)

{و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر سر خود بر می دارند.} چیست؟ امام فرمودند: ای یهودی، مگر نمی دانی که خداوند می فرماید: «لَهُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا

1- . حاقه / 17

فِی الْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَی»،(1)

{آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر خاک است از آن اوست.} و هر چیزی بر روی زمین و زمین بر قدرت اوست. این قدرت تنها نزد خداوند است؟

یهودی پرسید: بهشت و دوزخ در کجا قرار دارند؟ امام فرمودند: بهشت در آسمان و جهنم در زمین قرار دارد. یهودی پرسید: وجه پروردگارت در کجاست؟ امام علی علیه السلام به ابن عباس دستور دادند: هیزم و آتش بیاور. پس امام آن ها را روشن کرده و فرمودند: ای یهودی، رو و وجه این آتش کجاست؟ یهودی گفت: رویی و وجهی برای این آتش نمی یابم. امام فرمودند: وجه پروردگار هم این گونه است، پروردگارم می فرماید: «فَأَیْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»،(2) {پس به هر سو رو کنید، آنجا روی [به] خداست.} یهودی پرسید: دو شاهد و حاضر کدامند؟ امیر مؤمنان فرمودند: آن دو، آسمان و زمین هستند که پنهان نمی شوند. یهودی گفت: دو غایب کدامند؟ امام جواب دادند: آن دو، مرگ و زندگی است که تو بر آن واقف نیستی. یهودی پرسید: آن دو که مخالف یکدیگرند چیست؟ امام فرمود: آن دو، شب و روز هستند. یهودی گفت: نصف یک شیء چیست؟ امام فرمود: آن، مؤمن است. یهودی گفت: هیچ چیز، چیست؟ امام فرمود: یهودی مثل تو، کافری که پروردگارش را نمی شناسد.

یهودی پرسید: یک چیست؟ امام پاسخ دادند؟ یک، خداوند بلند مرتبه است. یهودی گفت: دو چیست؟ امام فرمودند: دو، آدم و حوا هستند. یهودی گفت: سه چیست؟ امام پاسخ دادند: مسیحیان به خداوند متعال دروغ بستند و گفتند: عیسی بن مریم، پسر خداست و حال آنکه خداوند نه همسری و نه فرزندی اختیار کرده است(پدر و پسر و روح القدس). یهودی پرسید: چهار چیست؟ حضرت فرمودند: آن تورات، انجیل، زبور و قرآن کریم است. یهودی گفت: پنج چیست؟ حضرت فرمودند: آن، پنج نماز واجب است. یهودی گفت: شش چیست؟ امام فرمودند: خداوند

1- . طه / 6
2- . بقره / 115

آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش استیلا یافت. یهودی پرسید: هفت چیست؟ امام در پاسخ فرمودند: آن هفت در هم اندازه جهنم است. یهودی پرسید: هشت چیست؟ امام جواب دادند: آن هشت در بهشت است. یهودی پرسید: نُه چیست؟ امام در پاسخ فرمودند: «وَکَانَ فِی الْمَدِینَهِ تِسْعَهُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ وَلَا یُصْلِحُونَ»،(1)

{و در آن شهر نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و از در اصلاح درنمی آمدند.}

یهودی گفت: ده چیست: امام فرمودند: آن ایام دهگانه است. یهودی پرسید: یازده چیست؟ امام فرمودند: آن سخن حضرت یوسف به پدرش است که گفت: «إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یَا أَبتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ»،(2)

{[یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم [آنها] برای من سجده می کنند.} یهودی گفت: دوازده چیست: امام فرمودند: دوازده ماه سال است. یهودی گفت: بیست چیست؟ امام فرمودند: بیست مبلغی است که حضرت یوسف را بدان فروختند. یهودی گفت: سی چیست؟ امام فرمودند: آن سی شب ماه رمضان است، در این ماه روزه گرفتن به جز مریض و مسافر، بر هر مؤمنی واجب است. یهودی پرسید: چهل چیست؟ امام فرمودند: میعاد حضرت موسی با خداوند سی شب بود که حضرت موسی آن را سپری کرد و با ده روز دیگر تمام شد. یهودی پرسید: پنجاه چیست؟ امام فرمودند: حضرت نوح نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد. یهودی پرسید: شصت چیست؟ امام فرمودند: خداوند می فرماید: «فَمَن لَّمْ یَجِدْ فَصِیَامُ شَهْرَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ مِن قَبْلِ أَن یَتَمَاسَّا فَمَن لَّمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّینَ مِسْکِینًا»،(3)

{و آن کس که [بر آزادکردن بنده] دسترسی ندارد، باید پیش از تماس [با زن خود] دو ماه پیاپی روزه بدارد و هر که نتواند، باید شصت بینوا را خوراک بدهد.} یهودی گفت: هفتاد چیست؟ حضرت فرمودند: حضرت موسی از میان قومش هفتاد مرد برای میعاد

1- . نمل / 48
2- . یوسف / 4
3- . مجادله / 4

پروردگارش برگزید. یهودی گفت: هشتاد چیست؟ حضرت فرمودند: آبادی است در شبه جزیره عربستان که به آن ثمامون(هشتاد) گفته می شود. نوح نبی از آنجا سوار کشتی شد و آن کشتی در جودی فرود آمد و خداوند آن قوم کافر را غرق کرد. یهودی پرسید: نود چیست؟ امام پاسخ دادند: آن کشتی حضرت نوح است که آن را از حیوانات پر کرد و نود طویله یا خانه را برای آن حیوانات قرار داد. یهودی پرسید: صد چیست؟ امام فرمودند: حضرت داوود علیه السلام شصت سال سن داشت، حضرت آدم علیه السلام چهل سال از عمر خود را به او بخشید، ولی هنگامی که زمان مرگش فرا رسید آن را قبول نکرد و منکر فرزندی حضرت داوود شد.

یهودی گفت: ای جوان، چنان محمد صلَّی الله علیه و آله را وصف کن، گویی که من به آن می نگرم تا خود بدان ایمان بیاورم. حضرت علی علیه السلام گریستند، پس فرمودند: ای یهودی، اندوه های مرا برانگیختی، حبیب و دوست من رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، پیشانی نورانی و ابروانی پیوسته، چشمانی درشت و سیاه، دماغی کشیده، محاسنی پرپشت، دندان های براق و رخساری گشاده داشتند، گردنشان هم چون جام مسین بود. موهایی از بالای سینه تا ناف داشتند که هم چون شاخ کافور بود، نه بسیار دراز و نه کوتاه کوتاه. هنگامی که با مردم راه می رفتند، آن ها را در بر می گرفتند، و چنان با وقار راه می رفتند گویی از صخره ای پایین میآمدند یا از سراشیبی فرود می آمدند. قدم هایش را نزدیک به هم بر می داشت. پاهای نرم و کمری باریک داشتند. عمامه ایشان سحاب نام داشت. شمشیرشان ذوالفقار و قاطرشان دُلدُل و الاغشان یعفور و شترشان عضباء و اسب ایشان مبدول و عصای ایشان ممشوق بود. دلسوزترین مردم و مهربان ترین آنها به مردم بود. مهر پیامبری، میان دو کتفشان نقش بسته بود که در آن مهر، دو سطر نوشته شده بود. سطر اول: لا اله الا الله و سطر دوم محمد رسول الله بود. ای یهودی، این ها صفات پیامبر هستند.

آن دو یهودی گفتند: گواهی می دهیم که خدایی جز او نیست و محمد فرستاده او است و تو وصی و جانشین بر حق محمد علیه السلام هستی. آن دو اسلام آوردند و اسلامشان نیکو گشت و ملازم امیر مؤمنان علیه السلام شدند و پیوسته با حضرت بودند تا این که جنگ جمل رخ داد و آن دو به همراه امام به سوی بصره خارج

شدند. یکی از آنها در جنگ جمل شهید شد و آن دیگری باقی ماند تا این که همراه امام در جنگ صفین شرکت کرد و به شهادت رسید.

توضیح: منظور از این کلام امیر مؤمنان« کل نفیسهٔ»: یعنی هر خصلت و اخلاقی که برای رسیدن به آن مردم از یکدیگر سبقت می گیرند و به آن متمایل هستند. در یکی از نسخه ها به جای نفیسهٔ، قبسه آمده است که به معنای اقتباس علم و حکمت است. منظور از سخن یهودی که گفت: «و یحمل» این است که شما گفتید: خداوند همه چیز را حمل می کند، پس چگونه دیگری نمی تواند عرش را حمل کند؟ امام در جواب فرمودند: حمل کننده آن کسی که عرش را حمل می کند، حامل است و خداوند به وسیله قدرتش، حمل کننده و حمل شده را حمل می کند. «النزر»: یعنی کم و شاید مراد از آن در اینجا حقیر باشد، معنای «مبدول» را در لغت نامه نیافتیم. شرح دیگر بخش های این روایت در باب صفات پیامبر و زینتشان گذشت.(1)

4. ارشاد القلوب(2):

این روایت با حذف اسنادش به امام صادق علیه السلام می رسد؛ هنگامی که مردم بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر بیعت کردند، مردی جوان از یهودیان آمد. ابوبکر در مسجد بود، آن مرد به ابوبکر و کسانی که اطرافش بودند سلام کرد و گفت: ای امیر مؤمنان، مرا به داناترین خود به خداوند و فرستاده اش و کتاب و سنت او راهنمایی کن. ابوبکر به علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد و گفت: این. آن مرد رو کرد به حضرت علی علیه السلام و از ایشان پرسید: آیا تو این چنین هستی؟ امام پاسخ دادند: آری. پس یهودی گفت: از شما از سه و سه و یک میپرسم. امام فرمود: چرا نگفتی از هفت چیز میپرسم؟ یهودی گفت: نه، من از شما درباره سه، سه و یک می پرسم، اگر به آن جواب دادی، از سه تای بعدی خواهم پرسید و اگر ندانستی، نمی پرسم. امیر مؤمنان فرمودند: به من بگو: اگر درست جواب بدهم، آن جواب را می دانی؟ (آن مرد جوان از علما و بزرگان یهود بود. روایت کرده اند که او از فرزندان هارون برادر حضرت موسی بن

1- . بحار الانوار16: 147-148-155-171-182-184 و غیره

2- . ارشاد القلوب2: 112-113

عمران بود.) یهودی گفت: آری. امیر مؤمنان فرمودند: سوگند به خدایی که جز او نیست، اگر درست و بر حق جواب دادم باید اسلام بیاوری و دین یهود را کنار بگذاری. آن مرد یهودی سوگند خورد و گفت: فقط آمده ام حقیقت را کشف کنم و اسلام بیاورم. امام فرمودند: ای هارونی، هر چه می خواهی بپرس؛ اگر خدا بخواهد، جواب آنها را خواهی یافت.

یهودی گفت: به من بگو، کدام درخت برای اولین بار بر روی زمین رویید؟ و نخستین چشمه ای که در زمین جوشید کدام بود؟ نخستین سنگی که بر روی زمین گذاشته شد چیست؟ امیر مؤمنان فرمودند: مردم به دروغ می پندارند که اولین درخت، زیتون بود، ولی آن، درخت خرمای متراکمی - عجوه - بود که حضرت آدم آن را از بهشت آورد و کاشت و همه نخل ها از آن درخت است. اما نخستین چشمه ای که بر روی زمین جوشید؛ یهودیان می پندارند که آن همان چشمه ای است که در بیت المقدس و در زیر قبۀ الصخرۀ قرار دارد. دروغ گفتهاند. آن چشمه، چشمه حیات است که حضرت موسی و غلامش به آن رسیدند و ماهی خود را در آن شستند و آن ماهی زنده شد. هر مرده ای که با آن آب تماس پیدا کند، زنده می شود. خضر نبی علیه السلام از آن چشمه نوشید ولی ذوالقرنین آن را نیافت. و امّا درباره نخستین سنگی که بر زمین گذاشته شد، یهودیان به دروغ می پندارند که آن سنگ همان سنگی است که در بیت المقدس گذاشته شده است. ولی آن حجر الاسود است که حضرت آدم علیه السلام آن را از بهشت فرود آورد و آن را در رکن کعبه قرار داد و مردم آن را لمس می کنند؛ در ابتدا آن سنگ سفیدتر از برف بود ولی به سبب گناهان انسان ها سیاه شد.

یهودی گفت: به من بگو، این امت چند امام هدایت و راهبر و رهبری شده دارد که اگر مردم آنها را رها کنند، این رها کردنشان به آنان آسیب و ضرری نمی رساند. مقام و جایگاه محمد صلّی الله علیه و آله در بهشت کجاست؟ چه کسانی از امتش به همراه او در بهشت هستند؟ امیر مؤمنان فرمودند: در مورد سخنت که گفتی: این امت چند امام هدایت گر دارد و جایگاه پیامبر در بهشت کجاست و چه کسانی به همراه او در بهشت هستند؟ این امامان دوازده نفرند و مقام پیامبر در

بهشت، بهترین و شریف ترین مکان آن، بهشت عدن است. همراهان پیامبر در بهشت، دوازده امام هدایت می باشند.

آن جوان گفت: راست گفتید، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، این سخن شما نزد من با املاء حضرت موسی علیه السلام و دست خط هارون مکتوب است. سپس گفت: به من بگویید، وصی محمد بعد از او چه قدر زندگی می کند؟ آیا به مرگ طبیعی می میرد یا کشته می شود؟ امام به فرمودند: وای بر تو! من وصی محمد هستم. بعد از پیامبر سی سال زندگی می کنم و نه روزی به این سی سال افزوده خواهد شد و نه روزی از این مدت کم می شود. سپس شقی ترین این امت هم چون بدبختی که شتر صالح را پی کرد، فرستاده می شود و یک ضربه بر سرم می زند و محاسنم از این ضربه خونین می شود. سپس حضرت علیه السلام به شدت گریستند. امام صادق علیه السلام می فرماید: آن جوان فریاد کشید و کُستیج [بندی که روی لباس میبستند] خود را پاره کرد و گفت: گواهی می دهم که معبودی جز الله نیست و محمد صلّی الله علیه و آله فرستاده خداست، و حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.

توضیح: منظور از این سخن امام علیه السلام «تعرف ذلک»، این است که تو آن را قبول کرده و بدان اقرار می کنی. درباره این کلام امیر مؤمنان که فرمودند: به این مدت زمان یک روز هم اضافه نمی شود، می گویم: در بسیاری از روایات این گفته وجود ندارد و چون روز وفات پیامبر و امام - که سلام و صلوات خداوند بر آن دو باد - یکی نیست، صحیح دانستن آن سخت است و می توان گفت که مبنای سی سال بنا بر نزدیک ترین زمان می باشد. و این سخن حضرت علیه السلام «لاتزید» استیناف و برای بیان این مطلب است که وقتی که به تو وعده داده شده است، تأخیری ندارد و میدانم که به این مدت نه روزی افزوده و نه روزی کاسته می شود. گفته شده است که: ضمیر در لاتزید به نامه و نوشته هارون بر می گردد و چه بسا «تزید» و «تنقص» بنابر صیغه مخاطب خوانده شود که در این صورت به این معناست که تو در کتاب پدرت هارون، سی سال دیدی و خیال می کنی که کسری در

آن نیست و حال این که این گونه نیست، بلکه مبنی بر اتمام کسر است؛ و دور بودن آن دو پوشیده نیست.

در قاموس المحیط فیروزآبادی آمده است(1): «کستیج» به ضم کاف: به ریسمانی گفته می شود که ذمی ها آن را بالای لباسشان و پایینتر از زُنّار می بندند و معرب کُستی است.

5. کتاب صفوه الاخبار: از ابو اسماعیل از ابی نون روایت شده است که هنگامی که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله رحلت کرد، مردی از اولاد حضرت داوود علیه السلام که یهودی بود وارد مدینه شد و دید که مردم آشفته و اندوهگین اند. مرد گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از دنیا رفته اند. مرد گفت: ایشان در روزی فوت کرده که در کتاب ما ذکر شده است. سپس گفت: مرا به سوی خلیفه پیامبرتان راهنمایی کنید. مردم گفتند: اندکی صبر کن تا تو را به کسی راهنمایی کنیم که تو را از آنچه که می پرسی با خبر می کند، امیر مؤمنان علیه السلام از در مسجد وارد شدند. مردم گفتند: این جوان کسی است که به مسائل تو پاسخ می دهد. آن مرد به سوی امام رفت و به ایشان عرض کرد: آیا شما علی بن ابی طالب هستید؟ امام فرمودند: آری، خداوند تو را بیامرزد. آن مرد دست حضرت را گرفت و نزد خود نشاند و گفت: خواستم از این افراد درباره چهار حرف بپرسم که مرا به سوی شما راهنمایی کردند، اجازه می دهید بپرسم؟ امام فرمودند: هرچه می خواهی بپرس، اگر خدا بخواهد پاسخ خواهم داد.

آن مرد گفت: به من بگویید: نخستین سخنی که خداوند به وسیله آن با پیامبر، هنگامی که شبانه به معراج رفت و از آن مکان شریف برگشت، (سخن گفت) چه بود؟ و آن چهار نفر که مالک (فرشته موکّل جهنم) طبقه ای از طبقات جهنم را از آنها گشود و با پیامبر شما صحبت کردند، چه کسانی بودند؟ و کدام فرشته برای پیامبرتان مزاحمت ایجاد کرد؟ و مقام و منزلت پیامبرتان در بهشت کجاست؟ امام علیه السلام فرمودند: نخستین کلامی که خداوند بلندمرتبه بدان با پیامبر مان سخن

1- . قاموس المحیط 1: 205

گفت، این سخن خداوند بود: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِن رَّبِّهِ»،(1)

{پیامبر [خدا] بدآنچه از جانب پروردگارش براو نازل شده است ایمان آورده است.}آن مرد یهودی گفت: منظورم این نبود و در این باره نپرسیدم. امام فرمودند: آنچه که تو می خواهی پوشیده است. آن مرد گفت: مرا از آن با خبر کن و گرنه تو آن وصی و جانشینی که از آن خبر داده شده، نیستی! امام فرمودند: اگر تو را با خبر کنم، اسلام می آوری؟ آن مرد گفت: آری.

حضرت فرمودند: هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله از مکان مقدس در شب معراج باز گشتند، قبل از آن که به مقام جبرئیل علیه السلام برسند، حجاب از او برداشته شد و فرشته ای ندا داد: ای محمد، خداوند بر تو سلام می فرستد و به تو می گوید: بر سرور و مولا از جانب من سلام برسان. رسول خدا صلّی الله علیه و آله عرض کردند: آن سرور و مولا کیست؟ خداوند فرمودند: او علی بن ابی طالب است. یهودی گفت: راست گفتید، من این را در کتاب داوود علیه السلام مکتوب دیده ام.

امام علی علیه السلام فرمودند: امّا آن چهار نفری که مالک جهنم، سرپوش جهنم را از آنها برداشت اینها بودند: قابیل، نمرود، هامان و فرعون. آنها گفتند: ای محمد، از پروردگارت بخواه تا ما را به دنیا برگرداند تا عمل صالحی انجام دهیم. جبرئیل علیه السلام خشمگین شد و با پری از بالش آن سرپوش را گرفت و آن را بر روی آنها برگرداند.

و امّا فرشته ای که مزاحم پیامبر صلّی الله علیه و آله ما شد، ملک الموت بود که از نزد پادشاهی جبار از پادشاهان دنیا که هنگام مرگش سخن درشتی گفته بود آمد، و به خاطر خدا خشمگین شد و از همین روی پیامبر را نشناخت. جبرئیل علیه السلام گفت: ای عزرائیل، این محمد بن عبدالله، رسول خدا و حبیب اوست. عزرائیل گفت: من از نزد پادشاهی جبار می آیم که در هنگام مرگ سخنی بسیار درشت گفت: و من به خاطر خدا خشمگین شدم و شما را نشناختم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم او را بخشید.

1- . بقره / 285

و امّا منزل و جایگاه رسول خدا بهشت برین است و به همراه ایشان دوازده وصی و جانشین ایشان در آنجا هستند و بالای آن جا مکانی است که گفته می شود در بهشت جایی همانند آن و بلندتر از آن وجود ندارد. آن جایگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله است. آن مرد یهودی گفت: سوگند به خدا من این گفته های شما را در کتاب داوود علیه السلام دیده ام و شما درست می گویید. ما یکی یکی این روایت را نقل می کنیم تا اینکه این روایت به من رسیده است. پس کتابی را بیرون آورد که در آن آنچه حضرت ذکر کردند، نوشته شده بود. سپس گفت: دستتان را دراز کنید تا اسلامم را تجدید کنم، پس از آن گفت: به خدا سوگند که شما بهترین این امت هستید، و آن مرد مسلمان خوبی شد.

6. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر(1): ابن عباس روایت کرد که روزی در مجلس عمربن خطاب حاضر بودم و کعب الاحبار نیز آنجا بود؛ عمر گفت: آیا تورات را حفظ کردهای؟ کعب گفت: بسیاری از آن را حفظ کرده ام. مردی که نزد عمر نشسته بود گفت: ای امیر مؤمنان! از کعب بپرس، خداوند بلند مرتبه قبل از آنکه عرش خود را بیافریند کجا بود؟ و آبی را که عرش را بر روی آن قرار داده است از چه چیزی آفرید؟ عمر گفت: ای کعب، آیا در این باره علمی داری؟ کعب گفت: آری ای امیر مؤمنان. در کتاب مقدس می یابیم که خداوند بلندمرتبه قبل از آفرینش عرش، قدیم بود و عرش بر روی صخره بیت المقدس در هوا قرار داشت. هنگامی که خداوند خواست عرش را بیافریند آب دهان خود را انداخت و از این آب دهان، دریاهای عمیق و گرداب های دایره ای به وجود آمد؛ آنجا بود که عرش خود را از بخشی از آن صخره ساخت که زیر آن قرار داشت و آنچه باقی ماند، به مسجد الاقصی اختصاص یافت.

ابن عباس می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا حاضر بودند، خداوند را تعظیم کرده و ایستادند و لباس شان را - به نشانه ترک کردن مجلس - تکان دادند. عمر به حضرت علی قسم داد که به مکانش برگردد، امام پذیرفت، عمر

1- . تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام) 2: 5

گفت: ای غواص! در این مسائل غوطهور شو، چه می گویی ای ابا الحسن؟ میدانم تنها تو هستی که می توانی غم و اندوه را بزدایی؟

حضرت علی علیه السلام به کعب رو کردند و گفتند: اصحاب تو اشتباه کرده و کتاب خدا را تحریف کردند، و بر خدا دروغ زشتی بستند. ای کعب، وای بر تو! آن صخره ای که تصور می کنی، جلال و بزرگی خداوند را نمی تواند در بر بگیرد، و آن هوایی را که ذکر کردی، اقلیم خداوند در آن نمی گنجد، و اگر آن صخره و هوا با خدا قدیم بودند، آن دو قدمت خداوند را داشتند، و خداوند بلند مرتبه تر از آن است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد. به خدا قسم، نه هم چون گفته کافران است و نه هم چون گمان جاهلان، ولی بود و حال آن که هیچ جا و مکانی وجود نداشت، طوری که ذهن آدمی بدان نمیرسد. و مرادم از این گفته که خداوند بود، برای شناخت وجود و بودن اوست. این شناخت جزئی است از آن بیانی که دانسته شده. خداوند بلند مرتبه می فرماید: «خَلَقَ الْإِنسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»،(1) {انسان را آفرید، به او بیان آموخت.} منظورم از این سخنم که خداوند بود، از جمله بیانی است که خداوند آن را به من یاد داد تا از حجت و برهان بزرگی خداوند منان سخن بگویم.

خداوند همیشه بر آنچه می خواهد قادر و تواناست و به همه اشیاء احاطه دارد، پس او آنچه را که خواست، بدون هیچ فکری و طرحی و بدون الگو و بدون شبیه، آن چیز را آفرید. خداوند والا مرتبه نور را آفرید، نه از چیزی؛ سپس از آن تاریکی را آفرید و این توانایی را داشت که این تاریکی را هم از هیچ بیافریند، هم آن طور که نور را آفرید. سپس از تاریکی نوری آفرید و از آن نور یاقوتی خلق کرد که در سختی و روشنی هم چون هفت آسمان و هفت زمین بود. سپس، آن یاقوت را نهیب زد (برانگیخت) و از هیبت و عظمت خداوند ذوب شد و تبدیل به آبی خروشان گشت و هم چنان تا روز قیامت خروشان خواهد بود. سپس عرش خود را از آن نور آفرید و آن را بر روی آن آب قرار داد، آن عرش ده هزار زبان

1- . الرحمن / 2-4

دارد که هر زبانی از آن با ده هزار لغت، خداوند را تسبیح می گوید، هیچ لغتی در آنجا به دیگری شباهت ندارد. عرش خداوند بر روی آب قرار داشت که آن را حجاب هایی از مه در برگرفته بود، این است که خداوند می فرماید: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاء لِيَبْلُوَكُمْ»، (1)

{ و عرش او بر آب بود تا شما را بیازماید. }.

ای کعب، وای بر تو، کسی که دریاها از آب دهانش به وجود آمده است - آن گونه که گفتی- بزرگ تر از آن است که صخره بیت المقدس و یا هوایی که گفتی خداوند در آن قرار دارد، آن را در بر بگیرد. در این هنگام عمر بن خطاب خندید و گفت: این است جواب پرسش ها و ای کعب، علم این گونه است نه هم چون علم تو، در زمانی زنده نباشم که علی را در آن نبینم !

7. اصول کافی(2):

ابوطفیل روایت کرد که گفت: روزی که ابو بکر مُرد، در تشیع جنازه او حاضر بودم، و وقتی که با عمر بیعت شد، حاضر بودم. علی علیه السلام در گوشه ای نشسته بودند، دیدم جوانی یهودی از نوادگان هارون، برادر موسی، که چهره ای زیبا و درخشان داشت و لباس زیبایی برتن کرده بود، پیش آمد تا این که بالای سر عمر ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان، آیا تو داناترین این امت به کتابشان و امر پیامبرشان هستی؟ ابوطفیل می گوید: عمر سر خود را پایین انداخت. آن جوان یهودی گفت: منظورم تو هستی و دوباره کلام خود را تکرار کرد. عمر به او گفت: برای چه می پرسی؟ جوان گفت: پیش تو آمده ام و می خواهم خود را بشناسم و کشف کنم و نسبت به دین خود شکاک شده ام. عمر گفت: از این جوان بپرس. آن جوان یهودی گفت: مگر این جوان کیست؟ عمر گفت: این علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول خدا صلّی الله علیه و آله، پدر فرزندان رسول خدا حسن و حسین و همسر فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم است. آن یهودی به سوی امام علی علیه السلام آمد و گفت: آیا تو هما ن گونه هستی که گفت؟ امام فرمودند: آری.

1- . هود / 7
2- . اصول کافی1: 444-445 باب 125، حدیث: 5

یهودی گفت: می خواهم از تو درباره سه تا و سه تا و یکی بپرسم. ابوطفیل می گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام تبسمی کردند و فرمودند: ای هارونی، چرا نگفتی هفت تا؟ مرد جواب داد: از تو درباره سه چیز می پرسم، اگر جواب دادی، از چهارتای دیگر خواهم پرسید و اگر ندانستی، یقین پیدا خواهم کرد که بین شما عالمی وجود ندارد. حضرت فرمودند: سوگند به خدایی که آن را عبادت می کنی، از تو می خواهم، اگر من جواب آنچه را می پرسی بدهم، آیا دین خود را ترک گفته و دین مرا میپذیری؟ آن مرد گفت: من تنها برای همین منظور آمده ام. امام فرمودند: پس بپرس. یهودی گفت: به من خبر بده، نخستین قطره خونی که بر روی زمین ریخت چه بود؟ و کدام چشمه اولین چشمه ای بود که بر روی زمین جاری شد؟ و نخستین چیزی که بر روی زمین لرزید چه بود؟ امیر مؤمنان علی علیه السلام پاسخ او را دادند. یهودی گفت: مرا از سه تای دیگر با خبر کن: از محمد به من خبر بده که چند امام عادل دارد؟ و در کدام بهشت است؟ و چه کسانی با او در آن بهشت ساکن هستند؟ امام فرمودند: ای هارونی، حضرت محمد صلَّی الله علیه و آله دوازده امام عادل دارد که هر کس آنها را رها کند، این رها کردن و ترک آنها هیچ ضرری به آنها نمی رساند، و با مخالفت مخالفان، اندوهگین و دلتنگ نمی شوند، اینان در دین خدا، از کوههای پا برجا و محکم استوارترند. مقام پیامبر در بهشت قرار دارد و به همراه ایشان دوازده امام عادل در آنجا ساکن هستند.

یهودی گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، راست گفتی؛ زیرا که من این سخنان را در کتاب های جدم هارون، که به دست خود و املای عمویم حضرت موسی علیه السلام آن را نوشته است، یافته ام. مرد یهودی گفت: مرا از این یکی با خبر کن: وصی محمد صلَّی الله علیه و آله بعد از او چند سال عمر می کند؟ آیا می میرد یا این که کشته می شود؟ امام فرمودند: ای هارونی، وصی پیامبر بعد از ایشان سی سال عمر می کند، نه روزی به آن افزوده می شود و نه روزی از آن کاسته می شود. پس از این مدت، با شمشیر، ضربه ای به این جا - فرق سر امام - زده می شود و این محاسنم به خون آغشته می شود. ابوطفیل می گوید: در این هنگام آن مرد هارونی فریاد کشید و کستیجه خود - بند لباس - را پاره کرد و می گفت: گواهی

می دهم که خدایی جز خداوند یگانه نیست و شریکی ندارد و محمد صلَّی الله علیه و آله بنده و فرستاده خداوند است و تو وصی و جانشین او هستی و شایسته است که شما برتری یابید و کسی بر شما برتری نیابد و گرامی داشته شوید و کوچک و خوار نشوید. ابوطفیل می گوید: پس از آن، حضرت علی علیه السلام آن مرد یهودی را به خانه خود بردند و آموزه های دین را به او یاد دادند.

توضیح: در قاموس المحیط آمده است(1) که «جبلٌ راسب» یعنی کوه استوار و محکم، و هم چنین «الراسی» به معنای ثابت و پا برجا است.

8. اصول کافی(2):

از امام حسین علیه السلام روایت شده است که فرمود: هنگامی که ابوبکر مُرد و عمر جانشین او شد، من حاضر بودم. مردی از بزرگان یهود یثرب پیش آمد. یهودیان مدینه می پنداشتند که این مرد داناترین مردم است. آن مرد نزد عمر آمد و گفت: ای عمر، من نزد تو آمده ام تا اسلام بیاورم، و به آن چه می پرسم جواب بدهی؛ زیرا که تو داناترین اصحاب پیامبر نسبت به قرآن و سنت او و نسبت به آنچه می خواهم بپرسم، هستی. عمر به او گفت: من این گونه که گفتی نیستم، ولی تو را به کسی راهنمایی می کنم که او داناترین امت ما، به کتاب خدا و سنت و پیامبرش و همه آنچه که تو می پرسی، هست، و او این مرد است. آن گاه عمر به امام علی علیه السلام اشاره کرد. یهودی گفت: ای عمر، اگر این گونه که تو می گویی باشد و او داناترین شما باشد، تو را چه رسد به بیعت با مردم؟! در این لحظه عمر آن مرد را از خود دور کرد.

پس از آن، مرد یهودی نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: آیا شما چنان هستید که عمر گفت؟ امام فرمودند: عمر چه گفت؟ آن مرد امام را از ماجرا با خبر کرد و گفت: اگر آن گونه باشی که عمر گفت، از شما درباره چیزهایی می پرسم که می خواهم بدانم. آیا کسی از شما به آن ها علمی دارد تا بدانم که شما مسلمانان در ادعای خودتان بر این که برترین و داناترین امت ها هستید، صادق هستید یا نه؟ اگر

1- . قاموس المحیط1: 73

2- . اصول کافی1: 446، باب 125،حدیث 8

این چنین بود به دین شما داخل شوم. امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند: آری، من آن گونه هستم که عمر گفت؛ هر چه می خواهی بپرس، اگر خداوند متعال بخواهد، تو را از آن با خبر می کنم. آن مرد گفت: مرا از سه چیز و سه چیز و یک چیز با خبر کن؟ حضرت به او فرمودند: ای یهودی، چرا نگفتی مرا از هفت چیز با خبر کن؟ یهودی پاسخ داد: اگر سه تای اولی را پاسخ دهید، بقیه را خواهم پرسید، و گرنه آنها را نمی پرسم؛ می خواهم که پاسخ مرا بدهید؛ زیرا شما داناترین اهل زمین و برترین آنها و شایسته ترین مردم نسبت به خودشان هستید. امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمودند: هرچه می خواهی بپرس، اگر خدا بخواهد تو را از آن ها با خبر خواهم کرد.

مرد یهودی گفت: به من خبر بده، نخستین سنگی که بر روی زمین قرار داده شد چه بود؟ و اولین درختی که بر روی زمین کاشته شد چه بود؟ و کدام چشمه اولین چشمه ای بود که در زمین جاری شد؟ امیر مؤمنان او را با خبر کرد، سپس آن مرد یهودی به امام عرض کرد: این امت چند امام هدایت دارد؟ و مقام و منزل پیامبرتان حضرت محمد - صلَّی الله علیه و آله - در بهشت کجاست؟ و چه کسانی با ایشان در آن جا ساکن هستند؟ حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: این امت دوازده امام هدایتگر از ذریّه حضرت محمد صلَّی الله علیه و آله دارد که از نسل من هستند و منزل پیامبر در بهترین و شریف ترین مکان بهشت، یعنی جنت عدن است و این دوازده ذریّه پیامبر و مادرشان و مادر بزرگ ایشان مادر مادرشان و ذریّه آنان همراه ایشان در بهشت هستند که در آن جایگاه، کسی با آن ها شریک نیست.

9. اصول کافی(1):

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: مردی زن خود را نزد عمر آورد و گفت: من و این زنم هر دو سیاه هستیم ولی پسری سفید به دنیا آورده است، عمر به حاضران گفت: نظرتان در این باره چیست؟ آن ها گفتند: به نظر ما این زن را باید سنگسار کرد؛ زیرا که خود و همسرش سیاه هستند ولی فرزندشان سفید است.

1- . اصول کافی5: 566، کتاب النکاح، باب نوادر، حدیث 46

امام حسین علیه السلام می فرماید: امیر مؤمنان علی علیه السلام آمدند، در حالی که آن زن را برای سنگسار شدن میبردند. امام فرمودند: شما را چه شده است؟ آن دو با حضرت صحبت کردند. امام به مرد سیاه فرمود: آیا به زنت تهمت می زنی؟ مرد گفت: نه، امام فرمودند: پس آیا هنگامی که با او نزدیکی کردی، حائض بود؟ مرد گفت: زنم یک شب به من گفت حائض شده ام. من گمان کردم که از سرما می ترسد، من هم با او نزدیکی کردم. حضرت به آن زن فرمودند: آیا هنگامی که حائض بودی، شوهرت با تو نزدیکی کرد؟ زن گفت: آری، از او بپرسید، من مانع او شدم و امتناع کردم. امام به آن دو فرمودند: بروید، آن فرزند شماست؛ زیرا خون حیض بر نطفه غلبه کرده و به این خاطر، فرزند سفید به دنیا آمده است، و اگر آن خون حرکت می کرد سیاه می شد. هرگاه این فرزند به سن بلوغ برسد، رنگش سیاه خواهد شد.

توضیح: جوهری در صحاح آورده است(1): «التحريج»: به معنای منع کردن است، و هم چنین «أيفع الغلامُ»: یعنی جوان به دوران بلوغ رسید و بزرگ شد.(2)

10. مشارق الانوار(3):

می گوید: مردی در مجلس ابوبکر حاضر شد و ادعا کرد که از خدا نمی ترسد، و به بهشت امیدی ندارد و از آتش جهنم نمی ترسد؛ رکوع و سجود نمی کند و مردار و خون می خورد و به آنچه که ندیده است شهادت می دهد، و فتنه را دوست دارد و از حق اکراه دارد و یهودیان و نصرانی ها را تصدیق می کند؛ و نزد او چیزی است که در نزد خدا نیست و صاحب آنچه خداوند ندارد، می باشد. و می گوید که من احمد - صلّی الله علیه و آله - و علیّ و پروردگارتان هستم. عمر به او گفت: بر کفر خود زیاد ه روی کرده ای و بر آن کفری دیگر افزوده ای! امیر مؤمنان علی علیه السلام به عمر گفت: ای عمر! آرام باش، این مرد از اولیاء خداوند است امید به بهشت ندارد ولی به خدا امید دارد. از آتش جهنم نمی ترسد ولی از پروردگارش می ترسد. این مرد از ظلم خدا نمی ترسد؛ بلکه از عدل خدا خوف دارد؛

1- . الصحاح1: 306
2- . الصحاح3: 131

3- . مشارق انوار اليقين فى امداد امير المؤمنين عليه السلام : 78

چرا که خداوند عادل و حکیم است. این مرد در نماز میت رکوع و سجود نمی کند، ملخ و ماهی می خورد، اهل و خانواده خویش را دوست دارد، و به بهشت و جهنمی که ندیده است شهادت می دهد. با این که مرگ حق است، از آن اکراه دارد. یهودیان و نصرانی ها را در تکذیب یکدیگر تصدیق می کند. او چیزی دارد که خدا ندارد: او صاحب فرزند است که خداوند فرزندی ندارد. نزد این مرد چیزی است که خداوند آن را ندارد: زیرا او به خود ظلم می کند و حال آنکه خداوند ظالم نیست. و این که می گوید: من احمد نبی هستم، به این معناست که من او را به خاطر تبلیغ رسالت الهی اش ستایش می کنم و منظور از این سخن او که می گوید: من علی هستم. این است که من در گفتار خود بلند مرتبه ام [علی: والا مقام و بلند مرتبه] و این که می گوید: پروردگارتان هستم به این معناست که من صاحب آستین (ربّ کمٍّ) هستم که آن را بالا می زنم و پایین می کشم.

در این هنگام عمر خوشحال شد و از جای برخاست و پیشانی امیر مؤمنان علی علیه السلام را بوسید وگفت: ای ابا لحسن، خدا کند که بعد از شما من نباشم.

توضیح: «هَوِّنْ علیک»: یعنی در سؤال پرسیدن و منتظر بودن بر خودت سخت مگیر و آرام باش تا حقیقت آشکار شود. یا به این معناست: کار چقدر بر تو آسان است، یعنی مشکلی ندارد. شاید منظور از خون در این روایت، خون ماهی و یا مطلق خون باقی مانده باشد، که به خاطر وضوح این مسئله، حضرت آن را رها کرده است و در این باره چیز اضافه ای بیان نکرده است. و منظور از میّت (مردار) آنچه ذبح نشده باشد. همان گونه که روایت است: در دریا، مردار آن حلال است.(1)

11. تأویل الآیات الظاهره(2):

مقتبس بن عبدالرحمان از پدرش و او از پدرش روایت کرده: مردی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله یار عمر بن خطاب بود. عمر او را به همراه سپاهی فرستاد. این مرد شش ماه غیبت کرد، سپس بازگشت، و شش ماه آن مرد در کنار زنش بود. زنش از او باردار شد و در مدت

1- . وسائل الشیعه16: 296-297، باب 31

2- . تأويل الآيات الظاهره2: 582، حديث 6

شش ماه بچه ای به دنیا آورد، ولی مرد قبول نکرد؛ پس زن را نزد عمر آورد و گفت: ای امیر مؤمنان، من در مأموریتی بودم که شما مرا بدان مکلف کرده بودید و شما می دانید که شش ماه پیش آمدم و با همسرم بودم که این پسر را به دنیا آورد و زنم ادعا می کند که این پسر فرزند من است.

عمر به آن زن گفت: ای زن، چه می گویی؟ زن گفت: سوگند به خدا کسی جز شوهرم با من نزدیکی نکرده است و زنا نکرده ام، این بچه، فرزند اوست. اسم آن مرد هیثم بود. عمر به زن گفت: آیا آنچه که شوهرت می گوید حقیقت دارد؟ زن گفت: ای امیر مؤمنان، او راست می گوید. پس عمر دستور داد زن سنگسار شود. حفره ای برای آن زن کنده شد و او را داخل حفره کردند. این خبر به امام علی علیه السلام رسید. امام شتابان آمد تا این که به آن محل رسید و دست آن زن را گرفت و او را از حفره بیرون آورد. پس به عمر گفت: بر خودت رحم کن! این زن راست می گوید، خداوند بلند مرتبه در کتابش می فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»، (1) {باربرداشتن و از شیرگرفتن او سی ماه است.} و در مورد شیر خوارگی می فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»،(2) {و مادران [باید] فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند} پس حمل و شیردادن بچه سی ماه است [24ماه شیردادن به اضافه6 ماه حاملگی،30 ماه میشود] و این حسین، شش ماهه به دنیا آمده است. در این هنگام عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

12. امالی الطوسی(3):

شیخ مفید آورده است: دو مرد نزد عمر بن خطاب آمدند و درباره (عدّه) طلاق کنیز سؤال کردند، عمر به پشت سر خود نگاه کرد و به حضرت علی علیه السلام رو کرد و گفت: ای اصلع [آن که جلوی سرش مو نداشته باشد]، نظرت در مورد طلاق کنیز چیست؟

امام با دو انگشت خود جواب دادند (با انگشت سبابه و انگشت وسط اشاره کرد)، عمر به طرف آن دو مرد برگشت و گفت: دو ماه. یکی از آن ها گفت پناه

1- . احقاف / 15
2- . بقره / 233
3- . امالی طوسی1: 243

برخدا، ما نزد شما که امیرالمؤمنین هستید آمده ایم و از تو پرسیدیم، تو هم از مردی پرسیدی! به خدا قسم آن مرد سخنی نگفت. عمر گفت: آیا می دانید این مرد کیست؟ آن دو گفتند: نه، نمی دانیم. عمر گفت: این مرد علی بن ابی طالب است. از رسول خدا شنیدم که می فرمود: اگر آسمان ها و زمین های هفت گانه را در کفه ای بگذارید و ایمان علی در کفه ای دیگر قرار داده شود، ایمان علی سنگین تر خواهد بود .

13. عده الداعی(1):

حکم بن مروان از جبیر بن حبیب روایت کرد و گفت: حادثه ای برای عمر بن خطاب پیش آمد که از ناراحتی برمیخاست و مینشست و تلو تلو میخورد و بر زمین میافتاد. پس گفت: ای مهاجرین، در این باره چه دارید که بگویید؟ مهاجرین گفتند: ای امیرمؤمنان، تو پناهگاه و پشتیبان ما هستی! عمر بسیار خشمگین شد، پس این آیه را خواند: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَدِیدًا»،(2)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا دارید و سخنی استوار گویید. } اما سوگند به خدا که من و شما، دانا و خبیر به کُنه این رویداد را می شناسیم. مردم گفتند: گویا منظورت علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت: چگونه از او رویگردان باشم و آیا بزرگواری مانند او تولد یافته است؟ مردم گفتند: ای کاش کسی را دنبال علی علیه السلام می فرستادی؟ عمر گفت: هیهات، او کوه بلندی از خاندان هاشم و خویشاوند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و تتمه علم است. باید نزد او رفت نه آن که او بیاید. نزد او بروید و همگی به سوی او بشتابید.

مردم نزد امام رفتند و ایشان در باغش بود. و در حالی که شلوار کوتاهی پوشیده بود، این آیات را تلاوت می کرد: «أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن یُتْرَکَ سُدًی* أَلَمْ یَکُ نُطْفَةً مِّن مَّنِیٍّ یُمْنَی* ثُمَّ کَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّی»،(3)

{آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟ آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود، سپس بصورت خون بسته در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت؟} و اشک از چشمانشان بر روی گونه هایشان سرازیر می شد. مردم از گریه حضرت سخت گریستند. پس

1- . عده الداعى: 101-102
2- . احزاب / 70
3- . القيامه/ 36-38

حضرت ساکت شد و مردم هم ساکت شدند، عمر درباره مسئله خود از حضرت سؤال کرد. حضرت جواب آن مسئله را داد. عمر دست خود را تکان داد، سپس گفت: سوگند به خدا، خداوند تو را برگزید ولی قوم تو امتناع کردند و نپذیرفتند. حضرت علی علیه السلام به عمر فرمودند: ای اباحفص، این سخنان را رها کن، خداوند می فرماید: «اِنَّ یَومَ الفَصلِ کَانَ میقَاتاً»، (1)

{قطعا وعدهگاه [ما با شما] روز داوری است. } عمر برگشت، در حالی که چهره اش سیاه شده بود، گویی از شب - تاریکی - نگاه می کرد.

توضیح: جوهری در صحاح آورده است: «تَرنَّحَ» یعنی شخص از روی مستی و غیر از آن، کج و راست شد و «رُنِّح علیه ترنیحاً» بنابر مجهول، به معنای بیهوش شده است و یا ضعف و ناتوانی در استخوان بر او عارض شد، از این رو یَله رفت و به این شخص، «مُرنَّح»: بی هوش و سرمست گفته می شود. (2)

«تَقطَّر»: در قاموس به معنای آماده شدن برای نبرد و خود را از بالا پرت کردن است. «الجِذع»: به معنای کنده شدن است. (3) در قاموس المحیط آمده است: «هو ابن بجدتها»، به کسی گفته می شود که دانا به همه چیز، راهبر و هدایتگر باشد و خلف وعده نکند. «و عنده بَجده ذلک»: یعنی دانش آن چیز در نزد اوست. (4)

«طَفَحَت بالولد» بر وزن مَنَعَ یَمنَعُ: آن زن بچه را نه ماهه به دنیا آورد. (5)

«شَمَخَ الجبلُ»: ارتفاع یافت، «شَمَخَ الرجل بأنفه»: تکبر ورزید. «نیّه شَمَخ»: نیت دور و «الشامخ»: کسی که از روی عزت و کرامت دماغ خود را بالا بگیرد، از خود راضی، و «الأثره»: آنچه از علم، مضارع آن یؤثر است.

فیروزآبادی در قاموس المحیط این روایت را آورده است: «أنا و النبیّون فرّاط القاصفین»: یعنی آن ها در ازدحام هستند، گویی از فرط ازدحام یکدیگر را پرت

1- . نباء / 17

2- . الصحاح: 1/367
3- . قاموس المحيط2: 119
4- . قاموس المحيط1: 275
5- . قاموس المحيط1: 237

می کنند . «تزاحهم بداراً الی الجنه» یعنی این که ما امامان پیشگام در شفاعت از مردمِ بسیار در حالی که ازدحام کردهاند، هستیم. «القصفه من القوم»: هل دادنَ و ازدحام کردن آنها(1).

«تبُّان» بر وزن رُمّان: به شلوار کوچکی گفته می شود که عورت را بپوشاند.(2)

«ترکّل بمسحاته»: با پایش به بیل زد تا در زمین فرو رود.(3) «سحا الطین، یسحیه و یسحوه و یسحاه سحیاً»: پوست آن را کند و زمین را حفر کرد. «المسحاه»: بیل. «خفِّض القول یا فُلان»: سخن لطیف بگو. «خفِّض الاَمر»: آسان گیر.

منظور از من هنا و من هنا: این است که از ابتدای کار که مرا از خلافت باز داشتی و الآن که اقرار به فضل و برتری من می کنی. و می توان به جای مِن، مَن خواند که معنا به این صورت می شود، هرکس که در ابتدای کار(خلافت) مانع بود و کسی که الان گوینده این سخن است. یعنی بین این دو شخص تناسبی وجود ندارد. بنابر قول اول، احتمال میرود یکی از آن دو اشاره به این دنیا و دیگری به آخرت و روز جزا باشد.

1- . قاموس المحیط3: 185
2- . قاموس المحیط4: 205
3- . قاموس المحیط4: 205

باب نوزدهم : اظهار پشیمانی ابوبکر و عمر از غصب خلافت به هنگام مرگ

روایات

1. ابوصالح - قَدّسَ اللهُ روحَه - در کتاب «تقریب المعارف» آورده است: هنگامی که عمر نیزه خورد، فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و به آن ها گفت: آیا از من راضی هستید؟ مردی از اصحاب عمرگفت: کیست که از تو ناراضی باشد و بر تو خشم گیرد؟ و این جمله را سه بار تکرار کرد. مردی دیگر همانند او به عمر جواب داد، عمر آن مرد را از خود دور کرد و گفت: ما به آنچه در دل هایمان است، آگاهیم و به خدا سوگند، ما به آنچه در دلهایمان است آگاهیم، از خداوند می خواهیم که ما را از شر آن نجات دهد و بیعت با ابوبکر اقدامی بی خردانه (و عجولانه) بود، از خداوند می خواهیم ما را از شر آن دور کند.

عمر به پسرش عبدالله که او را به سینه خود تکیه داده بود، گفت: وای بر تو! سرم را روی زمین بگذار. در این هنگام عمر بی هوش شد. عبدالله می گوید: من از این حالت نگران شدم. آن گاه عمر گفت: وای بر تو! سرم را بر زمین بگذار، پس سر پدرم را بر زمین گذاشتم و پدرم خود را در خاک غلتانید و سپس گفت: وای بر عمر! وای بر مادر عمر! اگر خداوند او را نیامرزد.

و هم چنین زمانی که مرگش فرا رسید، گفت: از سه چیز به درگاه خداوند توبه می کنم، اول: غصب خلافت توسط خودم و ابوبکر بدون نظر مردم، دوم تعیین خلیفه بر مردم ، سوم برتری دادن برخی از مسلمانان بر دیگر مسلمانان. و هم چنین گفت: از سه چیز به خدا توبه می کنم: از رها کردن اسیران یمن، و برگشتن از سپاه

اسامه بعد از آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را امیر و فرمانده ما قرار داد، و دیگر این که اگر پیامبر از دنیا رفت، اجازه ندهیم کسی از اهل بیت وی خلافت و ولایت را به دست گیرد (اشاره به پیمانی است که آن را نوشتند و در کعبه گذاشتند).

از عبدالله بن شداد بن هاد روایت کردند که گفت: هنگامی که عمر در حال احتضار بود، من نزد او بودم و او بی تابی می کرد. عرض کردم: ای امیرمؤمنان، بشارت باد تو را به فضل خداوند و کرامتش! من هر وقت بی تابی عمر را می دیدم این جمله را می گفتم: عمر به من نگاهی کرد و گفت: وای برتو! چگونه توطئه علیه اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله را جبران کنم.

آنچه از کتاب تقریب المعارف آورده بودیم، تمام شد.

2. زمخشری در ربیع الابرار آورده است: هنگامی که اجل عمر فرا رسید، به پسران خود و اطرافیانش گفت: اگر به اندازه گنجایش زمین طلا یا نقره در اختیار داشتم، به خاطر رهایی از ترس و اهوال آنچه می بینم، همه را فدا می کردم.

3. الخصال شیخ صدوق(1):

پدر عبدالرحمان بن عوف گفت: ابوبکر در آن بیماری که باعث شد از دنیا برود، گفت: در این دنیا تنها بر سه چیز خود افسوس می خورم و از آنها پشیمانم، و دوست داشتم آنها را انجام نداده بودم؛ و بر سه چیز افسوس می خورم، و دوست داشتم آنها را انجام داده بودم ولی ترکشان کردم؛ و بر سه چیز تأسف می خورم و دوست داشتم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره آن ها سؤال کرده بودم. اما آنچه دوست داشتم آن ها را ترک کرده بودم، یکی این بود که ای کاش به خانه فاطمه زهرا هجوم نمی بردم اگرچه (علیه من) اعلان جنگ کرده بود، دوم این که ای کاش فجاءه را نمی سوزاندم. ای کاش او را به آسانی می کشتم، یا این که او را رها می کردم. ای کاش روز سقیفه بنی ساعده خلافت را بر عهده عمر یا ابی عبیده می گذاشتم و من وزیر و مشاور خلیفه می شدم.

امّا آنچه رها کردم: یکی این که ای کاش روزی که اشعث را نزد من اسیر آوردند، گردنش را می زدم، گمان می کنم که او هر صاحب شری را می دید، به

1- . الخصال شیخ صدوق1: 171-173، باب سوم، حدیث 288

یاری اش می شتافت. دوم اینکه دوست داشتم هنگامی که خالد را به سوی اهل ردّه فرستادم، نزد او می رفتم. اگر مسلمانان پیروز می شدند که هیچ و اگر شکست می خوردند، در پی دیدن آنها و یا کمک رساندن بودم. سوم اینکه ای کاش هنگامی که خالد را به سوی شام فرستادم، عمر بن خطاب را به سوی مشرق می فرستادم و دست راست و چپم را در راه خدا باز می کردم.

اما آنچه دوست داشتم درباره آن ها از پیامبر صلَّی الله علیه و آله سؤال کرده بودم، یکی این بود که ای کاش پرسیده بودم، خلافت از آن کیست تا با آن که اهل خلافت است، نزاع نکنیم. دوم این که ای کاش پرسیده بودم، آیا انصار در امر خلافت سهمی دارند؟ و سوم این که ای کاش از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله درباره میراث برادر و عمو پرسیده بودم؛ زیرا احساس می کنم نیازمند آن هستم.

شیخ صدوق - رضی الله عنه - می گوید: روز غدیر، هیچ بهانه ای برای کسی باقی نگذاشت. هنگامی که بانوی زنان عالم حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها از فدک منع شد، این گونه فرمودند و انصار را مورد خطاب قرار دادند. انصار گفتند: ای دختر محمد، اگر قبل از بیعت خود با ابوبکر این سخن را از تو می شنیدیم، هیچ یک از ما از علی روی برنمی گرداندیم و او را رها نمی کردیم. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند: آیا پدرم روز غدیر خم عذر و بهانه ای برای کسی گذاشتند؟!

4. الخصال شیخ صدوق(1):

امام حسن و ایشان از پدر بزرگوارشان امام علی علیه السلام روایت کردند که فرمودند: عمر زمانی که در حال احتضار بود گفت: از سه چیز به خدا توبه می کنم: اولی غصب خلافت از سوی من و ابوبکر از بین مردم. دومی تعیین عثمان به عنوان خلیفه و جانشین بر مردم. سومی برتری دادن برخی از مسلمانان بر دیگر مسلمانان.

5. الخصال شیخ صدوق(2):

از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است: هنگام مرگ عمر، او را دیدم که می گفت: از سه چیز به درگاه خدا توبه می کنم: اول از

1- . الخصال1: 173

2- . الخصال1: 170، باب سوم، حديث 225

برگرداندن اسیران یمن. دوم، بازگشتن از سپاه اسامه بعد از اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را امیر بر ما قرار داده بود. سوم، همپیمان شدن ما در جلوگیری از رسیدن اهل بیت به خلافت در صورت فوت پیامبر.

6. الخصال شیخ صدوق(1):

امام باقرعلیه السلام فرمودند: هنگامی که مرگ عمر فرا رسید گفت: از این که از سپاه اسامه برگشتم و این که اسیران یمن را آزاد کردم و از چیزی که غم و اندوه آن، قلب هایمان را فرا گرفته، به خدا توبه می کنم. از خداوند می خواهم که ما را از آسیب و زیان آن در امان نگه دارد؛ زیرا بیعت با ابوبکر کاری بی خردانه و عجولانه بود.

توضیح: در «نهایه الأرب»(2)

درباره این گفته «بیعت با ابوبکر امری بی خردانه بود خداوند ما را از شر آن حفظ کند»، آمده است: منظور عمر از «فلته»، امری ناگهانی است و چنین بیعتی، شایسته است که شر و فتنه را برانگیزد، خداوند از این کار (شر و فتنه) حفظ کند. «فلته» به چیزی گفته می شود که بدون رویّه انجام شود و از ترس این که آن کار فاش شود، اقدام به انجام آن می شود. و گفته شده است: منظور از «فلته» اختلاس است. یعنی امامت روز سقیفه به طرف متولی آن مایل گشت. و به همین خاطر مشاجره درباره آن زیاد شد، و ابوبکر فقط به خاطر این که آن را از دست دیگران بگیرد، خلافت و امامت را با حیله از دیگران ربود.

گفته شده است: «الفلته» آخرین شب از ماه های حرام است، پس در حلال و حرام بودن آن شب اختلاف میشود و شخصی که برای او قصاص است، می شتابد تا انتقام بگیرد، از این رو فساد زیاد می شود و خون ها ریخته می شود. روزهای پیامبر صلّی الله علیه و آله را به ماه های حرام و روز وفاتشان را به «فلته»، به خاطر وقوع شر از این که عرب ها مرتد شوند و انصار از اطاعت سرباز زنند و کسی که نمیخواهد زکات بدهد، آن را ندهد، تشبیه کرده است. طبق عادت عرب ها، تنها یک مرد از قبیله حق ریاست دارد. حدیث به پایان رسید.

1- . الخصال1: 171، باب سوم، حديث 227
2- . النهايه3: 467-468

ضعف این تأویل ها بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، اگر خدا بخواهد به زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

7. امالی شیخ مفید(1):

عثمان بن عفان می گوید: آخرین کسی بودم که با عمربن خطاب ملاقات کردم. بر او وارد شدم در حالی که سر عمر در دامن پسرش عبدالله بود. عبدالله شیون می کرد. عمر به عبدالله گفت: صورتم را بر زمین بگذار. عبدالله امتناع کرد، عمر دوباره به عبدالله گفت: ای بی مادر، صورتم را بر زمین بگذار! در این هنگام عبدالله صورت عمر را بر زمین گذاشت. عمر شروع کرد به گفتن: وای بر مادرم، اگر مرا نبخشی. عمر پیوسته این جمله را می گفت تا اینکه فوت کرد.

8. ارشاد القلوب(2):

با حذف اسناد که روایت آن به عبدالرحمان بن غنم ازدی، پدر زن معاذ بن جبل می رسد، آورده است: زمانی که معاذ بن جبل فوت کرد، دختر عبدالرحمان همسر معاذ بود. او فقیه ترین اهل شام و مجاهدترین آن ها بود. عبدالرحمان می گوید: معاذ بن جبل به خاطر طاعون از دنیا رفت، من در آن روز حضور داشتم و مردم درگیر طاعون بودند. زمانی که مرگش فرا رسید، جز من در خانه کسی نبود این حادثه در زمان خلافت عمر بن خطاب رخ داد. شنیدم که می گفت: وای بر من! وای بر من! پیش خود گفتم، کسی که به طاعون مبتلا شود هذیان و چیزهای عجیبی می گوید. به او گفتم: آیا هذیان می گویی؟ گفت: نه، خداوند تو را رحمت کند. گفتم: پس برای چه می گویی وای بر من! و هلاک شدم؟ گفت: عتیق (ابوبکر) و عمر بن خطاب را در دشمنی با خلیفه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و وصی ایشان، علی بن ابی طالب علیه السلام یاری نمودم. من گفتم: بی شک هذیان می گویی! گفت: ای پسر غنم، به خدا سوگند، هذیان نمی گویم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام را می بینم که به من می گویند: ای معاذ بشارت باد بر تو و یارانت آتش جهنم. آیا شما نبودید که گفتید اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت یا کشته شد، علی بن ابی طالب علیه

1- . امالی شیخ مفید: 50، حدیث 10
2- . ارشاد القلوب2: 183-186

السلام را از خلافت منع میکنیم. پس هرگز به آن نمیرسد؟ در آن زمان من به همراه ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم برای انجام این دسیسه جمع شده بودیم.

عبدالرحمان می گوید: گفتم: ای معاذ، آن حادثه کی بود؟ معاذ گفت در حجه الوداع بود. گفتیم: علیه علی متحد میشویم و تا ما زندهایم، به خلافت نمیرسد. هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله قبض روح شدند، به آنها گفتم: من با قوم خودم انصار، شما را حمایت می کنم؛ شما هم به وسیله قریش از من حمایت کنید، سپس بشر بن سعید و اُشیذ بن حُصین را در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله به آنچه با همدیگر عهد بسته بودیم دعوت کردم. آن دو هم، در این باره با من بیعت کردند. من گفتم: ای معاذ، بی شک تو هذیان می گویی. در این هنگام معاذ صورت خود را بر زمین چسباند و پیوسته آه و ناله می کرد تا اینکه مرد.

ابن غنم می گوید: ای پسر قیس بن هلال، در این باره جز با دخترم همسر معاذ و مردی دیگر با کسی صحبت نکردم. من از آنچه از معاذ دیدم و شنیدم، ترسیدم. ابن غنم می گوید: پس به حج رفتم و در حج با کسی که مرگ اباعبیده و سالم را دیده بود، ملاقات کردم. آن مرد مرا خبر داد که به هنگام مرگ آن دو، همانند آن، برای آنها اتفاق افتاده است. آن شخص همانند آن روایت را بدون حذف و اضافه بر من روایت کرد، گویی آن دو، مثل سخن معاذ بن جبل را گفتند. من گفتم: آیا سالم روز تهامه کشته نشد؟ گفت: آری، ولی ما او را در حالی که رمق داشت، حمل کردیم. سلیم گفت: با محمد بن ابی بکر درباره این سخن ابن غنم صحبت کردم، او گفت: از من نشنیده بگیر و شاهد باش که پدرم به هنگام مرگ، همانند سخن آنها را گفت. و در این هنگام عایشه گفت: پدرم هذیان می گوید. عبدالرحمان بن غنم می گوید: در زمان خلافت عثمان، عبدالله بن عمر را دیدم، و با او درباره آنچه از پدرم شنیده بودم صحبت کردم. از او عهد و پیمان گرفتم که از من کتمان نکند. عبدالله به من گفت: از من نشنیده بگیر. به خدا قسم، پدرم گفت آنچه را پدرت گفت. نه کلمه ای افزود و نه کم کرد. عبدالله بن عمر بعد از آن ترسید که من به خاطر حب علی علیه السلام و تبعیت از ایشان، حضرت را از آن حادثه با خبر کنم، پس سخنش را عوض کرد و گفت: پدرم هذیان می گفت. من نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام آمدم و او را از

آنچه از پدرم شنیده بودم و آنچه عبدالله بن عمر گفته بود، با خبر کردم. حضرت فرمودند: در این باره، از پدرت و از پدرش و ابی عبیده و سالم و معاذ کسی با من سخن گفت که از تو و عبدالله بن عمر راستگوتر است. من عرض کردم: ای امیرمؤمنان، او کیست؟ امام فرمودند: یکی از کسانی که با من صحبت کرد. من منظور امام را فهمیدم پس گفتم: راست می گویید، گمان کردم که انسانی با شما صحبت کرده است. و وقتی پدرم این سخنان را میگفت، غیر از من کسی آنجا نبود.

سلیم می گوید: به ابن غنم گفتم: معاذ به مرض طاعون مرد. ابوعبیده به چه مرضی مبتلا شد؟ او گفت: به سبب جراحت دمل مرد. و محمد بن ابوبکر را ملاقات کردم و گفتم: آیا به جز خودت و برادرت عبدالرحمان و عایشه و عمر کسی شاهد مرگ پدرت بود؟ عبدالله گفت: نه، گفتم: آیا آنچه را که تو شنیدی، آن ها هم از پدرت شنیدند؟ گفت: آن ها نزد پدرم بودند، برخی از حرفهایش را شنیدند و گریستند و گفتند: او هذیان می گوید، ولی همه آنچه را من شنیدم، آنها نشنیدند. من گفتم: چه چیزی آن ها شنیدند؟ عبدالله گفت: پدرم خود را نفرین می کرد، در این هنگام عمر به پدرم گفت: ای خلیفه رسول خدا، چرا خود را نفرین می کنی؟! ابوبکر جواب داد: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را به همراه علی بن ابن طالب می بینم که مرا به آتش جهنم بشارت می دهند، و پیامبر نامه ای را که با همدیگر در کعبه برآن عهد بستیم، در دست دارند، و می گویند: به این عهد و نامه وفا کردی و علیه جانشینم یکدیگر را یاری رساندید. خودت و دوستت (عمر) را به اسفل السافلین جهنم بشارت ده. هنگامی که عمر آن را شنید از خانه خارج شد و می گفت: بی شک ابوبکر هذیان می گوید! ابوبکر گفت: نه، به خدا سوگند، هذیان نمی گویم، کجا می روی؟ عمر گفت: چگونه هذیان نمی گویی حال آن که تو همان ثانی اثنین بودی که همراه پیامبر داخل غار بودی؟! ابوبکر گفت: اکنون هم می گویی [یعنی همانگونه که در آن روز سخنم را نپذیرفتی، اکنون هم مرا به دروغ متهم می کنی]! آیا به تو نگفتم که محمد - و نگفت رسول خدا صلَّی الله علیه و آله - هنگامی که به همراه او در غار بودم، گفت: من کشتی جعفر و یارانش را می بینم که در دریا شناور است. من گفتم: آن کشتی را به من نشان بده. او(پیامبر) دستش را بر صورت من کشید و من به

آن کشتی نگاه کردم، در این هنگام، پیش خود فکر کردم که او (پیامبر) جادوگر است. من آن قضیه را در مدینه به تو گفتم، هر دوی ما به این نتیجه رسیدیم که پیامبر جادوگر است. عمر به ما گفت: پدرتان هذیان می گوید، هرآنچه را شنیدید کتمان کنید، مبادا اهل این خانه شما را شماتت کنند.

سپس عمر و برادرم و عایشه خارج شدند تا برای نماز وضو بگیرند، در این هنگام پدرم چیزی به من گفت که آنها نشنیدند. هنگامی که با پدرم خلوت کردم گفتم: پدر بگو: خدایی جز او نیست، پدرم گفت: نمی گویم ! اصلاً نمی توانم آن را بگویم تا این که وارد آتش جهنم شوم و داخل تابوت شوم. همین که تابوت گفت، گمان کردم او هذیان می گوید. به پدرم گفتم کدام تابوت؟ پدرم گفت: تابوتی از آتش که با قفلی از آتش بسته شده است که دوازده مرد در آن تابوت هستند. من و این دوستم در داخل آن هستیم. من گفتم: منظورتان عمر است؟ گفت: آری، ده نفر در گودال جهنم که بر روی آن صخره ای است، قرار دارند، هرگاه خداوند بخواهد آتش جهنم را شعله ور کند، آن صخره را بلند می کند. من گفتم: آیا هذیان می گویی؟ پدرم گفت: نه، به خدا سوگند هذیان نمی گویم. لعنت خدا بر پسر صهّاک باد. او بود که مرا از یاد خدا غافل و گمراه کرد، بعد از آن که اهل ذکر بودم، او چه بد همنشینی است، صورتم را بر زمین بگذار. من صورت پدرم را بر زمین گذاشتم و او پیوسته خود را نفرین می کرد تا این که من چشم های پدرم را بستم.

سپس عمر بر من داخل شد و گفت: آیا بعد از ما چیزی گفت؟ من با عمر (درآن باره) صحبت کردم، عمر گفت: خداوند خلیفه رسول خدا - صلَّی الله علیه و آله - را رحمت کند، (این سخنان) را نزد کسی آشکار نکن، همه این ها هذیان است. شما خانواده ای هستید که مردم شما را به هذیان گویی به هنگام مرگ می شناسند. عایشه گفت: راست گفتی. سپس عمر به من گفت: مبادا چیزی از آنچه شنیدی به علی بن ابی طالب و اهل بیتش بگویی.

سلیم می گوید: به محمد گفتم: فکر می کنی چه کسی با امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره آن پنج نفر و گفته هایشان صحبت کرد؟ محمد جواب داد: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله؛ زیرا او رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را هر شب در خواب

می بیند. صحبت کردن ایشان با حضرت در خواب، همانند سخن گفتن شان با حضرت در بیداری و حیات است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس مرا در خواب ببیند، مرا در بیداری دیده است. و شیطان نمی تواند در خواب و بیداری به شکل من و همین طور هیچ یک از اوصیاء من تا روز رستاخیز درآید. سلیم می گوید: در این هنگام به محمد گفتم: شاید فرشته ای از فرشتگان به حضرت نقل کرده است؟ محمد گفت: شاید این طور باشد؟ من گفتم: آیا فرشتگان به جز پیامبران با کسی سخن می گویند؟! او گفت: آیا قرآن نمی خوانی که خداوند می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ»، (1)

{و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم} و نه محدَّثی [کسی که ملائکه با او سخن میگویند]. من گفتم: آیا فرشتگان با امیرمؤمنان علی علیه السلام سخن می گویند؟ گفت: آری، حضرت فاطمه سلام الله علیها و حضرت مریم و مادر موسی با این که پیامبر نبودند، ولی فرشتگان با آنها سخن میگفتند. و سارا همسر حضرت ابراهیم، با اینکه پیامبر نبود ولی فرشتگان را می دید، فرشتگان وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادند.

سلیم می گوید: هنگامی که محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و ما به امیرمؤمنان علی علیه السلام تسلیت گفتیم، من نزد امیرمؤمنان رفتم و با ایشان خلوت کردم و با حضرت درباره آنچه محمد بن ابی بکر و ابن غنم به من گفته بودند صحبت کردم. حضرت فرمودند: خداوند او را رحمت کند راست گفته است، بدان که او شهیدی زنده و دارای رزق و روزی است. ای سلیم! من و یازده جانشینم که از فرزندان من می باشند، امامان هدایت و هدایت گران و محدَّثون هستیم. عرض کردم: ای امیرمؤمنان، آن ها کیستند؟ حضرت فرمودند: آن ها فرزندانم حسن و حسین سپس این فرزندم - حضرت دست امام سجاد علیه السلام که نوزاد شیرخوار بود، گرفتند - سپس هشت نفر از فرزندانم، یکی پس از دیگری امامان و جانشینان من

1- . حج / 52

هستند که خداوند به آن ها قسم خورد و فرمود: «وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ»، (1) {

سوگند به پدری [چنان] و آن کسی را که به وجود آورد. } والد در این آیه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و من هستیم. و «ما وَلَدَ» یازده جانشین من که درود خداوند بر ایشان باد، هستند. عرض کردم: ای امیرمؤمنان، آیا در یک زمان، دو امام جمع می شوند؟ حضرت فرمودند: نه، مگر این که یکی از آن دو سکوت کند و چیزی نگوید، تا این که دیگری از دنیا برود.

مؤلف: این خبر را در کتاب سلیم بن ابان یافتم که از سلیم(2) و او از عبدالرحمن بن غنم روایت کرده است. و همانند این حدیث را ذکر کرده بود.

توضیح: این خبر یکی از مسائلی است که باعث شده بر کتاب سلیم ایراد وارد شود؛ زیرا محمد بن ابی بکر، همان گونه که در اخبار شیعه و سنی آمده است، در سال حجه الوداع به دنیا آمده است، و هنگامی که پدرش از دنیا رفت، ایشان دو سال و چند ماه سن داشته، پس چگونه می توانست آن چنان کلماتی بر زبان آورد و آن حکایت ها را بگوید؟

شاید این اشتباه از نسخه نویسان و راویان بوده است، و یا گفته شود: آن از معجزات امیرمؤمنان علیه السلام است که از ایشان در محمد بن ابی بکر ظاهر شده است.

یکی از بزرگان گفت: در یکی از نسخه های این کتاب دیدم که عبدالله بن عمر پدرش را به هنگام مرگ موعظه کرد.

حقیقت آن است، با سخنان این چنینی نمی توان به کتابی معروف بین محدثین، که شیخ کلینی و شیخ صدوق و دیگران بر آن اعتماد کرده اند، اشکال گرفت. اکثر اخبار این کتاب با سندهای صحیح، مطابق با کتب معتبر می باشد و کمتر کتابی از اصول متداوله است که از عیبی مثل این عیبها خالی باشد. نعمانی در کتاب «الغیبه» بعد از آن که اخبار زیادی از کتاب سلیم روایت کرده، می گوید و عین سخن

1- . بلد / 3

2- . كتاب سليم بن قيس: 227-222

او این است: کتاب سلیم قدیمی ترین و یکی از اصولی است که اهل علم و راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام از آن روایت کرده اند؛ زیرا تمام احادیث این کتاب از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علیه السلام، مقداد، سلمان فارسی و ابوذر و از کسانی نقل شده است که به منزله کسانی هستند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام را دیده و از آن ها شنیده اند، این کتاب از اصولی است که شیعه بدان رجوع کرده و به آن اعتماد دارد.(1)

9. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید(2): مبرَّد در کتاب «الکامل»(3)

از عبدالرحمن بن عوف نقل کرده است که گفت: به منظور عیادت ابوبکر به خاطر بیماری که منجر به فوتش شد، بر او داخل شده و بر او سلام کردم و از احوال او پرسیدم، ابوبکر نشست، من گفتم: شکر خدا بهبود یافته اید. او گفت: همان گونه که می بینی هم چنان رنج می کشم، و شما ای مهاجرین، با اینکه رنج می کشم مرا سرگرم کردید [از من دست بر نداشتید]. من برای شما بعد از خودم عهد و پیمانی قرار دادم و نزد خود بهترین شما را برایتان انتخاب کردم. به همین خاطر هر کدام از شما به امید آن که آن امر (خلافت) به او برسد ناراحت شدید، و میبینید که دنیا به شما روی آورده است. به خدا سوگند، صاحب پرده های حریر و بالش های ابریشمی خواهید شد، تا جایی که بسترهای پشم ازدری برایتان زبر خواهد شد، گویی که یکی از شما بر روی خار اسعدان دراز کشیده است. سوگند به خدا، اگر یکی از شما پیش افتاده و گردنش در غیر حد و حدود شرعی زده شود، بهتر از آن است که در خوشی دنیا غوطه ور شود. شما فردا اولین کسانی هستید که در آتش جهنم انداخته می شوید، از راست و چپ از این راه منحرف میشوید، ای هدایتگر این راه، مورد ظلم قرار گرفتی، بی شک او دریا یا سپیده صبح است.

عبدالرحمن به ابوبکر گفت: آنچه در دل داری زیاد مگو که نابود می شوی، قسم به خدا، من تنها خیر تو را خواستم، و من دوست تو، صاحب خیر و نیکی

1- . الغیبه از شیخ نعمانی: 101-102

2- . شرح نهج البلاغه2: 45-47
3- . الكامل للمبرد 1: 54-55

هستم. این مردم بر دو نوع اند: یکی آنکه آنچه را که تو دیده ای، دیده است، پس اختلافی از جانب او در مورد تو نیست. دوم کسی که غیر آنچه دیده ای، دیده است و با رأی و اندیشه اش به تو اظهار میدارد. پس آرام گرفت و ساکت شد. عبدالرحمان گفت: شکر خدا، من در تو ناراحتی و عذابی نمی بینم، پس بر این دنیا اندوهگین مباش، سوگند به خدا، ما تو را جز صالح و مصلح نمی شناسیم. پس ابوبکر گفت: بدان که من تنها بر سه چیز ناراحتم که آن ها را انجام دادم و دوست داشتم که انجامشان نداده بودم. و بر سه چیز تأسف می خوردم که انجام ندادم و دوست داشتم انجام داده بودم. و بر سه چیز افسوس می خورم که ای کاش درباره آن ها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله می پرسیدم.

اما سه چیزی که انجام دادم و دوست داشتم ای کاش مرتکب آن ها نشده بودم: ای کاش به خانه فاطمه سلام الله علیها هجوم نمی بردم، آن خانه را رها می کردم ولو بر من اعلان جنگ کرده بود. ای کاش روز سقیفه بنی ساعده، امر خلافت را بر عهده عمر یا ابی عبیده گذاشته بودم، یکی از آن ها امیر می شد و من وزیر و مشاور او می گشتم. و دوست داشتم ای کاش هنگامی که به فجاءه رسیدم، ایاس بن عبدالله را نمی سوزاندم.

و اما آن سه چیز که انجام ندادم و دوست داشتم انجام داده بودم، یکی این که دوست داشتم آن روزی که اشعث را نزد من اسیر آوردند، ای کاش گردنش را می زدم؛ زیرا پنداشتم که او هر چه شر ببیند به آن یاری می رساند. دوست داشتم زمانی که خالد را به سوی مرتدین فرستادم، خود در منطقه ذی قصه باقی می ماندم. اگر مسلمانان پیروز می شدند که هیچ وگرنه پشتیبان آن ها بودم. ای کاش زمانی که خالد را به سوی شام فرستادم، عمر را به سوی عراق می فرستادم و هر دو دستم را در راه خدا باز می کردم. و اما آن سه چیزی که دوست داشتم درباره آن ها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال می کردم: یکی این بود که دوست داشتم از ایشان می پرسیدم این خلافت حق کیست؟ تا با اهل آن نزاع نمی کردیم. و دوم این که ای کاش از ایشان می پرسیدم آیا انصار در امر خلافت سهم دارند یا نه؟ سوم این که

درباره ارث عمو و دختر برادر از ایشان سؤال می کردم؛ چرا که احساس می کنم نیازمند علم به آن دو هستم.

توضیح: «وَرِمَ أنفه» یعنی بینی او از خشم پرباد شد. علت این که بینی را اختصاص داده آن است که بینی مکان تکبر است، همان طور که گفته می شود: «شمخ بأنفه»،

دماغش را بالا گرفت. و از این قسم است سخن شاعر: «و لا یهاج اذا ما أنفه ورما»: هنگامی که تکبر کند هیجانی نمی شود.(1)

در این سخن ابوبکر که گفت: «لتَّتخِذُنَّ نضائد الدیباج»: پشتی هایی از دیباج به دست می آورید، در «النهایه» آمده است: «نضائد» یعنی پشتیها و بالش ها، مفرد آن دو، نضیده است.(2)

«الآزریّ» بر وزن هاجر: اسم منصوب است به آزر، و آزر ناحیه ای بین اهواز و رامهرمز است. در النهایه این کلمه أزربی آمده است. مؤلف آن می گوید: در این سخن ابوبکر «لَتألمنّ النوم علی الصوف الأزربی کما یألم احدُکم النوم علی حَسَک السعدان»، در بسترهای از پشم ازربی راحت نخواهید بود، گویی که یکی از شما بر روی خار اسعدان دراز کشیده است. ازربی بنا بر غیرقیاس، منسوب به آذربایجان است، و عرب ها این گونه می گویند. و بنا بر قیاس، باید گفته شود: أزری بدون باء، همانطور که در اسم منسوب به رامهرمز را رامیّ می گویند و این قاعده در اسم منسوب به اسم مرکب شایع است.(3) «سعدان» گیاهی خاردار شبیه به نوک پستان است. «حَسَک» جمع حَسَکه به معنای خار سخت است. «جَور» یعنی: از راه منحرف شدن.

ابن اثیر در این سخن ابوبکر: «إنما هو الفجر أو البجر» آورده است که بَجر به فتح و ضم باء به معنی مصیبت و کار بزرگ است. یعنی اگر منتظر میماندی تا سپیده بدمد، راه را میدیدی، و اگر در تاریکی راه میرفتی، این کار تو را به عاقبتی ناپسند می رساند. «البَجر» با حاء روایت شده است که در این صورت به این معناست: او

1- . النهایه5: 177

2- . النهایه5: 71
3- . النهایه1: 33 4. النهایه1: 97

سختی هایی دنیا را می طلبد، و علت تشبیه شدن دنیا به دریا، به خاطر تبحّر اهل دنیا است.4 «هَیض» به فتح هاء: به معنای شکستن بعد از بستن است، و معنای آن شدید تر از کَسر است، گفته می شود: «هاضه الامرُ یهیضه»، این کار او را نابود کرد. «لا تأس»: اندوهگین نباش.

تتمه: بدان که چیزی که این خبر دربر دارد، یکی از طعن های مشهور به ابوبکر است که اصحاب آن را ذکر کرده اند. اصحاب (ما) گفتند: این سخن ابوبکر که گفته: ای کاش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله می پرسیدم: آیا انصار در امر خلافت حق دارند؟ خود دلالت می کند که ابوبکر در صحت بیعتاش شک داشت. و این که گفت: ای کاش خانه فاطمه سلام الله علیها را رها می کردم و به آن هجوم نمی بردم، و ای کاش در سایبان بنی ساعده خلافت را به یکی از آن دو می دادم، خود دلیلی است بر این که خود ابوبکر در حمله به خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها، هنگام اجتماع علی علیه السلام و زبیر و دیگران در آن خانه، اقدام کرده است و دیگر این که او برتری را نه برای خودش بلکه برای دیگری می دید. و این که گفت: خواستم از رسول خدا بپرسم خلافت از آن کیست تا با اهل آن نزاع نکنیم، خود تصریحی است بر این که شایسته و اهل امامت و خلافت نبود. و دیگر این که گفت: می خواستم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره ارث عمه و خاله بپرسم، خود اعتراف به جهل او در احکام دین است.

قاضی القضاه در «المغنی»(1)در

پاسخ این طعن گفته است: واژه «لیتنی» در سخن ابوبکر، در آنچه میخواست، دلالت بر شک نمی کند و این سخن ابراهیم علیه السلام در قرآن که گفت: «رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ-ی الْمَوْتَی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَی وَلَ-کِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی»،(2) {پروردگارا،

به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: «مگر ایمان نیاورده ای؟» گفت:«چرا، ولی تا دلم آرامش یابد» } شک و تردیدش بیشتر ازآن است. سپس آرزوی او را حمل بر این کرده که او (ابوبکر)

1- . المغنی2: 341
2- . بقره / 260

می خواست در این باره مفصل بشنود یا خواست که بگوید: ای کاش از پیامبر به هنگام مرگ به خاطر نزدیکی زمان می پرسیدم؛ زیرا آنچه زمانش نزدیک باشد فراموش نمی شود و این کار برای انصار از آنچه که در پی آن بودند، باز دارنده تر بود. سپس گفت: ظاهر کلام ابوبکر این نیست که او آرزو کرد که ای کاش پرسیده بود که آیا او در امامت حق دارد یا نه؟ زیرا گاهی به امامت، حقوقی غیر از آن مربوط می شود. سپس مؤلف مغنی روایت مربوط به خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها را انکار کرده و می گوید: امّا آرزوی ابوبکر این بود که با دیگری بیعت می شد. اگر این گفته صحیح باشد، سرزنشی نیست؛ زیرا آن که تکلیف بر او سخت شود خلاف آن را آرزو می کند.

شارح المقاصد(1)

این طعن به ابوبکر که هنگام مرگش، در مستحق بودن خود برای امامت شک کرد و گفت: دوست داشتم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیده بودم خلافت حق کیست تا در این باره با اهل آن نزاع نمی کردیم را ذکر می کند، و سپس جواب می دهد: این روایت ولو اینکه صحیح باشد، بر شک و تردید دلالت نمی کند، بلکه بر عدم نص دلالت می کند و اینکه امامت او از روی بیعت و با انتخاب مردم بوده و او (ابوبکر) به دنبال حق بود، به گونهای که تلاش می کرد به انتخاب اکتفا نکند، بلکه می خواست به ویژه از نص تبعیت کرده باشد.

فخر رازی در« نهایهالعقول» درباره این طعن به سخن ابوبکر که ای کاش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله می پرسیدم: آیا انصار در خلافت حقی دارند؟ هم چون مؤلف المغنی جواب می دهد، جز اینکه فخر رازی صحت این روایت را انکار نمی کند.

سید مرتضی - رضی الله عنه - در کتاب «الشافی فی الامامه» در رد سخن صاحب «المغنی» آورده است که اینکه جایز نیست ابوبکر گفته باشد، مگر اینکه: ای کاش در اینباره می پرسیدم، شک و شبهه داشته باشد؛ زیرا با علم و یقین، گفتن مثل این جایز نیست، و ظاهر کلام این چنین اقتضاء می کند. اما درباره سخن حضرت

1- . شرح المقاصد 5: 280

ابراهیم علیه السلام باید گفت که عدول از ظاهر آن جایز است؛ چرا که شک در پیامبران جایز نیست ولی دیگران شک می کنند، و هم اینکه آن حضرت شک و تردید را از خودش با این گفته خودش نفی می کند: «قَالَ بَلَی وَلَ-کِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی»(1)

{گفت:«چرا، ولی تا دلم آرامش یابد».} گفته شده است: نمرود به حضرت ابراهیم گفت: اگر یقین داری که تو را پروردگاری است که مردگان را زنده می کند، اگر او بر این کار توانا باشد، از خدایت بخواه برای ما مرده ای زنده کند. اگر نتواند این کار را بکند، تو را می کشم. منظور حضرت ابراهیم از این سخن «قَالَ بَلَی وَلَ-کِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی» این بوده است که تا از تهدید دشمنت آرامش یابم، شاید حضرت ابراهیم آن درخواست را برای قومش کرده، هنگامی که از حضرت ابراهیم خواستند تا از پروردگارش درخواست کند، گفت: تا قلبم با اجابت تو و از بین بردن مشکل قوم خود، اطمینان یابد و نگفت: تا قلبم به این که تو می توانی مردگان را زنده کنی، آرامش یابد؛ زیرا حضرت ابراهیم به این قدرت خداوند مطمئن بود. ابوبکر چه تفصیلی بیشتر از این گفته خود می خواست؟ که گفت: این خلافت تنها برای قریش جایز است، و چه فرقی بین آنچه به هنگام مرگ و بین آنچه قبل از مرگ گفته شود، وجود دارد، هنگامی که محفوظ و آشکار است و نه حکم آن رفع شده و نه منسوخ شده است.

با این همه، ظاهر این کلام مقتضای این اختصاص نیست، و ما به اطلاق و ظاهر کلام معتقدیم، و چه حقی میتوانست برای انصار در امامت باشد غیر از اینکه مردی از آنها آن را به عهده گیرد، تا اینکه جایز باشد حقی که میخواست درباره آن بپرسد، جز امامت باشد؟ و آیا این جز تعصب و تکلف است؟! و بعد از این گفته ابوبکر که گفت: کاش از پیامبر میپرسیدم آیا انصار در این امر حقی دارند تا در اینباره با اهل آن نزاع نکنیم، چه شبههای باقی میماند؟ و آشکار است که نزاع بین آنها جز در باره امامت واقع نشد و نه در حق دیگری از حقوق آن.

ص: 112

1- . بقره / 260

و اما این گفته قاضی القضات: بیان داشتیم که ابوبکر در قضیه (حمله) به خانه فاطمه سلام الله علیها، اقدامی که منجر به این تمنی و آرزو شود که ای کاش آن کار را نکرده بودم، وجود ندارد، پیشتر، پوچی و فساد گمان او را متذکر شدیم.

و اما این گفته او: آن کس که تکلیف بر او سخت شود خلاف آن را آرزو می کند، صحت ندارد؛ زیرا اگر ولایت ابوبکر همان ولایتی باشد که دین و مراعات حال مسلمانان در آن حالت اقتضا میکرد و غیر آن مفسده و سبب فتنه میبود، پس آرزوی خلاف آن، جز قباحت چیزی نیست.

10. کتاب استدراک: ابن عمر نقل میکند: هنگامی که پدرم مریض شد مرا نزد علی علیه السلام فرستاد. من ایشان را فراخواندم، امام نزد پدرم آمد. پدرم گفت: ای ابا الحسن! من از کسانی بودم که بر تو فتنه و شر بپا کردم، و من اولین آنها و دوست تو بودم، و دوست دارم که مرا حلال کنی. امام فرمود: آری به این شرط که دو نفر را حاضر کنی و آن دو را براین کار شاهد بگیری. ابن عمر می گوید: پدرم صورت خود را به طرف دیوار برگرداند و کمی درنگ کرد، سپس گفت: ای اباالحسن! چه می گویی؟ امام گفتند: این تنها چیزی است که به تو می گویم. ابن عمر می گوید: پدرم روی خود را برگرداند و مدتی ساکت شد، سپس امام برخاست و بیرون رفت. ابن عمر می گوید: گفتم: ای پدر! علی با تو انصاف کرد، اگر دو مرد را بر این کار شاهد می گرفتی، چه عیبی داشت؟ او گفت: ای فرزندم، علی (با این کار) میخواست که حتی دو مرد بعد از من برایم استغفار نکنند.

توضیح: «شَغَبَ علیه»: یعنی بر او شر و فتنه به پا کرد.

11. کافیه فی ابطال توبه الخاطئه(1):

محمد بن ابوبکر روایت کرده است: هنگامی که اجل ابوبکر فرا رسید، شروع کرد به نفرین کردن بر خود. عمر کنار پدرم بود، به ما گفت: این قضیه را مخفی نگه دارید، چرا که او هذیان می گوید و شما (خویشان ابوبکر)، معروف به هذیان گویی به هنگام درد و رنج هستید. عایشه گفت: راست گفتی. عمر از خانه خارج شد و ابوبکر از دنیا رفت.

1- . الکافيه شيخ مفيد: 46، شماره 56

12. عبدالله بن عمرگفت(1):

به عمر گفته شد: آیا کسی را به جانشینی انتخاب نمی کنی؟ عمر گفت: اگر جانشینی انتخاب کنم، برتر از من این کار را انجام داده است (ابوبکر)، و اگر این کار را ترک کنم، برتر از من این کار را ترک کرده است (رسول خدا). مردم عمر را تمجید کردند و او با رغبت و ترس گفت: دوست داشتم بیحساب بودم، نه به زیانم بود و نه به سود من.

13. عاصم پسر عبدالله پسر عباس بن ربیعه روایت کرده است:(2) عمر بن خطاب را دیدم که کاهی از زمین برداشت و گفت: ای کاش به کلی فراموش می شدم، کاش مادرم مرا به دنیا نمی آورد.

14. ابان بن عثمان گفته است2: آخرین سخنی که عمر گفت تا جان داد، این بود: وای بر مادرم، اگر خدا مرا نبخشد، وای بر مادرم، اگر خدا مرا نبخشد!

15. یحیی بن جعده نقل کرده است3: عمر هنگامی که مرگش فرا رسید، گفت: ای کاش تمام دنیا از آن من بود و آن را برای رهایی از آتش جهنم می دادم.

16. ابن عباس میگوید4: نزد عمر آمدم، عمر گفت: دوست داشتم بیحساب از خلافت نجات می یافتم، نه اجری برایم بود نه گناهی.

17. عمربن میمون نقل کرده است5: جوانی نزد عمر آمد و گفت: بشارت خداوند بر شما باد ای امیرمؤمنان، به خاطر سبقتت در اسلام و همنشینی رسول خدا صلّی الله علیه و آله که خود میدانی، سپس ولایت یافتی و عدالت پیشه کردی و پس از آن شهادت نصیبت شد. عمر گفت: ای برادرزاده ام! دوست داشتم بیحساب بودم، نه به زیانم بود و نه به سود من.

1- . الکافیه شیخ مفید: 46، شماره 57
2- . الکافیه شیخ مفید: 46، شماره 57 2. الکافیه شیخ مفید: 46، شماره 58 3. الکافیه شیخ مفید: 46، شماره 59 4. الکافیه شیخ مفید:47،

شماره60 5. الکافیه شیخ مفید: 47، شماره 61 6. الکافیه شیخ مفید: 47، شماره 62

18. از ابن عباس روایت شده است6: هنگامی که عمر ضربه خورد، بر او وارد شدم و گفتم: بشارت باد ای امیرمؤمنان، آن گاه که مردم کفر ورزیدند اسلام آوردی و رسول خدا صلَّی اللّه علیه و آله از دنیا رفتند، حال آنکه از شما راضی بودند. در خلافت تان اختلافی نشد، و در راه خدا شهید می شوید. عمر گفت: آنچه گفتی دوباره برایم بگو. من دوباره به او گفتم، پس او گفت: فریب خورده کسی است که شما او را بفریبید. سوگند به آن که خدایی جز او نیست، اگر تمام آنچه از طلا و نقره در زمین است مال من بود، برای رهایی از هراس از مردن فدیه می دادم.

روایات

1. بصائر الدرجات(1):

ثمالی میگوید: از امام سجاد علیه السلام پرسیدم: نظرتان درباره فلان و فلان چیست؟ امام سجاد علیه السلام فرمودند: تمامی لعنت خداوند بر آن دو باد، به خدا سوگند، مردند در حالی که کافر و نسبت به خداوند والا مرتبه، مشرک بودند.

2. تفسیر قمی(2):

امام باقرعلیه السلام روایت کرده است: یکی از پسران صفیّه، دختر عبدالمطلب، مرد؛ صفیه آمد، عمر به او گفت: گوشواره ات را بپوشان، چرا که خویشاوندی تو با رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نفعی به تو نمی رساند. صفیه به عمر گفت: ای پسر لخناء [زن ختنه نشده/ بدبو]! آیا گوشواره مرا دیدی؟ سپس صفیه بر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله وارد شد و ایشان را از ماجرا با خبر کرد و گریست. در این هنگام رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از خانه خارج شدند و مردم را برای نماز جماعت فرخواندند، مردم جمع شدند. پیامبر فرمودند: بعضی از مردم را چه شده است که گمان می کنند خویشاوندی با من نفعی ندارد؟ اگر در مقام محمود بایستم، شفیع بردگانتان خواهم شد. هر کس امروز بپرسد پدر و مادرش کیست؟ من او را از آن ها با خبر می کنم. در این هنگام مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا - صلَّی الله علیه و آله - پدر من کیست؟ پیامبر فرمودند: پدر تو غیر از کسی است که

1- . بصائر الدرجات: 289-290، باب 3، حدیث 2
2- . تفسیر قمی1: 188

به او شناخته شده ای، پدر تو فلان پسر فلان است. پس از آن مردی دیگر برخاست و پرسید: ای رسول خدا پدر من کیست؟ پیامبر گفتند: پدر تو همان کسی است که به آن شناخته شده ای. پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: آن که گمان می کند خویشاوندی با من نفعی ندارد، او را چه شده است که از پدرش نمی پرسد؟

در این هنگام عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا! از خشم خداوند و خشم پیامبرش به او پناه می برم، از من بگذر، خداوند از شما راضی باشد. و خداوند این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَسْأَلُواْ عَنْ أَشْيَاء إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِن تَسْأَلُواْ عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللّهُ عَنْهَا وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ * قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُواْ بِهَا كَافِرِينَ»، (1) {ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک می کند مپرسید، و اگر هنگامی که قرآن نازل می شود در باره آنها سؤال کنید برای شما روشن می شود. خدا از آن [پرسشهای بیجا] گذشت و خداوند آمرزنده بردبار است. گروهی پیش از شما [نیز] از این [گونه] پرسشها کردند، آنگاه به سبب آن کافر شدند.}

توضیح: منظور از این سخن عمر که گفت: «غَطّی قرطک» و در بعضی از نسخه ها قطّی با «قاف» آمده است، یعنی گوشواره ات را دربیاور، این عبارت با «غین» واضح تر است. قُرط به ضم قاف یعنی گوشواره. در النهایه آمده است: «ابن لخناء» به زنی گفته می شود که ختنه نشده است. گفته شده است: «لَخن» از لَخن الصقاء یَلخنُ ، مَشک بد بوی گشت، به معنای گندیده و بد بو شده می باشد. شاید مراد از «علوج»، بردگان آن ها از کفار عجم هستند که اسلام آوردند. در آن برخی تصحیفات و اشتباهاتی است که معنایی از آن ها فهمیده نمی شود، و بعید نیست که علوج، از قبایل حاء و حکم باشد.

صاحب النهایه آورده است: «فیه شفاعتی لاهل الکبائر من أمتی حتی حَکَم و حاء»، من شفیع اهل گناهان کبیره در میان امت هستم، حتی دو قبیله حَکَم و حاء. حَکَم و حاء دو قبیله خشن در پشت شنزار یبرین بودند. در جایی دیگر ابن اثیر

1- . مائده / 101-102

آورده است، حَکَم و حَاء، دو قبیله کوچک از یمن هستند که بعد از شن زار یَبرین ساکن اند. ابوموسی گفت: ممکن است حاء از حرّه باشد که لام الفعل آن حذف شده است و شاید از حوی یحوی باشد، ممکن است این کلمه مقصور باشد نه ممدود. جوهری در صحاح گفته است: یَبرین اسم جایی است، گفته می شود: شن زار یَبرین.

3. تفسیر قمی(1):

«اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ»،(2) {چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی [یکسان است حتی] اگر هفتاد بار برایشان آمرزش طلب کنی، هرگز خدا آنان را نخواهد آمرزید. }

علی بن ابراهیم می گوید: این آیه زمانی نازل شد که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به مدینه بازگشتند و عبدالله بن ابی مریض شد. پسر او - عبدالله - مؤمن بود. پس نزد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آمد در حالی که پدرش در حال جان دادن بود. عرض کرد: ای رسول خدا! پدرم و مادرم فدایت باد، اگر شما به عیادت پدرم نیایید، این برای ما عیب است. پس رسول خدا بر پدرش وارد شدند، در حالی که منافقان پیش او بودند. پسر او عبدالله بن عبدالله عرض کرد: ای رسول خدا، برای پدرم طلب آمرزش کنید. پیامبر برای او طلب آمرزش کردند. عمر گفت: ای رسول خدا، آیا خداوند شما را از نماز خواندن بر آن ها و یا طلب آمرزش برای آنها باز نداشت؟! رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از او روی گرداندند. عمر باز سخن خود را تکرار کرد، پیامبر به او گفتند: وای بر تو! من مخیّر شدم و انتخاب کردم، همانا خداوند می فرماید: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ»،(3)

{چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی [یکسان است حتی] اگر هفتاد بار برایشان آمرزش طلب کنی، هرگز خدا آنان را نخواهد آمرزید. }

1- . تفسیر قمی1: 302
2- . توبه / 80

3- . توبه / 80

هنگامی که عبدالله از دنیا رفت، پسرش نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: پدرم و مادرم فدایتان باد، ای رسول خدا! اگر امکان دارد بر جنازه پدرم حاضر شوید. پیامبر بر جنازه پدرش حاضر شدند و بر سر قبر او ایستادند. عمر گفت: ای رسول خدا! آیا خداوند برای همیشه شما را از نماز گزاردن بر مردهای از منافقین و از ایستادن بر سر قبرشان باز نداشت؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او گفتند: وای بر تو! آیا می دانی چه گفتم؟ گفتم: پروردگارا، قبر و شکمش را پر از آتش کن، آتش جهنم را بر او به چشان. پس، از پیامبر آنچه را که نمیپسندید، سرزد.

4. تفسیر قمی(1): علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه آورده، خداوند در آیه «لِيَحْمِلُواْ أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُم»،(2) {تا روز قیامت بار گناهان خود را تمام بردارند و [نیز] بخشی از بار گناهان کسانی را که ندانسته آنان را گمراه می کنند.} گفته است: یعنی آنان گناهان خود را و تمام گناهان کسانی را که از آن ها پیروی کردند به دوش می کشند؛ یعنی کسانی که امیرمؤمنان علی علیه السلام آزردند و کسانی که از آنها پیروی کردند. این سخن امام صادق علیه السلام است که فرمودند: سوگند به خدا، هر مقدار خونی که ریخته شد و هر عصایی که (بر سر مظلومی) شکسته شد و هر زن محصنه ای که بدان تجاوز شد و هر مالی که بدون اجازه گرفته شد، تمام مسئولیت و عاقبت آن بر گردن آن دو نفر است، بدون اینکه چیزی از گناه انجام دهندگان آن گناهان کم شود.

5. تفسیر قمی(3): «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً»،(4) {و روزی است که ستمکار دستهای خود را می گزد [و] می گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی گرفتم.} و در تفسیر این آیه گفته اند: امام باقر علیه السلام فرمود: آن شخص می گوید: ای کاش با پیامبر، علی را برمی گزیدم. «يَا وَيْلَتَى

1- . تفسیر قمی1: 383
2- . نحل / 25
3- . تفسیر قمی2: 113
4- . فرقان / 27

لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلاً»،(1) {ای وای، کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم.} یعنی دومی، و منظور از این آیه «لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءنِی»،(2) {او [بود که] مرا به گمراهی کشانید پس از آنکه قرآن به من رسیده بود.} ولایت است، و منظور از «وَکَانَ الشَّیْطَانُ»،(3) {و شیطان} دومی است: «لِلْإِنسَانِ خَذُولاً»،(4) {همواره فروگذارنده انسان است.}

6. تفسیر قمی(5): اصبغ بن نباته از امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره این سخن خداوند پرسید: «وَوَصَّیْنَا الْإِنسَانَ أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ»،(6) {[آری به او سفارش کردیم] که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است.} حضرت فرمودند: پدر و مادری که خداوند شکرگزاری آن ها را واجب گردانید، آن دو کسانی هستند که دانش را آوردند و حکم و داوری را به ارث بردند، و مردم را به اطاعت از آن دو فرمان دادند. سپس امام فرمودند: منظور از «الیّ المصیر»، مسیر و سرنوشت بندگان به سوی خداست؛ و دلیل آن، کلمه «والدان است» که مذکر به کار رفته است. سپس خداوند سخن را بر ابن حنتمه و دوستش معطوف کرد، و در خطاب مخصوص به پیامبر فرمود: «وَ إِن جَاهَدَاکَ عَلى أَن تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»،(7) {و اگر تو را وادارند تا در باره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی.} درباره وصیت می گوید: و از کسی که فرمان یافتی از او اطاعت کنی روی بگردان، آن دو را پیروی مکن و به سخنان آن دو گوش مده. سپس کلام را بر والدین عطف کرد و فرمود: «وَصَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفًا»،(8) {و[لی] در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن.} خداوند

1- . فرقان / 28
2- . فرقان / 29
3- . فرقان / 29
4- . فرقان / 29
5- . تفسیر قمی2: 148-149
6- . لقمان / 14
7- . لقمان / 15
8- . لقمان / 15

می فرماید: فضل و برتری آن دو را بر مردم آشکار و آن ها را به سوی راه آن دو دعوت کن. و این فرموده خداوند است: «وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ»،(1)

{و راه کسی را پیروی کن که توبه کنان به سوی من بازمی گردد و [سرانجام] بازگشت شما به سوی من است. } حضرت فرمودند: بازگشت به سوی خداوند و سپس به سوی ما است. بنابراین از خداوند پروا داشته باشید و بر پدر و مادر عصیان نکنید؛ زیرا که خشنودی خداوند و خشم آن دو، خشم خداوند است.

توضیح: منظور از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که فرمودند: «و الدلیل علی ذلک الوالدان»، دلیل بر این معنا والدان است، زیرا ذکور بودن آنها معلوم است، زیرا تغلیب (غلبه دادن مذکر بر مؤنث در جنس) مجاز است و حقیقت در صورت امکان، شایسته تر از مجاز است. و ممکن است غرض، بعید نبودن تاویل باشد؛ زیرا این مجازگویی در پدری و مادری با عدم مجازگویی در مذکر بودن در تعارض است، و احتمال دارد به این برگردد که «مصیر عباد» به سوی خداوند یا کیفیت آن باشد، ولی این بعید است. و «ابنحنتمه»: عمر است، چون مادرش، همانگونه که در القاموس آمده، حنتمه دختر ذو الرُمحین است3.

و منظور از این سخن امام علی علیه السلام «فقال فی الخاص» یعنی خداوند در خطابی مخصوص به پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرموده است. و امّا خطاب (صاحبهما) اگر منظور پیامبر بود، این خطاب در مصاحبت دامنه اش گسترده می شد. و اگر خطاب غیر از پیامبر مثل خطاب (أشکر) بود، در این صورت توسعی در کار نبود. در کافی درباره «فقال فی الخاص و العام» آمده است4: یعنی پیامبر و سایر مردم را مورد خطاب قرار داد. یا در ظاهر آیه خطاب عام و در باطن آیه، خاص است. یا معنا این است که در باطن آیه هم مورد خطاب رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به معنی عدم اشتراک در وصیت است. مورد خطاب قرار گرفتن مردم به معنای

1- . لقمان / 15 3. قاموس المحیط4: 103 4. اصول الکافی1: 428، باب108، حدیث 79

عدول نکردن از کسی که به پیروی از آن مأمور شدند. و آنچه بعد از آن ذکر شده، لف و نشر مرتب است.

و اما مطابقت معنی با آیه قبلی که خداوند فرمود: «وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِی عَامَيْنِ»،(1)

{و انسان را در باره پدر و مادرش سفارش کردیم. مادرش به او باردار شد، سستی بر روی سستی؛ و از شیر باز گرفتنش در دو سال است. } چندین وجه در بر دارد:

اول: این که «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ» جمله ای معترضه برای بیان مهمتر بودن حق پدر و مادر در علم، بر حق پدر و مادر در نسب است.

دوم: این که منظور از والدین، اولاً معنای حقیقی باشد و دوم، به تقدیر عطف یا فعل، معنای مجازی باشد.

سوم: این که ظاهر آیه حقیقتا برای والدین باشد و باطن آن برای والدین مجازی باشد، زیرا علت برای حیات حقیقی، از علت برای حیات ظاهری در توجه نمودن و مراعات او سزاوارتر است. و خداوند خود داناست.

7. تفسیر قمی(2):

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه «يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی النَّار»،(3)

{روزی که چهره هایشان را در آتش زیرورو می کنند. } گفته است: این آیه کنایه از کسانی است که حق اهل بیت پیامبر را غصب کردند. «يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا»،(4)

{می گویند: ای کاش ما خدا را فرمان می بردیم و پیامبر را اطاعت می کردیم. } یعنی خداوند و پیامبر را درباره امیرمؤمنان اطاعت می کردیم. «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا»،(5)

{و می گویند: پروردگارا، ما رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند. } آن دو مرد هستند و منظور از رؤسا و بزرگان، اولین کسی که به اهل بیت پیامبر ظلم و حق

1- . لقمان / 14
2- . تفسیر قمی2: 117
3- . احزاب / 66
4- . احزاب / 66
5- . احزاب / 67

آن ها را غصب کرد. و منظور از «فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» راه بهشت است و منظور از راه بهشت، حضرت علی علیه السلام است. سپس می گویند: «رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا»،(1) {پروردگارا، آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان کن لعنتی بزرگ. }

مؤلف: پیشتر در باب «الامامه المعروضه هی الولایه بأسانید جمّه»(2)

آوردیم که منظور از انسان در این فرموده خداوند بلند مرتبه: «وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً»،(3){انسان آن را برداشت، راستی او ستمگری نادان بود. } ابوبکر است.

8. تفسیر قمی(4):

هاشم بن عمار در تفسیر این آیه: «أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاء وَيَهْدِي مَن يَشَاء فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»،(5)

{آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می بیند [مانند مؤمن نیکوکار است]؟ خداست که هر که را بخواهد بی راه می گذارد و هر که را بخواهد هدایت می کند. پس مبادا به سبب حسرتها[ی گوناگون] بر آنان جانت [از کف] برود. قطعا خدا به آنچه می کنند داناست. } آورده است: این آیه درباره زریق و حبتر نازل شده است.

توضیح: زریق و حبتر کنایه از اولی و دومی است که به خاطر تقیه، از آن دو، به این اسم تعبیر شده است، عرب ها چشم آبی را به فال بد می گیرند، و حَبتر: یعنی روباه، لقب دومی به اولی مناسب تر است.

9. تفسیر قمی(6):

«وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءلُونَ * قَالُوا إِنَّكُمْ كُنتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ» {و بعضی روی به بعضی دیگر می آورند [و] از یکدیگر می پرسند و می گویند: شما [ظاهراً] از در راستی با ما درمی آمدید [و خود را حق به جانب

1- . احزاب / 68

2- . بحار الانوار23: 273-383، باب 16
3- . احزاب / 72
4- . تفسير قمى2: 207
5- . فاطر / 8
6- . تفسير قمى2: 222

می نمودید.] } یعنی فلانی و فلانی «قَالُوا بَل لَّمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»،(1)
{[متهمان] می گویند [نه] بلکه با ایمان نبودید. }

10. تفسیر قمی(2):

«وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ»،(3)

{و [اما] برای طغیانگران واقعا بد فرجامی است. } منظور از طغیان گران، آن دو نفر و بنی امیه است. سپس کسانی را که بعد از آن ها حق اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله را غصب کردند، ذکر می کند. پس خداوند فرمود: «وَآخَرُ مِن شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ»،(4)

{و از همین گونه، انواع دیگر [عذابها]. } «هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ»(5)

{اینها گروهی اند که با شما به اجبار [در آتش] درمی آیند. } منظور از آن ها، فرزندان سباع هستند، پس بنی امیه می گویند: « لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ»،،(6) {بدا به حال آنها، زیرا آنان داخل آتش می شوند. } پس فرزندان فلانی می گویند: «قَالُوا بَلْ أَنتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا»،(7) {بلکه بدا به حال خودتان. این [عذاب] را شما خود برای ما از پیش فراهم آوردید} و شما بودید که ابتدا بر اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله ظلم کردید. «فَبِئْسَ الْقَرَارُ»(8) {پس چه بد قرارگاهی است. } پس بنی امیه می گوید: «قَالُوا رَبَّنَا مَن قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِی النَّارِ»،(9) {می گویند: پروردگارا هر کس این [عذاب] را از پیش برای ما فراهم آورده عذاب او را در آتش دو چندان کن. } منظور، آن دو نفر اولی هستند. سپس دشمنان اهل بیت پیامبر، در جهنم می گویند: «وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُم مِّنَ الْأَشْرَارِ»،(10) {و می گویند: ما را چه شده است که مردانی را که ما آنان را

1- . صافات / 29
2- . تفسیر قمی2: 242-243
3- . ص / 55
4- . ص / 58
5- . ص / 59

6- . ص / 59
7- . ص / 60
8- . ص / 60
9- . ص / 61
10- . ص / 62

از [زمره] اشرار می شمردیم نمی بینیم.}یعنی در دنیا و آن ها شیعه امیرمؤمنان هستند. «أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصَارُ»،(1) {آیا آنان را [در دنیا] به ریشخند می گرفتیم یا چشمها[ی ما] بر آنها نمی افتد؟!}، سپس خداوند می فرماید: «إِنَّ ذَلِکَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّار»،(2)

{این مجادله اهل آتش قطعا راست است.}، چرا که امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند، شما در بهشت شاد و مسرورید و از آتش جهنم فرا خوانده می شوید.

توضیح: «بنو سباع» کنایه از بنی عباس است. طبرسی - رحمه الله علیه - درباره «وَءَاخَرُ» گفته است: یعنی نوعی دیگر از شکل این عذاب و مانند آن. «ازواج» یعنی انواع مختلف عذاب و متشابه در شدت. «هذا فوج»: در اینجا حذف صورت گرفته است، یعنی گفته می شود: اینها گروهی اند، این افراد رهبران گمراهی اند، هنگامی که وارد آتش می شوند. سپس پیروان آن ها وارد می شوند در این هنگام نگهبانان آتش جهنم به رهبران می گویند: این ها گروهی اند. یعنی دستهای از مردم اند و آن ها پیروان هستند. «مقتحم معکم» یعنی همان گونه که شما وارد جهنم شدید، این گروه هم در آتش جهنم شده اند. بیضاوی در تفسیرش در مورد «لا مرحباً بکم» آورده است: این جمله نفرین رهبران بر پیروان است، یا صفت آن گروه، یا حال است؛ یعنی درباره این افراد گفته می شود: بدا به حال آن ها. یعنی خوش نیامده اید. «أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصَارُ» یعنی اینکه دیدگان برمیگردند، و آنها را نمی بیند. «حَبرَه»: فراوانی نعمت و راحتی زندگی.

11. تفسیر قمی (3):

«قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلِیلاً إِنَّکَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ»،(4)

{بگو: به کفرت اندکی برخوردار شو که تو از اهل آتشی.} این آیه درباره ابوفلانی نازل شدهاست.

1- . ص / 63
2- . ص / 64
3- . تفسیر قمی2: 246

4- . زمر / 8

12. تفسیر قمی (1) :

«وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»، (2)

{و چون خدا به تنهایی یاد شود، دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر می گردد. } درباره فلان و فلانی نازل شد.

13. تفسیر قمی (3) :

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ» (4)

{و کسانی که کفر ورزیدند گفتند: پروردگارا، آن دو نفر از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده. } حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: منظور از جن در آیه ابلیس است که در دار الندوه به کشتن پیامبر اشاره کرد و با گناهان، مردم را گمراه کرد، و بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد ابوبکر آمد و با او بیعت کرد. و انس فلانی است که خداوند درباره اش فرمود:« نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ»، (5)

{تا آن ها را زیر قدم هایمان بگذاریم تا زبون شوند. }

توضیح: بعید نیست که معنا این باشد که مصداق آیه در آن ماده، ابلیس و دومی باشند: زیرا این سخن خداوند «الَّذِينَ كَفَرُوا»، (6)

{کسانی که کفر ورزیدند} شامل مخالفین است، و این آیه بیانگر این است که هر گروهی از کفار، گمراه کنندهای از جن و گمرا ه کنندهای از انس دارد. این گمراه کننده از جن، مشترک است و گمراه کننده انس در مخالفان آن دومی است؛ چرا که او در آن مورد از دیگران قوی تر و با نفوذ تر بود. این کلام در بسیاری از اخبار این باب و دیگر باب ها جریان دارد و با این حال نیازی به تخصیص آیه ها و برگرداندن آن ها از ظاهرشان نداریم، و خداوند داناست.

14. تفسیر قمی(7) :

امام باقرعلیه السلام فرمودهاند: این دو آیه، این گونه نازل شده اند، یکی این فرموده خداوند است: «حتی اذا جاءنا»، (8) {تا آنگاه که او به حضور

1- . تفسیر قمی2: 250
2- . زمر / 45
3- . تفسیر قمی2: 265
4- . فصلت / 29
5- . فصلت / 29
6- . فصلت / 29
7- . تفسیر قمی2: 286
8- . زخرف / 38

ما آید. } که به صورت تثنیه آمده است و منظور از آن دو نفر، فلان و فلانی است، هنگامی که یکی از آن دو، دوستش را می بیند، به او می گوید: «یَا لَیْتَ بَیْنِی وَبَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ»،(1)

{ای کاش میان من و تو فاصله خاور و باختر بود که چه بد دمسازی هستی. }پس خداوند به پیامبرش می گوید: بگو به فلان و فلانی و پیروان آن دو که «وَلَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذ ظَّلَمْتُمْ»،(2) {و امروز هرگز [پشیمانی] برای شما سود نمی بخشد چون ستم کردید. } یعنی در حق اهل بیت پیامبر ظلم روا داشته اید و «أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِکُونَ»،(3)

{در حقیقت شما در عذاب مشترک خواهید بود. } سپس خداوند به پیامبرش فرمود: «أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِی الْعُمْیَ وَمَن کَانَ فِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ* فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ»،(4) {پس آیا تو می توانی کران را شنوا کنی یا نابینایان و کسی را که همواره در گمراهی آشکاری است راه نمایی؟! پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم قطعا از آنان انتقام می کشیم. } یعنی از فلانی و فلانی، سپس خداوند به پیامبر صلّی الله علیه و آله وحی کرد: «فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ»،(5)

{پس به آنچه به سوی تو وحی شده است چنگ در زن. } یعنی در مورد حضرت علی علیه السلام و «إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ»،(6)

{تو بر راهی راست قرار داری. } یعنی تو ای پیامبر صلّی الله علیه و آله بر ولایت حضرت علی هستی و علی همان راه راست و مستقیم است.

توضیح: امام باقرعلیه السلام «جاءنا» را در آیه بالایی به صورت تثنیه (جائانا) قرائت فرمودند، همان طور که قرائت عاصم به روایت ابی بکر و غیر او به این نحو (تثنیه) است. ایشان آن دو شخص را به اولی و دومی تفسیر کردند، و مفسران، آن دو را به شیطان و کسی که او را گمراه می کند، تفسیر کرده اند. منظور از

1- . زخرف / 38

2- . زخرف / 39

3- . زخرف / 39

4- . زخرف / 40-41
5- . زخرف / 43
6- . زخرف / 43

«مشرقین»، بنابر تغلیب مشرق و مغرب است. «فبئس القرین»: یعنی تو امروز برای من چه بد دمسازی هستی. از ابن عباس روایت شده است(1):

آن دو نفر در یک زنجیر به منظور افزایش عذاب و عقوبت به یکدیگر بسته می شوند، و خداوند بلند مرتبه به آن ها می گوید: «وَلَن یَنفَعَکُمُ الْیَوْمَ إِذ ظَّلَمْتُمْ أَنَّکُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِکُونَ»(2) یعنی مشترک بودن شما [در این کار]، چیزی از عذاب شما نمی کاهد؛ چرا که همه کافران و شیطان ها سهمی بسیار از عذاب الهی دارند.

15. تفسیر قمی (3):

«وَلَا یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطَانُ»،(4)

{و مبادا شیطان شما را از راه به در برد.} یعنی اینکه آن دومی از امیرمؤمنان ، «إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ»،(5) {زیرا او برای شما دشمنی آشکار است.}

16. تفسیر قمی: (6)«الَّذِینَ

کَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِیلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ»(7) {کسانی که کفر ورزیدند و [مردم را] از راه خدا باز داشتند، [خدا] اعمال آنان را تباه خواهد کرد.} این آیه درباره اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله نازل شده است که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، برگشتند و حق اهل بیت را غصب کرده و مردم را از امیرمؤمنان علی علیه السلام و از ولایت ائمه باز داشتند.«أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ»: مراد از اعمال آنها، پیشگامی آن ها در جهاد و نصرت دین، به همراه رسول خدا صلّی الله علیه و آله است.

17. تفسیر قمی (8):

«وَ قَالَ قَرِینُه»: یعنی شیطان که دومی است که خداوند درباره او فرمود: «هَذَا مَا لَدَیَّ عَتِیدٌ»،(9)

{این است آنچه پیش من آماده است [و ثبت کرده ام].}

1- . مجمع البيان9: 48
2- . زخرف / 39
3- . تفسير قمى2: 278
4- . زخرف / 62
5- . زخرف / 62
6- . تفسير قمى2: 30
7- . محمد / 1
8- . تفسير قمى2: 324
9- . ق / 23

18. تفسیر قمی(1):

«مَّنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ»،(2) {هر

باز دارنده از خیری.} منظور از منّاع آن دومی است و منظور از خیر، ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام و حقوق اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله است. هنگامی که اولی سند فدک را نوشت تا آن را به حضرت فاطمه سلام الله علیها برگرداند، دومی او را از این کار باز داشت، پس او «مُعْتَدٍ مُّرِیبٍ»،(3) {متجاوز

شکاکی} است، که «الَّذِی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»،(4) {که با خداوند خدای دیگر قرار داد.} منظور این است که آنها گفتند، ما به کسی که امامت و خمس را برای شما قرار داد، کافر هستیم.

منظور از قرین در این فرموده خداوند: «وَقَالَ قَرِینُهُ هَذَا مَا لَدَیَّ عَتِیدٌ»،(5)

شیطان اوست که منظور دومی است، «قَالَ قَرِینُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَیْتُهُ»،(6)

{گوید: پروردگار ما من او را به عصیان وانداشتم.} یعنی اولی «وَلَکِن کَانَ فِی ضَلَالٍ بَعِیدٍ»،(7) {لیکن [خودش] در گمراهی دور و درازی بود.} پس خداوند به هر دوی آن ها می گوید: «قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُم بِالْوَعِیدِ* مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ»،(8)

{[خدا] می فرماید: در پیشگاه من با همدیگر مستیزید [که] از پیش به شما هشدار داده بودم، پیش من حکم دگرگون نمی شود.} یعنی اینکه آنچه انجام دادید(اعمال زشت) تبدیل به اعمال نیک نمیشود، و آنچه به او وعده دادم خلف وعده نمی کنم.

توضیح: جمله «ما وعدتهُ» جمله استینافیه است، و معنای آن بدین صورت است که بدی های شما به خوبی تبدیل نمیشود چنان که برای شیعیانی که مستحق آن هستند، تبدیل میشود، بلکه جزای بدی هایتان را می گیرید. «وعد»، به معنای

1- . تفسیر قمی2: 326

2- . ق / 25
3- . ق / 25
4- . ق / 26
5- . ق / 23
6- . ق / 27
7- . ق / 27
8- . ق / 28-29

ایعاد - وعده به شرّ - است. شیخ طبرسی - خداوند او را رحمت کند - گفته است(1):

معنی این آیه این است که آنچه من برای شما در سرای دنیا وعده دادم، از اینکه هرکس مرا انکار کند و پیامبران را تکذیب کند و از دستور من سرباز زند، مجازات میکنم، تغییری نمی کند و خلاف آن انجام نمیشود.

19. تفسیر قمی (2):

علی بن ابراهیم، درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه گفته است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِم»،(3) {آیا ندیده ای کسانی را که قومی را که مورد خشم خدایند به دوستی گرفته اند؟} می گوید: این آیه درباره دومی نازل شده است؛ زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله گذرشان بر او افتاد در حالی که او نزد مردی یهودی نشسته بود و اخبار رسول خدا صلّی الله علیه و آله [در تورات] را می نوشت. خداوند والا سخن این آیه را نازل کرد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِم»، {آیا ندیده ای کسانی را که قومی را که مورد خشم خدایند به دوستی گرفته اند؟} آن دومی نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او فرمود: تو را دیدم که از یهود (اخباری را) مینوشتی، حال آنکه خداوند از این کار منع کرده است. او گفت: ای رسول خدا! صفات شما را در تورات از آن شخص پرسیدم و نوشتم. او پیش آمد و آنچه را نوشته بود بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله می خواند، در حالی که رسول خدا خشمگین بودند. مردی از انصار به او گفت: وای بر تو! آیا نمی بینی که پیامبر بر شما خشمگین هستند؟ پس گفت: از غضب خداوند و پیامبرش به سوی او پناه می برم، من تنها آن را به این خاطر نوشتم که در آن اخبار شما را یافتم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او فرمود: ای فلانی! اگر موسی بن عمران در میان یهودیان می ایستاد، سپس از روی اعراض از آنچه من آن را آورده ام نزد موسی می رفتی، شکی نبود که تو به آنچه آوردم کافر بودی، زیرا این گفته خداوند است که می فرماید: «اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ

1- . مجمع البیان9: 147
2- . تفسیر قمی9: 357-358

3- . مجادله / 14

جُنَّةً»،(1) {سوگندهای خود را [چون] سپری قرار داده بودند.} یعنی حجابی بین خودشان و بین کافران؛ ایمان ایشان اقراری به زبان از روی ترس از شمشیر و پرداخت جزیه بود.

توضیح: شاید امام علیه السلام إیمانهم را به کسر همزه خوانده اند. طبرسی آورده است: قرائت إیمانهم به کسر همزه توسط حسن، از قرائت های نادر است. گفت: در این آیه مضاف حذف گردیده است، یعنی به این صورت بود «اتخذوا اظهار إیمانهم جُنّةً» آن ها نمایان کردن ایمان شان را هم چون سپری قرار دادند.

20. تفسیر قمی(2):

محمد بن جعفر که سند آن را به ابی العباس مکی می رساند، آورده است که ابوالعباس گفت: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می فرمودند: عمر علی علیه السلام را دید و گفت: ای علی، تو همان کسی هستی که این آیه «بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ»،(3)

{[که] کدام یک از شما دستخوش جنونید؟} را می خوانی و با من و با دوستم به کنایه سخن می گویی؟ امام فرمودند: آیا نمی خواهی تو را از آیهای با خبر کنم که درباره بنی امیه نازل شده است؟ آن آیه این است: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ»،(4)

{پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید؟} پس عمر گفت: فرزندان امیه از تو بیشتر صله رحم را رعایت میکنند، ولی تو جز دشمنی فرزندان امیه و فرزندان عدیّ و بنی تمیم را نمیپذیری.

21. کافی(5):

حسین بن محمد، از معلّی، از وشّاء و او هم از أبان، همانند این روایت را نقل کرده است.

1- . مجادله / 16

2- . تفسير قمى2: 308
3- . قلم / 6
4- . محمد / 22
5- . كافى8: 103

توضیح: طبرسی - خداوند او را رحمت کند - درباره این آیه «بِأَییِّکُمُ الْمَفْتُونُ»،(1)

{[که] کدام یک از شما دستخوش جنونید؟} گفته است: این آیه به این معناست که کدام یک از شما به دیوانگی فریفته اید (آزموده شده اید)، تو یا آن ها؟ و گفته شده است: «بأیکم الفتنه»، {کدام یک از شما فتنه برانگیخته است}و آن همان دیوانگی است. منظور خداوند این است که آن ها به هنگام عذاب خواهند دانست که آنها دیوانه بودند که تو را انکار و دینت را رها کردند نه تو. و نیز گفته شده است: معنا این است که مجنونی که شیطان او را فریب داد، در کدام یک از دو گروه است.

طبرسی - خداوند او را رحمت کند - گفته است(2): «إن تَوَلیتُم»(3)

یعنی متولی امر شدید و شما والیانی قرار دادید تا با گرفتن رشوه و ریختن خون حرام در روی زمین فساد کنید، و همدیگر را بکشید و خویشاوندی یکدیگر را قطع کنید، همان گونه که قریش بنی هاشم را کشت و آن ها هم یکدیگر را به قتل رساندند. و گفته شده است: معنای «إن تَوَلیتُم» این است که اگر شما از کتاب خداوند و از عمل به آنچه در آن است روی گردانید تا به آنچه در جاهلیت بدان اعتقاد داشتید، برگردید و با کشتن همدیگر فساد کنید.

22. تفسیر قمی(4):

امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند «إِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ»،(5) {بی گمان کسانی که پس از آنکه [راه] هدایت بر آنان روشن شد [به حقیقت] پشت کردند.} فرموده است: یعنی این افراد با رها کردن ولایت امیرمؤمنان علیه السلام از ایمان شان مرتد شدند. و منظور از «الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ»،(6)

{شیطان آنان را فریفت.} دومی است. این فرموده خداوند: «ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِینَ کَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ»،(7) {چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا

1- . قلم / 6
2- . مجمع البيان9: 104
3- . محمد / 22
4- . تفسير قمی2: 308-309
5- . محمد / 25
6- . محمد / 25
7- . محمد / 26

نازل کرده خوش نمی داشتند گفتند.} مراد از آن چیز در این آیه، ولایت امیرمؤمنان علیه السلام است که خداوند آن را بر مخلوقاتش واجب گردانید. امام صادق علیه السلام فرمودند: منظور از آیه «سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ الْأَمْر»، (1) {ما در کار[مخالفت] تا حدودی از شما اطاعت خواهیم کرد.} یعنی آنان بنی امیه را به عهد و پیمان شان دعوت کردند تا بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله خلافت و ولایت را به ما برنگردانند و چیزی از خمس به ما ندهند و گفتند: اگر ما خمس را به آن ها بدهیم، آن ها با این خمس بی نیاز می شوند، پس گفتند: «سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ»، (2) یعنی چیزی از خمس به آن ها ندهید، پس خداوند این آیه را بر پیامبرش نازل کرد: «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ* أَمْ یَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُم بَلَی وَرُسُلُنَا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ»، (3)

{یا در کاری ابرام ورزیده اند ما [نیز] ابرام می ورزیم، آیا می پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی شنویم؟ چرا و فرشتگان ما پیش آنان [حاضرند و] ثبت می کنند.}

علی بن ابراهیم درباره این سخن خداوند «إِنَّ الَّذِینَ ارْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ»(4)

گفته است: این آیه در مورد کسانی نازل شده است که عهد و پیمان خود را در مورد امیرمؤمنان علیه السلام نقض کردند. «الشَّیْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ» یعنی برای آنان آن عمل را زینت داد و آن شخص فلانی است. «وَأَمْلَی لَهُمْ»، (5) {به آرزو های دور و دراز شان انداخت.} یعنی اینکه به آن ها میدان داد که به چیزی از آنچه محمد گفت ایمان نداشته نباشد. «ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِینَ کَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ»، (6)

{چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا نازل کرده خوش نمی داشتند.} یعنی ناخشنودی آنان درباره امیر مؤمنان علیه السلام بود. «سَنُطِیعُکُمْ

1- . محمد / 26
2- . محمد / 26
3- . زخرف / 79-80
4- . محمد / 25

5- . محمد / 25
6- . محمد / 26

فِی بَعْضِ الْأَمْرِ»،(1)

{ما در کار[مخالفت] تا حدودی از شما اطاعت خواهیم کرد.} یعنی اینکه خمس را به بنی هاشم باز نگردانند، «وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ»،(2)

{و خدا از همداستانی آنان آگاه است.} خداوند می فرماید: «فَکَیْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلَائِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ»،(3)

{پس چگونه [تاب می آورند] وقتی که فرشتگان [عذاب] جانشان را می ستانند و بر چهره و پشت آنان تازیانه می نوازند.}یعنی آن ها با پیمان شکنی و ظلم و با تصاحب امر خلافت خود بعد از آن که بر آنان پیمانی سخت بسته شد. خداوند می فرماید: هنگامی که آن ها مردند، فرشتگان آن ها را به زور به جهنم می برند و آن ها را از پشت و از جلو می زنند. «ذَلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ»،(4)

{زیرا آنان از آنچه خداوند را به خشم آورده پیروی کردند.} یعنی دوستی با فلانی و فلانی و ظلم کنندگان به امیر مؤمنان علیه السلام. از همین روی خداوند «فأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»(5)

{اعمالشان را باطل گردانید.} یعنی کارهای خیری که آن افراد انجام دادند. علی بن ابراهیم درباره آیه «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِیلِ اللَّهِ»(6)

{کسانی که کافر شدند و [مردم را] از راه خدا بازداشتند.} گفته است: منظور از «سَبِیلِ اللَّهِ» در این آیه، امیرمؤمنان علی علیه السلام است. و مراد از این فرموده خداوند «وَشَاقُّوا الرَّسُولَ»(7)

، {با پیامبر [خدا] در افتادند.} این است که آنان بعد از آنکه پیامبر از آن ها عهد و پیمان برای امیرمؤمنان گرفتند، آن پیمان را در مورد اهل بیتش قطع کرده و آن را انکار نمودند.

توضیح: «سَوّلَ لهم»: یعنی آن را برای آن ها زینت داد. «وَأَمْلَى لَهُمْ» به این معناست که فلانی امید و آرزوی(باطل) آن ها را برایشان طولانی کرد، پس آن ها هم به آن فریفته شدند. طبرسی در تفسیر این فرموده خداوند «ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِینَ

1- . محمد / 26
2- . محمد / 26
3- . محمد / 27
4- . محمد / 28
5- . محمد / 28
6- . محمد / 32
7- . محمد / 32

كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ»، {چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا نازل کرده خوش نمی داشتند گفتند} گفته است: از امام باقرعلیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده است: آن ها فرزندان امیه هستند که آنچه را خداوند درباره ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نازل کرد، خوش نداشتند. منظور از این سخن امام صادق علیه السلام درباره خمس، شاید این باشد که آن ها در ابتدا تنها در یکی از آن دو مسئله با آن ها موافقت کردند، سپس در هر دو مسئله با آن ها موافقت کردند. و منظور از این سخن خدا «فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ»،(1) {پس چگونه [تاب می آورند] وقتی که فرشتگان [عذاب] جانشان را می ستانند.} زمان قبض روح های آن ها است. و «المشاقه»: به معنای دشمنی و کینه توزی است.

پس بدان که ظاهر روایت ها نشان می دهد، کسانی که آنچه را خداوند نازل کرده خوش نمی داشتند، غیر از بنی امیه هستند. و خود آن ها بودند که فرزندان امیه را به آن کار فراخواندند، و آنچه از گفته طبرسی ظاهر می شود این است که او موصول را به بنی امیه تفسیر کرده است و شاید که او آن را از روایت و خبر دیگر گرفته است، و احتمال می رود که مرادش تفسیر فاعل فعل (قالوا) به آن ها (بنی امیه) باشد، و ضمیر (کرهوا) به موصول (الذین) برگردد، و غرض او تفسیر «مانزلّ الله» باشد.

23. تفسیر قمی(2):

قمی در تفسیر این سخن خداوند «فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ* بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ»،(3)

{به زودی خواهی دید و خواهند دید، [که] کدام یک از شما دستخوش جنونید.} آورده است که مراد از «بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ» به کدام یک فریفته می شوید، این گونه درباره فرزندان امیه نازل شده است، «بأَيكُمُ بابی حفر و زفر و غفل».

امام صادق علیه السلام فرمود: عمر، امیرمؤمنان را دید، پس گفت: ای علی! با خبر شده ام که این آیه «فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ* بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ»، {به زودی خواهی

1- . محمد / 27
2- . تفسیر قمی2: 380-381
3- . قلم / 5-6

دید و خواهند دید، [که] کدام یک از شما دستخوش جنونید.} را درباره من و دوستم تأویل می کنی. امیرمؤمنان فرمود: ای اباحفص! آیا نمی خواهی تو را از آنچه که درباره فرزندان امیه نازل شده است با خبر کنم؟ که خداوند درباره آن ها فرمود: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی القُرْآنِ»،(1) {و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن.} عمر گفت: ای علی، دروغ گفتی، فرزندان امیه از تو بهتر و در صله رحم پایبندترند.

قمی در تفسیر آیه «فَلَا تُطِعِ الْمُکَذِّبِینَ»،(2) {پس از تکذیب کنندگان فرمان مبر.} آورده است که تکذیب کنندگان در مورد علی علیه السلام نازل شده است: «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ»،(3) {دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی نمایند.} یعنی آنان دوست دارند که درباره علی علیه السلام نیرنگ به کار بگیری پس با تو نیرنگ کنند. قمی درباره «حلّاف» در آیه «وَلَا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَّهِینٍ»،(4)

{و از هر قسم خورنده فرو مایه ای فرمان مبر.} گفته است که دومی است، که برای رسول خدا سوگند خورد که عهد و پیمان را نشکند. «هَمَّازٍ مَّشَّاء بِنَمِیمٍ»،(5) {[که] عیبجوست و برای خبرچینی گام برمی دارد.} می گوید: او (دومی) بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله سخن چینی می کرد و میان اصحاب ایشان عیب جویی می کرد. منظور از «خیر» در آیه «مَنَّاعٍ لِّلْخَیْرِ»،(6)

{مانع خیر} حضرت علی علیه السلام است. «مُعْتَدٍ»(7) یعنی بر او دشمنی کرد. «عتلّ» در این فرموده خدا «عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِکَ زَنِیمٍ»،(8)

{گستاخ [و] گذشته از آن زنازاده است.} کسی که بسیار کفر پیشه است و «زنیم» یعنی حرام زاده. حسان بن ثابت گفته است:

1- . اسراء / 60
2- . قلم / 7
3- . قلم / 8
4- . قلم / 10
5- . قلم / 11
6- . قلم / 12

7- . قلم / 12
8- . فلم / 13

- او حرام زاده ای است که مردان بسیار او را ادعا کردند [هرکدام از آن ها می گفت من پدر او هستم»، همان گونه در عرض زمین، پایچه چهارپایان زیاد می شود!

و این سخن او «اذا تتلی علیه آیاتنا»، {وقتی آیات ما بر او تلاوت میشود.} گفت: کنایه از دومی است. این سخن خداوند: «قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»،(1)

{گوید: افسانه های پیشینیان است.} یعنی دروغ های پیشینیان. قمی در تفسیر آیه «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ»(2)

{زودا که بر بینی اش داغ نهیم [و رسوایش کنیم].} گفته است: این آیه در مورد رجعت نازل شده است. آن گاه که امیرمؤمنان علیه السلام رجعت می کند و دشمنان او هم رجعت کرده، پس او با آهن داغی که دارد بر آن ها داغ می نهد. همان طور که بر بینی و لب های چهارپایان داغ گذاشته می شود.

توضیح: شاید تعبیر از ابو بکر با ابی حفر، به خاطر هم وزنی این کلمه با اولی باشد؛ و یا به خاء - ابی خفر- باشد؛ زیرا که او عهد و میثاق امیر مؤمنان را نقض کرد. در یکی از نسخه ها «حبتر» آمده است، تعبیر از «زفر» به جای دومی آشکار است، به خاطر اشتراک این دو کلمه در وزن و تقدیر عدل (عدول از زافر)، و «غفل» کنایه از سومی است. در قاموس آمده است: غُفل به ضم غین به کسی گفته می شود که مردم خیری از او نبینند و از شر او نهراسند، و «قداحی» - تیری - که علامتی نداشته باشد، و سرزمینی که عمارتی نداشته باشد، و کسی که نه بهرهای داشته باشد و نه خسارتی، و کسی که اصل و نسبی نداشته باشد. و «غَفَل» به معنای انسان بزرگ و والا مقام است. پایان سخن.

پوشیده نیست که بنابر یکی از معانی، ممکن است غفل کنایه از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، براین اساس که ذکر آن اسم، برای بیان طرف دیگر، از روی تردید باشد، که در یکی از نسخه ها و علیّ آمده است که این مطلب را تایید می کند، و بنابر احتمال اول، طرف دیگر ذکر نشده است.

1- . قلم / 15
2- . قلم / 16

«مهین» به انسان کم خرد و سست اندیشه گفته می شود، «همّاز» بسیار عیب جو. بیضاوی گفته است(1):

«مشاء و نمیم» هر دو به معنای سخن چین است. و نیز گفته است: عُتُل از عَتلّه «هنگامی که شخصی را به زور و شکنجه ببرد» به معنای درشت خوی و بداخلاق است. و منظور از «بعد ذلک» در آیه مذکور یعنی بعد از آن که از عیب های او شمرد.(2)

جوهری آورده است(3):

«کراع» در گاو و گوسفند به جای باریک ساق اسب و شتر است و جمع آن اکرُع و جمع الجمع آن اکارع است. گویی شاعر مردانی را که پدری این حرام زاده را ادعا میکنند به پایچه های گاو و گوسفند تشبیه کرده است که در اطراف سفره هستند، به دلیل عدم همانندی پایچه ها با سفره. و «أکارع» نائب فاعل فعل «زید» است. بیضاوی در تفسیر «سَنَسمه» گفته است(4):

با داغ نهادن بر خرطوم یعنی بینی. و گفته شده: آن عبارت است از این که او را به بدترین شکل خوار می گرداند.

24. تفسیر قمی(5):

امام صادق علیه السلام درباره این آیه «ذَرنی و مَن خَلَقتُ وحیداً»،(6)

{مرا با آنکه [او را] تنها آفریدم واگذار. }فرمودهاند: وحید در این آیه حرا م زاده است یعنی زُفر. و مراد از آیه «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَّمْدُودًا»،(7)

{و دارایی بسیار به او بخشیدم } این است که مدت زمانی را به او دادم. منظور از «وَبَنِینَ شُهُودًا»،(8) {و پسرانی آماده [به خدمت دادم]. } اصحاب او است که شهادت دادند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله ارث برده نمی شود. «وَمَهَّدتُّ لَهُ تَمْهِیدًا»،(9)

{و برایش [عیش خوش] آماده کردم. } یعنی مُلکی را که صاحب آن شد برای او آماده کردم. «ثُمَّ

1- . تفسير بيضاوى2: 494
2- . تفسير بيضاوى2: 494
3- . صحاح3: 1275
4- . تفسير بيضاوى2: 495
5- . تفسير قمى2: 395
6- . مدثر / 11
7- . مدثر / 12
8- . مدثر / 13
9- . مدثر / 14

يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ،»(1) {باز [هم] طمع دارد كه بيفزايم.} «كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا»،(2)

{ولى نه، زيرا او دشمن آيات ما بود.} امام فرمود: يعنى او ولايت اميرمؤمنان عليه السلام را انكار و با رسول خدا صلّى الله عليه و آله درباره آن (ولايت) دشمنى كرد. «سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا* إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ»،(3) {به زودى او را به بالارفتن از گردنه [عذاب] وادار مى كنم، آرى [آن دشمن حق] انديشيد و سنجيد.} يعنى او در مورد ولايت كه به آن مأمور شده بود، انديشيد و عهد بست اگر رسول خدا صلّى الله عليه و آله از دنيا رفت، بيعتى را كه در زمان رسول خدا با اميرمؤمنان كرده بود به حضرت وانگذارد (تسليم نكند). امام درباره آيه «فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ»،(4)

{ كشته بادا چگونه [او] سنجيد، [آرى] كشته بادا چگونه [او] سنجيد!} گفتند: شكنجه او عذابى بعد از عذاب است كه قائم عليه السلام او را عذاب مى دهد. «ثُمَّ نَظَرَ»،(5)

{آنگاه نظر انداخت.} يعنى او به پيامبر صلّى الله عليه و آله و اميرمؤمنان عليه السلام نگريست. پس از آن «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ»،(6) {سپس رو ترش نمود و چهره در هم كشيد.} يعنى از آنچه بدان مأمور شده بود، ناراحت شد. «ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ»،(7)

{آنگاه پشت گردانيد و تكبر ورزيد و گفت: اين [قرآن] جز سحرى كه [به برخى] آموخته اند نيست.} يعنى زُفَر گفت: پيامبر مردم را براى (پيروى) از على جادو كرد. «إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ»،(8) {اين غير از سخن بشر نيست.} يعنى آن از وحى خداوند عَزّوجل نيست. «سَأُصْلِيهِ سَقَرَ»،(9)

{زودا كه او را به سقر در آورم.} تمام اين آيات درباره او نازل شد.

1- . مدثر / 15
2- . مدثر / 16
3- . مدثر / 17-18
4- . مدثر / 19-20

5- . مدثر / 21
6- . مدثر / 22
7- . مدثر / 23-24
8- . مدثر / 25
9- . مدثر / 26

توضیح: طبرسی - قدس سره - درباره این سخن خداوند متعال «وحیداً» گفته، یعنی مرا با او واگذار، چرا که من برای مجازات او کافی هستم و او را در خلقتش تنها آفریده ام و یا وحیداً، حال آن مخلوق باشد یعنی کسی که او را در شکم مادرش بدون مال و فرزند آفریدم. مقاتل گفته است: معنای آن، چنین است که مرا با او تنها بگذار؛ زیرا او را به تنهایی به هلاکت می رسانم. ابن عباس گفت: ولید بن مغیره در میان قومش وحید خوانده می شد.

عیاشی به اسنادش از زراره و حمران، از محمد بن مسلم، از امام باقرعلیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده است که وحید حرام زاده است. زراره می گوید: به امام باقرعلیه السلام گفته شد که یکی از بنی هاشم در خطبه اش گفته است: من فرزند همان وحید هستم. امام فرمودند: وای برتو! اگر می دانست وحید کیست هیچ وقت به او افتخار نمی کرد. ما به حضرت عرض کردیم: او کیست؟ حضرت فرمود: کسی که پدرش معلوم نیست.

طبرسی - رحمه الله - در تفسیر این کلام خداوند «سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا»،(1) {به زودی او را به بالارفتن از گردنه [عذاب] وادار می کنم. } گفته است: یعنی این که بر او سختی و عذابی خواهم چشاند که در آن راحتی نباشد، و گفته شده است: «صعوداً» کوهی از آتش در جهنم است. «فَقُتِلَ»،(2)

{کشته بادا. } یعنی لعنت و عذاب بر او باد، «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ»،(3)

{سپس رو ترش نمود و چهره در هم کشید. } یعنی ترشروئی کرد و چهره اش را درهم کشید و با کراهتی تمام هم چون علاقه مند و متفکر در چیزی نگریست. «ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ»،(4)

{آنگاه پشت گردانید و تکبر ورزید. } یعنی هنگامی که او به آن (ایمان) فرا خوانده شد. «إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ»،(5) {و گفت این [قرآن] جز سحری که [به برخی] آموخته اند نیست. } یعنی او (پیامبر) از ساحران،

1- . مدثر / 17
2- . مدثر / 19

3- . مدثر / 22
4- . مدثر / 23
5- . مدثر / 24

قرآن را روایت می کند؛ یا این که یؤثر از ایثار است که در این صورت معنای آن، چنین است که روان مردم آن (قرآن) را ترجیح داده و بر می گزیند. «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ»، (1)

{زودا که او را به سقر در آورم. } یعنی به زودی او را در جهنم داخل می کنم و برای همیشه در آن جا باقی خواهد ماند. و گفته شده است: سَقَر، درکی از درکات جهنم است، و باز گفته شده است: سَقَر، دری از درهای جهنم است. تمام شد.

تأویل «المال و البنین» به آنچه امام صادق علیه السلام ذکر کردند، بنابر مجاز است، و باب مجاز گسترده است.

25. تفسیر قمی (2):

قمی در تفسیر این سخن خداوند«فَیَوْمَئِذٍ لَّا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ * وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ»، (3)

{پس در آن روز هیچ کس چون عذاب کردن او عذاب نکند، و هیچ کس چون دربندکشیدن او دربند نکشد. } گفته است: منظور از آن، دومی است.

26. تفسیر قمی (4):

«إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِیتَاء ذِی الْقُرْبَی وَیَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنکَرِ و البَغی»، (5) {در حقیقت خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می دارد. } قمی در مورد عدل در این آیه گفته است: عدل، گواهی دادن بر این که خدایی جز او نیست و محمد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله است ... و منظور از احسان، امیر مؤمنان علی علیه السلام است، و منظور از فحشا و منکر و بغی، فلان و فلان و فلانی است.

27. تفسیر قمی (6):

«فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً بِمَا ظَلَمُوا»، (7) {و این [هم] خانه های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده اند. } قمی گفته است: خلافت نه در خاندان

1- . مدثر / 26
2- . تفسير قمى2: 421
3- . فجر / 25-26
4- . تفسير قمى1: 388
5- . نحل / 90
6- . تفسير قمى2: 129
7- . نمل / 52

فلانی و نه در خاندان فلان و نه در خاندان فلانی و نه خاندان طلحه و نه زبیر نمی باشد.

28. تفسیر قمی(1):

امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِی قُلُوبِكُمْ»،(2)

{خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما بیاراست.} فرموده است: یعنی حضرت علی علیه السلام و ولایت ایشان را در دل های شما آراست. منظور از کفر و فسق و عصیان در آیه «وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ»،(3) {و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت.} فلانی و فلانی و فلانی است.

توضیح: تفسیر ایمان به امیرمؤمنان علی علیه السلام به این خاطر است که ولایتشان از اصول ایمان و کمال آن است. و این که حضرت ترویج دهنده و پایه گذار و تبیین کننده ایمان باشد، امر بعیدی نیست؛ و هم چنین تعبیر از آن سه نفر به کفر و فسق و عصیان، امر غریبی نیست؛ زیرا که آنان اصل و منشاء و سرچشمه این خصلت ها هستند و در آن ها به کمال رسید و آنان باعث شدند این اعمال تا روز قیامت از سوی مردم سر بزند و بدان ها عمل کنند. در جای خود در این باره توضیحات اضافی خواهیم آورد.

29. تفسیر قمی(4):

امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ»،(5)

{وقتی به سوی خدا و پیامبر او خوانده شوند تا میان آنان داوری کند.} فرمود: این آیه درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام و عثمان نازل شده است؛ زیرا بین آن دو بر سر باغی نزاع بود، امیرمؤمنان علی به عثمان گفت: آیا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را به داوری می پذیری؟ عبدالرحمان بن عوف به عثمان گفت: رسول خدا را برای داوری مپذیر؛ زیرا رسول خدا به نفع

1- . تفسير قمى2: 319
2- . حجرات / 7
3- . حجرات / 7
4- . تفسير قمى2: 107
5- . نور / 51

علی و علیه تو داوری خواهد کرد، ولی داوری ابن شیبه یهودی را بپذیر. بنابراین عثمان به امیرمؤمنان علی علیه السلام گفت: فقط به داوری ابن شیبه یهودی رضایت می دهم. پس ابن شیبه به عثمان گفت: آیا محمد را در وحی الهی امین می دانید و در احکام به او تهمت می زنید؟! بنابراین خداوند بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله این آیه نازل کرد: «بَلْ أُوْلَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ»،(1) {بلکه خودشان ستمکارند.}

30. تفسیر قمی(2):

«یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا»، {از این که اسلام آورده اند بر تو منت می نهند.} این آیه درباره عثمان در روز خندق نازل شد؛ زیرا عثمان به عمار بن یاسر که خندق حفر می کرد، رسید درحالی که گرد و غبار از خندق بلند شده بود، پس عثمان آستین پیراهنش را بر بینی خود گرفت و گذشت، عمار این ابیات را خواند:

- کسی که مساجد را آباد کرده و در آن جا رکوع و سجود می کند، با کسی که از کنار گرد و غبار می گذرد، در حالی که از او روی برگردانده و منکر و دشمن است، مساوی نیست.

در این هنگام عثمان رو به عمار کرد و گفت: ای پسر زن سیاه! منظورت من هستم؟! سپس نزد رسول خدا

صلّی الله علیه و آله آمدند و عثمان به رسول خدا گفت: ما به همراه تو در اسلام داخل نشده ایم تا آبرو و حیثیت ما ریخته شود. در این هنگام، رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عثمان گفتند: اسلام تو را به تو برگرداندم، برو. پس خداوند عزوجل این آیه را نازل کرد: «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلَامَکُم بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَدَاکُمْ لِلْإِیمَانِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ»،(3)

{از اینکه اسلام آورده اند بر تو منت می نهند. بگو: بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت می گذارد، اگر راستگو باشید.} یعنی اینکه در اسلام شان راست گو نیستند. «إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ

1- . نور / 50
2- . تفسير قمى2: 322
3- . حجرات / 17

وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»،(1) {خداست که نهفته آسمانها و زمین را می داند و خدا[ست که] به آنچه می کنید بیناست.}

31. تفسیر قمی(2):

قمی در تفسیر این فرموده خدا: «عَبَسَ وَتَوَلَّی*أَن جَاءهُ الْأَعْمَی»،(3)

{چهره در هم کشید و روی گردانید، که آن مرد نابینا پیش او آمد.} گفته است: این آیه درباره عثمان و ابن مکتوم نازل شده است. ابن مکتوم مؤذن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نابینا بود. او نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمد در حالی که اصحاب پیامبر و عثمان نزد پیامبر بودند. پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را بر عثمان مقدم داشت، به همین خاطر عثمان چهره درهم کشید و از پیامبر روی گرداند؛ پس خداوند این آیه را نازل کرد: «عَبَسَ وَتَوَلَّی*أَن جَاءهُ الْأَعْمَی»، {چهره در هم کشید و روی گردانید، که آن مرد نابینا پیش او آمد.} یعنی عثمان چهره درهم کشید و روی گردان شد. «و ما یدریک لعلّه یزکّی»، یعنی چه بسا او پاکیزه و بی آلایش باشد. «أَوْ یَذَّکَّرُ»، {یا پند پذیرد.} قمی گفته است: یعنی رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را پند و اندرز دهد. «فَتَنفَعَهُ الذِّکْرَی»،(4)

{و اندرز سودش دهد.} سپس خداوند عثمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَی* فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّی»،(5) {اما آن کس که خود را بی نیاز می پندارد، تو بدو می پردازی.} قمی در این باره گفته است: تو هنگامی که بی نیاز و ثروتمند نزد تو می آید بدو می پردازی و شأن و منزلت او را بالا می بری: «وَمَا عَلَیْکَ أَلَّا یَزَّکَّی»،(6)

{با آنکه اگر پاک نگردد بر تو [مسؤولیتی] نیست.} یعنی آن گاه که آن شخص بی نیاز باشد، تو به پاکیزه بودن و نبودن او اهمیت نمی دهی «وَأَمَّا مَن جَاءکَ یَسْعَی»،(7)

{و اما آن کس که شتابان پیش تو آمد.} یعنی ابن مکتوم «وَهُوَ یَخْشَی* فَأَنتَ عَنْهُ

ص: 144

1- . حجرات / 18

2- . تفسير قمی2: 404-405
3- . عبس / 1-2
4- . عبس / 4
5- . عبس / 5-6
6- . عبس / 7
7- . عبس / 8

تَلَهَّى»، (1)

{ در حالی که [از خدا] می ترسید، تو از او به دیگران می پردازی. } یعنی از او روی برگردانده و بدو توجه نمی کنی.

توضیح: سید رضی - رضی الله عنه - در کتاب «تنزیه الانبیاء» در سیاق تأویل این آیات گفته است: از امام صادق علیه السلام روایت شده است: این آیه درباره مردی از بنی امیه نازل شد. آن مرد نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله بود، پس ابن مکتوم نزد او آمد، هنگامی که آن مرد او را دید از او دوری کرد و خودش را جمع کرد و چهره درهم کشید و از او روی برگرداند، پس خداوند سبحان آن حادثه را حکایت کرد و آن کار را بر او زشت دانست، که در این باره پیشتر سخن گفتیم.

32. قرب الأسناد (2):

محمد بن عیسی، از ابراهیم بنعبدالحمید روایت کرده است که گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم. امام مصحفی برایم خارج کردند. ابراهیم می گوید: من هم آن را ورق زده، در این مصحف دیدم که نوشته شده بود: این جهنمی است که شما دو نفر آن را انکار می کردید، پس خودتان را در آن بیاندازید که در آن جا نه می میرید و نه زنده می شوید، یعنی آن دو نفر اول.

33. تفسیر قمی (3):

امام صادق علیه السلام خواندند: این همان جهنمی است که شما آن را انکار می کردید، شما در آن جهنم انداخته می شوید. در آنجا نه می میرید و نه زنده می شوید، (یعنی آن دو نفر اولی).

قمی در تفسیر این فرموده خداوند «يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ»، (4)

{میان [آتش] و میان آب جوشان سرگردان باشند. } گفته است: آن دو نفر از شدت گرمای جهنم آه و ناله سر می دهند.

34. خصال (5):

مردی از اصحاب امام صادق علیه السلام گفت که شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: هفت نفر در روز قیامت سخت ترین عذاب را خواهند

1- . عبس / 9-10
2- . قرب الأسناد: 9
3- . تفسیر قمی2: 345
4- . رحمان / 44
5- . خصال2: 346 باب هفتم، حدیث 15

دید: اولین آن ها قابیل پسر حضرت آدم است که برادرش را کشت، دومی نمرود است که با حضرت ابراهیم درباره پروردگارش احتجاج کرد، دو نفر از بنی اسرائیل که قومشان را یهودی و نصرانی کردند، و فرعون که گفت: من پروردگار بزرگ شما هستم و دو نفر از این امت هستند.

35. تفسیر قمی(1):

«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الآنَ»، {و توبه کسانی که گناه می کنند، تا وقتی که مرگ یکی از ایشان دررسد، می گوید اکنون توبه کردم، پذیرفته نیست.} پدرم از ابن فضّال، از علی بن عقبه، از امام صادق علیه السلام برایم روایت کرد که امام فرمود: این آیه درباره زُعلان نازل شده است، او توبه کرد، ولی توبه اش به او سودی نرساند و از او پذیرفته نشد.

توضیح: «زُعلان» کنایه از عثمان است؛ زیرا با آن هم وزن است، همان گونه که گاهی از او به عنوان فُعلان تعبیر می شود.

36. قرب الأسناد(2):

امام صادق علیه السلام فرمود: زنی از انصار به نام حَسرَه نزد اهل بیت پیامبر می آمد و با آن ها مهربانی می کرد. روزی، زُفر و جَبتَر او را دیدند و به او گفتند: ای حسره، کجا می روی؟ حسره گفت: پیش اهل بیت پیامبر علیهم السلام می روم و و بخشی از حق آنان را برآورده می سازم و عهد و پیمانم را با آن ها تجدید می کنم. آن دو گفتند: وای بر تو! آنان هیچ حقی ندارند، آن حق در زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله بود و الان حق ندارند. پس حسره بازگشت و چند روزی درنگ کرد، سپس آمد. پس ام سلمه، همسر پیامبر صلّی الله علیه و آله به او گفت: ای حسره، چه چیزی باعث شد که دیر آمدی؟حسره گفت: زُفر و جبتر مرا دیدند و گفت: ای حسره کجا می روی؟ من گفتم نزد اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله می روم و حق واجب آنان را ادا می کنم. آن دو به من گفتند: اهل بیت پیامبر هیچ حقی ندارند، حق آنان فقط در عهد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود. ام سلمه

1- . [1] تفسیر قمی: 132
2- . قرب الاسناد: 29

گفت: دروغ گفتند، لعنت خدا بر آن دو باد، پیوسته حق اهل بیت تا روز قیامت بر مسلمانان واجب است.

37. امالی طوسی(1):

امام محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که جابر بن عبدالله گفت: نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله بودم. من در یک طرف پیامبر نشسته بودم و امیر مؤمنان علی علیه السلام در طرف دیگر پیامبر نشسته بود. در این هنگام، عمر بن خطاب به همراه مردی که با او دست به گریبان شده بود، آمد. حضرت پرسیدند: آن مرد را چه شده است؟ عمر گفت: ای رسول خدا! این مرد از شما نقل کرد که شما گفته اید، هرکس بگوید: «خدایی جز او نیست و محمد فرستاده اوست»، وارد بهشت می شود. مردم اگر این سخن را بشنوند، در اعمال کوتاهی خواهند کرد. ای رسول خدا، آیا تو اینگونه گفتهای؟ پیامبر فرمود: آری، اگر به محبت این - علی علیه السلام - و ولایتش چنگ بزنند.

38. تفسیر عیاشی(2):

جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: عبدالله بن عمرو بن عاص از نزد عثمان خارج شد و امیرمؤمنان علی علیه السلام را ملاقات کرد، پس به حضرت علی گفت: ای علی! دیشب تا صبح در امری بیدار بودیم، امیدواریم که خداوند این امت را ثابت قدم کند. پس امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: آنچه بدان شب تا صبح را بیدار بودید هرگز بر من پوشیده نیست، شما در آن شب نهصد حرف را تحریف و تغییر و تبدیل کردید: از آن نهصد حرف، سیصد حرف را تحریف کردید و سیصد حرف را تغییر داده و سیصد حرف را تبدیل کردید. خداوند در این باره می فرماید: «فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَ-ذَا مِنْ عِندِ اللّهِ»،(3) {پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف شده ای] با دستهای خود می نویسند سپس می گویند این از جانب خداست.}

مؤلف: در باب حج تمتع از انکار قرآن توسط عمر سخن خواهیم گفت و این که پیامبر صلّی الله علیه و آله به او گفتند: تو هرگز به این (قرآن) ایمان نمی آوری،

1- . امالی طوسی1: 288

2- . [2] تفسیر عیاشی1: 47-48

3- . [3] بقره / 79

در روایات زیادی آمده است، و هم چنین در باب مقام ابراهیم، درباره جابه جایی مقام ابراهیم توسط عمر از مکانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدان جا انتقال داده بودند به مکانی و محلی که در جاهلیت بود، از روی مخالفت با پیامبرصلّی الله علیه و آله، سخن خواهیم گفت.

39. معانی الاخبار (1):

محمد بن هارون زنجانی، از علی بن عبدالعزیز، از أبی عبیدالقاسم بن سلام که سند آن به پیامبر صلّی الله علیه و آله می رسد، روایت کرد: عمر نزد رسول خدا آمد و گفت: سخنانی از یهود می شنویم که آنها را میپسندیم، اگر اجازه می دهید برخی از آن ها را بنویسیم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: آیا شما همان گونه که یهود و نصاری سرگشته شدند، سرگشته و گمراه شده اید؟! همانا من این آیین و دین حنیف را روشن و پاک - بدون کم و کاستی و بدون هیچ تغییری - برای شما آورده ام، و اگر موسی زنده بود، کاری جز پیروی از من انجام نمیداد.

مراد از سخن پیامبر «متهوکون» سرگشتگان و گمراهان است. منظور پیامبر این است که آیا شما در اسلام چنان گمراه هستید و دینتان را نمی شناسید که آن را از یهود و نصاری می گیرید؟ معنای سخن پیامبر این است که حضرت أخذ علم از اهل کتاب را ناپسند می دانست. و اما مراد از این فرموده پیامبر«لقد جئتکم بها بیضاء نقیه»، دین و آیین حنیف است، به همین خاطر، همانند فرموده خداوند بلند مرتبه: «و ذلک دین القَیّمه»، (2)

{و [ثابت و] پایدار همین است.}«قیمه»، به صورت مؤنث آمده است، و منظور از «ها» در «بها» دین حنیف است.

توضیح: ابن اثیر این خبر را در النهایه آورده است، سپس می گوید: «التهوک» همانند «التهوّر» به معنای بی باکی است و «تهور» به معنای افتادن در کاری بدون فکر و اندیشه است، و المتهوّک به کسی گفته می شود که خود را در هر کاری می اندازد، گفته شده است: متهوّک همان متحیر و سرگشته است. سپس می گوید: و

1- . معانی الاخبار2: 269
2- . بینه / 5

در حدیثی دیگر آمده است: عمر نوشته ای را که از یکی از اهل کتاب گرفته بود، نزد پیامبر آورد، پس پیامبر ناراحت شدند و فرمودند: ای پسر خطاب! آیا در این دین سرگشته و گمراه هستید؟(1)

40. معانی الاخبار(2):

ابن عباس گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که آن عین ها بر عین ستم روا دارند، آن عین به دست چهارمین از آن عین ها کشته می شود. هنگامی که آن حادثه اتفاق بیفتد و کسی که او را یاری نکند، مستحق لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم میباشد. از پیامبر پرسیده شد: ای رسول خدا! عین ها و عین چیست؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: عین، برادرم علی بن ابی طالب است، و عین ها دشمنان او هستند، چهارمین آن ها از روی ظلم و دشمنی او را می کشد.

یادآوری: منظور از عین ها کسی است که نامش با عین شروع می شود، و نام ابوبکر عتیق یا عبدالله است، و چهارمین آن ها عبدالرحمان بن ملجم - خداوند او را لعنت کند - قاتل حضرت علی علیه السلام است.

41. معانی الاخبار: (3)

امام حسین علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: ابوبکر نسبت به من به منزله گوش و عمر به منزله چشم و عثمان به منزله قلب هستند. امام حسین علیه السلام می گوید: فردای آن روز بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله وارد شدم و امیرمؤمنان علی علیه السلام، ابوبکر، عمر و عثمان نزد ایشان بودند، عرض کردم: پدرجان، شنیدم که درباره این اصحابتان سخنی فرموده اید، آن چیست؟ رسول خدا فرمودند: آری، سپس با دست مبارکشان به آن ها اشاره کردند، و فرمودند: اینان، گوش و چشم و قلب هستند. و به زودی از آنان درباره ولایت این وصی و جانشینم سؤال خواهد شد. و به علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کردند، سپس فرمودند: خداوند بلند مرتبه و والا مقام می فرماید:

1- . النهایه 5: 282

2- . معانی الاخبار2: 387، باب 429، حدیث22
3- . معانی الاخبار2: 367-368

«إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُول-ئِکَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً»، (1)

{زیرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد.} سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: به عزت پروردگارم سوگند، همه امتم روز قیامت نگه داشته می شوند و از ولایت علی بن ابی طالب مورد پرسش قرار می گیرند، زیرا خداوند بلند مرتبه می فرماید: «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ»، (2)

{و آنها را نگاه دارید که آن ها مسئولند.}

توضیح: شاید تعبیر از آنان به این اسماء که بر اختصاص و امتیاز دلالت می کند، یا از باب طعنه و مسخره، یا بنابر گمان قومی باشد که گمان می کنند آنها این چنین هستند، و یا به جهت خصوصیت ظاهری با صرف نظر از نفاق درونی باشد.

42: معانی الاخبار (3):

ابو حمزه میگوید: از ابوبصیر درباره این روایت پیامبر صلّی الله علیه و آله که فرمودند: حرام زاده، شرترین آن سه نفر است، پرسیدم که معنای آن چیست؟ گفت: منظور پیامبر از آن سخن، نفر وسطی است، زیرا که او هم از نفر قبلی و هم از نفر بعد از خودش شرورتر بود.

43. بصائر الدرجات (4):

امام باقرعلیه السلام نقل کرده اند: امیرمؤمنان علی علیه السلام به ابوبکر گفتند: آیا فراموش کردی که ولایت مسلمانان را به امر خداوند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من بدهی؟ ابوبکر به امام گفت: این طور بود. امیرمؤمنان علی علیه السلام گفتند: آیا راضی می شوی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله میان من و تو (داور) باشد؟ ابوبکر گفت: او کجاست؟ امام باقرعلیه السلام می گویند: امام دست ابوبکر را گرفتند و به سوی مسجد قبا راهی شدند، هر دو وارد مسجد شدند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله را دیدند که نماز می گذارد. پس نشستند تا اینکه پیامبر نمازشان را تمام کردند، پس پیامبر فرمودند: ای ابوبکر! ولایت و خلافت خداوند و رسول خدا را به علی واگذار. امام باقرعلیه السلام فرمود: ابوبکر برگشت و بالای منبر رفت و گفت: چه کسی این خلافت و آنچه را در آن

ص: 150

1- . اسراء / 36
2- . صافات / 24
3- . معانى الاخبار: 392-393
4- . بصائر الدرجات6: 297-298، حديث 11

است از من می گیرد؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: آن که بینی اش قطع شد. عمر با ابوبکر خلوت کرد و به او گفت: چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟ ابوبکر گفت: علی مرا به مسجد قبا برد. ناگهان رسول خدا صلّی الله علیه و آله را ایستاده یافتم که نماز می گذارد، پس به من دستور داد که خلافت را به علی بدهم. در این هنگام عمر گفت؟ سبحان الله، ای ابوبکر! آیا سحر و جادوی خاندان بنی هاشم را نمی دانی؟

توضیح: منظور حضرت علی علیه السلام از «من جدع آنفه» بنابر مجهول، خود ایشان است که منزلت شان کوچک شمرده شد و خلافت از ایشان غصب شد.

مؤلف: در باب های گذشته، بسیاری از این اخبار را آوردیم.(1)

44. الاحتجاج(2):

سعد بن عبدالله قمی اشعری می گوید: به لجوج ترین دشمنان حضرت علی علیه السلام دچار شدم. پس روزی بعد از آنکه با او مناظره کردم به من گفت: خداوند تو و اصحابت را هلاک کند، شما رافضی ها، به انصار و مهاجرین انتقاد کرده و دوستی پیامبر صلّی الله علیه و آله با آنان را انکار می کنید، حال آن که صدّیق، به خاطر سبقت در اسلام از همه صحابه جایگاه بالاتری دارد. آیا نمی دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در شب غار [هجرت از مکه به مدینه]، تنها او را با خود برد؛ زیرا پیامبر بر جان ایشان ترسید همان طور که برجان خودشان ترسیدند. و چون دانستند که او در میان امتشان خلیفه می شود، خواستند هم خودشان و هم جان نزدیک و مقرب خود را نگه دارد تا بعد از پیامبر در کار دین خللی پیش نیاید، و اسلام دینی منظم و استوار باقی بماند. پیامبر از این جهت علی را در بسترشان گذاشتند که چون پیامبر می دانستند اگر علی کشته شود، با کشته شدن او خللی بر اسلام وارد نمی شود؛ زیرا از صحابه کسانی بودند که جای علی را بگیرند، از این رو پیامبر به کشته شدن علی اهتمامی نورزیدند.

سعد می گوید: من در جواب او پاسخ هایی به او گفتم ولی او را ساکت نکردند. پس گفت: شما رافضیان می گویید: اولی و دومی منافق بودند، و در این امر

1- . بحار الانوار28: 58- 174-175
2- . الاحتجاج2: 461-465

به شب عقبه استناد می کنید؟ سپس به من گفت: مرا با خبر کن، آیا اسلام آن دو اختیاری و با میل و رغبت بود یا این که از روی اجبار و اکراه اسلام آوردند؟ من از جواب دادن به او خودداری کردم و با خود گفتم: اگر به او جواب بدهم که از روی میل و رغبت اسلام آورده اند، او خواهد گفت: در این صورت آن ها منافق نیستند؛ و اگر بگویم: ایمان آن ها از روی اجبار و اکراه بود، در آن موقع اسلام اقتداری نداشت تا اینکه اسلام آوردن آنها از روی اجبار و اکراه باشد. پس از برابر آن دشمن برگشتم در حالی که جگرم از این مسئله ریش ریش بود. پس طوماری برداشتم و چهل و اندی مسئله از مسائل پیچیده که جوابش را نمی دانستم را نوشتم؛ و گفتم: این نامه را به احمد بن اسحاق دوست مولایم امام حسن [عسکری] علیه السلام می فرستم که در قم بود. هنگامی که از او جستجو کردم، او از آن جا رفته بود. من به دنبال او به راه افتاده و به او رسیدم. او را از حال خود با خبر کردم، پس او به من گفت: با من به سُرَّ من رای (سامرا) بیا تا خود این مسایل را از سرورمان حسن بن علی علیه السلام بپرسی.

من با او به سامرا رفتم، سپس به در خانه سرورمان امام حسن علیه السلام رسیدم، اجازه ورود خواستیم، حضرت به ما اجازه دادند، ما وارد خانه شدیم و به همراه احمد بن اسحاق کیسه ای بود که آن را با جامه ای طبری پوشانده بود و در آن 160 کیسه درهم و وَرِق بود که بر روی هر کدام از کیسه ها مُهر کسی که آن را داده بود، نقش داشت. هنگامی که داخل خانه شدیم و چشممان به چهره امام حسن علیه السلام افتاد، صورتشان هم چون ماه شب چهارده بود. دیدم کودکی بر زانوی امام نشسته که در نیکویی و زیبایی همانند مشتری در آسمان بود، من خواستم از امام حسن علیه السلام درباره مسایل بپرسم، پس به آن کودک اشاره کرده و و فرمودند: هرچه می خواهی از نور دیده ام بپرس. من مسائل را از آن کودک پرسیدم و او جواب همه آن ها را داد.

پس امام این گونه سخنانش را شروع کردند: ای سعد! آن کس که دشمن توست و ادعا می کند که پیامبر صلّی الله علیه و آله برگزیده و وصی این امت را به همراه خود به غار برد، به این دلیل که پیامبر بر جان او و جان خود در هراس بود،

چون پیامبر می دانست که او، بعد از ایشان خلیفه است، و اینکه پنهان شدن به این نبود که پیامبر به همراه خود کسی غیر از او را ببرد، و پیامبر فقط علی علیه السلام را در بستر خود خواباند؛ به این علت که پیامبر دانست اگر علی علیه السلام کشته شود، با کشته شدنش خللی در اسلام پیش نمیآید، آنگونه که با کشته شدن ابوبکر به وجود می آید؛ با این توجیه که کسی هست که جای علی را در کارها بگیرد. آیا سخن او را نقض نکردی که: آیا شما نمی گویید: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود؟ و پیامبر این مدت را منحصر بر مدت عمر ابوبکر و عمر و عثمان و علی کردند و این چهار تن بنابر مذهب شما، خلیفه های رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند؟ خصم تو چاره ای نمی یابد جز این که بگوید: آری. سپس می گویی: اگر این گونه بود، هنگامی که ابوبکر بعد از پیامبر خلیفه باشد، آن سه نفر هم خلیفه های امت رسول خدا بعد از ایشان هستند؟ پس چرا پیامبر یک خلیفه - ابوبکر - را به همراه خود به غار بردند و آن سه نفر را رها کردند؟ ! بنابراین پیامبر جز ابوبکر، مقام بقیه آنان را ناچیز شمرده اند، پس پیامبر باید آنچه را که با ابوبکر کرده بودند، با خلیفه های دیگر هم انجام می دادند. پس حالا که پیامبر آن را انجام ندادند، این کار ایشان سهل انگاری در حق آنان و ترک شفقت و دلسوزی بر آنان بوده است، بعد از آن که می بایست آنچه را که در مورد ابوبکر [همراه غار] انجام دادند، بر همه آنان به ترتیب خلافتشان انجام می دادند.

و این که آن خصم به تو گفت: آیا آن دو به میل خود اسلام آوردند یا به اجبار؟ چرا نگفتی: نه، بلکه از روی طمع و آزمندی اسلام آوردند؛ زیرا آن دو با یهودیان معاشرت می کردند و از خروج محمد صلّی الله علیه و آله و استیلاء ایشان بر عرب، از طریق تورات و کتاب های پیشین و از نبردهای محمد صلّی الله علیه و آله با خبر می شدند، و یهودیان به آنها میگفتند: استیلاء وی بر عرب هم چون بخت النصر بر بنی اسرائیل خواهد بود، جز این که او ادعای پیامبری می کند، ولی او به هیچ وجه پیامبر نیست. هنگامی که دعوت رسول خدا صلّی الله علیه و آله آشکار شد، آن دو به همراه ایشان بر شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله همکاری کردند، با این طمع که اگر کار پیامبر بگیرد و وضعیتش بهتر شود و حکومتش برقرار شود،

ولایت شهری را از طرف او به دست آورند. هنگامی که آن دو از آن خواسته خود ناامید شدند، با هم کیشان خودشان در شب عقبه توافق کردند، و همانند آنان نقاب بر چهره خودشان زدند و چهارپای رسول خدا را رماندند تا وی را به زمین بیندازد و با این کار، پیامبر هلاک شود. بعد از آن که آن دو به همراه دیگران از عقبه بالا رفتند، خداوند متعال آن حضرت را از کید آنان نگه داشت و نتوانستند کاری از پیش برند. حال آن دو هم چون حال طلحه و زبیر بود، هنگامی که آن دو نزد امام علی علیه السلام آمدند و با این طمع که به هر کدام ولایتی برسد، با امام بیعت کردند. پس هنگامی که خواستشان برآورده نشد و از ولایت ناامید گشتند، بیعت امام را شکسته و برامام شوریدند، تا این که کار هر کدام به جایی رسید که کار پیمان شکنان به آنجا میرسد.

مؤلف: این خبر با تمام جزئیاتش در باب «آنکه قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیده است»، خواهد آمد.(1)

45. تفسیر قمی(2):

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: خداوند هیچ فرستادهای را مبعوث نکرد مگر آنکه در زمان آن فرستاده، دو شیطان بودند که او را آزار داده و علیه او فتنه بر پا کرده و مردم را بعد از او گمراه می کردند. اما پنج پیامبر اولی العزم: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و حضرت محمد که درود خداوند برهمه آن ها باد، هر کدام در زمان خود دو شیطان داشتند؛ اما دو شیطان نوح، فقیطیفوس و خرام، و دو شیطان حضرت ابراهیم، مکیل و رذام و دو شیطان حضرت موسی، سامری و مرعقیبا بودند و دو شیطان حضرت عیسی مولس و مریسان و دو شیطان حضرت محمد صلَّی الله علیه و آله، حبتر و زریق بودند.

قمی در جایی دیگر(3)

همانند این روایت را از پدرشان، از حسین از یکی از دوستانش و او از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

ص: 154

1- . بحار الانوار52: 78-90، باب12

2- . تفسير قمى2 : 63-64
3- 1 . تفسير قمى1: 214

46. بصائر الدرجات(1):

امام باقرعلیه السلام درباره این فرموده خداوند تبارک و تعالی: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ»،(2)

{آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته اند ندیده ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند. } نقل کرده اند که مراد از جبت و طاغوت، فلانی و فلانی هستند. «وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَؤُلاء أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُواْ سَبِيلاً»، (3)

{و به کسانی که کفر ورزیده اند می گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند. } یعنی به رهبران گمراهی و دعوت کنندگان به آتش جهنم می گویند: آنان (کسانی که کفر ورزیده اند) از اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله و اولیاءشان راه یافته ترند. «أُوْلَـئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا * أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ»،(4)

{اینانند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند هرگز برای او یاوری نخواهی یافت، آیا آنان نصیبی از حکومت دارند؟ } یعنی از امامت و خلافت، « فَإِذًا لاَّ يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا»،(5) { [اگر هم داشتند] به قدر نقطه پشت هسته خرمایی، [چیزی] به مردم نمی دادند. } مراد از مردم در این آیه ما هستیم که خداوند به آن ها اهتمام ورزید.

47. ثواب الاعمال(6):

از امام صادق علیه السلام فرمود: روز قیامت ابلیس - لعنت خدا بر او باد - به همراه گمراه کننده این امت، درحالی که به دو ریسمان بسته شده اند، آورده می شود که کلفتی این ریسمان ها همانند کوه احد می باشد. آن دو بر چهره هایشان روی زمین کشیده می شوند و به وسیله آن دو، دری از درهای جهنم بسته می شود.

1- . بصائر الدرجات1: 54، حدیث 3
2- . نسا, / 51
3- . نساء / 51

4- . نساء / 52-53
5- . نساء / 53
6- . ثواب الاعمال2: 249، باب9،حديث 9 5 . ثواب الاعمال2: 255-256، الباب12، الحديث2 6 . ثواب الاعمال2: 258، الباب13، الحديث6

48. ثواب الاعمال 5: ابو الجاورد میگوید: به امام باقرعلیه السلام عرض کردم: مرا از نخستین کسی که داخل جهنم می شود با خبر کنید، امام فرمودند: ابلیس و مردی در سمت راست او و مردی در سمت چپ او.

49. ثواب الاعمال 6: عبدالله بن بکر الارجانی میگوید: در راه مکه از مدینه با امام صادق علیه السلام همسفر شدم. امام در منزلگاهی فرود آمد که به آن عسفان گفته می شد، سپس از کنار کوهی سیاه به نام«وَحش» که در سمت چپ راه قرار داشت، گذشتیم. من عرض کردم: یابن رسول الله! چقدر این کوه وحشتناک است! کوهی مانند این کوه در این راه ندیدم! امام فرمود: ای ابن بکر، آیا می دانی این کوه کدامین کوه است؟ این کوهی است که به آن کَمَد گفته می شود و آن در وادیای از وادی ها جهنم قرار دارد. در آن وادی قاتلان پدرم حسین علیه السلام هستند، خداوند آنان را در آن جا نگه داشته است. از زیر آن آب های جهنمی جاری است. این آب ها عبارتند از: غسلین (آبی که از پوست و گوشت دوزخیان جاری است) صدید (آبی که ناشی از چرک و زرد رنگ است) حمیم آن(عرق دوزخیان) که از جهنم خارج می شود. آبی که از طینه خَبال(محلی در قعر جهنم که ریم و صدیدی که از فروج زنان تبه کار دوزخ است) جاری است. آبی که از لظی (وادی از وادی های جهنم)، خارج می شود. آبی که از جحیم(وادی از وادی های دوزخ) بیرون می آید و آبی که از سعیر(وادی از وادی های جهنم)خارج می شود. هر وقت در مسیرم از این جا گذشتم، ایستاده و آن دو را میبینم که استغاثه و التماس می کنند. من قاتلان پدرم را می بینم و به آن دو می گویم: این قاتلان آنچه را که شما دو نفر پایه گذاری کردید انجام داده اند، چرا وقتی زمام امور به دستتان بود بر ما رحم نکرده و ما را کشتید و از حقوقمان محروم کردید و بر قتل و بر حق پریدید و بدون ما مستبدانه عمل کردید؟ خداوند رحم نکند آن را که به شما رحم کند، بچشید وبالی را که خود فراهم نموده اید، و خداوند بر بندگانش ظالم و ستمکار نیست.

ص: 156

50. کامل الزیارات(1):

محمد حمیری، از پدرش، از علی بن محمد بن سلیمان، از محمد بن سلیمان، از محمد بن خالد، از عبدالله بن حماد، از عبدالله اصم، از أرجانی، همانند روایت قبلی را نقل کرده است و در آخر آن این گونه اضافه کرده است:

البته دومی تضرع و اضطرابش از اولی شدیدتر است، چه بسا ایستادم و حالشان را مشاهده کردم تا کمی از سوزشی که در قلبم هست، تسلی پیدا کند و چه بسا کوهی که آن دو در آن محبوس هستند را دور زدهام و آن کوه «کَمَد» است. ارجانی می گوید: عرض کردم: فدایتان شوم، وقتی آن را دور زدید چه صدایی شنیدید؟ امام فرمودند: صدای آن دو را شنیدم که فریاد می زدند: ما را بالا بیاور تا با تو سخن گوییم، ما توبه کردیم؛ و می شنیدم که فریادکنندهای فریاد می زند و به من می گفت: جواب این دو را بده و بگو:«اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ»،(2) {در آن گم شوید و با من سخن مگویید.} ارجانی می گوید: عرض کردم: فدایتان شوم، چه کسانی با این دو نفر هستند؟ حضرت فرمودند: هر فرعون و متکبری که بر خدا سر کشی کرده و خداوند کردارش را بازگو فرموده است و هر کسی که به بندگان کفر تعلیم داده است. من عرض کردم: آنان چه کسانی اند؟

حضرت فرمودند: نظیر «بولس» که به یهودیان یاد داد که «یدالله مغلولةً»،(3) {دست خدا بسته است.} و همانند «نسطور» که به نصاری یاد داد که «المسیح ابنُ الله»، {حضرت عیسی فرزند خداست.}و به آن ها گفت: ایشان سه تا هستند [یعنی معبود سه تاست: پدر، پسر، روح القدس, و مانند فرعون معاصر با حضرت موسی علیه السلام که گفت: «أنا ربکم الأعلی»، {من پروردگار بزرگ شما هستم.} و هم چون نمرود که گفت: اهل زمین را تحت سلطه خود قرار داده و آنچه در آسمان هست را کشتم؛ و قاتل امیرمؤمنان علی علیه السلام و قاتل فاطمه زهرا(سلام الله علیها) و محسن و قاتل امام حسن و امام حسین علیهما السلام؛ و اما معاویه و

1- . کامل الزیارات: 326-327، باب 108، حدیث 2
2- . مؤمنون / 108
3- . مائده / 64

عمرو بن عاص هرگز طمع و درخواست خلاص شدن از عذاب را نمی کنند. به همراه آن دو، تمام کسانی که با ما اهل بیت پیامبر صلَّی الله علیه و آله دشمنی کرده و آن را پایه گذاری کردند، می باشند و کسانی که با زبان و دست و مالشان بر علیه ما اقدام کردند. من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، شما تمام این صداها را می شنوید و نمی ترسید؟ حضرت فرمودند: ای پسر بکر، دل های ما غیر از دل های مردم است، ما مطیع کامل حق تعالی و خالص از هر آلودگی بوده و برگزیده باری تعالی می باشیم. آنچه را که مردم نمی بینند ما می بینیم و آنچه را نمی شنوند، می شنویم.

مؤلف(1):

همه این روایت در باب غرائب احوال امامان علیه السلام در کتاب «الامامه» آمده است.

51. ثواب الاعمال (2):

از شیوخ اهل مدینه روایت شده که گفتند: هنگامی که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله قبض روح شدند، عمر بن خطاب آمد در حالی که می گفت: سوگند به خدا، محمد نمرده است، فقط هم چون موسی علیه السلام از قومش غیبت کرده است، و به زودی بعد از این غیبت ظاهر خواهد شد. عمر پیوسته این سخنان را می گفت و تکرار می کرد تا این که مردم گمان کردند او عقلش را از دست داده. پس ابوبکر نزد او بیامد در حالی که مردم در اطرافش جمع شده و از سخنان او در شگفت بودند، ابوبکر گفت: ای عمر، مواظب قسمی که به آن قسم میخوری باش؛ زیرا خداوند در کتابش ما را خبر داده و فرموده است: ای محمد «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَّیِّتُونَ»، (3)

{قطعا تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد.} پس عمر گفت: ای ابوبکر! آیا این آیه در کتاب خداست؟! ابوبکر جواب داد: آری. در این هنگام، عمر گفت: الحمدلله، خدا را شاهد می گیرم که مرگ را بر محمّد چشانید و عمر قرآن را جمع نکرده است.

1- . بحار الانوار25: 372-376
2- . این روایت در ثواب الاعمال نیامده است بلکه در کمال الدین و تمام النعمه نقل شده است: 1/30-32.
3- . زمر / 30

52. بصائر الدرجات(1):

احمد بن محمّد، از حسن بن علی، از ابی صخر، از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده است: من به همراه یکی از دوستانم بر ابن عیسی بن عبدالله بن ابی طاهر علوی داخل شدم. ابوصخر گفت: گمان می کنم که او از فرزندان عمر بن علی بود، گفت: و ابوطاهر در دارالصیدیّن فرود آمده بود، گفت: به هنگام عصر بر او وارد شدیم و در مقابل او کوزهای بود که با آن مسح می کشید، من بر او سلام کردم، او هم جواب سلام را داد، سپس رو به ما کرد و پرسید: آیا کسی با شما هست؟ ما گفتیم: خیر، سپس به راست و چپ نگاه کرد تا ببیند آیا کسی را می بیند. سپس گفت: پدرم از پدربزرگم مرا خبر داد که به همراه امام باقرعلیه السلام در منی بودم. هنگام رمی جمرات، وقتی امام باقرعلیه السلام رمی جمرات کردند - پدرم گفت: - بعد از اینکه امام رمی جمرات را تمام کرد؛ در دست مبارکشان پنج سنگ باقی ماند، حضرت دو تا از سنگ ها را به طرفی پرتاب کردند و سه تای دیگر را به طرفی دیگر. پدربزرگم به امام عرض کرد: فدایت شوم، دیدم که شما رمی جمرات کرده، پس از آن پنج سنگ پرتاب کردید، سه تا از آن ها را در ناحیه و دوتای دیگر را در ناحیه دیگر پرتاب کردید. حضرت فرمود: آری، هنگامی که موسم حجی برسد، آن دو فاسق غاصب بیرون آورده می شوند. سپس همین جا آن دو از هم جدا شده و تنها امام عادل آن ها را می بیند، آن دو سنگ را به اولی و سه سنگ را به دیگری پرتاب کردم؛ زیرا از دیگری خبیث تر بود.

53. الاختصاص(2):

احمد بن محمد بن عیسی، از وشا، از ابی صخر، از احمد بن عبدالله رحیم، از حسن بن علی - که از مالیات بگیران مأمون بود - همانند آن روایت را نقل کرده و آورده است: آن دو فاسق غاصب در حالی که جوان هستند بیرون آورده میشوند و در همین جا به صلیب کشیده می شوند و تنها امام عادل آن ها را می بیند.

1- . بصائر الدرجات: 6/306، حدیث 8
2- . اختصاص: 277

54. بصائر الدرجات(1):

از امام محمد باقرعلیه السلام نقل شده که فرمودند: هنگامی که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به همراه ابوفصیل در غار بودند، رسول خدا فرمودند: همانا الان به جعفر بن ابی طالب و اصحابش می نگرم که کشتی آنها در دریا شناور است، و گروهی از انصار را در مجلس شان می بینم که در لانه هایشان به خود پیچیده اند. ابو فصیل به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا، آیا همین الان آنها را می بینید؟! رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمودند: آری، ابو فصیل عرض کرد: آن ها را به من نشان دهید. امام باقر علیه السلام می فرمایند: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله دست مبارکشان را بر چشمان او کشیدند، سپس فرمودند: نگاه کن، سپس او نگاه کرد و آن ها را دید. رسول خدا

پرسیدند: آیا آن ها را دیدی؟ ابوفصیل عرض کرد: آری، و با خود گفت که پیامبر جادوگر است.

توضیح: «فصیل»: به بچه شتر گفته می شود، هنگامی که آن را از مادرش بگیرند، به دلیل نزدیک بودن معنای بَکر به فصیل، به جای ابوبکر ابوفصیل کنایه آورده میشود. بَکر به شتر جوان و از شیر گرفته شده، گفته می شود.

55. بصائر الدرجات (2):

خالد بن نجیع میگوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، آیا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله لقب صدّیق را به ابوبکر دادند؟ امام فرمودند: آری. عرض کردم: آخر چگونه؟ حضرت فرمودند: هنگامی که با او در غار بودند رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمودند: به یقین کشتی جعفر بن ابی طالب را می بینم که در دریا مضطرب گشته و گم شده است. ابوبکر گفت: به یقین آیا شما آنان را می بینی؟! حضرت فرمودند: آری، ابوبکر گفت: آیا می توانی آنان را به من نشان دهی؟ رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمودند: به من نزدیک شو. امام می فرمایند: ابوبکر به پیامبر نزدیک شد، پس دست مبارکشان را بر چشمان او کشیدند و فرمودند: نگاه کن. پس ابوبکر نگاه کرد و کشتی را دید که در دریا سرگردان است، سپس به قصرهای اهل مدینه نگریست و پیش خود گفت:

1- . بصائر الدرجات: 9/442، باب 1، حديث 12
2- . بصائر الدرجات: 9/442، باب 1، حديث 14

الان تصدیق کردم که تو جادوگری. سپس رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمود: صدّیق و راستگو فقط تویی !.

56. الاختصاص(1):

سعد از موسی بن عمر، همانند این روایت را نقل کرده است و در آخر آن می افزاید: عرض کردم، برای چه عمر را فاروق نامیدند؟ حضرت فرمود: آری(این چنین است)، آیا نمی بینی که او حق و باطل را جدا کرد و مردم باطل را انتخاب نمودند. من عرض کردم: برای چه سالم، امین نامیده شد؟ حضرت فرمود: هنگامی که آن ها نامه ها را نوشتند، در دست سالم گذاشتند، به همین جهت امین شد. من عرض کردم: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمودند: از دعوت سعد بپرهیزید. امام فرمودند: آری. عرض کردم: آن چگونه است؟ امام فرمود: زیرا سعد بر حضرت علی علیه السلام حمله می برد و با ایشان می جنگید.

توضیح: مراد از این فرموده رسول خدا صلَّی الله علیه و آله که فرمود «الصدّیق أنت»، از روی طعنه و تمسخر است، یا استفهام انکاری می باشد.

57. بصائر الدرجات(2):

ابوعلی، از یکی از دوستانش روایت کرد: امیرمؤمنان علی علیه السلام به حارث یک چشم که در محضر امام حضور داشت فرمود: آیا آنچه را که من می بینم می بینی؟ حارث عرض کرد: چگونه آنچه که شما می بینید من ببینم، حال آن که خداوند همه چیز را برای شما نورانی قرار داده و آنچه را به کسی نداده، به شما ارزانی داشته است؟ امام فرمود: این فلانی - اولی - است که در دهانه ای از دهانه های جهنم می باشد و می گوید: ای اباالحسن، برای من طلب مغفرت کن. خداوند او را نبخشد. حارث می گوید: حضرت اندکی درنگ کردند، سپس فرمودند: ای حارث، آیا آنچه را من می بینم می بینی؟ حارث عرض کرد: چگونه آنچه را که شما می بینید ببینم، حال آن که خداوند آن را برای شما منور قرار داده و آنچه را که به دیگری عطا نکرده به شما ارزانی داشته؟ حضرت فرمودند: این فلانی

1- . مختصر بصائر الدرجات: 29

2- . بصائر الدرجات9: 441، باب 1، حديث 11

- دومی - است که در دهانه ای از دهانه های جهنم می باشد و می گوید: ای ابالحسن، از خداوند برای من طلب بخشش کن، خداوند او را نبخشد.

58. بصائر الدرجات(1):

امام حسین علیه السلام از امیرمؤمنان علیه السلام روایت کرد که حضرت فرمودند: خداوند آن سوی مغرب شهری دارد که به آن، جابلقا گفته میشود، در آنجا هفتاد هزار امت وجود دارد که همه آنها همانند این امت میباشند، لحظهای خداوند را عصیان نکردهاند و تمام گفتار و کردار آنها نفرین و بیزاری از آن دو میباشد و ولایت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبول دارند.

59. بصائر الدرجات(2): از امام صادق علیه السلام روایت شده که حضرت فرمودند: پشت این سرزمین شما، سرزمینی سفید است که روشنایی این از آنجاست. در آنجا، مردم خداوند را عبادت کرده و چیزی برای او شریک قرار نمیدهند، و از فلانی و فلانی بیزارند.

60. بصائر الدرجات(3): از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: به جز این خورشید شما، چهل خورشید وجود دارد که خلق بسیاری در آن سکونت میکنند، و غیر از این ماه شما، چهل ماه وجود دارد که خلق زیادی در آنجا هستند، و نمیدانند که خداوند حضرت آدم را خلق کردهاست یا نه، ولی لعن فلانی و فلانی بر آنان الهام شده است.

61. بصائر الدرجات(4):

باز از امام صادق علیه السلام نقل شده است: خداوند کوهی از یاقوت سبز که دنیا را احاطه کرده است، آفرید، و سبزی این آسمان از آن کوه میباشد؛ و پشت آن کوه مردمانی آفرید که نماز و زکات این مردمان مسلمان را به آنها واجب نکرد، ولی همه آنها، دو مرد از این امت را پیوسته لعن میکنند...و آن دو را نام برد.

1- . بصائر الدرجات10: 510، باب14، حدیث 1
2- . بصائر الدرجات10: 510، باب 14، حدیث2

3- . بصائر الدرجات10: 510، باب 14، حديث3
4- . بصائر الدرجات10: 512، باب 14، حديث6

62. بصائر الدرجات(1):

احمد بن حسین، همانند این روایت را از احمد بنحسین، از علی بن رئاب، از عبیدالله دهقان، از امام صادق علیه السلام نقل کردهاند.

مؤلف: حسن بن سلیمان، در کتاب «المختصر»(2)،

همانند این روایت را از «بصائرالدرجات» سعد نقل کرده است. و همچنین از او، از احمد بن حسین، از علیبن ریّان، از عبیدالله دهقان، از امام رضا علیه السلام روایت کرد: شنیدم که امام میفرمود: خداوند پشت این نطاق، یاقوتی سبز دارد که با سبزی آن، آسمان سبز گردید. من عرض کردم: نطاق چیست؟ امام فرمود: آن، پوششی میباشد، در پس آن پوشش، خداوند هفتاد هزار عالم دارد که تعدادشان از تعداد انسانها و جنیان بیشتر است، و همه آنها، فلانی و فلانی را لعن میکنند(3).

توضیح: نطاق - بر وزن کتاب - : پارهای از جامه میباشد که زن، آن را میپوشد و بر کمرش میبندد، و مجازاً به حجاب اطلاق شده است.

63. بصائر الدرجات(4): ابی صلاح میگوید: مردی بر امام صادق علیه السلام وارد شد، عرض کرد: فدایت شوم، آیا این گنبد آدم است؟ حضرت فرمود: آری، در آن گنبدهای زیادی وجود دارد، پشت این مغرب شما، سی و نه مغرب است؛ سرزمینی سفید که پر از مخلوق میباشد و با نور آن روشنایی مییابند و به اندازه یک چشم به هم زدن، معصیت خداوند نکنند، و نمیدانند آیا خداوند حضرت آدم را آفریده است یا نه؟ ولی از فلانی و فلانی تبری میجویند...

64. بصائر الدرجات (5):

عجلان ابی صالح آورده است: از امام صادق علیه السلام درباره گنبد حضرت آدم پرسیدم. عرض کردم: آیا این گنبد آدم است؟ حضرت فرمود: آری، خداوند گنبدهای زیادی دارد. بدان که در پس این مغرب شما، سی و نه مغرب است، سرزمین سفیدی و پر از خلق که با نور آن روشنایی میبابند و

1- 4. بصائر الدرجات10: 512، باب 14، حديث7
2- 5. مختصربصائرالدرجات: 11
3- . مختصربصائرالدرجات: 12
4- 2. بصائرالدرجات10: 513، باب 14، حديث 10
5- 3. بصائر الدرجات10: 513، بابا 14، حديث 8

به اندازه یک چشم به هم زدن خدا را معصیت نکنند. نمیداند آیا خداوند حضرت آدم را آفریده است یا نه؟ و از فلانی و فلانی بیزارند. عرض کردند: چگونه ممکن است از فلانی و فلانی بیزار باشند با اینکه آنها نمیدانند خدا آدم را خلق کرده یا نه؟ حضرت از سؤال کننده پرسید: آیا ابلیس را میشناسی؟ عرض کرد: نه، نمیشناسم، مگر آنچه به من خبر رسیده است.

امام فرمود: آیا به تو دستور دادهاند تا او را لعن کنی و بیزاری جویی؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: همانگونه که به تو دستور دادهاند، به آنها نیز دستور دادهاند از آن دو تبری بجویند.

مؤلف: حسن بن سلیمان، همانند این روایت را از «بصائرالدرجات» سعد بن عبدالله نقل کرده است.(1)

65. بصائر الدرجات (2): امام باقرعلیه السلام فرمودهاند: به جز این خورشید، چهل خورشید است که فاصله هر خورشید تا خورشید دیگر، چهل سال است. در آنها خلق زیادی هستند که نمیدانند خداوند آدم را آفریده یا نه؟ و به جز این ماه شما، چهل ماه وجود دارد که فاصله هر ماه با ماه دیگر چهل روز راه است. در آن ماهها، خلق زیادی هستند که خبر ندارند خداوند آدم را آفریده یا نه، ولی همانگونه که به زنبورعسل الهام گردیده، به آنها نیز الهام شده است تا اوّلی و دوّمی را، در هر زمان لعن کنند و برای اینکار، فرشتگانی ماموزند که هر وقت آنها را لعن نکنند، عذابشان دهند.

66. الخرائج و الجرائح(3):

از یزید بن خلیفه روایت شده است که گفت: در محضر امام صادق علیه السلام ایستاده بودم که مردی از قمیها از حضرت پرسید: آیا زنان میتوانند بر میّت نماز بگذارند؟ امام فرمود: مغیره بن ابی عاص به دروغ ادعا کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سنگ زده و دندان مبارکشان شکسته و لبانشان شکافته است و ادعا کرد که حمزه عموی پیامبر را کشته است،

1- 1. مختصر بصائرالدرجات: 12

2- 2. بصائرالدرجات10: 513، باب 14، حدیث9
3- 3. الخرائج و الجرائح1: 94، حدیث 156

ولی دروغ گفت. در روز خندق، گوشهایش را بست و خوابید و بیدار نشد تا اینکه صبح شد و ترسید که دستگیر شود. به همین خاطر، صورت خود را با لباس پوشانید و در پی عثمان، به خانه او آمد و خود را به اسم مردی از بنی سلیم نامید که برای عثمان، اسبان و گوسفندان و روغن میآورد، عثمان آمد و او را به خانهاش برد و گفت: وای بر تو، چه کار کردی؟ ادعا کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سنگ زدی و لبان او را شکافته و دندانهای او را شکستهای، و ادعا کردهای که حمزه را کشتهای. مغیره، عثمان را از ماجرا و اینکه به خواب رفته بود، با خبر کرد. هنگامیکه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله سلّم از آنچه بر سر پدر و عمویشان آمده است با خبر شد، فریاد زد، و عثمان او را را ساکت کرد.

پس عثمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد درحالیکه رسول خدا در مسجد نشسته بودند. عثمان در برابر پیامبر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، عمویم مغیره را امان دهید، او دروغ گفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله چهره خود را از او برگرداند. عثمان باز در برابر پیامبر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، شما عمویم را امان دهید، او دروغ گفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله صورتشان را از او برگرداندند، سپس فرمودند: از او گذشتیم و سه روز به او مهلت دادیم، خداوند لعنت کند کسی را که به او شتر یا جهاز یا محمل یا مشک یا کوزه یا دلو یا کفش یا توشه و یا آب دهد. عاصم میگوید: همه عثمان اینها را به او داد، پس مغیره از خانه خارج شده و بر شترش سوار شد، ولی از شدت راه رفتن، کفپای شترش ساییده و نازک شد. سپس پیاده به راه افتاد تا اینکه کفشهایش پاره شد، سپس پابرهنه رفت تا اینکه پاهایش ساییده شد، سپس بر روی زانوهایش راه رفت و زانوهایش زخمی شد. به درختی رسید و در زیر آن نشست. جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و وی را از مکان او باخبر کرد. پس پیامبر، زید و زبیر را نزد او فرستاد و به آن دو فرمود: پیش او بروید، او در فلان مکان است و او را بکشید. هنگامیکه آن دو به او رسیدند، زید به زبیر گفت: این شخص، ادعا کرد که برادرم، حمزه - رسول خدا صلی الله علیه و آله میان حمزه و زید، پیمان برادری

بسته بودند - کشته است، بگذار من او را بکشم. پس زبیر کنار رفت و زید مغیره را کشت.

بعد از آن واقعه، عثمان از نزد پیامبرصلی الله علیه و آله برگشت و به زنش گفت: آیا تو، کسی را نزد پدرت فرستاده و او را از مکان عمویم باخبر کردی؟ او، به خدا قسم خورد که پیامبر را باخبر نکرده است، ولی عثمان باور نکرد، پس چوب قَتَب را برداشت و او را به شدت زد؛ او کسی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و از عثمان شکایت کرده و پیامبر را از کرده او باخبر کرد. پیامبر شخصی را نزد دخترشان فرستاده و فرمودند: من خجالت میکشم از این که همچنان زن دامن خویش را بر زمین میکشد و از همسرش شکایت میکند. او هم به پیامبر گفت: او مرا در حدّ مرگ زد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام دستور دادند: شمشیر بردار و نزد دختر عمویت برو و دستش را بگیر و بیاور، هر کس مانع شد، گردنش را بزن.

امام بر او وارد شد و دستش را گرفت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، او هم پشتش را به پیامبر نشان داد، پیامبر فرمودند: خداوند او را بکشد که تو را تا حدّ مرگ زده است. دختر پیامبر، یک روز در آنجا ماند و روز دوم از دنیا رفت. مردم برای نماز خواندن بر او جمع شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزلشان خارج شدند، درحالیکه عثمان با مردم نشسته بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس دیشب با کنیزش نزدیکی کرده، بر تشییع جنازه او حاضر نشود. پیامبرصلی الله علیه و آله دوبار آن را تکرار کردند، درحالیکه عثمان ساکت بود. پس پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: برمیخیزد یا آنکه او را به اسم و اسم پدرش صدا بزنم؟ پس او برخاست درحالیکه به یکی از غلامانش تکیه کرده بود. عاصم میگوید: حضرت فاطمه سلام الله علیها به همراه زنان خارج شدند و بر خواهرشان نماز گذاردند.

ص: 166

توضیح: جوهری گفته است: «نَقِب البَعیر» به کسر قاف: هنگامیکه کف پای شتر ساییده شود، و «نَقِب الخُفّ الملبوس»: کفش پاره شد(1).

و همو گفته است: «حبا الصبیُّ علی إسته حبواً»: وقتیکه کودک، بر روی دست و پا بخزد(2).

«البراح»: مشقت و سختی.

مؤلف: کلینی این خبر را در باب احوال فرزندان پیامبرصلی الله علیه و سلّم، به صورت خلاصه روایت کرده است(3).

67. کشف الیقین(4): احمد بن محمد بن طبرسی در کتابش، که سند آن به ابوذر غفاری میرسد، روایت کرد که ابوذر گفت: هنگامیکه این آیه بر رسول خداصلی الله علیه و آله نازل شد: «یوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ»، (5){[در آن] روزی که چهرههایی سپید و چهرههایی سیاه گردند.} پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: روز قیامت امتم با پنج پرچم محشور میشوند: اولین پرچم همراه گوساله (گمراه کننده) این امت میباشد، من دست او را میگیرم، در این حال قدمهای او میلرزد و چهره او و یارانش سیاه میگردد. من خواهم گفت: با کتاب خدا و عترتم چه کردید؟ آنها میگویند: کتاب خدا را پاره کرده و از اهل بیت بیزاری جسته و آنها را لعن کردیم. من خواهم گفت: تشنه و با چهرههایی سیاه وارد جهنم شوید. آنها را به طرف چپ میبرند، قطرهای آب به آنها داده نمیشود.

پس از آن، پرچم فرعون این امت بر من وارد می شود، من برخاسته و دست او را می گیرم، سپس قدمهای او میلرزد و چهره او و اصحابش سیاه میگردد، من خواهم گفت: با کتاب خدا و اهل بیتم چه کار کردید؟ آنها می گویند: کتاب خدا را پاره کرده و از اهل بیت بیزاری جسته و به آنها لعن و ناسزا گفتیم. من به آنها می

1- 1. الصحاح1: 227
2- 2. الصحاح 6: 2307
3- 3. بحارالانوار22: 160-172، حدیث 22 از کلینی 3/ 69-70
4- 4. کشف الیقین: 104، باب 124

5- 5 . آل عمران/ 106

گویم: تشنه و با چهرههای سیاه وارد جهنم شوید. پس، آنها را به سمت چپ میبرند، و قطره ای آب به آنها داده نمیشود.

پس از آنها، پرچم ذی ثدیّه [صاحب پستان، که لقب حرقوص بن بشر میباشد و در جنگ نهروان رهبری خوارج را بر عهده داشت] به همراه اولین خارج شونده و آخرین آنها بر من وارد میشوند. من برخاسته و دست او را میگیرم، پس قدمهای او میلرزد و چهره او و اصحابش سیاه میگردد. من خواهم گفت: بعد از من، با ثقلین (کتاب خدا و اهل بیتم) چه کردید؟ آنها میگویند: ما کتاب خدا را پاره کرده و اهل بیت را رها کرده و به آنها لعن و ناسزا گفتیم. من به آنها خواهم گفت: تشنه و با چهره ای سیاه برگردید. پس آنها را به طرف چپ میبرند، و قطره ای آب به آنها داده نمیشود.

پس از آن پرچمها، پرچم امیرمؤمنان، سرور مسلمانان، پیشوای متقین و رهبر آنان که از کثرت وضو دست و پای نورانی دارند - مؤمنان راستین -، بر من وارد میشود. من برخاسته و دست او را میگیرم، و چهره او و یارانش سپید و نورانی میگردد. من میگویم: بعد از من با کتاب خدا و اهل بیتم چه کردید؟ آنها میگویند: از کتاب خدا اطاعت و پیروی کردیم و در رکاب اهل بیت جنگیدیم و از آنها دفاع کردیم تا اینکه کشته شدیم. من میگویم: گوارا باد، سیراب و با چهره نورانی و سپید برگردید. پس آنها به سمت راست برده میشوند، و این فرموده خداوند عزّوجل است که میفرماید:

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُواْ الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ * وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِى رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»(1)، {[درآن] روزی که چهرههایی سپید و چهرههایی سیاه گردد. اما، سیاهرویان، [به آنان گویند:] آیا بعد از ایمانتان کفر ورزیدید، پس به سزای آنکه کفر میورزیدید [این] عذاب را بچشید، و اما سپیدرویان، همواره در رحمت خداوند جاویدانند.}

1- 1. آل عمران/ 106و107

توضیح: میگویم: از این خبر، پرچم قارون این امت، افتاده است که ما آن را به نقل از ابن عقده و دیگران، از ابوذر، در باب الرایات(1)

آوردهایم، که در آن آمده است: شرورترین دیگران، گوساله، فرعون، هامان، قارون، سامری و ابتر میباشند. سپس، گروه گوساله، گروه فرعون، و گروه فلانی به همراه پنجاه هزار نفر از امتم و گروه فلانی را به همراه هفتاد هزار نفر از امتم، پس از آن، گروه امیرمؤمنان را - درود خداوند بر او باد - ذکر کرد و در آن - باب الرایات - روایات دیگری را با سندهای آن آوردیم که برای پرهیز از تکرار، از آوردن آنها در اینجا خودداری کردیم.

68. کشف الیقین(2):

با حذف سند، از مسلم روایت شده که گفت: شنیدم که ابوذر، مقداد بن اسود و سلمان فارسی رضوان الله علیهم گفتند: ما در کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بودیم و غیر از ما کسی نبود. در این هنگام، سه گروه از مهاجران بدری آمدند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: امتم بعد از من سه فرقه خواهند شد: فرقه اهل حق که هیچ گاه حق را با باطل نمیآمیزند، آنها بهسان طلای نابی هستند که هر چه در آتش گداخته شود، خالصتر گردد. پیشوای آنان یکی از این سه فرقه میباشد که خداوند در کتابش، او را امام و رحمت قرار داد. و [دیگری] فرقه اهل باطل که باطل را با حق نمیآمیزند، آنان مانند آهن نامرغوبی هستند که هرچه آتش بر آن دمیده شود، نامرغوبی و بی ارزشی آن بیشتر شود. امامشان یکی از این سه فرقه میباشد. و فرقه گمراهی و دودل که نه با اینانند و نه با آنان، رهبر آنان یکی از این سه فرقه میباشد. ابوذر میگوید: از پیامبر، درباره اهل حق و امامشان پرسیدم، حضرت فرمودند: امام آنان، علی بن ابی طالب علیه السلام، پیشوای متقیان است. حضرت از نام بردن دو گروه دیگر امتناع کردند. من تلاش کردم آن دو گروه را بگویند، ولی حضرت امتناع کردند.

1- 2. بحارالانوار37: 341و347
2- 1. الیقین فی إمره امیرالمومنین(ع): 182، باب 185

69. کشف الیقین(1):

از ابوذر غفاری نقل شده است: او (ابوذر) و علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن مسعود و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و حذیفه بن یمان با هم بودند. راوی میگوید: ابوذر گفت: حدیثی برایمان نقل کنید که با آن به یاد رسول خدا بیافتیم و بر آن گواهی دهیم و دیگران را به آن دعوت نموده و آن را تصدیق کنیم. همه عرض کردند: یا علی، شما برایمان روایت کنید.

راوی میگوید: علی علیه السلام فرمود: همه شما میدانید که الان زمان حدیث گفتن من نیست. عرض کردند: راست میگویید. باز گفتند: ای حذیفه، تو برایمان بگو. حذیفه گفت: میدانید که از من درباره معضلات پرسیده شد، من هم از آنها برحذر داشتم. گفتند: راست گفتی. راوی میگوید: آنان گفتند: ای ابن مسعود، تو برای ما سخن بگو. او گفت: شما میدانید که من فقط قرآن خواندهام و غیر از آن از من پرسیده نشده است. آنان گفتند: راست گفتی. باز گفتند: ای مقداد، تو روایت کن. او گفت: میدانید که من سربازی بودم که در رکاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله میجنگیدم، ولی شما اهل حدیث و روایت میباشید. آنها گفتند: راست گفتی. راوی میگوید: آنان به عمّار گفتند: ای عمّار، تو برای ما حدیثی نقل کن. عمّار گفت: شما میدانید که من بسیار فراموشکارم مگر آنکه کسی به یادم بیندازد تا چیزی بگویم. همگی گفتند: آری، راست گفتی.

راوی میگوید: ابوذر - خداوند او را رحمت کناد - عرض کرد: من حدیثی به شما خواهم گفت که آن را شنیدهاید و هر آنکه از شما آن را شنیده است آن را ابلاغ کرده است. آیا گواهی نمیدهید که خدایی جز او نیست و محمد بنده و فرستاده اوست، و اینکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند مردگان را زنده میکند، و رستاخیز و بهشت و دوزخ حقیقت است؟ آنان گفتند: گواهی میدهیم. ابوذر گفت: من هم گواهی میدهم.

ابوذر گفت: آیا گواهی نمیدهید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به ما فرمودند که اشرار پیشین و پسین، دوازده نفرند: شش نفر از پیشینیان و شش نفر از

1- 2. اليقين فى إمره اميرالمومنين(ع): 166و169. باب 169

پسینیان. سپس از پیشینیان، قابیل پسر حضرت آدم که برادرش را کشت،

فرعون، هامان، قارون، سامری و دجّال را نام بردند که از پیشینیان است ولی در پسینیان خروج میکند. و از پسینیان، شش نفر را نام بردند: عثمان، گوساله این امت، معاویه فرعون این امت، هامان که زیاد بن ابی سفیان است، و قارون که سعد بن ابی وقاص میباشد و سامری که عبدالله بن قیس ابوموسی میباشد. پرسیدند: سامری چیست؟ پیامبر فرمودند: سامری گفت: «لا مساس»، به من دست نزنید، ولی او (عبدالله بن قیس اشعری) میگوید: «لا قتال»، جنگ نکنید و دست از آن بدارید. و ابتر، عمروعاص است. از حضرت پرسیدند: ابتر این امت کیست؟ فرمود: او کسی است که نه دین دارد و نه نسب. - راوی میگوید: - جمع گفتند: ما بر آن شهادت و گواهی میدهیم. ابوذر گفت: من هم از شاهدان هستم.

سپس گفت: آیا گواهی نمیدهید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: امتم با پنج پرچم بر من در کنار حوض کوثر، وارد میشوند: اولین آن پرچمها، پرچم گوساله است، من بر میخیزم و هنگامی که دست او را میگیرم چهرهاش سیاه میشود و قدمهایش میلرزد و اعضای درونش مضطرب میشوند، و حال کسانی که از او پیروی کردند نیز اینگونه باشد. من میپرسم: با دو چیز گرانبهای من چه کردید؟ آنها خواهند گفت: کتاب خدا را تکذیب کرده و وآن را پاره نمودیم و در حق آن ظلم کردیم و حق اهل بیت را غصب کردیم. من خواهم گفت: لال شوید و به جانب چپ (جهنم) بروید. آنها در حالی که تشنه و چهرههایشان سیاه میباشد، دور میشوند و قطرهای از آب کوثر به آنها نمیدهند.

پس از آن، پرچم فرعون امتم بر من وارد میشود که بیشتر آنان از بهرجیون میباشند. من عرض کردم: ای رسول خدا، بهرجیون کیستند؟ آیا از راه گمراه شدند؟ حضرت فرمود: نه، ولی دینشان را تغییر دادند و آنها همان کسانی هستند که به خاطر دنیا خشمگین شده و برای آن خشنود میشوند و به خاطر آن سختی میکشند. من برخاسته و دست امامشان را میگیرم. همینکه دستش را گرفتم چهرهاش سیاه گشته و قدمهایش میلرزد و درونش مضطرب میشود، پیروان او نیز چنین حالتی خواهند داشت. من میپرسم: بعد از من با دو گرانبهای من (ثقلین) چه کردید؟

آنها میگویند: کتاب خدا را تکذیب و پاره کردیم، و با اهل بیت جنگیدیم و آنان را کشتیم. من میگویم: راه اصحابتان را در پیش گیرید. آنها درحالیکه تشنهاند و چهرههایشان سیاه است دور میشوند و قطرهای از آب کوثر به آنها نمیدهند.

سپس پرچم عبدالله بن قیس، امام پنجاه هزار نفر از امتم، بر من وارد میشود. من برمیخیزم و دست او را میگیرم، در این هنگام چهرهاش سیاه گشته و قدمهایش به لرزه میافتد و اعضای درونش مضطرب میشود، و همینگونه است حال پیروان او. من میگویم: بعد از من با ثقلین چه کردید؟ آنها میگویند: کتاب خدا را تکذیب کردیم و به دشمنی با آن برخاستیم، و اهل بیت را رها کرده و پیروانشان را از آنها جدا کردیم. من میگویم: به همان راهی که اصحابتان رفتند بروید. سپس درحالیکه تشنه و چهرههایشان سیاه است و قطرهای از آب کوثر به آنها نمی دهند، دور میشوند.

پس گروه مُخدَج - او رهبر هفتاد هزار نفر از مردم میباشد - وارد میشود. پس من بر میخیزم و دست او را میگیرم. در این هنگام چهره او سیاه میشود و قدمهایش به لرزه میافتد و اعضای درونش مضطرب میگردد، و پیروان او نیز چنان حالی دارند. من میگویم: بعد از من با ثقلین چه کردید؟ آنها خواهند گفت: بزرگتر - کتاب خدا - را تکذیب کرده و عصیان کردیم و با اهل بیت نزاع کرده و آنها را کشتیم. من خواهم گفت: به همان راهی که اصحابتان رفتهاند بروید. آنها درحالیکه تشنهاند و چهرههایشان سیاه گشته، دور میشوند و قطره از آب کوثر به آنها نمیدهند.

پس از آن پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام، امیر مؤمنان، پیشوای متقیان، بر من وارد میشوند. من برخاسته، دست او را میگیرم. در این هنگام، چهره یارانش نورانی و سپید میشود. من میگویم: بعد از من با دو گرانبها چه کردید؟ آنان خواهند گفت: از کتاب خدا پیروی کرده و آن را تصدیق کردیم، و یاور و پشتیبان اهل بیت بودیم و به همراه آنان جنگیدیم. من خواهم گفت: برگردید و از آب کوثر سیراب شوید و دیگران را سیراب کنید. پس آنها جرعهای از آن مینوشند که بعد از آن هرگز تشنه نمیشوند. چهره پیشوای آنان، همچون خورشید تابان و چهرههای

آنان بسان ماه شب چهاردهم میباشد، و یا همانند نورانیترین ستاره در آسمان است.

پس از آن، ابوذر گفت: آیا بر این گواهی نمیدهید؟ همه گفتند: آری، و ابوذر گفت: من هم از گواهانم.

قاضی محمد بن عبدالله که سند آن را به ابوذر غفاری میرساند، آورده است که ابوذر گفت: بر من شاهد باشید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله این حدیث را از جبرئیل برایم روایت کرد. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: بر من گواه باشید که جبرئیل این حدیث را از خداوند - جلّ وجهه و تَقَدّست اسماؤه - برایم نقل کرد:

یوسف بن کلیب و محمد بن حنبل گفتند: پدر عبدالرحمن با همین اسناد همانند این حدیث را برایمان نقل کرد. حسن بن علی بن بزیغ گفت: و اسماعیل بن ابان گمان کرد که این حدیث - حدیث الرایات - را از پدر عبدالرحمن مسعودی شنیدهاست.

توضیح: چه بسا برخی از راویان حدیث، در تفسیر گوساله و فرعون و هامان، نوعی تقیه کرده اند؛ زیرا محبت آن دو بُت قریش، در دلهای مردم رسوخ کردهاست... و جوهری گفته است: «خَفقت الرایه تخفُقُ و تَخفِقُ خَفْقاً و خَفقاناً» و همینطور «القلب و السراب»: هنگامی که قلب پریشان و مضطرب باشد(1).... و فیروزآبادی گفتهاست: «البَهرج»: باطل و بی ارزش، مباح. و «البهرجه»: منحرف کردن چیزی از راه خود، و «المبهرج من المیاه»: آب هدر رفته که نیازی به آن نباشد. و «من الدماء»: خونی که به هدر رفته است(2).

70. کشف الیقین(3):

در کتاب «المناقب» احمد بن مردویه، که سند آن به ابن عباس میرسد، نقل شده است که ابن عباس گفت: یک شب، به همراه عمر بن خطاب میرفتم. عمر سوار بر استر و من سوار بر اسب بودم. عمر آیهای خواند که

1- 1. الصحاح4: 41469

2- 2. قاموس المحيط10: 180

3- 3. کشف اليقين فی امره اميرالمومنين(ع): 205و 206

در آن ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام بود، و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند، دوستتان (علی) به این امر از من و ابوبکر سزاوارتر بود. من پیش خود گفتم: خداوند از من نگذرد اگر از تو بگذرم و تو را ببخشم. سپس گفتم: ای امیر مؤمنان، آیا شما این چنین میگویید، حال آن تو و دوستت بودید که شوریدید و خلافت را از ما غصب کردید؟! عمر گفت: ای فرزندان عبدالمطلب، از من دور شوید که شما، اصحاب عمر بن خطاب هستید.

من عقب ماندم، و او کمی جلو رفت و گفت: برو که به مقصد نرسی! پس از آن گفت: سخنت را دوباره تکرار کن. من گفتم: شما چیزیگفتید و من جواب آن را دادم، و اگر ساکت میشدید ساکت میشدم. عمر گفت: سوگند به خدا، آنچه ما انجام دادیم، از روی دشمنی نبود، ولی ما او را کوچک شمردیم و ترسیدیم که عرب و قریش، به خاطر خونخواهی از علی، از او پیروی نکنند. من خواستم بگویم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله، او را برای نبرد با لشکری میفرستادند و او سردار آن را به زمین میزد، و آن سردار او را کوچک نمیشمرد، و تو و دوستت او را کوچک میشمارید؟! عمر گفت: بی شک چنین است، چگونه میاندیشی، به خدا قسم، ما بدون او تصمیم به کاری نمیگیریم و بدون اجازه او کاری انجام نمیدهیم.

توضیح: اینکه گفت: «... أما إنكم»، شاید بنابر تهدید آن را گفتهاست یعنی: شما با من مخاصمه میکنید - به صورت خبری - و یا، شما با من مخاصمه میکنید؟ - به صورت استفهام انکاری -.

71. کشف الیقین(1):

احمد بن مردویه در کتاب «المناقب» از عیسی بن طلحه بن عبیدالله نقل میکند: عمر بن خطاب به طرف شام رهسپار شد و عباس بن عبدالمطلب همراه او بود. عیسی میگوید: مردم عباس را میدیدند و میگفتند: سلام بر تو، ای امیرمؤمنان. - عباس بن عبدالمطلب مردی زیبا بود - او هم میگفت: من امیرمؤمنان نیستم این (عمر) صاحب شماست. هنگامیکه این امر زیاد اتفاق افتاد، عباس به عمر رو کرد و گفت: به خدا قسم، میبینی که من به این امر از تو

1- 1. کشف الیقین فی امره امیرالمومنین(ع): 206

سزاوارترم؟! عمر گفت: ساکت شو، به خدا سوگند، سزاوارترین کس به این خلافت، از من و تو، علی بن ابی طالب است که او را در مدینه جا گذاشتیم.

72. السرائر:(1) امام باقرعلیه السلام فرمودند: خداوند چیزی را حرام نکرد مگر آنکه در آن از او نافرمانی شد؛ زیرا آنان بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله با همسران ایشان ازدواج کردند. ابوبکر آنها را بین حجاب و ازدواج نکردن و اینکه ازدواج کنند، مخیّر کرد، زنان پیامبر ازدواج را انتخاب کرده و ازدواج کردند.

زراره گفت: اگر از یکی از آنها میپرسیدی: اگر پدرت با زنی ازدواج کرده باشد ولی تا موقع مرگ با او نزدیکی نکرده باشد، آیا آن زن برای تو حلال است؟ او حتماً خواهد گفت: نه. ولی با آنکه آنان مومن بودند، ازدواج با مادرانشان را حلال دانستند؛ زیرا همسران پیامبر صلّی الله علیه و آله مانند مادرانشان هستند.

73. تفسیرالعیاشی(2): مفضّل بن صالح، از یکی از دوستانش، از امام صادق و امام باقر علیهما السلام، درباره این فرموده خداوند تا آخر آیه: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِکُم بِالْمَنِّ وَالأذَی(3)»، {ای

کسانی که ایمان آوردهاید، صدقههای خود را با منت وآزار، باطل مکنید.} نقل کرده است: این آیه درباره عثمان نازل شده است و حکم آن، در معاویه و پیروان او جاری است.

74. تفسیرالعیاشی(4):

امام باقرعلیه السلام در تفسیر این آیه «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِکُم بِالْمَنِّ وَالأذَی»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، صدقههای خود را با منت و آزار، باطل مکنید} نقل کرده است: تاویل این آیه آن است که بر محمد و آل محمّد صلی الله علیه و آله منت نگذارید. امام فرمود: این آیه در مورد عثمان نازل شده است.

1- 2. السرائر: 472

2- 1. تفسیرالعیاشی1: 147، حدیث 482
3- 2. بقره/ 264
4- 3. تفسیر العیاشی1: 147، حدیث 483

75. تفسیرالعیاشی(1):

از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِکُم بِالْمَنِّ وَالأذَی» تا آخر آن «لاَّ یَقْدِرُونَ عَلَی شَیْ ءٍ مِّمَّا کَسَبُواْ»،(2) {آنان [ریاکاران] نیز از آنچه به دست آورده‌اند، بهره‌ای نمی‌برند.} فرمود: صفوان یعنی سنگ. [و در تفسیر آیه:]«والذین ینفقونَ أموالَهم رِئاءَ الناس»،(3) {و کسانی که اموالشان را برای نشان دادن به مردم انفاق می‌کنند.}امام صادق علیه السلام در تفسیر آن فرمودند: یعنی فلانی، فلانی و فلانی و معاویه و پیروان آنها.

76. تفسیرالعیاشی(4): از سعدان، از شخصی، از امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «وَإِن تُبْدُواْ مَا فِی أَنفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُم بِهِ اللّهُ فَیَغْفِرُ لِمَن یَشَاء(5)»، {و اگر آنچه را در دلهای خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را با آن محاسبه می‌کند؛ آنگاه هر که را بخواهد می‌بخشد.} نقل کرده است: حضرت فرمودند: سزاوار است خداوند کسی را که در قلبش دانه خردلی از محبت آن دو باشد، در بهشت داخل نکند.

77. السرائر(6):

ابوعبدالله سیّاری، از امام رضاعلیه السلام نقل کرد که فرمود: هرگاه چیزی از خراج برای عثمان می‌آوردند که در آن طلایی بود، آن را جدا می‌کرد و می‌گفت: این برای طوق عمرو است. هنگامی که این مسئله زیاد رخ داد، به او گفته شد: «عمرو دیگر بزرگتر از آن شده که طوق داشته باشد»، و آن، ضرب المثل شد.

توضیح: مؤلفان کتابهای ضرب المثل، از روی تعصب، ریشه تاریخی این ضرب المثل را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند، با این که میان آن دو منافاتی نیست.

1- 4. تفسیرالعیاشی1: 148، حدیث 484
2- 5. بقره/ 264
3- . بقره/ 284
4- 2. تفسیر العیاشی1: 156، حدیث 528

5- 3. بقره/ 284
6- 4. السرائر: 476

زمخشری در «المستقصی(1)» گفته است: او، عمرو بن عدی، خواهرزاده جزیمه است که در کودکی بسیار طوق به گردن خود میانداخت. مدتی جنها او را گمراه کردند و فریفتند، پس آنگاه که برگشت، مادرش آن طوق را بر گردنش آویخت. پس جذیمه این مثل را گفت، و گفته شده است: روزی مادر او، به او کمربند بست و آن طوق را بر گردنش آویزان کرد و او را برای زیارت داییاش، روانه خانه او کرد. هنگامیکه داییاش، زیورآلات او آن طوق را دید، آن ضرب المثل را گفت. و روایت شده است: عمرو جوان شد [و از حدی که طوق داشته باشد بزرگتر شد] و به حد کمال رسید، این ضرب المثل زمانی استعمال میشود که چیزی بزرگ از شکل کوچکش تغییر کند و آن چیزی که استفاده از آن برای زیور، زشت و ناپسند باشد. ولی میدانی(2)

داستان عجیبی را نقل کرده و آن را طول و تفصیل داده است.

78. تفسیرالعیاشی(3): علی بن میمون زرگر، از ابن ابو یَعفور نقل کرد که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام میفرماید: «وَلاَ يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَلاَ يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ(4)»، {و خدا روز قیامت به آنان نمینگرد و پاکشان نمیگرداند و عذابی دردناک خواهند داشت.} یعنی کسانیکه ادعا کنند امامت از جانب خداوند نیست و امامی را که از سوی خداوند تعیین شده، انکار نمایند. و هر کس که بگوید: فلانی و فلانی در اسلام سهم و نصیبی دارند.

79. تفسیرالعیاشی(5): از امام سجاد علیه السلام همانند این روایت نقل شده است.

80. تفسیرالعیاشی(6):

از امام باقرعلیه السلام درباره این فرموده خداوند: «إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لاَ يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً(7)»،

{و چون شبانگاه به

1- 5. المستقصی2: 214

2- 1. مجمع المثال2: 137
3- 2. تفسير العياشی1: 178، حديث 64
4- 3. آل عمران: 77
5- 4. تفسيراللعياشی1: 178، حديث 65
6- 5. تفسيرالعياشی1: 274-275، احاديث 267، 268، 269
7- 6. نساء/ 108

چارهاندیشی میپردازند و سخنانی میگویند. } نقل شده است که فرمودند: آنها، فلانی، فلانی، فلانی و ابو عبیده بن جرّاح میباشند.

و در روایت عمر بن سعید، از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است که فرمودند: آنها، آن دو و ابو عبیده بن جرّاح بودند.

و در روایت عمر بن صالح، آمده است که فرمودند: آنها اولی و دومی و ابوعبیده جراح بودند.

81. تفسیرالعیاشی:(1) از محمد حنفیه فرزند امام علی علیه السلام، درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه: «الَّذِینَ آمَنُواْ ثُمَّ کَفَرُواْ(2)»، {کسانیکه ایمان آوردند سپس کافر شدند. }نقل شده است که گفتند: آنها، آن دو نفر، سومی، چهارمی، و عبدالرحمن و طلحه هستند که تعدادشان هفده نفر بودند.

محمد حنفیه میگوید: هنگامی که پیامبرصلَّی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام و عمّار بن یاسر - رحمه الله علیه - را به سوی اهل مکه فرستادند. آنها گفتند: پیامبر این کودک را فرستاد، ای حذیفه، ای کاش دیگری را به سوی اهل مکه میفرستاد، حال آنکه در مکه قهرمانان و جنگاوران حضور دارند - آنان حضرت علی علیه السلام را کودک میخواندند؛ زیرا نام حضرت در کتاب خداوند بنابراین فرموده خداوند: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِّمَّن دَعَا إِلَی اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا»2 ، {و کیست خوشگفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت نماید و کار نیک کند} و حضرت کودک کم سنی بودند «وَ قالَ إِنَّنی مِنَ المسلمین»، {و گوید: من [در برابر خدا] از تسلیم شدگانم. }- به خدا سوگند، کفر، برای ما از آنچه در آن هستیم، اولی است. پس آنها نزد امام و عمار رفتند و آنها را از رفتن به سوی اهل مکه ترسانیده و به آن دو گوشزد کرده و آن ماموریت را در دیدِ آنان سخت جلوه دادند. حضرت علی علیه السلام فرمودند: خدا ما را کافی است و او نیکو حمایتگری است، و رهسپار شدند. هنگامی که وارد مکه شدند، خداوند پیامبرش صلَّی الله علیه

1- 1. تفسیرالعیاشی1: 274-275، حدیث 286
2- 2. نساء/ 137

و آله را از سخنان آنها با علی علیه السلام و از سخنان حضرت علی با آنها با خبر کرد، خداوند در کتابش نام آنان را ذکر کرد و فرمود: «الَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِیمَاناً وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ»، (1) {همان کسانیکه [برخی از] مردم به ایشان گفتند: مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمدهاند، پس از آن بترسید. و [این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است. } تا آخر این آیه : «وَاللّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ»(2)، {و خداوند دارای بخششی عظیم است. }، مراد از این گفته «ألم تر الی...»، آیا آنان را ندیدی، فلانی و فلانی بودند که علی علیه السلام و عمار را دیده و گفتند: ابوسفیان و عبدالله بن عامر و اهل مکه برای شما جمع شدهاند، پس از آنها بترسید. آنها گفتند: خدا ما را بس است و او نیکو حامی و پشتیبانی است. آندو همان کسانیاند که خداوند درباره آنان فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُواْ ثُمَّ کَفَرُواْ»(3)،

{کسانی که ایمان آوردند سپس کفر ورزیدند. } تا آخر آیه، و این، اولین کفر آن دو نفر بود.

دومین کفر آنان، این بود که هنگامی که پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمودند: از این دره، مردی بر شما نمایان خواهد شد و با چهرهاش بر شما روی مینماید، و مَثل او نزد خداوند، همانند مثل حضرت عیسی میباشد. همه حاضران آرزو داشتند که آن شخص، یکی از خویشاوندانشان باشد، ناگهان علی علیه السلام از ته دره خارج شده و با صورتشان برآنان نمایان گشت، پیامبر فرمود: این، همان کس است. آن جماعت خشمگین خارج شده و گفتند: چیزی نمانده که او را پیامبر قرار دهد، به خدا قسم، برگشتن به خدایانمان از آنچه درباره پسرعمویش از او میشنویم، بهتر است. اگر اینگونه پیش برود، علی مانع ما شده و جای ما را خواهد گرفت. پس خداوند این آیه را نازل کرد: «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ(4)»،

{و هنگامیکه [در مورد] پسر مریم مثالی آورده شد، به ناگاه قوم تو از آن [سخن]

1- [1] . آل عمران/173

2- 2. آل عمران/ 172-174
3- 3. نساء/137
4- 4. زخرف/57

هلهله درانداختند [و اعراض کردند]. } و این، کفر دوم آنان بود و زیادهروی آنان در کفرشان، این بود که زمانی که خداوند این آیه را نازل کرد: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُوْلَئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّه(1)»، {در

حقیقت کسانی که گرویده و کارهای شایسته کردهاند، آناناند که بهترین آفریدگاناند. } پیامبرصلّی الله علیه و آله فرمود: ای علی، برای همیشه بهترین مردم شدی. مردم به پیامبر گفتند: آیا علی از آدم، نوح، ابراهیم و پیامبران برتر است؟ پس خداوند نازل کرد: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِینَ * ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»(2)،

{به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. } تا این آیه «سمیع علیم»، {و خداوند شنوای داناست. } مردم پرسیدند: ای محمد - صلی الله علیه و آله -، آیا او از تو هم برتر است؟ خداوند این آیه را نازل کرد: «یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعًا(3)»،

{بگو ای مردم، من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم. } ولی او (علی) از شما و خاندان او از خاندان شما برتر است، و هر که از او پیروی کند، برتر است از آن کسی که از شما پیروی میکند. مردم خشمگین برخواسته و بر کفرشان افزوده و گفتند: برگشتن به کفر، از آنچه درباره پسر عمویش میگوید، بر ما آسانتر است. و اینگونه بود که خداوند فرمود: «ثُمَّ ازْدَادُواْ کُفْرًا»(4)، {آنگاه بر کفر خود افزودند. }

توضیح: «یَصُدّون»: فریاد میزنند، و مراد از «ولیصدّنا» بیان این منع نیست، بلکه آن به معنی منع کردن از آن چیزی است که مراد آنها میباشد. زیاده در این سخن امام علیه السلام «و قالوا زیاده» منصوب یا مرفوع به اضافه میباشد.

82. تفسیرالعیاشی(5):

از امام باقر و امامصادق علیهما السلام درباره این فرموده خداوند: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُواْ ثُمَّ کَفَرُواْ ثُمَّ آمَنُواْ ثُمَّ کَفَرُواْ ثُمَّ ازْدَادُواْ کُفْرًا لَّمْ یَکُنِ اللّهُ لِیَغْفِرَ

1- 1. بینه/7
2- 2. آل عمران/ 33و34
3- 3. اعراف/158
4- 4. نساء/137
5- 5. تفسیر العیاشی1: 280، حدیث 287

لَهُمْ وَلاَ لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً»(1)،

{کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند سپس کافر شدند، آنگاه به کفر خود افزودند.} نقل شده است که فرمودند: این آیه درباره ابی عبدالله بن ابی سرح نازل شده است که عثمان او را به مصر فرستاد، و فرمودند: آنان بر کفرشان افزودند، هنگامیکه چیزی از ایمان برای آنها باقی نماند.

83. تفسیرالعیاشی(2): امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ آمَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ ازْدَادُواْ كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلاَ لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً(3)»، {کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند سپس کافر شدند، آنگاه به کفر خود افزودند. قطعا خدا آنان را نخواهد بخشید و راهی به ایشان نخواهد نمود.} فرموده است: این آیه، درباره فلانی و فلانی نازل شده که در ابتدای کار به رسول خدا صلّی الله علیه و آله ایمان آوردند، سپس هنگامیکه ولایت امیرمؤمنان بر آنان نمایان شد، و زمانی که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: هرکه من مولای اویم این علی، مولی و سرپرست اوست، کفر ورزیدند. سپس به خاطر بیعت خود با امیرمؤمنان علیه السلام ایمان آوردند؛ زیرا به امام گفتند: به امر خدا و رسولش با تو بیعت میکنیم. پس با حضرت بیعت کردند. سپس زمانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله از دنیا رفتند، کافر شدند و به امر بیعت اقرار نکردند، سپس با بیعت گرفتن از کسی که با او بیعت کرده بودند، کافر شدند و ذرهای از ایمان درآنها باقی نماند.

84. اصول کافی(4): حسین بن محمد، از مُعلَّی، از محمدبن أُورمه و علی بن عبدالله، از علی بن حسّان، از عبدالرحمن بن کثیر، همانند این روایت را نقل کردهاست.

توضیح: مراد از «مَن بَایعوه»: امیرمؤمنان صلوات الله علیه میباشد.

1- 2. نساء/ 137
2- 3. تفسیر العیاشی1: 281،
3- 4. نساء/ 137

4- 1. اصول کافی1: 410،

85. تفسیر العیاشی(1):

از جابر روایت شده است: از امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ (2)»،

{و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی[برای او] بر میگزینند و آنها را چون دوستی خدا، دوست میدارند.} پرسیدم، امام فرمودند: اینان، اولیاء فلانی و فلانی هستند که امامانی غیر از امامی که خداوند، او را برای مردم انتخاب کرده بود، برگزیدند؛ از همین روی، خداوند تبارک و تعالی میفرماید: « وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ * إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ(3)»،

{و اگر میدانستند هنگامی که عذاب را مشاهده کنند تمام نیرو[ها] از آن خداست و خدا سخت کیفر است، آنگاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند.} تا این فرمودهاش «مِنَ النَّارِ(4)»،

{از آتش جهنم.} جابر میگوید: سپس امام باقرعلیه السلام فرمودند: ای جابر، به خدا سوگند، آنان رهبران ظلم و ستم و رهبران پیروانشان هستند.

86. تفسیرالعیاشی(5):

از زراره و حمدان و محمد بن مسلم، از امام باقرعلیه السلام و امام صادق علیه السلام درباره آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّهِ(6)»،

{و برخی از مردم، در برابر خدا همانندهایی [برای او] بر میگزینند وآنها را چون دوستی خدا، دوست میدارند ولی کسانی که ایمان آوردهاند به خدا محبت بیشتری دارند.} نقل شده است که فرمودند: ایمانآورندگان، اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله هستند.

1- 1. تفسیرالعیاشی1: 72،
2- . بقره/165
3- . بقره/165و166
4- . بقره/ 167

5- . تفسير العياشى1: 72،
6- 6. بقره/165

87. تفسیرالعیاشی(1):

منصور بن حازم گوید: به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: «ومَا هُم بِخَارِجینَ منَ النّار»، {و از آتش بیرون آمدنی نیستند}؟ فرمود: آنان تا ابد در آتش مخلد و جاودانند.

88. تفسیر العیاشی(2):

حسین بن بشّار گوید: از امام موسی بن جعفر علیه السلام در باره این سخن خداوند پرسیدم: «و مِن الناس مَن یُعجبکَ قَوله فی الحَیوهِ الدُّنیا»، (3) {از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامیدارد} فرمود: یعنی فلانی و فلانی. «ویهلک الحرث و النسل»، {و کشت و زرع و نسل را نابود سازد.} نسل یعنی خاندان و حرث یعنی کشتزار.

89. تفسیرالعیاشی(4):

از حسین بن بشّار روایت شده است: شنیدم که عمّار بر منبر کوفه میگفت: سه چیز علیه عثمان شهادت میدهدکه او کافر است و من شاهد چهارمی و کاملترین آنها میباشم. سپس عمار این سه آیه سوره مائده را تلاوت نمودند: «وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ.(5)»، {و

کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکردهاند، آنان خود کافرند.} و «الظالمون(6)»

{ظالماند} و «الفاسقون(7)» {نافرمانند}.

توضیح: یعنی اینکه آن سه آیه، علیه عثمان شهادت میدهند که او کافر است و من شاهد چهارم هستم، و از این سه آیه، شاهدی کاملتر و واضحتر بر کفر او، من هستم.

90. تفسیرالعیاشی(8):

یکی از امامان علیهم السلام، فرمودهاند: خداوند، در خمس، نصیبی برای اهل بیت محمدصلّی الله علیه و آله فرض کرد، ولی ابوبکر از

1- . تفسير العياشى1: 73،
2- . تفسير العياشى1: 100،
3- . بقره 204
4- 4. تفسير العياشى1: 323،
5- .مائده/44
6- . مائده/45
7- . مائده/47
8- . تفسير العياشى1: 325،

روی حسد و دشمنی، از دادن نصیبشان امتناع کرد، و خداوند فرموده است: «وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ(1)»،

{و کسانی که به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکنند، آنان خود نافرمانند.} و ابوبکر اولین کسی بود که حق اهل بیت محمد صلَّی الله علیه و آله را غصب و برآنها ظلم کرد، و مردم را بر آنها شوراند. و زمانی که ابوبکر مرد، بدون مشورت با مسلمانان و بدون رضایت اهل بیت پیامبر، عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد، و عمر هم اینگونه زندگی کرد و حق اهل بیت پیامبر صلَّی الله علیه و آله را به آنها نداد و راهی همانند ابوبکر در پیش گرفت.

91. تفسیرالعیاشی:(2) امام صادق علیه السلام فرمود: «مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا(3)»،

{هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت.} امام فرمودند: هر کس آن دو را متذکر شود و هر صبح لعن کند، خداوندا برای او هفتاد حسنه خواهد نوشت، و ده تا از گناهان او پاک میکند و درجات او را ده درجه بالا خواهد برد.

92.تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام(4): این سخن خداوند عزَّوجَلَّ: «وَإِذَا لَقُواْ الَّذِینَ آمَنُواْ قَالُواْ آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْاْ إِلَى شَیَاطِینِهِمْ قَالُواْ إِنَّا مَعَکْمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ * اللّهُ یَسْتَهْزِیءُ بِهِمْ وَیَمُدُّهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ»(5)،

{و چون با کسانی که ایمان آورده اند برخورد کنند، میگویند ایمان آوردیم و چون با شیطانهای خود خلوت کنند، میگویند در حقیقت ما با شماییم، ما فقط [آنان را] ریشخند میکنیم؛ خدا[است که] ریشخندشان میکند و آنان را در طغیانشان فرو میگذارد تا سرگردان شوند.}

امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: هنگامیکه آن کسانی که بیعت امام علی علیه السلام را شکسته و بر مخالفت با ایشان و غصب خلافتشان همپیمان

1- . مائده/47
2- . تفسیر العیاشی1: 387
3- . انعام/160
4- . تفسیر الامام الحسن العسکری(ع):120-125
5- . بقره/14-15

شده بودند، با کسانی که ایمان آورده بودند ملاقات میکردند، میگفتند: همچون ایمان شما ایمان آوریم. آنها زمانی که سلمان، مقداد و ابوذر را میدیدند به آنها میگفتند: به محمدصلّی الله علیه و آله ایمان آورده و بیعت علی علیه السلام و فضل او را پذیرفته و امر او را همان گونه که شما ایمان آوردید، اجرا نمودهایم. چه بسا اولی، دومی، سومی تا نهمی از آنان، در راهشان با سلمان و اصحابش ملاقات میکردند، و هنگامیکه آنان را میدیدند از آنان بیزار میشدند و میگفتند: اینان، یاران جادوگر و نادانند - یعنی یاران محمد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام هستند - سپس به همدیگر میگفتند: از آنان دوری کنید و به سخنان نابهنجار و کفرآمیز محمد که درباره علی میگوید گوش نکنید که با این کار بر شما منت مینهد و سبب هلاک شما میشود. اولین آنها میگفت: بنگرید چگونه آنها را مسخره میکنم و چگونه دشمنیشان را از شما باز میدارم؟ هنگامی که آنان را میدیدند، اولی میگفت: مرحباً به سلمان، پسر اسلامی که سرور انسانها محمد درباره او گفته است: اگر دین به ثریا آویخته باشد، گروهی از فرزندان ایران زمین بدان میرسند، این شخص(سلمان)، برترین آنهاست، یعنی تو. و پیامبر درباره سلمان گفت: سلمان از اهل بیت ماست و پیامبر او را همردیف جبرئیل قرار داد. هنگامی که روز العباء [کساء] به رسول خدا عرض کرد: آیا من از شما هستم؟ حضرت فرمودند: آری، تو از ما هستی. تا این که جبرئیل به سوی ملکوت اعلی رفت و بر اهل آن افتخار میکرد و میگفت: چه کسی مثل من است؟! بخٍ بخٍ (خوشا به حال من) ومن از اهل بیت محمد صلّی الله علیه و آله هستم.

سپس به مقداد میگفت: خوش آمدی ای مقداد، تو همان کسی هستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به علی علیه السلام درباره تو فرمود: ای علی، مقداد برادر دینی تو است. تو را مقدم داشت گویی که او به خاطر دوستی او نسبت به تو و تعصب بر دشمنان تو، و به خاطر دوستی با اولیائت و دشمنی با دشمنانت، از خویشان تو است. ولی فرشتگان آسمانها تو را بیشتر از دوستی تو نسبت به علی علیه السلام دوست دارند و به دشمنان تو بیش از دشمنان علی علیه السلام تعصب دارند. خوشا به حال تو ای مقداد، و خوشا به حال تو!

پس از آن به ابوذر میگفت: خوش آمدی ای ابوذر، تو همان کسی هستی که رسول خداصلّی الله علیه و آله درباره تو گفت: آسمان و زمین، کسی راستگوتر از ابوذر ندیده است. و عرض کردند: خداوند، او را به چه چیز فضل و شرف داد؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: زیرا او از فضل و برتری علی - برادر رسول خدا صلوات الله علیهما و آلهما - بسیار سخن میگوید، و در همه احوال از او ستایش کرده و با کینهتوزان و دشمنان علی، دشمن بوده و دوستدار دوستان و یاران علی است، خداوند به زودی او را از برترین ساکنان بهشت قرار خواهد داد و خدمتگزاران زن و غلامان و جوانان بهشتی کمر به خدمت او میبندند که شماره آنان را تنها خداوند میداند.

سپس به عمّار یاسر میگفت: سلام بر تو ای عمّار، خوش آمدی، به برادری رسول خدا صلّی الله علیه و آله دست یافتی با این که تو تنآسا و راحت طلبی و از عبادات، بیشتر از واجبات و مستحبات را انجام نمیدهی؛ تو به چیزی دست یافتی که کسی که شب و روز بدنش را به رنج میاندازد - یعنی شب را به نماز و روز را به روزه سپری میکند - و کسی که اموالش را میبخشد - اگر چه تمام دنیا مال او باشد- به آن نمیرسد، خوش آمدی ! - آفرین بر تو ! -، رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر محبت و حمایت تو از علی و دشمنی تو در برابر دشمنان او راضی و خشنود شد، تا اینکه خبر داد به زودی به خاطر محبت علی کشته خواهی شد، و در روز قیامت در زمره برگزیدگان اصحاب او محشور میشوی. خداوند تعالی مرا توفیقی چون عمل تو و عمل یارانت دهد که در خدمت محمد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و برادر محمد، علی ولیّ الله هستید؛ و همانند تو، مرا دشمن دشمنان آن دو قرار دهد و دوستدار و محب یاران آن دو و پیرو آنان باشم. هنگامیکه با شما دیدار کردیم، خداوند ما را در آن روز خرسند خواهد کرد.

پس سلمان و یاران او میگویند: ظاهر آنها همانگونه است که خداوند به آنها دستور داده؛ سلمان و یارانش از آنها میگذرند، و اولی به اصحابش میگوید: دیدید که چگونه آنها را مسخره کرده و مانع دشمنی آنان نسبت به خود و شما شدم؟ اصحاب او میگویند: همیشه تا زمانی که زنده هستی، خیر ببینی. پس او به

آن ها میگوید: باید اینگونه با آنان رفتار کنید تا اینکه سر فرصت، فرصت را غنیمت بشمارید، زیرا خردمند دانا، کسی است که غم و اندوه را جرعه جرعه نوشیده تا اینکه به فرصت دست پیدا میکند. سپس آنها نزد دوستان منافق نافرمانشان برمیگشتند که با آنها در تکذیب رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آنچه آنان را موظف کرد، - در پذیرش فضل و برتری امیرمؤمنان علی علیه السلام و نصب ایشان به عنوان امام همه مکلف شدگان - با هم شریک هستند. آنها به دوستان منافقشان گفتند: اگر اتفاقی برای محمد بیفتد با شما هستیم تا علی را از امر خلافت بازداریم، و آنچه از ما درباره تعریف و تمجید آنها میشنوید، و آنچه از زیادی مدارای ما با آنها میبینید، شما را نترساند و نفریبد، ما خود آنان را ریشخند میکنیم. خداوند عزّوجلَّ فرمود: ای محمد،«اللّهُ يَسْتَهْزِیءُ بِهِمْ»، {خداست که ریشخندشان میکند. } و در دنیا و آخرت، جزای این ریشخند کردنشان را به آنها میدهد. «وَيَمُدُّهُمْ فِی طُغْيَانِهِمْ»، {و آنان را در طغیانشان فرو میگذارد. } یعنی آنها را مهلت میدهد و با لطفش با آنها مدارا میکند وآنها را به سوی توبه دعوت میکند، و به آنها وعده مغفرت میدهد اگر توبه کنند. «يَعْمَهُونَ(1)»، {تا سرگردان شوند. } و آنان سرگردان گشته و از نادانی خود دست برنمیدارند.

امام موسی بن جعفرعلیه السلام فرمودند: ریشخند کردن آنان توسط خداوند در دنیا به این خاطر بود که آنها اظهار حرف شنیدن و اطاعت و موافقت میکردند. پس ظاهر احکام مسلمانان را بر آنان اجرا میکرد و به رسول خدا صلّی الله علیه و آله امر میکند که به آنها کنایه و تعریض کند تا بر مؤمنان مخلص، مقصود از آن تعریض پوشیده و مخفی نماند و دستور میدهد آنها را لعن کنند.

و امّا مسخره کردن او ایشان را در آخرت اینگونه است که خداوند عَزّو جَلّ هنگامیکه آنان را در منزل لعن و خواری قرار داده و با انواع عذابهای عجیب عذابشان میکنند، و آن مؤمنان مخلص را در محضر محمد صلّی الله علیه و آله، برگزیده پادشاه جزا دهنده، در بهشت جای میدهد، آنها (مؤمنان) را از کسانی که

1- 1. بقره/15

در دنیا آنان را مسخره میکردند باخبر میکند تا مؤمنین غذابهای عجیب و انتقام گرفتن از آنها را ببینند، و لذت و خوشی آنان با شماتت مسخرهکنندگان میباشد، همانگونه که لذت و خوشیشان در بهشتهای خداوند، با نعمتهایشان میباشد؛ مؤمنان، آن کافران منافق را با نامهاو صفاتشان میشناسند. و آنها بر چند دستهاند: برخی از آنان در بین دندانهای افعیهای جهنم قرار دارند و افعیها آنها را میبلعند، و برخی از آنان بین پنجههای درندگان جهنماند که با آنها بازی میکنند و به ناگاه می درند، و برخی از آنان زیر ضربات تازیانههای نگهبانان و مأموران میباشند که سختترین شکنجهها را برآنان وارد میکنند و بر عقوبت و خواری آنها میافزایند، و برخی ازآنها در دریاهای جوشان جهنم قرار دارند که در آن کشیده شده و در آنجا غرق میشوند، برخی از آنها در غسلین [آب چرکی که از پوست و گوشت دوزخیان جاری میباشد] و غسّاق [آب گندیده] دوزخ میباشند و نگهبانان دوزخ آنها را شکنجه میدهند، و برخی از آنها در انواع عذابهای دیگر به سر میبرند.

و آن کافران و منافقان مینگرند و مؤمنانی را که در دنیا ریشخند میکردند، میبینند؛ زیرا آنان از دوستداران محمد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام و اهل بیتشان صلوات الله علیهم بودند و به آنها اعتقاد داشتند. آنها میبینند که برخی از مؤمنان بر فرشهای بهشت جابجا میشوند، و برخی از آنان از میوههای بهشتی تناول میکنند، و برخی در غرفههای بهشت یا در بستانها و باغهای آن در ناز و نعمت به سر میبرند. حوریان بهشتی، خدمتکاران زن، پسرکان، کنیزان و غلامان در محضرشان ایستاده و برای خدمت به گردشان میچرخند و فرشتگان الهی از نزد پروردگارشان هدیه و کرامات و تحفههای گوناگون، هدایا و عطایا می آورند، و میگویند: «سَلاَمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ(1)»،

{درود بر شما به [پاداش] آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای. } آن مؤمنان مشرف بر کافران منافق میگویند: ای ابی فلانی، و ای فلانی و ای فلانی - آنها را به نامهایشان می

1- . رعد/24

خوانند - شما را چه شده است که در خواری و پستیتان درمانده اید؟! به سوی ما بشتابید تا درهای بهشت را بر شما باز کنیم تا از عذابتان رهایی یافته و در نعمتهای بهشتی به ما ملحق شوید. آنها میگویند: وای بر ما، چگونه ممکن است؟ مؤمنان میگویند: بنگرید به این درها. پس آنها به درهای باز بهشت مینگرند، و گمان میکند که آن درها به طرف جهنمی که در آن شکنجه میشوند، بازند، و فکر میکنند که میتوانند خود را از عذاب رهانیده و وارد بهشت شوند. پس شروع میکنند در دریاهای حمیم آن (آب جوشان) شنا کرده و از برابر نگهبانان جهنم میگذرند، ولی نگهبانان به آنها رسیده و با تازیانهها و گرزهایشان آنها را میزنند، آنان پیوسته در این حالت به سر میبرند، و اینگونه عذاب میبینند تا اینکه به آن درها برسند، همینکه میرسند، آنها را بسته مییابند. نگهبانان آنها را با گرزهایشان زده و کشان کشان به سوی جهنم میبرند، و مؤمنان به پهلوهایشان بر روی فرشهایشان در مجالس آرمیده و به آنها میخندند و آنها را ریشخند میکنند؛ و این است معنی فرموده خداوند عَزَّو جَلّ که میفرماید: «اللّهُ یَسْتَهْزِیءُ بِهِمْ»(1)، {خداوند آنان را ریشخند میکند.} و میگوید: ف-َالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُواْ مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ * عَلَی الْأَرَائِکِ یَنظُرُونَ(2)»،

{و [لی] امروز مؤمنان اند که بر کافران خنده میزنند، و بر تختها [ی خود نشسته] نظاره میکنند.}

توضیح: فیروزآبادی گفته است: «الهَوَج» به فتح هاء و واو: زیادهروی درحماقت و سبکسری و شتابزدگی(3). «الوادع»: آرمیده و فرو رفته در خوشی. و «رَجُلٌ رافه»: یعنی، تنآسا، و «هو فی رفاهه من العیش»: یعنی در رفاه و آسایش است. جوهری گفته است: «الإرزَبَّه» به کسر همزه: آنچه بدان کلوخ را میشکنند، و اگر آن را به میم بخوانی، مخفف میشود و میگویی: «المِرزبَه»(4). و گفته است:

1- . بقره/15
2- . مطففین/ 34و35
3- 2. قاموس المحیط1: 221[3]
4- . الصحاح1: 135

«سحبتُ ذیلی فانسحب»: دامنم را کشیدم و کشیده شد.(1)

و گفته است: «التَبَحبُح»: جای گرفتن و به سر بردن در جایی.(2)

«الرَّدْم»: مسدود کردن ، بستن(3). و «دَهدَهتُ الحَجَر فَتَدَهدَهَ»: سنگ را غلتانیدم و غلتید(4).

93. تفسیرالعیاشی(5):

امام محمد باقرعلیه السلام درباره این سخن خداوند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ آبَاءكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاء(6)»،

{ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح دهند، آنان را ولیّ خود نگیرید. } تا آخر این آیه: «قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَآؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِى سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّى يَأْتِىَ اللّهُ بِأَمْرِهِ وَاللّهُ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ(7)»،

{بگو اگر پدران و پسران و برادران و همسران و خاندان شما و اموالی که گردآوردهاید و تجارتی که از کساد شدنش بیمناکید و سراهایی را که خوش میدارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنیتر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا] آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمیکند. } فرمودهاند: و امّا «لاَ تَتَّخِذُواْ آبَاءكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاء إَنِ اسْتَحَبُّواْ الْكُفْرَ عَلَى الإِيمَانِ(8)»،

{اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را برایمان ترجیح دهند [آنان را] به دوستی مگیرید. } کفر باطن در این آیه، ولایت اوّلی و دوّمی است که آن کفر میباشد، و ایمان، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است. و فرمود: «وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ

1- . الصحاح1: 146
2- . الصحاح1: 354
3- . الصحاح1: 1930
4- . الصحاح2: 2231

5- . تفسير العياشى2: 84، حديث 26
6- . توبه/23
7- . توبه/24
8- [8]. توبه/23

فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ»،(1) {و هر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمکارانند. }

94. تفسیرالعیاشی(2): امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند تعالی: «وَ یَوْم حُنینٍ إذ عجبتکم کثرتکم»، {و [نیز] در روز حنین آن هنگام که شمار زیادتان، شما را به شگفت آورده بود} تا «ثمّ ولّیتم مدبرین»، {سپس درحالیکه پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. } فرمودند: آن، ابوفلان بود.

95. السرائر(3): عبدالله بن بُکَیر، از حمزه بن حُمران نقل کرد که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره احتجاج مردم با ما در مورد غار پرسیدم. حضرت فرمودند: آن برای تو عاری است - یا فرمود: شری است - خداوند رسول خدا صلّی الله علیه و آله را با مؤمنان ذکر نکرد مگر این که آرامش را بر دل همه آنها قرار داد، و او آرامش را بر فرستاده اش نازل کرد و او را (ابوبکر) از آن آرامش خارج کرد و آرامش را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله اختصاص داد و نه دیگری.

96. السرائر(4): از عیس بن عبدالله هاشمی نقل شده است که گفت: عمر بن خطاب بر مردم خطبه خواند، - و آن، دو روز قبل از اینکه با ام کلثوم ازدواج کند، بود - پس گفت: ای مردم، در مهریه زنان زیادهروی نکنید، زیرا اگر این کار خوبی بود هر آینه رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را انجام میداد. پیامبرتان صلّی الله علیه و آله به هر کدام از زنانش، یک پشتی، زیراندازی از لیف خرما، انگشتر و کاسه و شبیه این چیزها، مهریه میداد. سپس از منبر پایین آمد، و دو یا سه روز طول نکشید که برای دختر علی علیه السلام چهل هزار مهریه فرستاد.

97. تفسیرالعیاشی(5):

از ابو بصیر روایت شده که گفت: جهنم هفت در دارد که گناهکاران از آنها وارد میشوند: در اول برای ظالم است که او زریق میباشد و در

1- 1. توبه/23
2- . تفسیر العیاشی2: 84، حدیث38

3- . مستطرفات السرائر: 138، حديث6
4- [4] . مستطرفات السرائر: 144، حديث12
5- . تفسير العياشی2: 243، حديث 19

دوّم از آن حَبتر و در سوّمی برای نفر سوم، و چهارمی برای معاویه، در پنجم برای عبدالملک، در ششم برای عسکر بن هُوسر و هفتمین در برای ابی سَلامه است، و خود اینان درهای کسانی هستند که از آنها پیروی کردهاند.

توضیح: به زودی ذکر خواهیم کرد که عسکر، نام شتر عایشه بود، و آن کنایه از ... و دو همراه او میباشد، و احتمال میرود که آن، کنایه از یکی از والیان بنی امیه مانند ابی سلامه باشد، و ممکن است ابوسلامه، کنایه از ابو مسلم خراسانی باشد که بنی عباس را بر مردم مسلط کرد.

98. تفسیرالعیاشی:(1)

امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الأَمْرُ»(2)،

{و چون کار از کار گذشت [و داوری صورت گرفت]، شیطان میگوید} فرمودند: او دومی است، و هر کجای قرآن همانند این آیه «و قال الشیطان» {و شیطان گفت} بیاید، مراد از شیطان، دومی است.

99. تفسیرالعیاشی(3):

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که روز قیامت درحالیکه به ابلیس هفتاد غل و هفتاد دستبند زدهاند، آورده میشود، پس او به زُفَر که او را با صد و بیست زنجیر و صد و بیست دستبند، بستهاند؛ نگاه میکند، در این هنگام ابلیس می گوید: این کیست که خداوند عذابش را دو چندان کرده و حال آنکه من تمام این مردم را گمراه کردهام؟ گفته میشود : این، زُفَر است. پس ابلیس میگوید: چه چیز باعث شد که مستحق این عذاب شده است؟ میگویند: به خاطر ظلمش بر علی علیه السلام. ابلیس به او میگوید: وای بر تو - یا هلاک بشوی -! آیا نمیدانستی که خداوند به من دستور داد به آدم سجده کنم ولی من عصیان کرده و از او خواستم که مرا بر محمد و اهل بیت او و شیعیان آنها مسلط کند ولی خداوند آن را قبول نکرد، و گفت: «إِنَّ عِبَادِی لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِينَ»(4)،

{در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از

1- . تفسیرالعیاشی2: 223، حدیث8
2- . ابراهیم/22
3- . تفسیر العیاشی2: 223، حدیث9
4- . حجر/42

گمراهان که تو را پیروی کنند. } و هنگامیکه خداوند آنها را استثنا کرد، من آنها را نشناختم، زیرا گفتم: «وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»(1)،

{و بیشترشان را شکرگذار نخواهی یافت. } و تو خودت را از روی غرور به آن دچار کردی؟ پس او را در برابر مخلوقات نگه میدارند و به او گفته میشود: بین علی علیه السلام و تو و خلقی که بر خلاف از تو تبعیت کردند، چه بود؟ شیطان که زُفَر باشد به ابلیس می گوید: تو بودی که مرا به آن دستور دادی. ابلیس به او می گوید: پس چرا بر پروردگارت عصیان کرده و از من پیروی کردی؟ در این هنگام زفر این فرموده خداوند را به ابلیس جواب میدهد: «اِنَّ اللّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ»(2)، {در حقیقت خداوند به شما وعده داد وعده راست و من به شما وعده دادم و با شما خلاف کردم و مرا بر شما هیچ تسلطی نبود } تا آخر آیه.

توضیح: این فرموده امام علیه السلام: «فیردّ زُفر علیه»، زفر به او جواب میدهد. ظاهر سیاق این است که این فرموده خداوند: «إن الله وَعَدَكم» سخن ابلیس باشد، و سخن زُفَر، آیه قبل از این: «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا»(3)، {ما پیروان شما بودیم. } باشد که برای اختصار حذف شده است، و ممکن است اشارهای باشد به آنچه میان عمر و پیروانش رخ میدهد، و مراد از جواب دادن به ابلیس: جواب دادن به پیروان خود باشد؛ یا در اصل علیهم بوده که به اشتباه علیه وارد شده است. چه بسا چیزی از کلام افتاده است، و در یکی از نسخهها کلمه (ما) در : «ما قال الله» وجود نداشت، و شاید این درست باشد، و بنابراین فرض میتوان «يَرُدُّ»: به او پاسخ داده میشود، خواند و ظرف (علیه) بدل از زُفَر است، و آن جمله بیانی برای جمله قبلی باشد.

100. تفسیرالعیاشی(4): از امام محمد باقر علیه السلام در رابطه با این فرموده خداوند: «مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ

1- . اعراف/17
2- . ابراهیم/22
3- . ابراهیم/ 21

4- . تفسير العياشى2: 328-329، حديث 39

الْمُضِلِّينَ عَضُدًا(1)»، {[من] آنان را نه در آفرينش آسمانها و زمين به شهادت گرفتم و نه در آفرينش خودشان. من آن نيستم كه گمراهان را همكار خود كنم.} پرسيده شد، امام فرمودند: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: خدايا، دين اسلام را به وسيله عمر بن خطاب، يا ابى جهل بن هشام استوار كن. پس خداوند نازل كرد: «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا(2)»، {ومن آن نيستم كه گمراهان را همكار خود كنم.} يعنى آن دو را.

101. تفسيرالعياشى(3): محمد بن مروان، نقل كرده است كه به امام صادق عليه السلام عرض كردم: فدايتان شوم، آيا رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: خداوندا، اسلام را به وسيله ابى جهل بن هشام يا عمر بن خطاب استوار بگردان؟ امام فرمود: اى محمد، به خدا سوگند، كه پيامبر آن را گفتند، و آن بر من از گردن زدن سختتر بود. پس امام به من رو كرد و فرمود: اى محمد، آيا ميدانى خداوند چه نازل كرد؟! عرض كردم: جانم فدايتان، شما از ما داناتريد. امام فرمود: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در خانه ارقم بودند و گفتند: خدايا، اسلام را به وسيله ابى جهل بن هشام يا عمربن خطاب استوار بگردان. پس خداوند اين آيه را نازل كرد: «مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»،(4) {[من] آنان را نه در آفرينش آسمانها و زمين به شهادت طلبيدم و نه در آفرينش خودشان، و من آن نيستم كه گمراهان را همكار خود بگيرم.} يعنى آن دو را.

102. تفسيرالعياشى(5): از عبدالله بن عثمان بجلى، از شخصى نقل شده است كه آن دو نزد پيامبر جمع شدند و درباره على عليه السلام صحبت كردند و پيامبر صلّى الله عليه و آله در برخى از سخنانشان با آن دو به نرمى سخن گفتند، پس خداوند اين

1- . كهف/51
2- 1 . كهف/51
3- . تفسير العياشى2: 306، حديث133
4- . كهف/51
5- . تفسير العياشى2: 306، حديث132

آیه را نازل کرد: « لَقَدْ کِدتَّ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئًا قَلِیلاً*إِذاً لَّأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیَاهِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنَا نَصِیرًا»،(1) {قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی، در آن صورت حتما تو را دو برابر[در] زندگی و دو برابر[پس از] مرگ [عذاب] میچشانیدیم، آنگاه در برابر ما برای خود یاوری نمییافتی. } سپس آن دو، بعد از تو ولیای همانند علی نمییافتند.

توضیح: بیضاوی آورده است(2): «ضِعف الحیاه و ضِعف الممات»: یعنی عذاب دنیا و عذاب آخرت، چند برابر عذابی که به خاطر این عمل در دنیا و آخرت، دیگران عذاب میشوند؛ زیرا خطای شخص بزرگ، شدیدتر است. و گفته شده است :«الضِعف»، از نامهای عذاب میباشد. و باز گفته شده است: مراد از ضِعف الحیاه، عذاب آخرت و ضعف الممات، عذاب قبر است. سخن تمام شد.

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: ضِعف الممات از هنگام مرگ شروع میشود تا آن که قیامت برپا شود(3). به نظر میرسد: جمله «ثم لا یجدا بعدک» تتمه آیه در قرائت اهل بیت علیه السلام باشد.

103. الامالی(4): ربیع بن منذر از پدرش روایت کرد که گفت: از امام حسن مجتبی علیه السلام شنیدم که میفرمود: ابوبکر و عمر تمام توجه خود را در این امر (خلافت) بکار بردند و (آن را از دست ما ربودند) و حال آنکه تمامی اختیارات آن از آن ما است. پس بدون دخالت دادن ما آن را گرفتند و برای ما سهمی مانند سهم جد قرار دادند. بدان و به خدا سوگند، درآن روزی که مردم شفاعت مارا طلب کنند، آنان شدیداً درگیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آن دو را احاطه کرده است.

توضیح:

تشبیه به سهم جد، یا به خاطر کم بودن آن است و یا به خاطر عدم لزوم آن با وجود پدر و مادر است، و یا اشارهای به شوری است؛ زیرا عمر،

1- . اسراء/74و 75

2- 1. تفسیر البیضاوی3: 208

3- 2. تفسیرالقمی2: 24

4- 3. امالی الشیخ المفید: 48، حدیث8

امیرمؤمنان علیه السلام را یکی از آن شش نفر قرار داد و سهم جد، یک ششم میباشد.

104. مناقب ابن شهرآشوب(1): محمد بن ابو کثیر کوفی میگوید: همیشه نمازم را جز با لعن آن دو آغاز نکرده و به پایان نمیبردم. خواب دیدم پرندهای، ظرفی از جواهر حمل میکند که در آن چیزی قرمز شبیه خلوق (عطری که از زعفران سازند) بود. آن پرنده بر خانهای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله را در برگرفته بود فرود آمد، سپس از ضریح، دو نفر را بیرون آورد و چهره آن دو نفر را با خلوق معطر کرد، سپس آن دو را به ضریح برگرداند و اوج گرفت. از کسی که در کنارم بود پرسیدم: این پرنده چیست؟ و آن خَلوق چیست؟ او گفت: آن پرنده، فرشتهای است که هر شب جمعه میآید و آن دو را با خلوق خوش بو و معطر میکند. آنچه دیدم مرا آزار داد. حتی دیگر با لعن آن دو مسرور نمیشدم، پس بر امام صادق علیه السلام داخل شدم، امام همین که مرا دیدند و فرمودند: آیا آن پرنده را دیدی؟ من عرض کردم: آری، ای سرورم. امام به من فرمود: این آیه را بخوان: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ(2)»، {چنان نجوایی صرفا از [القائات] شیطان است تا کسانی را که ایمان آورده اند دلتنگ گرداند و[لی] جز به فرمان خدا هیچ آسیبی به آنها نمیرساند. } هرگاه در خواب چیز بدی دیدی این آیه را بخوان. سوگند به خدا که آن فرشته موکل به آنها، برای احترام آنها نیست بلکه آن موکل مشرقها و مغربهای زمین میباشد. هرگاه کسی از روی ستم کشته شود، کمی از خون او میگیرد و با آن بر گردن آن دو طوقی میکشد، چرا که آن دو از ابتدا باعث هر ظلم و ستمی میباشند.

توضیح: «التُور»: ظرفی که با آن آب نوشند.

105. رجال الکشّی:(3) امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله، علی و عمّار مسجدی را میساختند، در این هنگام عثمان در لباسی، به

1- . المناقب لابن شهرآشوب4: 237
2- . مجادله/10
3- . رجال الکشّی: 31-32

گونهای متکبرانه از کنار آنها گذشت. امیر مؤمنان علیه السلام به عمّار فرمود: بر او رجز بخوان، عمّار این ابیات را رجز خواند:

- کسی که مساجد آباد میکند و پیوسته در آنها رکو ع و سجود میکند، با کسی که دشمنی میکند و همیشه از گرد و غبار فرار میکند، برابر نیستند.

امام میگوید: پس عثمان نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمد و گفت: ما اسلام آوردیم تا به ما دشنام گویی و آبرویمان بریزی؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: اگر دوست داری، اسلام را رها کن؟ پس این دو آیه نازل شد: «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلَامَکُم بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَدَاکُمْ لِلْإِیمَانِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ»،(1) {از این که اسلام آوردهاند بر تو منت مینهند، بگو: بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت میگذارد، اگر راستگو باشید.} تا آخر آیه. سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: این آیه را در مورد دوستت بنویس: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»(2) {جز این نیست که مؤمنان کسانیاند که به خدا و پیامبرش گرویدهاند.}

توضیح: جوهری آورده است: «البِزَّه» به کسر باء: جامه، لباس، و البِزّه همچنین به معنای سلاح است(3)، و گفتهاست: «خطران الرجل»: با غرور و تکبّر راه رفتن(4).

مراد از سخن پیامبرصلّی الله علیه و آله: «أن تقال بذلک»، یعنی اسلامت را واگذار و از بیعت خود در این باره برگرد، و آن، یا بنابر استفهام انکاری است یا این که چون پیامبر از باطن او خبر داشت که او ایمان نیاورده است.

106. رجال الکشّی:(5) جعفر بن محمد گفت: حسن بن علی بن نعمان، از پدرش، از صالح کفاش نقل کرد: هنگامیکه پیامبر صلّی الله علیه و آله دستور به

1- . حجرات/17
2- . نور/62

3- . الصحاح3: 865
4- .. الصحاح2: 648
5- . رجال الكشی:32

بنای مسجد دادند، بخشهای آن را تقسیم کرده و در کنار هر مرد، مردی قرار دادند، و عمار را همکار علی علیه السلام قراردادند. صالح میگوید: در همان لحظه که آنها مشغول ساختن مسجد بودند، عثمان از خانهاش خارج شد، و گرد و خاک بالا گرفت، پس او لباسش را به صورتش گرفت و چهرهاش را برگرداند. صالح میگوید: علی علیه السلام به عمّار فرمود: هرگاه چیزی گفتم تو آن را تکرار کن. صالح میگوید: علی علیه السلام فرمود:

- کسی که مساجد را آباد میکند و پیوسته در آنها مشغول رکوع و سجود است، همانند کسیکه میبینی با فاصله گرفتن از راه برمیگردد، نیست.

صالح میگوید: عمّار سخن علی علیه السلام را تکرار کرد؛ از این رو عثمان خشمگین شد ولی نتوانست چیزی به علی علیه السلام بگوید، پس به عمّار گفت: ای برده و ای فرومایه [ای گوینده سخن زشت] و گذشت. علی علیه السلام به عمّار فرمود: آیا از آنچه گفت خوشت آمد؟! آیا نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله نمیروی تا ایشان را باخبر کنی؟ صالح کفاش میگوید: عمّار حضور پیامبر صلّی الله علیه و آله رسید و وی را از این کار باخبر کرد، و عرض کرد: ای پیامبرخدا، عثمان به من گفت: ای برده و ای فرومایه!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: چه کسی از این موضوع باخبر است؟ عمار عرض کرد: علی. صالح میگوید: پیامبر علی علیه السلام را فرا خواند و از او پرسید. علی علیه السلام آنچه را عمار گفته بود تأیید کرد، پس پیامبر به علی علیه السلام فرمود: برو و هر جا که بود به او بگو: ای برده، ای پست فرومایه، تو بودی که به عمار گفتی: ای برده، ای پست فرومایه! علی علیه السلام رفت و آن را به او گفت و آمد.

توضیح: «فتمنَّعَ»: یعنی از غبار دوری کرد، در یکی از نسخه ها، این کلمه به صورت یاء آمده است: یعنی: او به راه افتاد و رفت، و اولی واضحتر است. «واللُکَع» به ضَم لام و فتح کاف: پست و ذلیل.

ص: 198

107. رجال الکشّی(1): وَرد بن زید میگوید: به امام باقرعلیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، کُمیت آمد. امام فرمود: بگو داخل شود. کمیت از امام درباره شیخین پرسید، امام باقر علیه السلام به او فرمود: هر خونی که ریخته میشود و هر حکمی بر خلاف حکم خداوند و حکم پیامبرش صلَّی الله علیه و آله و حکم علی علیه السلام صادر میشود، تنها مسئولیت آن بر گردن آن دو است. کمیت گفت: الله اکبر، الله اکبر! مرا همین بس است.

108. الکافی(2): امام محمدباقرعلیه السلام فرمودند: عثمان به مقداد گفت: به خدا سوگند، یا تمام میکنی یا اینکه به پروردگار نخستین ات برمیگردانم. امام میفرماید: آنگاه که وقت وفات مقداد رسید، به عمار گفت: از جانب من به عثمان بگو که من نزد خدای نخستینم برگشتم.

توضیح: چه بسا مراد عثمان از پروردگار اولی، بت یا مالک او باشد، و مراد مقداد از آن، خداوند متعال است.

109. کتاب سلیم بن قیس(3): از سلیم بن قیس نقل شده که گفت: از سلمان فارسی شنیدم که میگفت: وقتی روز قیامت بر پا شود، ابلیس را درحالی که با افساری آتشین لجام شده و زُفَر را درحالیکه با دو افسار آتشین لجام شده، میآورند! ابلیس نزد او میرود و فریاد میزند و میگوید: مادرت به عزایت بنشیند، تو که هستی؟! من کسی هستم که انسانهای پیشین و پسین را گمراه کرده ام، و حال آن که به یک افسار لگام شدهام و تو به دو افسار لگام شدهای! او میگوید: من کسی هستم که امر کردم و اطاعت شدم و خداوند امر کرد و عصیان شد.

110. رجال الکشّی(4): ابو بصیر میگوید: در محضر امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ام خالد، همان زنی که یوسف بن عمر با او قطع رابطه کرده بود، اجازه ورود خواست. امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا دوست داری سخن

1- . رجال الکشّی: 205-206

2- . الکافی8: 331، حدیث513

3- . کتاب سلیم بن قیس: 93

4- . رجال الکشی: 241

این زن را بشنوی؟ من عرض کردم: آری، فدایتان شوم. امام فرمود: اگر می خواهی بشنوی، نزدیک شو. ابو بصیر میگوید: امام مرا در کنار خود روی تشک نشاند، سپس آن زن داخل شد و سخن گفت. دیدم او زنی سخنور است. از امام درباره فلانی و فلانی پرسید، امام به او فرمود: آن دو را دوست بدار. ام خالد عرض کرد: هرگاه پروردگارم را دیدار کردم، بگویم که تو به من دستور دادی دوستشان بدارم؟

امام فرمود: آری، آن زن عرض کرد: پس این شخص که روی تشک در کنار شما نشسته (ابوبصیر) به من دستور میدهد که از آنان بیزاری جویم، و کثیرٌ النَّوَّا [یکی از روحانیهای عامه آن زمان] به من دستور میدهد آن دو را دوست بدارم، پس کدام یک از این دو نفر (ابوبصیر یا کثیر النوا) بهتراند و بیشتر آنها را دوست داری؟ حضرت فرمود: سوگند به خدا، این مرد و یارانش در پیش من از کثیرالنوا و یارانش محبوبترند، این مرد کسی است که احتجاج و استدلال میکند و میگوید: «وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ»(1)، {و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکردهاند، آنان خود کافراناند.}، «وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ»(2)، {و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود ستمگراناند.}، « وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَ-ئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»(3)، {و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود نافرمان اند.} هنگامیکه از محضر امام خارج شدم، گفتم: می ترسم ام خالد برود و کثیر النوا را از ماجرا باخبر کند و مرا در کوفه شهره عام و خاص کند. خدایا، به تو از کثیرالنوا در این دنیا و آخرت بیزاری میجویم.

توضیح: مراد از این کلام امام: «امّا لا»، شاید حضرت، چون مراد آشکار بود، به برخی از کلام اکتفا نمودند، یعنی: اگر چارهای جز شنیدن نداری، نزدیک شو. و در برخی از نسخهها آمده است: «امّا الآن فادُنُ»، پس اگر این طور است نزدیک شو. و

1- . مائده/44
2- . مائده/45
3- . مائده/47

در «روضه الکافی[1]»

آمده است: «فأَذَنَ لها و أجلَسَنی»، پس امام به آن زن اجازه داد و مرا نزد خود نشانید.

و در «قاموس المحیط» آمده است: «الطِّنفسه» به فتح، کسر و ضم طاء و فاء، و به کسر طاء و فتح طاء و برعکس: مفرد الطَّنافیس، نوعی گستردنی، جامه حصیر مانندی از شاخ خرما به پهنای یک ذراع - از آرنج تا سر انگشتان - . مراد امام علیه السلام از این کلام: «إنّ هذا یخاصم»، یعنی ابوبصیر در شأن کثیر و ذم او و یا آن دو و کفرشان، به آیات مذکور احتجاج میکنند، و حضرت از روی تقیه مبهم ذکر کردند، با این وجود، اگر مراد از آن کثیر باشد، نه تنها بر کفر آن دو بلکه بر کفر همه خلفای جور و ستم، به خاطر اشتراک دلیل، دلالت میکند. از اینرو، امام علیه السلام حق را با نوعی تقیه بیان نمودند.

مؤلف: ابن ابیالحدید در «شرح نهج البلاغه[2]» گفته است: از کتاب «تاریخ بغداد» ابی احمد بن ابی طاهر، به سند آن از ابن عباس نقل شده است که گفت: در ابتدای خلافت عمر، بر او وارد شدم در حالیکه پیمانه خرمایی بر روی جامهای گذاشته شده بود. عمر مرا برای خوردن دعوت کرد، من یک خرما خوردم، و او شروع کرد به خوردن تا اینکه آن را تمام کرد، سپس از کوزهای که نزدش بود، نوشید و بر متکایی که داشت، لم داد و شروع کرد به حمد و تمجید خدا و پیوسته آن را تکرار میکرد. سپس گفت: ای عبدالله، از کجا میآیی؟ من گفتم: از مسجد. او گفت: پسرعمویت را چگونه دیدی؟ من گمان کردم منظورش عبدالله بن جعفر است، گفتم: دیدم که با هم سن و سالهایش بازی میکرد. عمر گفت: منظورم او نیست، بلکه منظورم بزرگ اهل بیت شماست. گفتم: او را دیدم که با دَلو بزرگی از چاه، برای نخلستانها آب بیرون میکشید و قرآن تلاوت میکرد. عمر گفت: ای عبدالله، اگر آن را از من مخفی کنی، باید شتران فربهی قربانی کنی [نوعی قسم دادن]، آیا هنوز طالب خلافت است؟ من گفتم: آری. او گفت: آیا گمان میکند رسول خدا

1- . روضه الکافی8: 237
2- . شرح نهج البلاغه12: 20-21

صلَّی الله علیه و آله خلافت را برای او قرار دادهاست؟ گفتم: آری، و بر تو میافزایم، از پدرم درباره آنچه علی ادعا میکند، پرسیدم، پدرم گفت: علی راست گفته است. عمر گفت: از رسول خدا در باره او سخنی بالا گرفته بود که نه حجتی را اثبات و نه جای عذر و بهانهای را میگذاشت! و مدتی در امرش در بیراهه بود، و در بیماریاش خواست به اسم علی و (جانشینی او) تصریح کند ولی من، به خاطر دلسوزی و حفظ اسلام، مانع او شدم. نه، سوگند به پروردگار این بنا (کعبه)، هرگز قریش براطراف او (علی) جمع نمیشوند، و اگر خلافت را بر عهده میگرفت، تمام عرب از همه نقاط، بر او میشوریدند. رسول خداصلَّی الله علیه و آله چون دانست که من به آنچه در درون اوست، پی بردهام، پس از این کار دست کشید، و خداوند امتناع کرد از این که جز آنچه را که حتمی است، اجرا کند.

توضیح: جوهری گفتهاست: «الماتح»: آب کشنده، گفته میشود: «مَتَح الماء یَمتَحه مَتحاً»: هنگامی که آب را بیرون کشد.(1) «المَتح»: اینکه به علت کمی آب چاه داخل آن شود و آب پرکند. «الغَرب» به فتح غین: دلو بزرگ. و ابن اثیر در «النهایه» گفته است: درآن آمده، سخنی والا از علی علیه السلام به من رسید. «الذرو من الحدیث»: آنچه که به سوی تو بالا گرفته و به خاطر حواشی آن گسترش یافته است. از قول عرب: «ذرأ الیَّ فلانٌ»: بالا گرفت و قصد کرد.(2)

111. تاویل الآیات الظاهره (3): از امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت فرمود: سوگند به خدا، تنها خداوند در کتابش در این آیه به کنایه سخن گفته است: «یَا وَیْلَتَی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا(4)»، {ای وای! کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم.} و این آیه در مُصحف فاطمه سلام الله علیها اینگونه آمده است: «یَا وَیْلَتَی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ الثانی خَلِیلاً»، {ای وای! کاش دومی را دوست [خود] نگرفته بودم.} و روزی آشکار خواهد شد، و معنای این تاویل این است که آن

1- . الصحاح1: 403
2- . النهایه2: 160
3- . تأویل الآیات الظاهره1: 374، حدیث8
4- . فرقان/28

ظالمی که دستهایش را میگزد، اوّلی است، حال آن واضح است و نیازی به توضیح ندارد.

112. و آنچه محمد بن جمهور، از حمّاد بن عیسی، از حریز، از یک نفر، از امام باقرعلیه السلام روایت کرده، آن را تایید میکند، و اینکه امام فرمود: «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلاً (1)»، {و روزی است که ستمکار دستهای خود را میگزد [و] میگوید: ای کاش با پیامبر راهی برمیگرفتم، ای وای! کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم.} حضرت فرمود: اولی به دومی میگوید.

113. کتاب الاستدراک: به اسناد او روایت شده است که به متوکل عباسی گفتند: ابالحسن (علی بن محمد بن علی رضا) این فرموده خداوند عَزّوجَلّ: «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ» - دو آیه - را درباره اولی و دومی تفسیر میکند. متوکل گفت: در کار او چگونه مینگرید؟ گفتند: مردم را نزد او جمع کنید و در حضور آنها از وی بپرسید. اگر آیه را اینگونه تفسیر کند حاضران پاسخ او را میدهند، و اگر بر خلاف این تفسیر، تفسیری کند، آبرویش نزد یارانش میرود. راوی میگوید: متوکل نزد قاضیان و بنی هاشم و یاران فرستاد، و از امام علیه السلام درباره آن آیه پرسید. حضرت فرمود: آن دو، مردانی هستند که خداوند به کنایه از آن دو سخن گفتهاست و با این کار، برآن دو منت نهاده است، آیا امیرمؤمنان دوست دارند که آنچه خداوند پوشانده، آشکار گردد؟ متوکل گفت: نه، دوست ندارم.

114. مؤلف: در یکی از کتابهای مناقب دیدم: از مفضل روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: از شخصی، به امیر مؤمنان علی صلوات الله علیه خبری رسید. امام، سلمان فارسی را نزد او فرستاد و گفت: درباره تو، این چنین و آن چنان شنیدهام و نخواستم آبرویت را ببرم، و کفاره آن را این قرار دادم که دین خود را از مالی که از خراسان به سوی تو فرستاده شده است، و در آن به خداوند و مؤمنان خیانت کردی، ادا کنی. سلمان میگوید: همین که آن را به او گفتم، رنگ چهرهاش

1- . فرقان/27و28

تغییر کرد و بدنش لرزید و خودش را باخت، سپس با زبانی لکنت دار گفت: ای اباعبدالله، به جانم سوگند، آن سخن بین من و خانواده و فرزندانم بود و آنها کسی نیستند که آن را افشا کنند، پسر ابوطالب از کجا با خبر شده است؟ به خدا قسم، تنها کسی که از آن مال خبر دارد، فرستادهای است که آن را برای من آورده است، و آن هدیه میباشد، پس او از کجا باخبر شده است؟ ای اباعبدالله، سوگند به خدا، سوگند به خدا - سه مرتبه - پسر ابوطالب جادو گری است دانا.

سلمان میگوید: گفتم: ای بنده خدا، چه سخن زشتی گفتی! او گفت: وای بر تو! آنچه را میگویم بپذیر. به خدا سوگند، احدی از سخنان ما خبر نداشت و کسی جز خودم از آن مال چیزی نمیدانست، پس از کجا فهمیده است؟ او باخبر نشده مگر از راه جادوگری. و غیر از این، از جادوی او بر من آشکار شده است. سلمان میگوید: من خودم را به نادانی زدم و گفتم: واقعاً غیر از این، چیزی از او بر تو نمایان شده است؟ گفت: به خدا قسم، آری، ای عبدالله. گفتم: پس مرا از آن با خبر کن. او گفت: به خدا قسم، به تو راست میگویم و ذرهای به آنچه از او دیده ام، نه افزوده و نه کم میکنم؛ زیرا دوست دارم تو را از جادوی دوستت مطلع کنم تا از او دور شده و او را رها کنی. به خدا قسم، در شرق و غرب زمین، کسی جادوگرتر از او وجود ندارد! پس چشمان او سرخ شد و برآشفت و گفت: ای عبدالله، من دوستدار تو و نسبت به تو دلسوز هستم، ولی تو از ما جدا شده و ملازم پسر ابوطالب شدهای، اگر به ما روی آوری و در گروه ما باشی، تو را مقدم داشته و در این اموال، تو را شرکت میدهیم. پس از پسر ابوطالب بر حذر باش و جادوی او تو را نفریبد. من گفتم: مرا از آنچه دیدی باخبر کن.

او گفت: آری، روزی من به همراه پسر ابوطالب، درگیر چیزی از خمس بودیم، او سخن مرا قطع کرد و به من گفت: از جایت تکان نخور تا بگردم، کاری برایم پیش آمده است: پس او خارج شد. طولی نکشید که برگشت، در حالی که بر عمامه و لباس او گرد و خاک بسیاری وجود داشت، من عرض کردم: ای امیرمؤمنان، چه شده است؟ فرمود: با سپاهیانی از فرشتگان روبه رو شدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میانشان بودند و به طرف شهری در مشرق میرفتند که

به آن صحور گفته میشود، من خارج شدم تا بر ایشان سلام کنم، و این گرد و خاک به خاطر آن است.

من از سخن وی سخت در شگفت شده و خندیدم، و عرض کردم: ای اباالحسن، مردی در قبرش پوسیده و شما گمان میکنید او را الآن دیدید و به او سلام کردید، این، هرگز امکان پذیر نیست. ایشان از سخن من به خشم آمده، سپس به من نگاه کردند و فرمودند: مرا تکذیب میکنی؟! عرض کردم: خشمگین مشوید؛ چرا که این کار امکانپذیر نیست. حضرت فرمود: اگر پیامبر را به تو نشان دهم تا چیزی از ایشان انکار نکنی، از این کارت توبه میکنی؟ من عرض کردم: به خدا قسم، آری، بر من نشان دهید. حضرت فرمود: برخیز.

من به همراه وی به طرف مدینه، از خانه خارج شدم. پس به من گفتند: ای شککننده، چشمانت را ببند. من چشمانم را بستم و حضرت دستانش را بر آنها کشیده سپس فرمودند: ای غافل، چشمانت را باز کن. من چشمانم را باز کردم. ناگهان من، به خدا قسم، - ای ابا عبدالله - در محضر رسول خد اصلَّی الله علیه و آله به همراه فرشتگان بودم و چیزی از آن را انکار نکردم، به خدا سوگند، شگفت زده باقی ماندم، در حالی که به چهره پیامبر مینگریستم، و هنگامیکه نگاه کردنم به ایشان طول کشید، با دندانها انگشتان خود را گاز گرفت و به من فرمود: ای فلان بن فلان، «أَكَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا(1)»، {آیا به آن کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفریده، آنگاه تو را [به صورت] مردی درآورد کافر شدی؟!} او گفت: من بیهوش بر زمین افتادم، و هنگامی که به هوش آمدم، حضرت به من فرمود: آیا پیامبر را دیدی و کلامش را شنیدی؟ من گفتم: آری. امام فرمود: به پیامبر بنگر، من نگریستم، نه اثری و نه خبری از پیامبرصلّی الله علیه و آله بود و نه از آن سواران، امام به من گفتند: ای بیچاره. از این لحظه، توبه کن.

در آن روز، به این نتیجه رسیدم که او جادوگرترین اهل زمین است. به خدا قسم، درآن روز از او ترسیدم و آن کار وی مرا ترسانید. ای سلمان، اگر فکر نمی

1- . کهف/37

کردم که او را ترک میکنی، تو را باخبر نمیکردم، این مسئله را کتمان کن و با ما باش تا از ما و در کنار ما باشی تا ولایت مداین و فارس (جنوب ایران) را به تو بدهم، و به سوی مداین و فارس حرکت کن و پسر ابوطالب را از آنچه بین ما گذشت، باخبر مکن، زیرا بیم آن دارم که نیرنگی بر من به کار ببندد. سلمان میگوید: من خندیدم و به او گفتم: تو از او میترسی؟! گفت: به خدا سوگند، آری. چنان میترسم که از هیچ چیز مثل آن ترس ندارم. سلمان میگوید: من سخنان او را نادیده گرفتم و به او گفتم: ای عبدالله، خبر دیگری برایم بگو. به خدا سوگند، مرا از چیزهای شگفتی باخبر کردی! عبدالله گفت: اگر این طور است تو را از عجیبترین از این، از آنچه که خود به چشم دیدهام، باخبر خواهم کرد. من گفتم: پس باخبر کن.

او گفت: آری، او روزی درحالیکه خشمگین بود و کمانش در دستش بود، نزد من آمد و به من گفت: ای فلانی، مواظب پیروان ستمگر خود باش و بر شیعیان من تعرض نکن، چرا که میتوانم کاری بکنم که برای دیگران درس عبرتی باشی. من هم خشمگین شدم و قبل از آن، از سحر و جادوی او خبر نداشتم، من گفتم: ای پسر ابوطالب، اندکی صبر کن، این خشم و قدرت نمایی دیگر چیست؟ آیا مرا به خوبی میشناسی؟ فرمود: آری، به خدا سوگند، قدر و اندازه تو را میشناسم. سپس کمان خود را بر زمین انداخت و فرمود: آن را بردار. ولی کمان تبدیل به ماری بزرگ بسان مار موسی بن عمران شد و دهانش را باز کرد و به سوی من آمد تا مرا ببلعد، همین که آن را دیدم، روحم از ترس و وحشت پرید و فریاد زدم و گفتم: خدایا، خدایا، الأمان، الأمان، یا امیرمؤمنان! آنچه را از من در زمان خلافت اوّلی سر زد، به یاد میآورم، زمانیکه او بر تو حمله کرد. و همچنین آنچه از من در نزد خالد بن ولید فاسقِ فاسقزاده، هنگامیکه خلیفه به او دستور کشتن تو را داد، به یاد میآورم. به خدا قسم، خلیفه درباره آن با من مشورت نکرد و آنچه از من میباید سر میزد، اتفاق افتاد تا این که از من شکایت کرده و میان ما دشمنی واقع شد، و ای امیرمؤمنان، آنچه را من در مقامم اتفاق افتاد ذکر کن. زمانیکه گفتم: بیعت ابوبکر کار نسنجیدهای بود، هر کس همانند آن را تکرار کند او را بکشید. مردم شک کردند و فریاد زدند و گفتند: او بر دوستش طعن زد. و شما همه آن را میدانید. به خدا

سوگند، شیعه تو مرا آزار داده و از من بدگویی میکنند، و ای امیرمؤمنان، اگر جایگاه تو نبود، بلایی سر آنان می آوردم که مایه عبرت دیگران میشد، و شما میدانید که من به خاطر شما و به خاطر بزرگواری شما، معترض آنها نشدم، مرا از دست این مار نجات ده که میخواهد مرا ببلعد. زمانی که او این سخن را از من شنید گفت: بیچاره! به نرمی سخن میگویی و ما اهل بیت چیز اندک را هم میپذیریم. سپس با دستش به مار زد و گفت: چه میگویی؟ عرض کردم: امان بدهید، امان بدهید! دانستید که من جز حق چیزی نگفتم، همین اینکه این را گفتم، کمان او در دستش قرار گرفت و درآنجا نه ماری بود و نه چیزی، من همچنان از او دوری میکنم و تا به امروز از او میترسم.

سلمان میگوید: من خندیدم و گفتم: به خدا قسم، همانند این عجایب نشنیدم. او گفت: ای اباعبدالله، این را من با این دو چشمانم دیدم، و اگر با هم خودمانی نبودیم، تو را از آنچه کردهام باخبر نمیکردم، سلمان میگوید: خود را به نادانی زدم و گفتم: آیا جادویی غیر از آنچه گفتی از او دیدهای؟ او گفت: آری، اگر آن را

به تو بگویم متحیر خواهی شد، ای ابا عبدالله! نگو که این جادویی است که او آشکار کرد. نه سوگند به خدا، ولی آن سحر و جادو، میراثی هستند که آنها آن را به ارث میبرند. من گفتم: چگونه؟ گفت: پدرم به من خبر داد که از پدر او ابیطالب و از عبدالله (پدر حضرت محمد) جادویی دیده است که همانند آن را نشنیده، و پدرم گفت که پدرش نفیل او را خبر داد که از عبدالمطلب جادویی دید که مثل آن را نشنیده بود. سلمان میگوید: من گفتم: از آنچه پدرت به تو خبر داده، سخن بگو؟

گفت: آری، پدرم به من خبر داد که به همراه ابوطالب برای سفری خارج شد. آنها به همراه بازرگانان قریش میخواستند به شام بروند. - قریش هر سال یکبار اموال بسیاری جمع میکرد و در میان عرب کسی از قریش تاجرتر نبود. - هنگامیکه در یکی از راهها بودیم، ناگهان گروهی اعرابی راهزن تا به دندان مسلح که فقط چشمان آنها دیده میشد، بر ما ظاهر شدند. ما ترسیدیم و کاروانیان داد و فریاد کردند، و هر کس به فکر خود بود و میخواست خودش را نجات دهد، زیرا حادثه بزرگی ما را فرا گرفته بود. جمع شدیم و تصمیم گرفتیم فرار کنیم، ناگهان دیدیم که

ابوطالب نشسته است. به او گفتیم: ای ابوطالب، تو را چه شده است، آیا

آنچه را اتفاق افتاده نمیبینی؟ خودت را نجات بده. او گفت: در این صحرا به کجا فرار کنیم؟ گفتیم: پس چاره چیست؟ او گفت: چاره این است که داخل این جزیره شده و درآنجا بمانیم. وسایل و چهارپایان و اموال خود را نیز در آنجا جمع میکنیم.

پدرم گفت: ما تعجب کردیم و گفتیم: شاید از ترس آنچه پیش آمده، دیوانه شده و هذیان میگوید. پس گفتیم: وای بر تو! مگر اینجا جزیرهای است؟! گفت: آری. گفتیم: آن کجاست؟ گفت: جلوی خود را نگاه کنید. پدرم گفت: نگاه کردیم ناگهان به خدا قسم، جزیره بزرگی دیدیم که مردم بزرگتر و امنتر از آن را ندیده بودند، ما حرکت کردیم و وسایل خود را برداشتیم، هنگامیکه نزدیک آن شدیم، دیدیم میان ما و آن جزیره، دره بزرگی پر از آب وجود دارد که کسی نمیتواند از آن عبور کند، ابوطالب گفت: وای برشما! آیا این راه خشکی را که در وسط دره است نمیبینید؟ گفتیم: نه. او گفت: به جلو و سمت راست خود نگاه کنید، ما نگاه کردیم، به خدا قسم، راه خشک و همواری دیدیم و خوشحال شدیم، و گفتیم: خداوند به وسیله ابوطالب بر ما منت نهاده است. او به راه افتاد و ما پشت سر او حرکت کردیم تا اینکه وارد آن جزیره شدیم و درآنجا مستقر شدیم.

ابوطالب آمد و دور کاروان خطی کشید، سپس گفت: ای قوم، آسوده خاطر باشید که آن قوم هرگز به شما نمیرسد و کسی از آنها نمیتواند آسیبی به شما برساند. پدرم میگوید: راهزنان پشت سر ما میدویدند، همین که به آن دره رسیدند، دریای بزرگی میان خود و ما دیدند و تعجب کردند، و به همدیگر نگاه کرده و گفتند: ای قوم، آیا تا به حال اینجا جزیره یا دریایی دیده بودید؟ گفتند: نه. هنگامیکه حیرت آنان زیاد گشت، پیرمردی از آنها که تجربه زیادی داشت گفت: ای قوم، الآن شما را از این مسئله باخبر میکنم. آنها گفتند: جلو بیا ای شیخ، زیرا که تو قدیمیترین، مسنترین و باتجربه ترین ما هستی.

پیرمرد گفت: کاروانیان را صدا زنید، پس صدا زدند. پس آنها گفتند: چه میخواهید؟ شیخ گفت: به آن کاروانیان بگویید: آیا در میان شما کسی از فرزندان عبدالمطلب است؟ راهزنان، آنها را صدا زدند و پرسیدند. کاروانیان گفتند: آری،

ابوطالب بن عبدالمطلب نزد ماست. شیخ گفت: ای قوم! آنها گفتند: گوش به فرمان هستیم. شیخ گفت: هرگز نمیتوانیم آسیبی به آنها برسانیم، پس برگردید و خودتان را به آنها مشغول نکنید. به خدا سوگند، چیزی نه کم و نه زیاد، از آنها نمیتوانید بگیرید. راهزنان گفتند: ای شیخ، عقلت را از دست دادی، آیا آنها را رها کرده و این اموال زیاد و کالاهای گرانبها را وامیگذاری؟! نه هرگز، به خدا سوگند، آنقدر آنها را محاصره میکنیم تا خارج شوند و آنها را غارت کنیم. شیخ گفت: من شما را نصیحت کردم ولی شما نصیحت کنندگان را دوست ندارید، نصیحت خود را رها کنید. گفتند: ای نادان، ساکت شو.

راهزنان شتران خود را خواباندند تا آنها را محاصره کنند، در این هنگام یکی از آنها راه خشکی را دید و فریاد زد: ای قوم، بیایید، اینجا یک راه خشکی وجود دارد. همه آنها، آن راه را دیدند و شادمان گشته و گفتند: اندکی استراحت کرده و چهارپایان خود را علوفه داده، سپس به آنها حمله میکنیم؛ زیرا نمیتوانند از چنگ ما فرار کنند. آنها استراحت کرده و هنگامیکه خواستند حرکت کنند، گروهی از آنها آن راه خشک را پیموده و همین که به میانه آن رسیدند، غرق شدند و دیگران به آنها نگاه میکردند، پس درنگ کرده و پشیمان شدند، و دور شیخ جمع شدند و گفتند: وای بر تو ای شیخ، چرا ما را از این راه باخبر نکردی که بسیاری از ما غرق شدند؟! شیخ گفت: من شما را باخبر کرده و نصیحت نمودم ولی شما با من به مخالفت پرداخته و سخن مرا نپذیرفتید تا اینکه گروهی از شما هلاک شدند. دزدان به او گفتند: ای شیخ، آن را از کجا میدانستی؟ گفت: وای بر شما! یک بار قبل از این، خارج شدیم و میخواستیم بر بازرگانان قریش حمله ببریم، چشمانمان به آن قافله افتاد که اموال و کالاهای بیشماری داشت. با خود گفتیم: تا ابد ثروتمند میشویم. هنگامیکه ما را دیدند، درحالیکه میان ما وآنان، تنها به اندازه یک میل فاصله بود، مردی از فرزندان عبدالمطلب به نام عبدالله برخاست و گفت: ای اهل کاروان، چه میبینید؟ گفتند: آنچه تو میبینی! سواران زیادی که ما را در برگرفتهاند، از آنها بخواهید اموال ما را بگیرند و کاروان را رها کنند که اگر ما خود را نجات دهیم، سود بردهایم. پس عبدالله گفت: برخیزید و حرکت کنید، هیچ مشکلی پیش

نمیآید. - پدرم گفت: - ما گفتیم: وای برتو! راهزنان نزدیک شدهاند، اگر حرکت کنیم شمشیرها را بر گردن ما فرود خواهند آورد. عبدالله گفت: وای برشما! ما خدایی داریم که ما را از آنان نگاه میدارد، و او خدای کعبه و رکن و مقام است، هر زمان از او پناه خواستیم پناهمان داد، برخیزید و حرکت کنید.

شیخ گفت: آن قوم برخاستند و حرکت کردند، و شروع کردند به آهسته راه رفتن، و ما به سرعت و دوان دوان آنها را دنبال میکردیم ولی به آنها نمیرسیدیم، و از آن رخداد بسیار در شگفت شدیم، و به یکدیگر نگریسته و گفتیم: ای قوم، آیا شگفتتر از این دیدهاید؟ آنها آهسته راه میروند و ما میدویم ولی به آنها نمیرسیم! و پیوسته سه شبانه روز است که این حال و وضعیت ماست، هر روز عبدالله برخاسته و خطی اطراف قافله میکشد و به یارانش میگوید: از این خط خارج مشوید؛ آنان به شما نمی رسند، و ما به آن خط میرسیم ولی نمیتوانیم از آن بگذریم.

بعد از سه روز، آنها هر روز آرام و آهسته پیش میرفتند و ما میدویدیم، نزدیک بود خود را هلاک کنیم و چهارپایان خسته شدند و یارای بلند شدن و حرکت کردن در ما نبود، گفتیم: ای قوم، به خدا سوگند، اینکار، خود را خسته کردن و به هلاک انداختن است، چه میاندیشید؟ گفتند: رأی این است که از آنها صرف نظر کنیم، چرا که آنها، قومی جادوگرند. یکی از آنان گفت: اگر جادوگر باشند، رای این است که از دیده آنها پنهان شده و به آنان چنان وانمود کنیم که ما از آنها صرف نظر کرده و رهایشان کردیم، آنگاه که به راه افتادند، دوباره آنها را دنبال کرده و در مکان تنگی بر آنها حملهور میشویم. همه گفتند: چه نیکو رأیی است. پس ما از آنان صرف نظر کرده و آنها را چنان به گمان افکندیم که از آنها ناامید شده ایم. فردای آن روز، آنها حرکت کرده و بهراه افتادند. ما هم آنها را رها کردیم تا این که در درهای داخل شدند. ما برخاسته و چهارپایان خود را زین کردیم و سوار شدیم تا این که به آنها رسیدیم، همینکه احساس کردند ما میآییم، به عبدالله بن عبدالمطلب پناه بردند، و گفتند: رسیدند. عبدالله گفت: نترسید، آهسته حرکت کنید.

شیخ گفت: آنها شروع کردند به آهسته راهرفتن، و ما میدویدیم و برای رسیدن به آنها، خود و چهارپایانمان را هلاک میکردیم تا اینکه نزدیک بود ما و

چهارپایانمان بمیریم. همینکه روز به پایان رسید، عبدالله به یارانش گفت: بارها و زینها را فرود آورید. و برخاست و خطی کشید و گفت: از این خط خارج نشوید؛ چرا که آنها نمیتوانند آسیبی به شما برسانند. ما به آن خط رسیدیم، به خدا قسم، نتوانستم از آن بگذریم، یکی از ما گفت: قسم به خدا، یا باید هلاک شویم یا اینکه از آنها صرف نظر کرده و دیگر برنگردیم. پدرم گفت: ما از آنها درگذشتیم درحالیکه چهارپایان خسته و هلاک شده بودند، و آن، سفر شومی برای ما بود. زمانیکه راهزنان آن خبر را از آن شیخ شنیدند، گفتند: چرا ما را از این حدیث باخبر نکردی تا از آنان صرف نظر کرده و کسی از ما غرق نشود؟ شیخ گفت: من به شما خبر داده و نصیحتتان کردم، و گفتم: آنها را رها کنید؛ زیرا درحالیکه میان آنها مردی از فرزندان عبدالمطلب است، نمیتوانید به آنها برسید. و شما گفتید: من پیر شده و عقل خود را از دست دادهام.

هنگامیکه پدرم این سخن شیخ را شنید - و او بالای آن خط با اصحابش صحبت میکرد - به ابوطالب نگاه کرد و گفت: وای برتو! آیا آنچه را شیخ میگوید نمیشنوی؟ ابوطالب گفت: آری، ای خطّاب، به خدا سوگند، در آن روز من کودکی در کاروان، به همراه عبدالله بودم، و این شیخ بر شتر جوان خود سوار و مسلح بود، بهگونهای که تنها چشمانش دیده میشد، و گیسوانی داشت که آنها را از جانب راست و چپ خود آویزان کرده بود. شیخ گفت: به خدا، راست گفت: در آن روز من بر شتر جوانی سوار بودم و دو گیسو داشتم که آنها را از راست و چپ خود آویزان کرده بودم.

خطّاب گفت: ما را رها کنید. ابوطالب به اصحابش گفت: حرکت کنید. ما به راه افتادیم، ناگهان دیدیم، نه جزیرهای بود و نه دریا و نه آبی، و ما در جاده و راهی بودیم که پیوسته می پیمودیم، پس خوشحال شده و به وسیله سحر و جادوی ابوطالب خلاص شدیم تا اینکه وارد شام شدیم، درحالی که شادمان بودیم و به همدیگر تبریک میگفتیم. و پدرم (خطّاب) قسم خورد که بعد از آن ماجرا، بیش از

بیست بار از همان محل گذشت، ولی نه جزیره ای دید و نه دریایی و نه آبی، قریش هم بر آن قسم خوردند. ای سلمان، آیا این این جز سحر و جادوی دائم چیز دیگری است؟

سلمان میگوید: گفتم: به خدا قسم، نمیدانم به تو چه بگویم جز اینکه عجایبی از امر بنی هاشم بر من میگویی! او گفت: آری، ای اباعبدالله، آنان اهل بیتی هستند که جادو را از بزرگان خود به ارث میبرند. و من در حالی که میخواستم سخن را قطع کنم، گفتم: فکر نمیکنم این سحر باشد. او گفت: سبحان الله! ای ابا عبدالله، فکر میکنی خطّاب و یارانش دروغ گفتند؟ آیا فکر میکنی آنچه برایت گفتم، و با چشم خودم دیدم، دروغ باشد؟!

سلمان میگوید: من خندیدم، و گفتم: وای بر تو! نه تو دروغ گفتی و نه خطاب و اصحابش، و همه اینها درست و واقعیت است. او گفت: به خدا سوگند، هرگز رستگار نمی شوی، چگونه رستگار شوی حال آنکه پسر ابوطالب تو را جادو کردهاست؟ من گفتم: این سخنان را رها کن، در آزادکردن خودت در مورد مالی که از خراسان به تو رسیده است، چه میگویی؟ گفت: وای برتو! مگر میشود با این جادوگر در آنچه به من فرمان میدهد، مخالفت کرد؟ آری، آن را بر خلاف میل و خواستهام آزاد میکنم و آن مال را برای او میفرستم.

سلمان میگوید: از نزد او برگشتم، همینکه امیر مؤمنان علیه السلام مرا دیدند فرمودند: ای سلمان، گفتگوی شما به درازا کشید. عرض کردم: ای امیرمؤمنان، درباره مسایل شگفتی از امر خطّاب و ابی طالب برای من گفت. حضرت فرمود: آری، ای سلمان، آن را دانستم و تمام سخنان شما را شنیدم، و همچنین به تو گفت: رستگار نشوی. سلمان عرض کرد: به خدایی که جز او خدایی نیست، غیر از ما کسی دیگر در آنجا حضور نداشت. سرور و مولایم امیرمؤمنان علیه السلام مرا از تمام آنچه بین من و او رَدّ و بَدل شده بود باخبر کردند، سپس فرمودند: ای سلمان، نزد او برگرد و آن مال را از او بگیر، و فقیران مهاجر و انصار را در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله حاضر کرده و آن مال را میان آنها تقسیم کن.

توضیح: «العَقود» - به فتح قاف - : شتری که شتربان در هر کاری بر او سوار میشود، گرچه این خبر عجیب و در کتابهای معتبر ذکر نشده است، ولی چون در منبعی قدیمی یافتیم آن را در اینجا آوردیم.

115. تأویل الآیات الظاهره (1): یکی از اهل بیت محمد صلوات الله علیهم درباره این فرموده خداوند: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ(2)»، {و ما انسان را آفریدیم و میدانیم که نفس او چه وسوسهای به او میکند.} فرمود: او، اولی است. «قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَلَكِن كَانَ فِی ضَلَالٍ بَعِيدٍ(3)»، {همدمش [شیطان] میگوید: پروردگار ما، من او را به عصیان وانداشتم لیکن [خودش] در گمراهی دور و درازی بود.} فرمود: او زُفَر است، و این آیات تا این فرموده خداوند: «یَومَ نَقولُ لجهنمَ هَل إمتلاتِ و تَقولُ هَل مِن مزید(4)»، {آن روز که [ما] به دوزخ میگوییم: آیا پر شدی و میگوید: آیا باز هم هست؟} درباره آندو و پیروانشان نازل شده است، و آنها و اهلشان مستحق این عذاب بودند.

116. تأویل الآیات الظاهره (5): به حذف اسناد که سند آن به ابوحمزه ثمالی میرسد، روایت شده است که گفت: به مولایم علی بن حسین علیه السلام عرض کردم: درباره چیزی از شما میپرسم که با آن، آنچه مرا به شک انداخته را از من دور میکنید! امام فرمود: بپرس. عرض کردم: از اولی و دومی سؤال دارم؟ امام فرمود: لعنتهای خداوند برآن دو باد. به خدا قسم هر دو آن ها از دنیا رفتند درحالیکه به خداوند عظیم، مشرک و کافر بودند. عرض کردم: ای سرورم، آیا امامان از نسل شما، مرده ها را زنده میکنند؟ و نابینا و مرض پیسی را معالجه میکنند؟ و بر روی آب راه میروند؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: هرآنچه را خداوند به پیامبری عطا کرد، همانند آن را به محمد صلَّی الله علیه و آله عطا نمود، و آنچه را که به

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 608، حدیث1
2- . ق/16
3- . ق/27
4- . ق/40
5- . تأویل الآیات الظاهره2: 631-632، حدیث4

پیامبران قبلی نداده و آنچه را که نداشتند بر پیامبر ارزانی داشت و همه آنچه را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله داشتند، خداوند آن را به امیر مؤمنان علیه السلام سپس امام حسن علیه السلام، سپس امام حسین علیه السلام و پس از آن به امامان بعدی تا روز قیامت، به همراه زیادیای که در هر سال، و در هرماه و هر روز به وجود میآید، عطا نمود.

117. تاویل الآیات الظاهره:(1) از داوود رقعی نقل شده که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند: «الشمس و القمر بحسبان»(2)، {خورشید و ماه بر حسابی [روان] است.} پرسیدم، حضرت فرمود: خورشید و ماه دو نشانه از نشانههای خداوند میباشند که به دستور او حرکت میکنند، و اینکه خداوند آن را برای کسی که بر ما شورید و هتک حرمت کرد و در حق ما ظلم روا داشت، مثل آورده است و فرمود: هما بحسبان، یعنی آن دو در عذاب من هستند.

توضیح: «بِحُسبان»: مفسران گفتهاند: یعنی به حساب مقدر و معلومی در برجها و منازل خود حرکت میکنند. در «قاموس المحیط» آمده است: الحُسبان به ضم حاء: جمع حساب و به معنای عذاب، بلاء و شر میباشد(3)، و تعبیر از آن دو نفر به خورشید و ماه، بنابر گمان پیروان آن دو، یا بنا بر تمسخر است.

118. و این مطلب را، آنچه علی بن ابراهیم در «تفسیر القمی(4)» از پدرش، از حسین بن خالد، از امام رضا علیه السلام درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه: «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ»،(5) {[خدای] رحمان قرآن را یاد داد.} نقل کرده است، تایید میکند. امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند به حضرت محمد صلّی الله علیه و آله قرآن را آموخت. پرسیدم: معنای انسان در «خَلَقَ الْإِنسَانَ6»، {انسان را آفرید.} چیست؟ فرمود: منظور از انسان، حضرت علی علیه السلام هستند. پرسیدم: منظور از

1- . تأویل الآیات الظاهره 2: 632، حدیث5
2- . رحمان/5
3- . قاموس المحیط1: 56
4- . تفسیر القمی2: 343
5- -8. رحمان/1-5

«عَلَّمَهُ الْبَيَانَ7»، {به او بیان آموخت.} چیست؟ فرمود: به او شرح هر چیزی را که مردم به آن نیازمندند آموخت. پرسیدم: منظور از «الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ8»، {خورشید و ماه به حسابی [روان]اند.} چیست؟ فرمودند: یعنی آن دو در عذاب الهی گرفتارند. پرسیدم: خورشید و ماه عذاب میشوند؟ فرمود: از چیزی پرسیدی پس دقت کن. خورشید و ماه دو موجود از آفریدههای خداوندند که به دستور او در گردش هستند و از او اطاعت میکنند، نور آن دو از نور عرش و حرارات آنها از حرارت جهنم است. روز قیامت، نور آن دو به عرش و حرارتشان به آتش جهنم برمیگردد، دیگر نه خورشید خواهد بود و نه ماهی. خداوند از این آیه، آن دو را قصد نموده، مگر نشنیدهای که مردم از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله نقل کردهاند که فرمود: خورشید و ماه، دو نور در آتش جهنم اند؟ عرض کردم: چرا شنیدهام؟ او فرمود: آیا نشنیدهای که مردم میگویند: فلانی و فلانی، خورشید این امت و پرتو آن هستند؟ در این صورت، آن دو در آتش هستند. من عرض کردم: آری، امام فرمود: به خدا سوگند، خداوند جز آن دو را قصد ننمودهاست... تا آخر این خبر که آن را خواهیم آورد.

119. تأویل الآیات الظاهره (1): امام صادق علیه السلام درباره این آیه: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا اِمْرَأَهَ فِرْعَوْنَ(2)»، {و برای کسانی که ایمان آوردهاند، خدا همسر فرعون را مثل آورده است} تا آخر آیه، فرموده است: خداوند این آیه را برای رقیّه، دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله مثل زده که عثمان بن عفان با او ازدواج کرد. امام فرمود: مراد از این فرموده خداوند: «وَنَجِّنِی مِن فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ(3)»، {و مرا از فرعون و کردارش نجات ده.} این است که مرا از سومی و کردارش نجات بده. و این سخن خداوند: «وَنَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ(4)»، {و مرا از دست مردم ستمگر برهان.} یعنی از دست بنی امیه نجات بده.

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 700-701
2- . تحریم/11
3- 3. تحریم/11[3]
4- 4. تحریم/11[4]

120. تأویل الآیات الظاهره: (1)از محمد بن جمهور، از حمّاد بن عیسی، از حسین بن مختار از امامان علیه السلام درباره این فرموده خداوند بلندمرتبه: «وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ(2)»، {و از هر قسم خورنده فرومایه ای فرمان مبر.} روایت شده است که مراد از او، دومی است. « هَمَّازٍ مَّشَّاء بِنَمِيمٍ * مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ * عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِکَ زَنِيمٍ.(3)»، {[که] عیبجو است و برای خبر چینی گام بر میدارد، مانع خیر، متجاوز گنهپیشه، گستاخ [و] گذشته از آن زنازاده است.} فرمودند: «العُتُل»: کافری که کفر بزرگی مرتکب شده است، و «الزنیم»: حرام زاده است.

121. تأویل الآیات الظاهره (4): محمد بن بَرقی، از أحمَسی، از امام صادق علیه السلام همانند آن را نقل کرده است، جز اینکه در آن افزوده شده است: و امیرمؤمنان علیه السلام این آیات را تلاوت میکردند که: « فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ * بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ»، (5) {به زودی خواهی دید و خواهند دید [که] کدام یک از شما دستخوش جنونید.} دومی حضرت را دید، و گفت: به من و دوستم تعریض و کنایه میکنی؟ امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود - و از وی عذری نخواست -: نمیخواهی تو را از آنچه درباره بنی امیه نازل شده است باخبر کنم؟ درباره آنها این آیه نازل شده است: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ...(6)»، {پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید[یا سرپرست مردم شدید]، در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید...} امام صادق علیه السلام میفرماید: عمر آن را تکذیب کرد و گفت: آنها از شما برتر و خویشاوندی آنها از شما نزدیکتر است.

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 712، حدیث4
2- . قلم/10
3- . قلم/ 11-13
4- . تأویل الآیات الظاهره2: 712، حدیث5
5- . قلم/5و6
6- . محمد/22

122. تاویل الآیات الظاهره (1): از حسین شتربان نقل شده است که گفت: امام صادق علیه السلام را از مدینه تا مکه با شتر حمل کردم، هنگامی که امام به غدیر خم رسیدند به من نگاهی انداخته و فرمودند: اینجا، محلی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمدند و دست علی علیه السلام را گرفته و فرمودند: هر آنکه من مولای اویم این علی، مولای اوست. و در سمت راست چادر، چهار نفر از قریش بودند - حضرت نام آنها را به من گفتند -، هنگامی که آن چهار نفر به پیامبر نگاه کردند، درحالیکه دست حضرت علی علیه السلام را بالا برده بودند تا جایی که سفیدی زیر بغلش نمایان شد، یکی از آنها گفت: به چشمان او بنگرید که منقلب شدهاند گویی چشمان مجنونی هستند. در این هنگام جبرئیل علیه السلام نزد پیامبرصلّی الله علیه و آله آمدند و گفتند: بخوان: «و إن یکاد الذین کَفَروا»، {و آنان که کافر شدند چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم بزنند و میگفتند: او واقعاً دیوانهای است.} تا آخر آیه. و مراد از ذکر در این آیه، علی بن ابی طالب علیه السلام است. من عرض کردم: سپاس خدایی را که این حدیث را از شما شنیدم. و فرمودند: اگر تو شتربان من نبودی، هیچ وقت در این باره با تو سخن نمیگفتم، زیرا اگر تو از من روایت کنی، مردم قبول نمیکنند.

توضیح: «لاتُصدَّق» از روایت علی: یعنی مردم سخنان تو را قبول نمیکنند، زیرا آنان سخن شتربانان را نمی پذیرند، یا، زیرا در بسیاری از اوقات بین شتربان و مسافر اختلاف پیش میآید، در یکی از نسخهها جمال بدون تشدید آمده است که معنای اولی را تأیید میکند.

123. تأویل الآیات الظاهره (2): حُمران میگوید: شنیدم که امام باقرعلیه السلام این آیه را تلاوت میکنند: «وَجَاء فِرْعَوْنُ»(3)، {و فرعون مرتکب خطا شد.}یعنی سومی، «وَمَن قَبْلَهُ»،(4) {و کسانی که پیش از او بودند.} یعنی آن دو نفر اوّلی،

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 713، حدیث6
2- . تأویل الآیات الظاهره2: 714، حدیث1
3- .حاقه/9
4- . حاقه/9

«والْمُؤْتَفِكَاتُ»،(1) {و [مردم] شهرهای سرنگون شده.} یعنی اهل بصره؛ «ِبالْخَاطِئَهِ»،(2) {مرتکب خطا شوند.}: یعنی حمیراء.

124. تأویل الآیات الظاهره (3): و به همان اسناد، از امام صادق علیه السلام، همانند این روایت نقل شده است. امام فرمود: «و جاء فرعون» یعنی سومی، «و مَن قبله» یعنی آن دو نفر اولی، «بالخاطئه»: یعنی حمیراء - عایشه - .

مؤلف - رحمه الله - گفته است: معنای این سخن خداوند: «و جاء فرعون وَ مَن قبله و المؤتفکاتُ بالخاطئه»، {و فرعون و کسانی که پیش از او بودند و [مردم] شهرهای سرنگون شده مرتکب گناه شدند.} یعنی در گفتار و کردارشان و هر خطایی که مرتکب میشود، به آنها نسبت داده میشود، و این که چگونه آن دو مرتکب شدند (غصب خلافت)، به این معناست که آنها خلافت را غصب کرده و مخالفت با صاحب خلافت را سنّت نهادند و گناه و عمل هر کس از آنها پیروی کند، تا روز قیامت بر گردن آنهاست.

و مراد از این سخن خداوند: «و المُؤتَفِکات»: اهل بصره است، زیرا در کلام امیرمؤمنان علیه السلام برای اهل بصره آمده است(4): ای اهل شهر ویران شده، که سه بار اهلش را فرو برده، و بار چهارم به دست خداوند ویران خواهی شد. و معنای «ائتَکفت بأهلها»: یعنی آنها را فرو بردی(5).

125. تاویل الآیات الظاهره (6): از اهل بیت علیهم السلام درباره تفسیر این آیه:«فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا(7)»،{و القاکننده وحیاند.} نقل شده است: القاکنندهها، فرشتگانی هستند که ذکر را بر رسول خدا و امام علیهما السلام القا میکنند، و درباره این

1- . حاقه/9

2- 2. حاقه/9[2]

3- . تأویل الآیات الظاهره2: 714، حدیث2

4- . شرح نهج البلاغه لابن هیثم1: 289

5- . تأویل الآیات الظاهره2: 714، حدیث2

6- . تأویل الآیات الظاهره2 :753-754

7- . مرسلات/5

فرموده خداوند عَزّوجَلّ: «أَلَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلِینَ * ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِینَ(1)»، {مگر پیشینیان را هلاک نکردیم، سپس از پی آنان پسینیان را میبریم.} گفته اند: «نهلک الاولین»: یعنی امتهای گذشته قبل از پیامبرصلّی اللّه علیه و آله، «ثم نتبعهم الآخرین»: کسانی که به مخالفت با رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرداختند، «کَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ(2)»، {با مجرمان چنین میکنیم.} یعنی بنی امیه و بنی فلان.

126. از امام رضا علیه السلام درباره این آیه «الم نهلک الاولین» نقل شده(3) است که فرمود: یعنی اولی و دومی، و در «ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِینَ(4)» ، {پس از پی آنان پسینیان را میبریم.} فرمود: سومی و چهارمی و پنجمی است. «کَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ(5)»، {با مجرمان چنین میکنیم.} یعنی با مجرمانی از بنی امیه، و این گفته خداوند: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِینَ(6)»، {آن روز وای بر تکذیب کنندگان.} یعنی کسانی که امیر مؤمنان علی علیه السلام و امامان علیهم السلام را تکذیب میکنند.

127. تأویل الآیات الظاهره(7): امام صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه مردم از تشنگی به تنگ آیند، به آنها گفته میشود: «انطَلِقُوا إِلَی مَا کُنتُم بِهِ تُکَذِّبُونَ(8)»، {بروید به سوی همان چیزی که آن را تکذیب میکردید} یعنی امیرمؤمنان علی علیه السلام. پس خداوند به آنها میگوید: «انطَلِقُوا إِلَی ظِلٍّ ذِی ثَلَاثِ شُعَبٍ(9)»، {بروید به سوی [آن] دود سه شاخه.} امام صادق علیه السلام فرمود: یعنی آن سه نفر: فلانی و فلانی و فلانی.

1- . مرسلات/16و17
2- . مرسلات/18
3- . تأویل الآیات الظاهره2: 754، حدیث1
4- . مرسلات/17
5- . مرسلات/18
6- . مرسلات/19
7- 5. تأویل الآیات الظاهره2: 755، حدیث4[7]
8- . مرسلات/29
9- . مرسلات/30

استرآبادی - خداوند او را رحمت کناد - گفته است(1):

معنای این تاویل آن است که دشمنان آل محمد - صلوات الله علیهم -، روز قیامت تشنه میشوند و از او آب میخواهند. خداوند به آنها میگوید: بروید به سوی آن دود سه شاخه. مراد از ظل(دود) در اینجا: ظلم به اهل بیت علیهم السلام است، و برای آن ظل، سه شاخه است، هر شاخهای از آن پرچمی دارد، وآنها صاحبان سه پرچم هستند، و خود آنان رهبران گمراهیاند، و هر پرچمی از آن پرچم ها دودی است که اهل آن را فرامیگیرد، سپس آنها را از حال خود باخبر میکنند. امام صادق علیه السلام فرمود: این دودی که به آن اشاره شد که «لا ظَلیلٍ(2)»، {نه سایه دار است} که بر شما سایه افکند و گرما و نه از آتش و گرما، یعنی عطش، حفظ میکند، بلکه بر عطش آنها می افزاید، به آنها گفته میشود: این به خاطر استهزاء آنها و اهانت به آنهاست، و آن افراد و آنها اهل این عذاب و سزاوار آن بودند.

128. اصول الکافی (3): امام صادق علیه السلام درباره این گفته خدای تعالی: «انّ الذّین ارتدّوا علی ادبارهم بعد ما تبیّن لهم الهدی»(4)، {بیگمان کسانی که پس از آن که [راه] هدایت بر آنان روشن شد [به حقیقت] پشت کردند.} فرمودند: فلانی، فلانی و فلانی با ترک ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام از ایمان برگشته و مرتد شدند.

راوی میگوید: عرض کردم: این فرموده خداوند بلند مرتبه: «ذلک بانّهم قالوا للّذین کرهوا ما انزل الله سنطیعکم فی بعض الامر»(5)، {چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا نازل کرده خوش نمی داشتند، گفتند: ما در کار[خلافت] تا حدودی از شما اطاعت خواهیم کرد.} در شان چه کسی نازل شده است؟ امام فرمود: به خدا سوگند، که در شأن آندو و پیروان آنها نازل شده است، و این فرموده خداوند عَزّو جَلّ

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 755

2- 9. مرسلات/31[2]

3- . اصول الکافی1: 348، حدیث43

4- . مرسلات/25

5- . مرسلات/26

است که جبرئیل علیه السلام آن را بر محمدصلَّی الله علیه و آله نازل کرد: «ذَلکَ بأنَّهم قالوا لِلَذینَ کرِهوا ما نزَّلَ الله سَنُطِیعکُم فی بَعضِ الأمر»،(1) {چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا نازل کرده خوش نمیداشتند گفتند: ما در کار (خلافت) تا حدودی از شما اطاعت خواهیم کرد.} امام فرمود: آنها بنی امیه را به سوی پیمان خویش دعوت کردند تا نگذارند امر خلافت بعد از پیامبر صلَّی الله علیه و آله به ما منتقل شود و از خمس چیزی را به ما ندهند، و گفتند: اگر خمس را به ایشان بدهیم، به چیزی محتاج نمیشوند، و پروا نخواهند داشت که امر خلافت در ایشان نباشد، پس گفتند: « سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ الْأَمْرِ(2)» یعنی در کاری ما را به آن دعوت کردید و -آن خمس است- که چیزی را به آنها ندهیم، و این گفته خداوند: «کَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ»،(3) {آنچه را خدا نازل کرده خوش نمیداشتند.} مراد از آن، ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام است که خداوند آن را نازل و بر مخلوقاتش واجب کرد، و ابو عبیده به همراه آنها و کاتبشان بود، پس خداوند این آیه را نازل کرد: «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ * أَمْ یَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُم بَلَی وَرُسُلُنَا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ(4)»، {یا در کاری ابرام ورزیدهاند ما]نیز ابرام میورزیم، آیا میپندارید که ما راز آنها و نجوایشان را نمیشنویم؟ چرا، و فرشتگان ما پیش آنان [حاضرند] و ثبت میکنند.}

توضیح: سیاق کلام نشان میدهد که فاعل «قالوا» ضمیری است که به «الذین ارتدوا» برمیگردد و اگر سه کنایه را به اولی و دومی و سومی - همان گونه که ظاهر است - تفسیر کنیم، ترتیب به هم میخورد، و میتوان آن را به دو صورت توجیه کرد:

اول: اینکه مراد از آن کنایهها، برخی از افراد بنی امیه: مثل عثمان و ابوسفیان و معاویه باشد، و مراد از «الذین کرهوا ما نَزَّلَ الله» : ابوبکر و دو برادرش باشند.

1- . مرسلات/26
2- . محمد/25
3- 4. مرسلات/26[3]
4- . زخرف/79و80

دوم: اینکه مراد از سه کنایه، اولی و دومی و ابوعبیده باشد و ضمیر «قالوا» به بنی امیه برمیگردد، و مراد از «الذین کَرِهوا»: کسانی که مرتد شدند ، که از قبیل آوردن ظاهر به جای ضمیر میباشد؛ که آن را نیامدن کنایه سوم در برخی از نسخهها تایید میکند.

129. اصول الکافی:(1) به اسناد روایت پیشین، از امام صادق علیه السلام روایت است: در این فرموده خداوند: «وَمَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ(2)»، {و [نیز] هر که بخواهد در آنجا به ستم [از حق] منحرف شود.} این آیه درباره آنها نازل شده است، زمانیکه وارد کعبه شدند و با یکدیگر بر کفرخود و انکار آنچه درباره امیرمؤمنان علیه السلام نازل شد، پیمان بستند. از اینرو در خانه خدا، با ستمشان به رسول خدا و جانشین او، ملحد شدند «َبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ(3)»، {دور باد [از رحمت خدا] گروه ظالمان.}

130. التهذیب:(4) امام صادق علیه السلام فرمود: یکی از شب ها رسول خدا صلّی الله علیه و آله تا آنجا که میتوانستند نماز عشاء را به تأخیر انداختند، در این هنگام عمر آمد و در را زد، و گفت: ای رسول خدا، زنان خوابیدهاند، کودکان خوابیدهاند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله خارج شده و فرمودند: شما نباید مرا آزار داده و به من دستور دهید، شما باید از من بشنوید و اطاعت کنید.

131. اصول الکافی(5): عبدالرحمن بن ابی عبدالله میگوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خداوندی که یادش عزیز است، به وسیله آشنا کردن ما با یگانگی خود، بر ما منت نهاد، با اقرار کردن ما به رسالت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله بر ما منت نهاد، پس از آن، ما را به دوستی و محبت شما اهل بیت

1- . اصوالکافی1: 348، حدیث44
2- . حج/25
3- . مؤمنون/41
4- . التهذیب: 2/28، حدیث81
5- . الکافی8: 102، حدیث74

اختصاص داد که شما را دوست بداریم و از دشمنانتان بیزاری جوییم، و فقط با آن میخواهد ما را از آتش جهنم برهاند. عبدالرحمن میگوید: دلم شکست و گریستم.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرچه میخواهی بپرس که به خدا قسم، از هر چه بپرسی پاسخت را خواهم داد. - عبدالرحمن میگوید: عبدالملک که در آنجا حضور داشت به من گفت: نشنیده بودم تاکنون به مخلوقی پیش از تو این حرف را بزنند. - عرض کردم: مرا از وضع آن دو باخبر کنید، حضرت فرمود: آن دو در مورد کتاب خدا، حق ما را به ظلم گرفتند، و از ارثی که فاطمه سلام الله علیها از پدرشان میبرد، منع کردند و ستم آن دو تا امروز ادامه یافت. عبدالرحمن میگوید: امام به پشت سرش اشاره کرد و فرمود: و کتاب خدا را پشت سرشان انداختند.

132. اصول الکافی:(1) کمیت بن زیاد اسدی روایت میکند: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم، حضرت فرمودند: به خدا سوگند، ای کمیت، اگر مالی در نزد ما بود به تو میدادیم. ولی آنچه را رسول خدا صلّی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود کافی است: پیوسته روح القدس با تو هست تا زمانیکه از ما دفاع کنی. کمیت میگوید: عرض کردم: از حال آن دو مرا خبر دهید. کمیت میگوید: حضرت بالش را برداشت و آن را تا کرده و در زیر سینهاش گرفت، سپس فرمود: به خدا قسم، ای کمیت، به اندازه شاخ حجامتی خون ریخته نشود و نیز هیچ مالی به ناحق گرفته نشود و هیچ سنگی از روی سنگ دیگر نغلتد جز آن که مسئولیت آن بر گردن آن دو نفر است.

133. الکافی (2): حارث بن نضری میگوید: امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این گفته خداوند عَزَّ و جَلَّ «الذین بَدَّلوا نعمت الله کُفراً،»4 {کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند.} فرمود: درباره این آیه چه میگویید؟ عرض کردم: میگویم: آنها، دو طایفه فاجر از قریش هستند: یعنی بنی امیه و بنی مُغیره. - حارث میگوید: - سپس حضرت فرمود: به خدا سوگند، مقصود تمامی قریش است.

1- . اصول الکافی8: 102، حدیث 75
2- . الکافی8: 103: حدیث77 4. ابراهیم/28

خداوند تبارک و تعالی پیامبرش صلَّی الله علیه و آله را مورد خطاب قرار داد و فرمود: من قریش را بر عرب برتری دادم و نعمتم را برایشان تمام کردم و رسول و پیامبر خویش را به سوی آنها فرستادم، ولی آنها نعمت مرا «كُفْرًا وَأَحَلُّوا۟ قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ(1)»، {به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند.}

134. اصول الکافی(2): عبدالله بن سنان میگوید: شنیدم که امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود: زنی از انصار، ما اهل بیت را دوست میداشت و زیاد به دیدار ما میآمد. روزی عمر بن خطاب آن زن را که به قصد دیدار ما میآمد، دید و به او گفت: ای پیرزن انصاری، به کجا میروی؟ زن به او گفت: نزد آل محمد صلَّی الله علیه و آله می روم تا بر آنها سلام کرده و دیداری با آنها تازه کنم و حقشان را ادا نمایم. عمر به او گفت: وای بر تو، امروز آنها نه حقی برگردن تو دارند و نه بر گردن ما، آنها فقط در زمان رسول خدا صلَّی الله علیه و آله حقی داشتند و اما امروز دیگر حقی ندارند، برگرد. آن زن برگشت و پس از مدتی نزد ام سلمه رفت. ام سلمه به او گفت: چه چیز باعث شد که دیر به نزد ما بیایی؟ گفت: عمر بن خطاب را دیدم... و گفتگوی خود را با عمر و سخن عمر را برای ام سلمه نقل کرد. ام سلمه گفت: دروغ گفته است، حق اهل بیت پیامبرصلَّی الله علیه و آله همیشه و تا روز قیامت بر گردن مسلمانان واجب است.

135. الکافی (3): فَروه میگوید: با امام باقر علیه السلام درباره آن دو نفر قدری صحبت کردم، حضرت فرمود: آنها (دشمنان اهل بیت) به خاطر خون عثمان، هشتاد سال شما را زدند - بر سر شما کوبیدند - با اینکه میدانستند او ظالم و ستمکار بود، پس چگونه با شما رفتار خواهند کرد، اگر ببینند نام دو بت آنها را بر زبان میبرید (و پشت سر آنان بد میگویید)؟!

1- . ابراهیم/28
2- . الکافی8: 156، حدیث145
3- . الکافی8: 189، حدیث215

136. الکافی(1): عمّار سَاباطی میگوید: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند عَزّ َو جلَّ: «وَإِذَا مَسَّ الْإِنسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ(2)»، {و چون به انسان آسیبی رسد، پروردگارش را درحالیکه به سوی او بازگشت کننده است میخواند.} پرسیدم، حضرت فرمود: این آیه درباره ابوفصیل نازل شده است؛ زیرا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در نظر او جادوگر بود، و هرگاه به او آسیبی میرسید (بیمار میشد)، پروردگار خود را میخواند (از گفته خود درباره رسول خدا صلَّی الله علیه و آله توبه میکرد) «ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ(3)»، {سپس چون او را از جانب خود نعمت عطا کند.} یعنی عافیت و تندرستی به او بدهد: «نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ(4)»، {آن [مصیبتی] را که در رفع آن بیشتر به درگاه او دعا میکرد فراموش مینماید.} یعنی توبهای را که به درگاه خداوند بلند مرتبه کرده بود، از ستمی که درباره رسول خدا صلَّی الله علیه و آله گفته بود که او ساحر و جادوگر است، فراموش کرد؛ از همین روی، خداوند بلندمرتبه فرمود: «قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ(5)»، {بگو به کفرت اندکی برخوردار شو که تو از اهل آتشی.} یعنی فرمانروایی تو بر مردم به ناحق و بدون امر خداوند و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بوده است.

عمّار میگوید: سپس امام صادق علیه السلام فرمود: آنگاه خداوند بلندمرتبه سخن خود را متوجه حضرت علی علیه السلام کرده و وضع او و فضیلتی را که در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی دارد بیان کرده و میفرماید: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاء اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ(6)»، {آیا چنین کسی [بهتر است]، آن کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت [خدا]

1- . الکافی8: 204، حدیث246
2- . زمر/8
3- . زمر/8
4- . زمر/8
5- . زمر/8
6- . زمر/9

میکند [و] از آخرت می ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد، بگو آیا کسانی که میدانند} یعنی میدانند که محمدصلّی الله علیه و آله رسول خدا است «وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ(1)»، {و کسانی که نمیدانند، یکسانند؟} یعنی نمیدانند که محمدصلّی الله علیه و آله رسول خداست و او را جادوگر و دروغگو خوانند «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ(2)»، {تنها خردمندان اند که متذکر میشوند.} عمّار میگوید: سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای عمار، این بود تاویل این آیه.

137. الکافی(3): علی، از پدرش، از حنان، از پدرش نقل کرد که امام باقرعلیه السلام فرمود: آن دو شیخ از دنیا رفتند بدون آنکه توبه کرده و رفتار بد خود را با امیرمؤمنان علی علیه السلام به یاد آورند. پس لعنت خدا و فرشتگان و مردم برآنها باد.

138. و به همان سند(4) نقل شده است: از امام باقر علیه السلام درباره آن دو پرسیدم، امام فرمود: ای ابالفضل، درباره آنها از من چه میپرسی؟! به خدا سوگند، هرگز کسی از ما نمیرد مگر آنکه از آن دو غضبناک است و بزرگانمان کودکان را به آن یادآوری میکنند که آن دو در حق ما ستم روا داشتند و سهم ما را به ما ندادند، و نخستین کسانی بودند که بر گردن ما سوار شده و در اسلام رخنهای را بر روی ما گشودند که تا ابد بسته نمیشود تا اینکه قائم ما قیام کند یا سخنگوی ما سخن گوید.

سپس فرمود: بدان، به خدا قسم، اگر قائم ما قیام کند و سخنگوی ما سخن گوید، کارهای (زشت) آن دو که پنهان بودند را آشکار کند. به خدا سوگند، هر بلا و مصیبتی که پیریزی شد و بر سر ما و اهل بیت ما آمد، آن دو پایه گذار آن بودند، نفرین خدا، ملائکه و مردم برآن دو باد.

1- . زمر/9
2- . زمر/9
3- . الکافی6: 246، حدیث 343
4- . الکافی 8: 245، حدیث340

توضیح: «بَثَقَ السیلُ موضع کذا» - بر وزن نَصَرَ ینصِرُ - «بَثقاً» به فتح و کسر باء: سیل آنجا را شکافت، «فانبثق»: منفجر شد. و «سَکرتُ النَهر سَکراً»: جلوی نهر را سد کردم.

139. الکافی(1): از حسین شتربان از امام صادق علیه السلام درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه: «رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ(2)»، {پروردگارا، آن دو [گمراه کننده] از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آنها را زیر قدمهایمان بگذاریم تا زبون شوند.} نقل شده است که فرمود: آن دو گمراهکننده، آن دو هستند. سپس فرمود: و فلانی شیطانی بود.

توضیح: مراد از فلانی: ... یعنی: جن نامبرده شده در آیه، ... هست و علت اینکه از او به آن اسم به کنایه یاد کردند این است که او شیطانی بود، یا آنکه به خاطر حرامزاده بودنش، شریک شیطان بود؛ یا اینکه او، در مکر و نیرنگ، همچون شیطان بود، بنابر معنای آخری، ممکن است برعکس باشد یعنی مراد از فلانی... باشد.

140. الکافی(3): سوره بن کلیب، از امام جعفرصادق علیه السلام درباره آیه «رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ(4)»، {پروردگارا آن دو [گمراه کننده] از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آنها را زیر قدمهایمان بگذاریم تا زبون شوند.} روایت کرد که امام سه بار فرمود: ای سوره، مقصود از آن دو گمراه کننده، به خدا قسم، آن دو هستند، به خدا سوگند، ای سوره، همانا ما خزانهدار علم خداوند درآسمان و زمین هستیم.

1- . الکافی 8: 334، حدیث522
2- . فصلت/29
3- . الکافی8: 338، حدیث524
4- .[4] فصلت/29

141. الکافی(1): سلیمان جعفری روایت کرد: شنیدم که امام موسی بن جعفر علیه السلام درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه «إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لاَ يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ(2)»، {و چون شبانگاه به چاره اندیشی میپردازند و سخنانی میگویند که وی [بدان] خشنود و راضی نیست.} میفرماید: یعنی فلانی، فلانی و ابو عبیده بن جرّاح.

توضیح: «بَیَّتَ أمراً»: به هنگام شب آن را تدبیر کرد.

142. الکافی(3): عبدالله بن نجاشی روایت کرد: شنیدم که امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این سخن خداوند عَزَّو جلَّ: «أُولَ-ئِکَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللّهُ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُل لَّهُمْ فِی أَنفُسِهِمْ قَوْلاً بَلِيغًا(4)»، {اینان همان کسانند که خدا میداند چه در دل دارند، پس از آنان روی برتاب و[لی] پندشان ده و با آنها سخنی رسا که در دلشان[موثر] افتد بگوی.} میفرماید: به خدا قسم، مقصود ازآنها، فلانی و فلانی است، «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا(5)» ، {و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو میآمدند و از خدا آمرزش میخواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش میکرد، قطعاً خدا را توبهپذیر مهربان مییافتند.} فرمود: به خدا سوگند، مقصود پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام است که نزد آنها بیایند و از کردار خود آمرزش بطلبند. یعنی ای علی! اگر نزد تو میآمدند «فاستغفروا الله»، {از خدا آمرزش میخواستند.} از کردار خود، «وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا(6)»، {و پیامبر{[نیز] برای آنان طلب آمرزش میکرد، قطعا خدا را توبهپذیر مهربان مییافتند.}«فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىَ

1- . الکافی8: 334، حدیث525

2- . نساء/108

3- . الکافی8: 334، حدیث526

4- . نساء/63

5- . نساء/64

6- 6. نساء/64[6]

يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...(1)»، {ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند.} آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، که مراد از او، خود علی علیه السلام است، «لاَ يَجِدُواْ فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ(2)»، {سپس از حکمی که کرده‌ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند.} یعنی به زبان تو، ای پیامبر، درباره ولایت علی علیه السلام، « وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا(3)»، {و کاملاً سر تسلیم فرود آورند.} یعنی تسلیم ولایت علی علیه السلام شوند.

توضیح: منظور از این سخن خداوند: «فَأَعرِض عَنهم»، {پس از آنان روی برتاب.} این است که ای پیامبر، بهخاطر مصلحتی در باقی ماندن آنها، از مجازات آنها و یا از پذیرفتن عذر و بهانه آنها صرف نظر کن، و در برخی از نسخهها آمده است: «و ما ارسلناک رسولاً الا لیطاع»، یعنی ای پیامبر، ما فقط تو را پیامبری فرستادیم تا از تو اطاعت شود، که قرائت امامان علیهم السلام اینگونه می‌باشد. و مراد از سخن امام: یعنی والله النبی صلّی الله علیه و آله، الرسول، در این گفته خداوند بلند مرتبه: «واستغفر لهم الرسول» است، و مراد از الرسول، رسول خدا صلّی الله علیه و آله هستند و مخاطب در این سخن امام «جاؤوک»: علی علیه السلام است، و اگر مخاطب رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌بودند، واضح تر آن بود که می-فرمودند: «واستغفرت لهم» برای آنها طلب آمرزش میکردی. و در برخی از نسخههای تفسیر العیاشی(4) آمده است: «یعنی والله علیاً»، یعنی مراد علی علیه السلام است، که واضحتر است.

واین فرموده امام: «هو والله علیٌ»، به خدا قسم علی است، یعنی مخاطب حضرت علی است، یا معنا اینگونه میباشد که مراد از «ما شجر بینهم»، {آنچه میان آنان مایه اختلاف است.} اختلاف بر سر علی علیه السلام و خلافت وی است، که

1- . نساء/65
2- . نساء/65
3- . نساء/65
4- . تفسیر العیاشی1: 255، حدیث182

معنای اولی واضحتر است. و ظاهر این گفته امام علیه السلام: «مما قضیت علی لسانک»، از حکمی که از زبان تو ای پیامبر جاری میشود، این است که قرائت امامان علیهم السلام به صورت صیغه متکلم است و ممکن است بیانی برای حاصل آن معنا باشد، یعنی: مراد از داوری پیامبر صلّی الله علیه و آله، آنچه خداوند بر زبان رسول خدا داوری میکند، است.

143. الاختصاص(1): یونس ین صُهیب از امام باقرعلیه السلام روایت کرد که فرمود: رسول خداصلّی الله علیه و آله به ابوبکر که او را به همراه خود داخل غار برده بودند، نگریست و فرمود: تو را چه شده است؟ آیا خداوند با ما نیست؟ آیا میخواهی یارانم از انصار را در مجالس خود درحالیکه با هم سخن میگویند، به تو نشان دهم، و آیا میخواهی جعفربن ابی طالب و یارانش را در کشتیای که حرکت میکنند، بر تو نمایان کنم؟ ابوبکر گفت: آری، آنها را نشان دهید. پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله دست خود را به صورت و چشمان او کشیدند، و او به آنها نگریست، و با خود گفت: او جادوگر است.

144. تاویل الآیات الظاهره(2): شیخ ابوجعفر طوسی - خداوند او را رحمت کناد - در «مصباح الانوار» به اسنادش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که جابر گفت: به هنگام حفر خندق، کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودم درحالیکه مردم و علی علیه السلام خندق را حفر میکردند. در این هنگام، پیامبر به حضرت علی علیه السلام فرمودند: پدرم فدای کسی باد که خندق حفر میکند و جبرئیل خاک را از مقابلش جارو میکند و میکائیل اورا یاری میدهد، حال آنکه قبل از او احدی را یاری نرسانده است. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عثمان بن عفان فرمود: حفر کن. پس عثمان خشمگین شد و گفت: محمد تنها به این خشنود نمیشود که به دست او اسلام آوردیم، تا اینکه ما را به سختی و مشقت دستور دهد.

1- . الاختصاص: 19
2- . تأویل الآیات الظاهره2: 607، حدیث9

از این رو خداوند این آیه را بر پیامبرش صلَّی الله علیه و آله نازل کرد: «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلَامَکُم بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَدَاکُمْ لِلْإِیمَانِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ(1)»، { از اینکه اسلام آورده اند بر تو منت می نهند بگو: بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید بلکه]این[خداست که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منت می گذارد ،اگر راستگو باشید }.

145. الاختصاص(2): ابوالحسین یحیی بن محمد فارسی، از پدرش، از امام صادق، از امام محمد باقر، از امیرمؤمنان صلوات الله علیهم، نقل کرد که فرمود: روزی به اطراف کوفه خارج شدم. قنبر در برابرم بود. پس گفتم: ای قنبر، آنچه را من میبینم تو هم میبینی؟ قنبر گفت: ای امیرمؤمنان، خداوند آنچه را که چشم من از دیدن آن عاجز است برای شما روشن گردانده است. گفتم: ای یاران ما، آنچه را من میبینم شما هم میبینید؟ اصحاب گفتند: نه، ای امیرمؤمنان، دیدگان ما از دیدن آنچه خداوند آن را برای شما روشن گردانیده، عاجز است.

من گفتم: سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید، همانگونه که میبینم و میشنوم، شما هم خواهید دید و خواهید شنید. طولی نکشید که پیرمردی که سر بزرگ و چشمانی کشیده داشت نمایان شد و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو، ای امیرمؤمنان، گفتم: ای ملعون، از کجا میآیی؟ شیطان گفت: از گناه کردن (از نزد گناهکاران). من گفتم: و کجا میروی؟ گفت: نزد گناهکاران. گفتم: چه پیرمرد بد و زشتی هستی. شیطان گفت: ای امیر مؤمنان، برای چه این را میگویی؟ قسم به خدا، حدیثی از خود و از خداوند عَزَّو جلّ برای شما خواهم گفت که بین ما نفر سومی نبود. گفتم: ای ملعون، غیر تو و خداوند عزوجل نفر سومی نبود؟ ! گفت: آری، آن حدیث این است: هنگامیکه به خاطر گناهم به آسمان چهارم فرود آمدم، ندا کردم: ای خدای من و سرورم، گمان نمیکنم کسی بدبختتر از من خلق کرده باشی. خداوند بلند مرتبه به من وحی کرد: چرا، آفریدم، بیشک کسی را خلق کرده

1- . حجرات/ 17
2- . الاختصاص: 108

ام که از تو بدبختتر و شقیتر است، نزد مالک (جهنم) برو تا او را به تو نشان دهد. من نزد مالک رفتم، و گفتم: خداوند بر تو سلام میرساند و میگوید: آنرا که از من شقیتر است به من نشان ده. مالک مرا به جهنم برد، و سرپوش بالایی را برداشت. در این هنگام، آتشی سیاه خارج شد که گمان کردم که من و مالک را بلعید. مالک به آتش گفت: آرام باش، پس او آرام شد. سپس مرا نزد سرپوش دوم برد، در آن هنگام، آتشی از آن خارج شد که از آتش قبلی سیاهتر و سوزانتر بود، مالک به او گفت: خاموش شو. پس آن خاموش شد... تا اینکه مرا نزد سرپوش هفتمی برد، و هر آتشی از هر سرپوشی که که زبانه میکشید شدیدتر از اولی بود. ناگهان آتشی خارج شد، گمان کردم من و مالک و تمام آنچه را خداوند عَزَّو جلّ خلق کرده بود را بلعید. من دستم را بر چشمانم گذاشتم و گفتم: ای مالک، دستور بده آن آتش خاموش شود و گرنه من خودم (از شدت آن) خاموش میشوم، مالک گفت: تو تا وقت مشخصی، هرگز خاموش نخواهی شد. مالک دستور داد خاموش شد، ناگهان دو مرد را دیدم که در گردنهایشان دو زنجیر آتشی بود که با آنها از بالا آویزان شده بودند و بالای سر آنها قومی حضور داشتند که با گرزهای آتشین آنها را میزدند. من گفتم: ای مالک، این دو نفر کیستند؟ مالک گفت: مگر در پای عرش نخواندی؟! من دو هزار سال قبل از آن که خداوند دنیا را خلق کند، آن را خوانده بودم، نوشته شده بود: خدایی جز او نیست و محمد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله است که او را به وسیله علی تأیید کرده و نصرتش دادم. مالک گفت: این دو نفر، دشمنان و ظالمان آنها هستند.

146. الاختصاص(1): از حَکَمَ بن حُبید نقل شده است که گفت: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: شعبی در کوفه نزد ما روایت میکند که علی علیه السلام فرمودند: بهترین این امت بعد از پیامبرشان، ابوبکر و عمر است. امام فرمود: آن مرد کسی را بر خود برتری میدهد که در محبت و بزرگواری همانندش نیست؟ سپس، خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدم و ایشان را از آن باخبر کردم، حضرت

1- . الاختصاص: 128

بر زانوهایم زدند و فرمودند: آن مرد همانگونه که آسمان از زمین برتر میباشد، از آن دو نفر برتر است.

147. الاختصاص(1): از ابن کُدَینَه أَودی روایت شده است که گفت: مردی برخاست و به سوی امیر مؤمنان علیه السلام رفت و از ایشان درباره این فرموده خداوند عَزوجل پرسید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ(2)»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید.} که درباره چه کسی نازل شدهاست؟ امام فرمود: این آیه، درباره دو نفر از قریش نازل شده است.

148. البُرسی فی مشارق الانوار(3): از محمد بن سنان نقل شدهاست که گفت: امیرمؤمنان علی علیه السلام به عمر گفتند: ای مغرور، میبینم که در این دنیا با زخم غلام «اُمّ مَعْمَر» کشته خواهی شد که به ستم، بر او حکم میکنی و او به خاطر توفیقی که نصیبش میشود، تو را به قتل میرساند، و بر خلاف خواست تو، به خاطر آن وارد بهشت میشود، تو و دوستت که در جایگاه او ایستادهای مصلوب میشوید و از جوار رسول خدا صلّی الله علیه و آله خارج میشوید. آنگاه بر شاخههای خرمای خشکی مصلوب میگردید و آن درخت خرما برگ میدهد و به این وسیله، دوستداران و خشنود شوندگان به کار تو، مورد آزمایش قرار میگیرند. عمر گفت: ای اباالحسن، چه کسی این کارها را انجام میدهد؟ حضرت فرمود: دستهای که میان شمشیرها و غلاف آنها جدایی افکندهاند؛ سپس آتشی را که برای ابراهیم علیه السلام افروخته شده بود، آورده میشود و جرجیس و دانیال و هر پیامبر و صدیقی میآیند، پس از آن بادی میوزد و شما دو نفر را از جا کنده و در دریا میاندازد.

و روزی امیرمؤمنان علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود: ای ابا محمد، آیا نزد من تابوتی از آتش نمیبینی که میگوید: ای علی، برای ما طلب آمرزش کن؟! خداوند او را نبخشد.

1- . الاختصاص: 128
2- . حجرات/1
3- . مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المومنین: 70-79

و در تفسیر این سخن خداوند بلند مرتبه: «إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ. (1)» {بدترین آوازها بانگ خران است}، روایت شده است: مردی از امیر مؤمنان علیه السلام پرسید معنای این آیه چیست؟ امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: خداوند بزرگتر از آن است که چیزی را بیافریند سپس آن را منکر شود. مراد از آن، زُریق و دوستش در تابوتی آتشین و به صورت دو الاغ میباشند، هنگامی که در آتش جهنم بانگ برآورند، اهل دوزخ از شدت بانگ آن ها آزرده خاطر شوند.

149. تاویل الآیات الظاهره (2): از ابوحمزه ثمالی، از امام سجاد علیه السلام نقل کرد که فرمود: روز قیامت، دو تخت از بهشت می آورند و در کنار جهنم میگذارند، سپس علی علیه السلام می آیند و روی آن ها می نشینند. همین که حضرت نشستند، می خندند، و هنگامیکه بخندند، جهنم زیر و رو می شود. سپس آن دو را خارج کرده و در برابر حضرت نگه داشته می شوند و می گویند: ای امیرمؤمنان، ای وصی رسول خدا، بر ما رحمت نمیکنید؟ آیا نزد پروردگارت شفیع ما نمیشوید؟! امام فرمودند: در این هنگام، حضرت علی علیه السلام به آنها میخندد، سپس بر خاسته و داخل بهشت میشوند و آن دو تخت برداشته شده و آن دو نفر به جای خود برمیگردند، و این گفته خداوند عَزَّ وجلّ میباشد: «فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُواْ مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ * عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ * هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (3)»، {و[لی] امروز مؤمنانند که بر کافران میخندند، و بر تختها [ی خود نشسته]نظاره میکنند[تا ببینند] آیا کافران به پاداش آنچه میکردند رسیدهاند؟}

مؤلف: بخاری در «صحیح(4)» خود در کتاب المغازی بعد از باب وفد بنی تمیم و در تفسیر سوره حجرات(5)، و ترمذی(6) و النسائی(7) در صحیحان خود روایت کردند و

1- 1. تأویل الآیات الظاهره2: 781-782، حدیث 17[1]
2- 2. مطففین/34-36[2]
3- . صحیح البخاری6: 172
4- . صحیح البخاری6: 452-454
5- . صحیح الترمذی5: 388، حدیث3262
6- . صحیح النسائی8: 226

7- . لقمان/19

ابن اثیر در «جامع الاصول[1]» در کتاب تفسیر القرآن از حرف طاء، از عبدالله بن زبیر آورده است که گفت: گروهی از بنی تمیم نزد پیامبرصلّی الله علیه و آله آمدند، ابوبکر گفت: قعقاع بن معبد بن زراره را حاکم کن. و عمر گفت: أقرع بن حابس را حاکم کن. پس ابوبکر گفت: فقط با من مخالفت میکنی؟! عمر گفت: من با تو مخالفت نکردم. عبدالله بن زبیر میگوید: در این هنگام، آن دو با هم مجادله کردند تا این صدای آن دو بلند شد، در نتیجه این آیه درباره آنها نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ[2]»، {ای کسانیکه ایمان آورده اید، در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید.} تا آن که سر و صدای آن دو تمام شد.

ابن اثیر در «جامع الاصول[3]» گفته است: و در روایتی، ابن ابی مُلَیکه گفت: نزدیک بود خَیَّران: ابوبکر و عمر هلاک شوند. هنگامیکه گروهی از بنی تمیم نزد پیامبرصلّی الله علیه و آله آمدند، یکی از آن دو به أقرع بن حابس حَنظلی و دیگری به غیر از او اشاره کرد... سپس ابن اثیر همانند آن روایت و نزول آیه را ذکر میکند، سپس ابن زبیر میگوید: عمر پس از آن، به طوری آهسته سخن میگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله نمیشنید. مگر اینکه از او میخواست (که بلند بگوید). این را از پدرش نقل نکرده است.

ابن اثیر[4] نیز گفته است: بخاری آن روایت را نقل کرده است و نسائی[5] روایت اولی را اخراج کرده و ترمذی نقل کرده که عبدالله بن زبیر گفت: أقرع بن حابس نزد رسول خداصلّی الله علیه و آله آمد. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، اقرع را بر قومش والی گردان. پس عمر گفت: ای رسول خدا، او را والی مگردان. آنگاه، آنها نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بگو مگو کردند تا آنکه صدایشان بالا گرفت، ابوبکر به عمر گفت: با این کار فقط خواستی با من مخالفت کنی! عمر به او گفت: من با تو

1- . تأویل الآیات الظاهره2: 781-782
2- . حجرات/1
3- . جامع الاصول2: 361-362
4- . جامع الاصول2: 361
5- . سنن النسائی8: 226

مخالفت نکردم. ابن زبیر میگوید: پس این آیه را نازل شد: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ(1)»، {ای کسانی که ایمان آوردهاید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید.} عبدالله میگوید: عمر بعد از آن هر وقت میخواست نزد پیامبرصلّی الله علیه و آله سخن بگوید، آهسته سخن میگفت تا اینکه پیامبر نمیشنیدند و از او میپرسیدند. و ابن زبیر، پدر بزرگش یعنی ابوبکر را ذکر نکرده است.

ترمذی میگوید(2): یکی از آنها از ابن ابی مُلکیه، این روایت را برای او به صورت مرسل نقل کرده است، و ابن زبیر را ذکر نمیکند، و میگوید: حدیثی است غریب و حسن. نقل روایات این افراد تمام شد.

و هر کس در این روایات و در آیات نازل شده، در آن موقع به دقت و به دیده عبرت بنگرد، میفهمد که آن دو در بیادبی و بیشرمی، به نهایت حد رسیده بودند، و نه تنها به ستم و بیشرمی قانع نشدند تا آراء فاسد خود را بر رای پیامبرصلّی الله علیه و آله مقدم بدارند، بلکه گمان کردند که افکار و آراء فاسد آنها بر حکم خداوند پاک و منزه تقدم دارد، همانگونه که خداوند متعال آن دو را با این فرموده خود از آن نهی میکند: «و لا تُقَدّمُوا بَینَ یَدَی اللهِ وَ رَسولِه(3)»، {در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید.}

سپس خداوند آن دو را به پرهیزکاری و ترس از خداوند فرمان میدهد و نهی و فرمان خود را اینگونه تعلیل میکند که خداوند شنوای داناست، تا تعریضی بر این باشد که آنها در بیادبی و پیشیگرفتن بر خداوند و پیامبرش در سخن گفتن، به گونهای بودند که گویی آندو، این را که خداوند شنوای داناست قبول ندارند.

پس از آن، آن دو را از اینکه با بلند کردن صدایشان بر صدای پیامبرصلّی الله علیه و آله و بلند سخن گفتن با وی، همانگونه که عادت بیخردان و اوباش عرب در سخن گفتن با یکدیگر بود، اعمالشان تباه گردد به طوری که ندانند، برحذر می

1- . حجرات/2

2- 2 . الجامع الصحیح للترمذی5: 387[2]

3- . حجرات/1

دارد. و این خود دلیلی است بر اینکه آن دو، نه تنها به بلند کردن صدا نزد پیامبر در سخن گفتن با یکدیگر اکتفا نکردند، بلکه با بیاحترامی و بیشرمی، با صدای بلند بلند، پیامبر را مورد خطاب قرار دادند. سپس خداوند کسانی را که دلهایشان برای پرهیزکاری مورد امتحان قرار گرفته، در کسانی که پیش پیامبر خداصلّی الله علیه و آله صدایشان را پایین میآورند، منحصر میکند و میفرماید: «لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ(1)»، {آنان را آمرزش و پاداش بزرگ است.} تا از این طریق یادآور شود که آن دو از جرگه این افراد بیرون هستند.

و بر انسان صاحب فطرتِ سلیم پوشیده نیست که عدم ذکر ابوبکر از سوی ابن زبیر- به هنگام حکایتش از نهایت بی شرمی و وقاحت عمر بن خطّاب است، با این که ابوبکر پدربزرگش بود، و اینکه اهتمام عبدالله به تزکیه او، از توجهاش به موضوع عمر بن خطاب بیشتر بود - دلیلی است بر اینکه آثار پیروی و فرمانبرداری از او - پیامبر اکرم - از ابوبکر بر خلاف عمر نمایان نیست، و عمر از او درشت خوتر بود و باطنی خبیث و سیرتی زشتتر از او داشت، و در عیب و سرزنش، چیزی از این زشتتر وجود ندارد. و چه نیکو گفته است ابن ابی مُلیکه: نزدیک بود خَیّران هلاک شوند! به خدا قسم، هردو هلاک شدند و آن مرد، در خواب نادانی، غرق و در میان گردابهای سرگردانی و غفلت غوطه ور بود.

و ای کاش میدانستم چه چیز آن دو را برآن داشت تا در منصوب کردن أقرع یا قعقاع در محضر رسول خدا صلّی الله علیه و آله، نهایت تلاش و اهتمام را داشته باشند؟ آیا آن به خاطر استوار کردن پایههای دین و رعایت مصالح مسلمانان بود تا در برابر خدا و پیامبرش صلّی الله علیه و آله، با این گمانشان که آن دو از خداوند و پیامبرش درآنچه به مصلحت امت میباشد داناترند، پیشی گیرند، یا ترسیدند از اینکه ضرری از سوی آن کس که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را منصوب میکند، برآنها برسد؟ و یا اینکه به این خاطر بود که آن دو گمان میکردند از خداوند و پیامبرش نسبت به مسلمانان مفیدتر و مهربانتر هستند، بنابراین از روی دلسوزی و

1- . حجرات/3

مهربانی بر آنان، راضی به سکوت نشدند؟ یا این که به خاطر امری دنیایی بود که سود آن، به آن دو میرسید؟

بنابراین، هر کس خودش را از پروردگار جهانیان و از فرستاده امین او، که درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد، داناتر و مهربانتر بداند، و یا سخن خداوند و پیامبرش را قبول نکند، و به خاطر اهداف دنیوی فاسد به حکم آندو راضی نشود، چگونه میتواند رهبر کلّ امت باشد و آنها را به سوی رستگاری هدایت کند؟ حال آنکه خداوند منزه فرموده است: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّیَ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا.(1)»، {ولی چنین نیست. به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند ،سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی]و تردید[نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند. }

چه بسا حامیان ابوبکر و عمر معتقدند، همانگونه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بسیاری از احکام اجتهاد میکند، آن دو هم مجتهدند، و مخالفت آنها با ایشان را، به ویژه در مسایل مربوط به سپاه و تنظیم آن، جایز میدانند، و به مخالفت با خداوند بلند مرتبه در آن مسئله توجهی نمیکنند؛ زیرا خداوند پیشی جستن در برابر رسول خدا صلّی الله علیه و آله را همانند پیشی گرفتن در برابر خود میداند و میفرماید: «لا تَقَدَّموا بین یَدی الله و رَسولَه»،2 {در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید. }

و منصفانه به تعصب گروهی از علما و رهبران اهل سنت همانند رازی و بیضاوی و غیر از آنها

بنگرید و اینکه چگونه در مخفی داشتن حق و عیبهای شیوخ خود، نهایت تلاش را میکنند. رازی در تفسیرش(2) و در شان نزول این آیات، چند وجه ذکر کرده است که آنها را به روایت صحیحی یا کتاب معروفی اسناد نداده و با اینکه در صحیح بخاری، که اهل سنت آن را در جایگاه دوم بعد از قرآن قرار

1- . نساء/65

2- 1. تفسیر الفخر الرازی28: 113[2][ ]

میدهند و مؤلف آن را مورد اعتمادترین و عادلترین افراد میدانند، نزول آیات - در مورد ابوبکر و عمر - آمده است. فخر رازی از ذکر نزول آنها درباره ابوبکر و عمر خودداری کرده است، و همین طور در صحاحهای دیگرشان که پیشتر ذکر شد، این ذکر نکردن و خودداری از آن، یا به علت عدم آگاهی آنها از آنچه در این کتابهاست و این خود دلیل کافی بر جهلشان و بیاطلاعی آنها از اخبار و مسایل دینشان است؛ و یا به این علت است که سنت و عادت آنها، پوشیده نگه داشتن حق و خاموش کردن نور الهی با دهانهایشان است، بنابراین به مخفی داشتن آنچه که موافق آراءشان نیست و مستلزم طعن به شیوخ و گذشتگان میباشد، عادت کردهاند، و حال آنکه نه تنها رازی در تفسیرش اعتراف کرده که بالا بردن صدا نزد هر شخصی و پیشی جستن در برابر او به این معناست که متکلم بر مخاطب هیچ ارزش و احترامی قایل نیست، بلکه نشانه این است که او برای خود اعتباری بیشتر قائل است و خود را بزرگتر میداند

و میگوید(1): این آیه بر این دلالت میکند که شایسته است مومن نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله، همانگونه که برده که با اربابش صحبت میکند، سخن نگوید؛ زیرا داخل این فرموده خداوند بلند مرتبه میشود: «كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ(2)»، {همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن میگویید.} و همچنین به این گفته خداوند والا مقام استدلال میکند:« النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ(3)»، {پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است}. فخر رازی میگوید: ارباب به بردهاش از خود سزاوارتر است، ولی اگر آن دو گرسنه بودند و برده چیزی را بیابد که اگر آن را نخورد، خواهد مرد، نباید آن را به ارباب خود بدهد، ولی بایستی آن را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدهد؛ و اگر برده بداند که با مرگ او اربابش نجات مییابد، نباید برای نجات دادن او خودش را به هلاکت بندازد، ولی باید برای نجات دادن پیامبر صلّی الله علیه و آله خود را به سختی و هلاکت بیندازد؛ زیرا عضو اصلی بدن

1- . تفسیر الفخر الرازی28: 113
2- . حجرات/2
3- . احزاب/6

از عضو دیگر به حفاظت و مراقبت سزاوارتر است؛ زیرا اگر قلب دچار مشکلی شود، دستها و پاها یارای استقامت نخواهند داشت و اگر انسان مراقبت شده و پیامبر رها شود، بر خلاف برده و ارباب، آن انسان هم هلاک خواهد شد. پایان سخن.

پس این کجا و سیرت شیخان و بیاحترامی آنها به پیامبر صلَّی الله علیه و آله و نسبت دادن خطا و نادانی به او و نزاع با یکدیگر در حضور او و در آنچه که مصالحش بیشتر از انتخاب پیامبر میدانستند، کجا؟

و اما بیضاوی در این زمینه به گونه عجیبی آن را پوشانیده است، و در تفسیر این گفته خداوند بلند مرتبه: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا» تا این سخن خداوند سبحان: «وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ(1)»، از ذکر ابوبکر و عمر و نزول آیات درباره آنها سکوت اختیار کرده است، سپس در تفسیر این سخن خداوند سبحان: «إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ أُوْلَئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَی(2)»، {کسانی که پیش پیامبر صدایشان را فرو میکشند، همان کساناند که خدا دلهایشان را برای پرهیزکاری امتحان کرده است.} میگوید: گفته شده است: ابوبکر و عمر بعد از نازل شدن این آیه آهسته سخن میگفتند تا پیامبر از آنها سؤال نماید(3).

بنگرید که چگونه صفت زشت را با فضیلت و بزرگواری تغییر میدهد، و وضعیت را بر نادانان میپوشاند، تا گمان کنند که آن دو از جمله کسانی هستند که خداوند در کتاب خود آنها را به امتحان کردن دلهایشان برای پرهیزکاری، وصف کرده و آیه در شان آن دو نازل شدهاست؟ اگر منصف باشی، از ذکر نشدن ابوبکر از سوی عبدالله بن زبیر به خاطر خویشاوندی نزدیک با او و آوردن نام عمر به هنگام نقل کردن روایت آهسته سخن گفتن، دانستید که آنچه بیضاوی از شخص ناشناس روایت کرده، افترای بر ابوبکر است. و امّا درباره عمر، اگرچه ابنزبیر آن حکایت را نقل کرد، ولی در روایت تنازع پیش رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در بیماریاش و

1- . حجرات/1-2
2- . حجرات/3
3- . تفسیر البیضاوی5: 86

بلند کردن صدا نزد او و نپذیرفتن سخن او با این گفته: ما را همین کتاب خدا کافی است... چیزی است که از آن، اینگونه فهمیده میشود که او پیشی جستن در برابر خداوند و پیامبرش و بلند صحبت کردن را رها نکرده بود. و بر هیچ انسان دارای فطرت سالم پوشیده نیست که مراد از آیه «الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله» به هنگام نازل شدن، کسانی هستند که عادت و اخلاقشان قبل از اینکه آیه نازل شود آنگونه بود، همانطور مراد از «الذین ینادونه من وراء الحجرات»، {کسانی که تو را از پشت اتاقها[ی مسکونی تو] به فریاد میخوانند.} کسانی هستند که قبل از نزول آیه، پیامبر را با صدای بلند خواندند، و واضح است که در این گفته بیضاوی: آن دو بعد از نزول این آیه آهسته سخن میگفتند...، اعتراف لطیفی است بر اینکه عادت و اخلاق آنها قبل از آن حادثه، بیادبی و سیرتشان بیشرمی بوده است.

بنی تمیم، أقرع و قعقاع در اواخر سال نه هجری نزد پیامبر آمدند و وفات رسول خداصلّی الله علیه و آله طبق گفته سیره نویسان، در صفر سال 11 هجری بوده است، و بنابر صحت آنچه ذکر شده، آن دو نزدیک نه سال بعد از هجرت، بر ظلم و بیحیایی در مدت زمان اقامت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مکه مُصّر بودند، و تنها یک سال و چند ماه بعد از آن که خداوند آن دو را توبیخ و خوار کرد، از این عادتشان دست کشیدند. با این حال، رعایت ادب در خدمت سید فرمانبردار توانا بر کشتن و غیر آن، که در آخرت امید شفاعت و نجاتاش میرود - اگر ایمان به او صادقانه باشد - امری است که تنها از کسی سر میزند که بر سرشت حیوانات درنده آفریده شده است. بنابراین کسی که اینگونه باشد، چگونه میتواند بر همه امت مسلمان فرمانروایی کند؟ و سیرت او با رعیتاش و کسی که نمیتواند از اطاعت او خارج شود، چگونه میتواند باشد؟ و آیا خودش را به هنگام خشم و تغییر احوال باز میدارد و مالک نفس خود میشود، طوریکه از ارتکاب کمترین چیزی که با عدالت منافات دارد، دوری کند؟ به جانم سوگند، تنها دروغگوی مبهوت آن را میپذیرد.

و اینکه عمر از امیرمؤمنان علیه السلام به شوخی و مزاح تعبیر کند، تنها از این ناشی میشود که عمر از خود و از همدستش بیاخلاقی و بیادبی را دیده است.

ص: 241

به همین سبب، خوش اخلاقی و گشادهرویی حضرت علی علیه السلام به هنگام دیدار با مردم و مهربانی با آنها را، از قبیل لهو و شوخی پنداشته است. سپس عمرو بن عاص از همان خلق و خوی او پیروی کرد، همانگونه که امیرمؤمنان علیه السلام در این فرموده خود به این امر تصریح کرد: شگفتا از پسر نابغه! میان مردم شام گفت که من اهل شوخی و خوش طبعی بوده و عمر بیهوده میگذرانم(1).

150. کتاب نفحات اللاهوت(2): به نقل از کتاب «المثالب» ابن شهرآشوب: از امام صادق علیه السلام درباره ابوبکر و عمر پرسیده شد، امام فرمود: آن دو امامانی عادل و دادگر و بر حق بودند و همین گونه از دنیا رفتند، بنابراین رحمت خداوند روز قیامت بر آن دو باد. هنگامی که مجلس خالی شد، یکی از یاران امام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، چگونه آن را گفتید؟ امام فرمود: آری، اما اینکه گفتم آن دو امام بودند، آن را از این سخن خداوند متعال گرفتم: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ(3)»،

{و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش میخوانند گردانیدیم.} و منظورم از قاسط، برگرفته از این فرموده خداوند است: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا(4)»،

{ولی منحرفان، هیزم جهنم خواهند بود.} و اینکه گفتم آن دو عادل بودند، برگرفته از این سخن خداوند بلند مرتبه است: «الَّذِینَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِم یَعْدِلُونَ(5)»،

{کسانی که کفر ورزیدند[غیر او را] با پروردگار خود برابر میکنند.} و مراد از اینکه آنها بر حق بودند (یعنی آن دو علیه حق و دشمنِ او بودند) و حق علی علیه السلام است. و اینکه گفتم بر همان حق مردند این بود که آن دو از همدستیشان بر علیه او توبه نگردند (و دشمن علی علیه السلام بودند)، بلکه آن دو بر ظلم و ستم خود بر حضرت مردند. و اما اینکه گفتم رحمت خداوند در روز قیامت برآن دو باد، مراد از آن، این است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله، انتقام علی علیه السلام را از آن دو

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح: 115، خطبه84

2- . نفحات اللاهوت: 128
3- . قصص/41
4- . جن/15
5- . انعام/1

خواهند گرفت و آن را از این سخن خداوند عاریه گرفتم: «وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ(1)»، {و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم}.

مؤلف: یکی از دانشمندان مکه - خداوند بر شرف و عزت آنها بیفزاید « برمن اجازه داد این خبر را روایت کنم و مرا خبر داد که آن را از جلد دوم کتاب «دلائل الائمه» استخراج کرده است، و آن خبر به این صورت است:

151. از سعید بن مُسیِّب روایت شده است: هنگامی که حسین بن علی - درود خدا برآن دو باد - به شهادت رسید و خبر شهادتشان و اخبار بریدن سر آن حضرت و بردن آن نزد یزید بن معاویه و کشته شدن هجده نفر از اهل بیتشان و پنجاه و سه نفر از یاران و کشتهشدن فرزند شیرخوار امام، علی اصغر با تیر و اسیر شدن فرزندانشان به مدینه رسید، نزد زنان پیامبرصلّی الله علیه و آله در خانه امّ سلمه - رضی الله عنها - و خانههای مهاجرین و انصار، مجالس عزاداری برپاشد.

سعید بن مسیِّب میگوید: پس عبدالله بن عمر بن خطاب فریاد کنان از خانهاش خارج شد، درحالیکه بر صورت خود سیلی میزد و گریبان خود را میدرید و میگفت: ای فرزندان بنی هاشم و ای قریشیان و ای مهاجرین و انصار، اینگونه بر اهل بیت پیامبر و فرزندانش ستم میشود و شما زندهاید و روزی میخورید؟! دیگر نباید در برابر یزید ساکت نشست. و شبانه از مدینه خارج شد، و به هر شهری که رسید فریاد زد و اهل آن را بر یزید برانگیخت. و اخبار و کارهای او به یزید گزارش میشد، و به هر گروهی که میرسید یزید را لعن کرده و مردم سخنان او را میشنیدند، و میگفتند: این عبدالله بن عمر، پسر خلیفه رسول خدا صلّی الله علیه و آله است که عمل زشت یزید با اهل بیت رسول خدا را انکار میکند و مردم را علیه او میشوراند، هر کس دعوت او را استجابت نکند، نه دینی دارد و نه اسلامی.

در نتیجه مردم شام برآشفتند، و عبدالله وارد دمشق شد و به همراه گروهی که پشت سر او میآمدند، نزدیک در کاخ یزید ملعون آمد. خبرچی یزید بر او داخل شد و یزید را از ورود عبدالله به دمشق و اینکه دستش را بر سرش گذاشته است و

1- . انبیاء/107

مردم از هر طرف به سوی او میشتابند، خبر داد. یزید گفت: خشمی از خشمهای ابومحمد (عبدالله) است و به زودی از آن خارج میشود، پس یزید اجازه داد به تنهایی داخل شود. عبدالله بن عمر داخل شد درحالیکه فریاد میزد و میگفت: ای امیرمؤمنان! داخل نمیشوم و حال آنکه کاری با اهل بیت محمدصلَّی الله علیه و آله کردهای که اگر ترکان و رومیان به آن کار دست میزدند، آنچه را که تو جایز دانستی و مرتکب شدی، جایز و حلال نمیدانستند و عمل زشت تو را انجام نمیدادند. از این جایگاه بلند شو تا مسلمانان کسی شایستهتر از تو بر آن را انتخاب کنند. در این هنگام یزید با عبدالله خوش آمدگویی کرد و دستش را دراز کرد و او را نزد خود کشید و به او گفت: ای ابامحمد، آرام گیر و عاقل باش، و با چشمت ببین و با گوشت بشنو. درباره پدرت عمر بن خطاب چه میگویی؟ آیا هدایتگر هدایت شده خلیفه رسول خدا نبود و او را یاری نرساند و با خواهرت حفصه با پیامبر پیوند خویشاوندی نبست، و همان کسی که گفت: خداوند را پنهانی عبادت کند. عبدالله گفت: او همانگونه که وصف کردی بود، پس درباره او چه میگویی؟ یزید گفت: آیا پدرت امارت شام را به پدرم واگذار کرد یا پدر من خلافت رسول خدا را به پدرت واگذار کرد؟ عبدالله گفت: پدرم فرمانروایی شام را در اختیار پدرت گذاشت. یزید گفت: ای ابامحمد، آیا به این کار و به عهد او با پدرم راضی میشوی یا نه؟ عبدالله گفت: البته که راضی میشوم. یزید گفت: آیا پدرت را قبول داری؟ عبدالله گفت: آری، در این هنگام یزید دستش را بر دست عبدالله زد و به او گفت: ای ابامحمد، برخیز تا بخوانی.

عبدالله به همراه یزید برخاست تا اینکه وارد یکی از خزانههای یزید شد. یزید صندوقی را خواست و آن را باز کرد و جعبهای قفل دار و ممهور از آن خارج کرد و از درون آن جعبه، طوماری ظریف در پارچه حریر سیاه بیرون آورد. یزید آن طومار را برداشت و باز کرد، سپس گفت: ای ابامحمد، آیا این خط، خط پدرت هست؟ عبدالله گفت: به خدا قسم، آری. و آن را از دست یزید گرفت و بوسید. یزید به او گفت: بخوان. ابن عمر آن را خواند، در آن نوشته شده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان... همانا کسی(پیامبر) که با شمشیر ما را مجبور کرد به او اقرار کنیم، ما هم اقرار کردیم، درحالیکه سینههایمان پر کینه و درونمان مضطرب بود و نیتها و بصیرتها نسبت به آنچه ما را بدان دعوت میکرد و ما آن را انکار مینمودیم، شک داشتند و برای آنکه شمشیرهایش را از گردن ما بردارد و با قبایل یمنی بیشمار علیه ما نستیزد و برای اینکه همکاری و پیروی کسانی که دین خود و آیین پدرانشان در قریش را دفع کنیم، از او اطاعت کردیم. به هبل، بتها و لات و عزی قسم میخورم که عمر از زمانی که آنها را عبادت کرده است منکر آنها نبوده و برای کعبه خدایی را نپرستیده! و سخنی از محمد را تصدیق نکرد و جز برای نیرنگ بر او و چیره شدن بر او، به او اسلام نیاورد؛ چرا که او جادوی بسی بزرگی نزد ما آورد و بر سحر و جادوی خود، سحر و جادوی بنی اسرائیل با موسی و هارون و داوود و سلیمان و پسر عمویش عیسی، و تمام سحر و جادوی آنها را برما به کار بست و برآن چیزی افزود که اگر آن را میدیدند، همه آنها اقرار میکردند که او بزرگ جادوگران است.

پس ای پسر ابوسفیان! بر سنت قوم خود و پیروی از آن باش و به آنچه که گذشتگان بر انکار این بنا (کعبه) بودند وفا کن، بنایی که میگویند پروردگاری دارد که به آنها دستور طواف آن و سعی در اطرافش داده و آن را قبلهای برای آنها قرار داده است. آنها هم نماز و حجّی که آن را یک رکن قرار داده، پذیرفتند و گمان کردند که برای خداوند به آن خانه رفت و آمد کردهاند. از جمله کسانی که محمد را یاری کرد، این سلمان فارسی الکن (روزبه) بود، و گفتند که به او وحی شده است که: «إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکاً وَهُدًى لِّلْعَالَمِینَ(1)»، {در حقیقت اولین خانهای که برای [عبارت] مردم نهاده شده همان است که در مکه است و مبارک و برای جهانیان [مایه] هدایت است.} و این سخن آنها: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمَاء فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَیْثُ مَا

1- 1. آل عمران/96

كُنتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوِهَكُمْ شَطْرَهُ.(1)»،

{ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک میبینیم، پس [باش تا] تو را به قبلهای که بدان خشنود شوی برگردانیم. پس روی خود را به سوی مسجدالحرام کن و هرجا بودید روی خود را به سوی آن گردانید. } و به این سنگها(کعبه) نماز گذاردند، و آنچه او آن را بر ما اجبار کرد - اگر جادویش نبود - در مقایسه با بتها و لات و عزی که میپرستیدیم، چیزی نیست، حال آنکه بتهای ما از سنگ و چوب و مس و نقره و طلا بود! به لات و عزی سوگند، راهی برای خروج از آنچه داشتیم، نیافتیم اگر چه آنها جادو کردند و سحر خود را آراستند.

پس ای معاویه، با چشمی بینا بنگر و با گوشی شنوا بشنو، و با قلب و عقل خود در آنچه آنها هستند بیاندیش، و بر لات و عزی به خاطر جانشینی سرور رشید، عتیق بن عبدالعزی (ابوبکر) بر امت و بر تصرف او در اموال، خون، شریعت آنها و خود آنها و حلال و حرامشان و در فراهم کردن حقوقی که میپندارند آن را برای خدایشان فراهم میکنند تا با آن یاران و یاوران خود را یاری دهند، شکرگزار باش... پس او استوار و موفق زیست درحالیکه در ظاهر فروتنی میکرد و در باطن سخت میگرفت، و جز معاشرت با این قوم چارهای نداشت.

و بر شهاب درخشان، و پیشوای نورانی و پرچم پیروز و جنگ آور و ذخیره بنی هاشم به نام حیدر که داماد پیامبر و همسر زنی که او را فاطمه، سرور زنان جهانیان نامیدند، حمله کردم، تا آنکه به خانه علی، فاطمه و پسرانش حسن و حسین و دو دخترانش زینب و ام کلثوم و کنیزی به نام فضه آمدم، و به همراه من خالد بن ولید، قنفذ غلام ابوبکر و نزدیکان ما بودند، من محکم در را زدم، و آن کنیز به من جواب داد. به او گفتم: به علی بگو: سخنان باطل و بیهوده را رها کن و خود را به طمع خلافت نینداز؛ زیرا که آن برای تو نیست بلکه برای کسی است که مسلمانان او را برگزیده و اطرافش جمع شده اند.

1- . بقره/144

به خدای لات و عزی قسم، اگر امر و اندیشه با ابوبکر بود، از رسیدن به آنچه که به آن رسید (یعنی خلافت ابن ابی کبشه) باز میماند. اما من بودم که صفحهام را به خلافت نشان دادم و چشم خود را بر آن باز کردم، و به دو قبیله نزار و قحطانی - پس از آن که به آنها گفتم: خلافت تنها برای قریش است - تا زمانی که قریش از خدا اطاعت میکنند از آنها اطاعت کنید. آن را برای این گفتم که چون در گذشته ابن ابی طالب جنگها کرده بود و خونهایی را در غزوههای محمد ریخته بود و به خاطر پرداخت دِینها - آن دینها هشتاد هزار درهم بود - و محقق کردن وعدههایش، و جمع قرآن. علی علیه السلام هم تمام آن دینها را از مال خود پرداخت کرد، و به خاطر گفته مهاجرین و انصار بود. زمانیکه گفتم: امامت از آن قریش است، مهاجرین و انصار گفتند: او اصلع بطین، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله از امتش برای او بیعت گرفت، و ما در چهار موضع، فرمانروایی مسلمانان را به او تسلیم کردیم. ای قریشیان، اگر شما آن را فراموش کرده باشید ما آن را فراموش نکردهایم، و آن بیعت و امامت و خلافت و جانشینی نیست مگر حقی واجب و امری صحیح و نه هدیهای است، و نه ادعایی... ولی ما آنها را تکذیب کردیم و من چهل مرد حاضر کردم که شهادت دادند، محمد گفته است: امامت، اختیاری است.

در این هنگام انصار گفتند: ما از قریش سزاوارتریم؛ چراکه ما بودیم که پیامبر و شما را پناه داده و یاری کردیم و مردم هم به سوی ما هجرت کردند؛ اگر قرار باشد کسی که خلافت حق اوست باز داشته شود، نمیتوانید آن را برای خود برداشته و ما را از آن منع کنید. گروهی هم گفتند: امیری از شما و امیری از ما. ما به آنها گفتیم، چهل مرد شهادت دادند که امامان از قریشاند. در این هنگام گروهی پذیرفتند و گروهی دیگر انکار کرده و با یکدیگر ستیز کردند، و درحالیکه حاضران میشنیدند گفتم: اگر این گونه است، مسنترین و ملایمترین ما خلیفه است. گفتند: منظورت کیست؟ گفتم: ابوبکر که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را در نماز مقدم کرد و روز بدر به همراه پیامبر در عریش نشست، درحالیکه پیامبر با او مشورت

میکرد و نظرش را میپرسید، و ابوبکر یار غار پیامبر بود و پیامبر با دختر او عایشه که اورا ام المومنین خواندند، ازدواج کرد.

پس از آن بنی هاشم آمدند، درحالیکه از فرط خشم میخروشیدند، و زبیر درحالیکه شمشیرش را برکشیده بود آنها را یاری کرد و گفت: جز با علی بیعت نمیشود و یا این که گردنتان را با این شمشیر میزنم. من گفتم: ای زبیر، سکوت بنی هاشم باعث شده است که این گونه فریاد میزنی! مادر تو صفیه، دختر عبدالمطلب است. زبیر گفت: به خدا سوگند، که آن شرفی بلند و افتخار بزرگی است، ای پسر حنتمه (مادر عمر) و ای پسر صُهاک (مادر بزرگ عمر)، ساکت شو ای بی مادر. زبیر سخنی گفت که در این هنگام چهل مرد از حاضران در سقیفه بنی ساعده بر او حمله بردند. به خدا قسم، نتوانستیم شمشیرش را از دستش بگیریم پس او را به زمین خواباندیم و کسی برای کمک کردن به او جلو نیامد.

در این هنگام من به سوی ابوبکر پریدم و با او دست داده و بیعت را با او بستم و پس از من عثمان بن عفان و دیگرانی که در آنجا حاضر بودند، جز زبیر با ابوبکر بیعت کردند. به او گفتم: بیعت کن یا این که تو را میکشیم. سپس مردم را از او منصرف کردم. و به آنها گفتم: او را رها کنید، چرا که او تنها به خاطر تعصب بنی هاشم خشمگین شده است. و دست ابوبکر را گرفته و او را بلند کردم، درحالیکه بدنش میلرزید و عقل خود را از دست داده بود، و او را بر منبر محمد کشاندم، ابوبکر به من گفت: ای اباحفص! از شورش علی می ترسم. من به او گفتم: علی به کار دیگری مشغول است. و ابوعبیده بن جراح مرا در آن کار کمک کرد و دست ابوبکر را به سوی منبر میکشید. درحالیکه من از پشت، او را همچون بزکوهی ترسیده، به سوی چاقوی قصاب هل میدادم، ابوبکر مبهوت بر بالای آن ایستاد. من به او گفتم: خطبه بخوان. ولی او نتوانست و بی حرکت ماند و حیران شد، و سخن را در دهانش گردانید و چشمهای خود را بست. در این هنگام من از روی خشم دستم را گاز گرفتم و به او گفتم: هرچه میتوانی بگو. ولی او کاری پیش نبرد، خواستم او را از منبر پایین بکشم و به جای او بنشینم، ولی ترسیدم مردم مرا در آنچه درباره ابوبکر گفتم تکذیب کنند، حال آنکه گروهی از مردم پرسیدند: چگونه از فضایل او

گفتی؟ چه چیزی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره ابوبکر شنیدی؟ من به آنها گفتم: از زبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله از فضل او چیزی شنیدم که دوست داشتم یک تار مو در سینه او بودم و حکایتی دارم. در این هنگام به ابوبکر گفتم: بگو یا اینکه پایین بیا.

به خدا قسم، ابوبکر آن (خشم) را در چهره من دید و دانست که اگر پایین بیاید، بالای منبر خواهم رفت و آنچه را از گفتن آن عاجز است خواهم گفت، بنابراین با صدای ضعیف و بیمارگونه گفت: ولیّ شما شدم حال آنکه بهترین شما نیستم و علی در بین شماست، و بدانید که من شیطانی دارم که بر من عارض میشود(سراغم میآید) - منظور ابوبکر من بودم - هرگاه دیدید که گمراه شدهام، مرا حمایت کنید و او را از من دور کنید تا بر مو و پوست شما تأییدی نداشته باشم. و از خداوند برای خود و شما طلب آمرزش میکنم. ابوبکر از منبر پایین آمد و من دست او را گرفتم، درحالیکه چشمان مردم به او خیره شده بود. من دست او را محکم گرفتم، سپس او را نشانیدم و مردم را برای بیعت و همراهی با او جلو آوردم تا او را و هر کس را که بیعت او را انکار میکرد بترسانم و او میگفت: علی بن ابی طالب چه کرد؟ من درجواب میگفتم: خلافت را از گردنش خلع کرد و برای این که در انتخاب مسلمانان کمتر اختلاف بیفتد، آن را بر عهده مسلمانان گذاشت، و با این کار علی خانه نشین شد. و مردم به اکراه بیعت کردند.

هنگامی که بیعت مردم با ابوبکر فاش گردید، دانستیم که علی، فاطمه و حسن و حسین را به خانههای مهاجرین و انصار میبرد و بیعت ما با او را در چهار موضع به آنها متذکر میشود، و آنها را علیه ما میشوراند و آنها شب هنگام به او وعده نصرت میدهند و روز او را رها میکنند. پس به خانه او رفتم و میخواستم او را با گفتگو از خانهاش بیرون بیاورم. کنیزشان فضه آمد، من به او گفتم: به علی بگو: برای بیعت با ابوبکر خارج شود؛ زیرا مسلمانان با او بیعت کردهاند. فضه گفت: امیر مؤمنان علیه السلام مشغولاند. من گفتم: این سخنان را رها کن و به علی بگو: خارج شود وگرنه خود داخل شده و او را به زور خارج میکنم، در این هنگام فاطمه جلو آمد و پشت در ایستاد و گفت: ای گمراهان دروغگو! چه میگویید؟ و چه می

خواهید؟ من گفتم: ای فاطمه! فاطمه گفت: ای عمر چه میخواهی؟ من گفتم: پسرعمویت را چه شده است که تو را برای جواب دادن فرستاده و خود پشت پرده نشسته است؟ فاطمه به من گفت: سرکشی تو ای بدبخت، مرا جلو فرستاد تا حجت را بر تو و هر شخص گمراه تمام کند. گفتم: سخنان یاوه و دروغهای زنان را رها کن و به علی بگو خارج شود. او گفت: نه دوستی است و نه کرامتی!، آیا مرا با حزب شیطان میترسانی ای عمر؟! و حال آنکه حزب شیطان ضعیف است. من گفتم: اگر خارج نشود هیزم زیادی میآورم و اهل خانه و هر کس را که داخل آن هست به آتش میکشم، یا اینکه علی برای بیعت آورده شود.

و تازیانه قنفد را گرفتم و زدم و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان ما به سرعت هیزم جمع کنید. و گفتم: من آتش را روشن میکنم. فاطمه گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و امیرمؤمنان. و فاطمه دستش را بر در گذاشته و نمیگذاشت در را باز کنم. با تازیانه بر دستان او زدم و او درد کشید، و شنیدم که گریه و ناله میکرد، و نزدیک بود که دلم برایش بسوزد و از در برگردم، در این هنگام کینههای علی و ولع او در ریختن خون قهرمانان عرب و نیرنگ محمد و جادوی او یادم افتاد، و با لگد بر در زدم، درحالیکه فاطمه بر در تکیه کرده و اجازه نمیداد باز شود، و شنیدم که چنان فریادی زد که گمان کردم مدینه زیر و رو شد، و گفت: پدرجان، ای رسول خدا، اینگونه با دخترت و حبیبهات رفتار میکند، آه ای فضه، مرا دریاب، به خدا قسم، بچهام در شکمم کشته شد. و شنیدم که از درد زایمان مینالد و او به دیوار تکیه کرده بود، من در را باز کردم و داخل خانه شدم و فاطمه با چهرهای که جلوی چشمانم را گرفت جلو آمد، من از روی روبند او، سیلی بر دو گونه او زدم که گوشوارهاش پاره شد و بر زمین افتاد.

در این هنگام، علی خارج شد. همینکه او را دیدم به سرعت از خانه خارج شدم و به خالد و قنفد و همراهانشان گفتم: از مهلکهای بزرگ گریختم. (و در روایت دیگر): مرتکب جنایتی بزرگ شدم که از جانم میترسم، اینک علی از خانه بیرون آمد و من و شما یارای مقابله با او را نداریم. پس علی علیه السلام خارج شد درحالیکه فاطمه دستش را بر پیشانی خود گذاشت تا روبند خود را بردارد و نسبت

به آنچه بر سرش آمد به خداوند عظیم استغاثه کند. علی روسریاش را بر او انداخت و به او گفت: ای دختر رسول خدا، خداوند پدرتان را برای رحمت بر جهانیان مبعوث کرد، به خدا سوگند، اگر نقاب خود را برداری و از خداوند بخواهی که این خلق را هلاک کند، اجابت خواهد کرد و حتی بشری از آنها بر روی زمین باقی نمیماند؛ زیرا تو و پدرتان نزد خداوند بزرگتراز نوح علیه السلام هستید که خداوند به خاطرش تمام کسانی را که بر روی زمین و زیر آن جز آنان که بر کشتی سوار شده بودند به وسیله طوفان هلاک کرد و قوم هود را به خاطر تکذیب پیغمبرشان و عاد را با بادی بسیار سرد هلاک گردانید، حال آنکه تو و پدرتان جایگاه بسی والاتر از هود دارید، و قوم ثمود که دوازده هزار نفر بودند، به خاطر پی کردن شتر و بچه آن عذاب کرد، پس ای سرور زنان، بر این مردم بیچاره رحمت باش و نه عذاب. در این هنگام درد زایمان او شدت گرفت، و داخل خانه شد و بچهاش سقط شد و علی نام او را محسن گذاشت.

من گروه زیادی جمع کردم، نه برای جنگیدن با علی، ولی خواستم با آن گروه قوت قلب بگیرم. من آمدم درحالیکه علی محاصره شده بود، پس او را به زور و با عصبانیت از خانهاش بیرون آوردم و کشان کشان او را برای بیعت بردم، من به یقین میدانم و شک درآن نیست که اگر من و تمام انسانهای روی زمین تلاش میکردیم تا او را به زانو درآوریم، نمیتوانستیم، ولی به خاطر بعضی مسایلی که در درون خود داشت و من آن را میدانم و نمیگویم، تسلیم شد. هنگامیکه به سقیفه بنی ساعده رسیدم، ابوبکر و همراهانش برخواستند و علی را مسخره کردند، علی گفت: ای عمر! آیا دوست داری آنچه را به تأخیر انداختم جز در باره تو در آن تعجیل کنم؟ من گفتم: نه نمیخواهم، ای امیرمؤمنان. به خدا قسم، خالد بن ولید از من شنید و به سرعت نزد ابوبکر رفت، ابوبکر سه بار به او گفت: من و عمر را چه شده است؟ ... و مردم میشنیدند. هنگامیکه علی وارد سقیفه شد، ابوبکر به سوی او شتافت، من گفتم: ای ابالحسن، بیعت کردی، میتوانی بروی (برو). شهادت میدهم که او بیعت نکرد و دستش را به سوی ابوبکر دراز نکرد، و ترسیدم که از او بخواهم بیعت کند و

انچه را که درباره من به تاخیر انداخته، انجام دهد، و ابوبکر از روی ترس علی میخواست که علی را در آن مکان نبیند.

علی از سقیفه برگشت و ما سراغ او را گرفتیم، گفتند: به سوی قبر محمد رفت و کنار آن نشست. من و ابوبکر به طرف او رفتیم، و دوان دوان آمدیم و ابوبکر میگفت: وای برتو، ای عمر! با فاطمه چه کردی؟ به خدا سوگند، که این زیانی است آشکار. من گفتم: بزرگتر از آنچه در آن افتادی این است که علی با تو بیعت نکرد و مطمئن نیستم که مسلمانان او را رها کرده باشند. او گفت: پس چه کار میکنی؟ گفتم: تظاهر میکنی که او در کنار قبر محمد با تو بیعت کرد، بنابراین نزد علی آمدیم درحالیکه رو به قبر محمد صلّی الله علیه و آله کرده و دستش را بر قبر او گذاشته بود و در اطرافش سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار و حذیفه بن یمان بودند. پس در کنار او نشستیم و به ابوبکر اشاره کردم دستش را همانگونه که علی گذاشته است بر قبر بگذارد و آن را به دست علی نزدیک کند. ابوبکر آن کار را انجام داد و من دست ابوبکر را گرفتم تا بر دست علی بکشم و بگویم: علی بیعت کرد... ولی علی دستش را برداشت، در این هنگام من برخاستم و به دنبال من ابوبکر بلند شد. من گفتم: ای علی، خداوند تو را پاداش نیک دهد؛ زیرا هنگامی که بر قبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله حاضر شدی، از بیعت کردن امتناع نکردی. در این هنگام از میان آن جماعت، ابوذر جندب بن جناده غفاری برخاست و درحالیکه فریاد میزد و میگفت: به خدا سوگند، ای دشمن خدا! علی با عتیق (ابوبکر) بیعت نکرد.

ما پیوسته هرگاه با جماعتی روبه رو میشدیم و نزد آنها میرفتیم، آنان را از بیعت علی باخبر میکردیم، ولی ابوذر مارا تکذیب میکرد، به خدا سوگند، علی نه در خلافت ابوبکر و نه در خلافت من، با هیچ یک از ما بیعت نکرد و با خلیفه بعد از من هم بیعت نمیکند، و همچنین دوازده نفر از یارانش، نه با ابوبکر و نه با من بیعت نکردند.

پس ای معاویه! جز من چه کسی آن را انجام داد و کینههای گذشته را زنده کرد؟

ص: 252

ولی تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عُتبه، آنچه را از سوی شما در تکذیب محمد و نیرنگ کردن به او سرزده، میدانم و اینکه در مکه مجالسی را ترتیب میدادید و پدرت خواست در کوه حری پیامبر را بکشد و با احزاب و گروهها همپیمان شد و گرد او جمع شدند و پدرت بر شتر سوار شد و احزاب را برای نبرد راهنمایی کرد و این محمد گفت: خداوند سوار، جلودار و راننده ، هر سه را لعنت کند...پدرت ابو سفیان سوار و برادرت عتبه جلودار شتر بود و تو آن را از پشت میراندی.

و مادرت هند را فراموش نکردم، آنگاه که به وحشی آنچه را میباید بذل کرد تا او در کمین حمزه نشست - که او را شیر خداوند (اسدالله) بر روی زمین میخواندند - و با نیزه او را زد، و سینهاش را شکافت و جگرش را درآورد و نزد مادرت آورد. محمد با جادوی خود کاری کرد که هنگامی که مادرت آن جگر را در دهانش گذاشت تا بخورد، تبدیل به سنگ سختی شد و آن را از دهانش بیرون انداخت. پیامبر و یارانش مادرت را جگرخوار خواندند، و اینکه مادرت بر دشمنان محمد و لشکریان او شعر گفت:

- ما دخترانی مردی هستیم که در شرف و بزرگواری همچون ستاره طارق است و بر روی فرشها راه میرویم و همانند مروارید در گردنبندها و همچون مُشک در بدن هستیم.

اگر آن مردان پیش آیند، ما آنها را در آغوش میگیریم و اگر پشت کرده و برگردند از آنها فاصله میگیریم، فاصله گرفتنی که از روی بی علاقگی و دوست نداشتن است.

و زنان و کنیزان او لباسهای زردِ تننما پوشیده بودند و صورتها و دستبندها و سرهایشان را نشان میدادند و بر جنگ با محمد تحریک میکردند.

شما به اختیار اسلام نیاوردید، بلکه به اجبار، روز فتح مکه اسلام آوردید و او (پیامبر) شما را طلقاء (آزادشدگان) خواند، و زید را برادر من و عقیل را برادر علی بن ابی طالب و همینطور عباس عموی آنها را همانند آنان برادرانشان قرار داد، و نسبت به پدرت در درونش کینهای بود، و گفت: به خدا قسم، ای پسر ابی کبشه (یعنی پیامبر)، آنجا را با سواره و پیاده علیه تو پر خواهم کرد و بین تو و این

دشمنان مانع خواهم شد. پس محمد درحالیکه به مردم خبر میداد که آنچه را ابوسفیان در نیت داشت میدانست، گفت: بلکه خداوند ما را از شر تو کفایت میکند، ای ابو سفیان! و او به مردم نشان میداد و میفهماند که کسی جز من (پیامبر) و علی و بعد از علی از اهل بیتش، کسی خلافت را به دست نمیگیرد، ولی جادوی او باطل و تلاش او بیهوده گشت، و ابتدا ابوبکر و بعد از او من بر تخت امارت بالا رفتیم و ای پسران بنی امیه، امید آن دارم که چوبهای طنابهای این خلافت باشید، (آن را رها نکنید)، به این سبب به تو فرمانروایی شام را دادم و اجازه حکومت برآن جا را بر عهده تو گذاشتم و تو را در آن باره معرفی کردم و با سخن او درباره شما مخالفت کردم، و به شعر و نثر گفتن او هیچ اعتنایی نمیکنم. او گفت: جبرئیل از جانب پروردگارم بر من در این سخن او وحی میکند: «و الشجَرةَ الملعونةَ فیالقرآن»، {و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن.} محمد گمان کرد که آن درخت لعن شده، ای بنی امیه، شما هستید، و بدین ترتیب وقتی حاکم شد، دشمنی خود را آشکار کرد همان گونه که هاشم و پسرانش پیوسته دشمنان فرزندان عبد شمس بودند، و من - ای معاویه، با وجود یادآوری تو و شرح آنچه که به تو گفتم - تو را نصیحت کرده و بر تو از اینکه در تنگنا بیفتی و به ستوه آیی و بیتابی کنی، بیمناکم، تو را نصیحت میکنم که در آنچه که به تو وصیت کردم و از شریعت محمد و امتش در اختیار تو گذاشتم، بشتابی و مبادا که خواست او را با طعن

برآنان بنمایانی یا در مردن شماتت کنی یا آنچه را که آورد به جای اولش برگردانی یا کوچک بشماری که در این صورت هلاک میشوی، و آنچه را برافراشتهام و بنا کردهام نابود کنی. و هرگاه به مسجد محمد وارد شدی و بالای منبر او رفتی، بسیار مواظب باش و هر چه را محمد آورده و ظاهر کرده، تصدیق کن و خویشتنداری نشان بده و از ستیز با رعیت خود دوری کن، و صبر و بردباری را برآنان بگستران، و نیکوترین بخششها را شامل آنها کن، و حد و حدود را میان آنها اجرا کن، و محمد را دستاویزی برای دو چندان کردن مال و روزیات بگردان، و به آنان آشکار نکن که حقی را بر خدا میخوانی، واجبی را نقص کرده و سنتی را برای محمد تغییر دهی که در این صورت این امت بر ما فساد کنند، بلکه آنان را از مکان امنشان برگیر، و به دست خودشان

آنها را بکش، و با شمشیرشان از بین ببر، و برآنها دست درازی کن و مخالفت مکن (آنان را بازی بده)، ولی با آنها از سر ستیز در نیا، و برای آنان نرمخو باش، و برآنان سخت مگیر و در مجلس خود بر آنان مجال را بگستران، و در مجلست آنها را بزرگ بدار، و برای از میان برداشتن آنها به رئیسشان متوسل شو. خوشرویی و گشادهرویی برآنان نشان ده، بلکه خشمت را فرو ببر، و از آنان درگذر که تو را دوست خواهند داشت و از تو پیروی خواهند کرد. من از خیزش علی و دو شیربچهاش حسن و حسین بر خود و تو در امان نیستم. بنابراین اگر گروهی از امت را توانستی با خودت همراه کنی اقدام کن و به امور کوچک قناعت نکن، بلکه بزرگترین آنها را قصد کن و وصیت من به تو: وعده و پیمانم را نگه دار و آن را مخفی کن و بر کسی آشکار مکن، فرمان و نهی مرا بپذیر، از من اطاعت کن، از این که با من مخالفت کنی برحذر باش، راه پیشینیان خود را برو، به دنبال خونخواهیات باش، آثار آنها را دنبال کن. پس من نهان و آشکارم را برای تو گفتم، و این را با این گفته خود تاکید میکنم:

- ای معاویه، به درستی که امور آنان، با دعوت کسی آشکار گردید که دین او همگان را فرا گرفت.

- دین آنها را پذیرفتیم ولی مرا خشنود نکرد، بنابراین دینی را که به وسیله آن کمرم شکست، نابود کن.

- و اگر هر چیز را فراموش کنم، ولید و شَیبه و عُتبه و عاص را به هنگام نبرد بدر نمیتوانم فراموش کنم.

- ابوحکم (ابوجهل) با از دست دادن آنها دچار درد و رنجی در قلبش شد، و مرادم آن که، ستون مهرهاش ضعیف و نحیف است.

- ای معاویه! پس انتقام آنها را با شمشیرهای هندی و نیزهها بگیر (خون خواهی کن).

- به گروه مردان شامی بپیوند، چرا که شیران آنهایند و بقیه از ترس و هراس به بالای تپهها گریختهاند.

- به ملتی درآیند که آن فوت کرده (محمد) که او را جادوگر خواندند، دین را برای ما آورد.

- کینههای گذشته خود را طلب کن، درحالیکه بیماری دینی را آشکار کن که همه بنی نضر را فراگرفته است.

- فقط به وسیله دین آنها میتوانی انتقام بگیری، پس با شمشیر آن قوم، بزرگان بنی عمر را میکشی.

به همین دلیل تو را برای فرمانروایی شام برگزیدم و به این کار امیدوارم و شایسته است که به صخر (جدّت) برگردی.

سعید بن مسیب گفت: هنگامی که عبدالله بن عمر این عهدنامه را خواند، به طرف یزید رفت و سر او را بوسید و گفت: خدا را شکر - ای امیر المومنین - که خروج کننده از دین، پسر خروج کننده [حسین بن علی علیه السلام] را به قتل رساندی، به خدا سوگند، پدرم آنچه را که به پدرت گفته به من نگفت، به خدا قسم، کسی از گروه محمد مرا همانگونه که دوست دارد و راضی میشود، نبیند. پس یزید جایزه و پاداش خوبی به عبدالله داده و او را تکریم کرد. پس از آن عبدالله بن عمر از نزد یزید خارج شد، درحالیکه میخندید، مردم به او گفتند: یزید به تو چه گفت؟ او گفت: یزید سخن حقی گفت که دوست داشتم من هم در آن [کشتن حسین] شرکت میکردم. عبدالله به مدینه برگشت و هر که را میدید، آن سخن را در جواب او میگفت.

و روایت شده است که یزید - خداوند او را لعنت کند - نامهای را به عبدالله بن عمر نشان داد که در آن عهد و پیمان عثمان بن عفان بود و آن از پیمانی که عمر به معاویه نوشته بود بزرگتر و ضخیمتر بود. هنگامیکه عبدالله آن عهد و نامه دیگر را خواند، بر خاست و سر یزید را - خداوند هر دو را لعنت کند - بوسید و گفت: الحمدلله که خروجکننده پسر خروجکننده را کشتی، و بدان که پدرم عمر، همانند آنچه به پدرت نشان داده به من هم نشان داد و مرا باخبر کرد. هرگز بعد از امروز نبینم کسی از گروه محمد و اهل و شیعه او بر خیری مشغول باشد [خیری نبینند]. در این هنگام یزید گفت: آیا در آن، شرح خفایا بود ای پسر عمر؟ !

حمد و سپاس خداوند یکتا را است و درود خداوند بر محمد و خاندان او. ابن عباس گفت: آنها ایمان را آشکار و کفر را نهان کردند، و هنگامی که برای کفرشان یارانی یافتند، آن را نمایان کردند.

توضیح: جز با این سند، این روایت را در جای دیگری نیافتم، و سخنان عجیب و غریبی دارد.

«الشائکه»: از شوک، گفته میشود: «شجره شائکه»، یعنی: درخت خاردار. یعنی نگاهها و نیتها به خاطر آمیخته شدن با شک و شبهات خالص نبود. «رجلٌ طُمّطُمانی» به ضم هر دو طاء: مردی که زبانش لکنت دارد. و جوهری گفته است(1): «فلانٌ واسع العَطَن و البلد»: کسی که بازوان قوی و سختی داشته باشد.

152. کتاب مسلم بن قیس(2): ابان میگوید: سلیم گفت: ابو مختار بن ابی الصَعِق این اشعار را برای عمر نوشت:

- بدانید که پیامی را به امیر المومنین (عمر) ابلاغ میکنم: تو امین خدا در مال و امارت هستی.

- و تو امین خدایی در میان ما و هر کس امین پروردگار مردم باشد، سینهام در مقابل او تسلیم است.

- اجازه نده اهل روستاها و قصبات، مال خدا را با مصرف در خورشهای سرخ رنگ مورد خیانت قرار دهند.

- سراغ نعمان و ابن مَعقِل و حَزم و بِشر بفرست، و نیز سراغ حجاج بفرست و حساب او را بدان، او همان کسی است که در بازار، غلام طایفه بنی بدر بود.

- دو نفر تابعین را فراموش مکن و داماد طایفه بنی غزوان هم در بین آنها صاحب ثروت است.

- عاصم نیز در میان آنان زنبیلش خالی نیست و همچنین ابن غَلاب که از تیراندازان بنی نصر است.

1- . الصحاح: 6/2165

2- . كتاب سليم بن قيس: 132-146

- آن مال از دست ابن محرز گرفته شد، درحالیکه او در روستاها اموال زیادی داشت.

- افراد صاحب فکر را سراغ اینان بفرست تا خبرهای این مال را به کسانی که صاحب فکر هستند خبر دهند و آن را تصدیق کنند.

- خاندانم فدای تو باد ! آن اموال را با آنان قسمت کن که اگر تقسیم کنی به نصف آن راضی میشوند.

- ولی مرا برای شهادت فرا مخوان که من پنهان شده، عجایب روزگار را میبینم.

- در اموال آنها میبینم اسبها را چون دیوار، و کلاهخودها را مانند تصاویر سرخ گونه و نیزههای خطی را به تعداد مورچهها و قطرههای باران.

- و لباسهای نرم پیچیده در صندوقها و لباسهای خط دار زرد رنگ بسیار که پیچیده شده میبینم.

- هنگامیکه تاجر عطر فروش نافهای از مشک بیاورد، در جادههای آنان بهراه میافتند.

پس ابن غَلاب مصری در جواب او گفت:

- به ابو مختار خبر میدهم که من نزد او آمدم درحالیکه نه با او فامیل بودم و نه رابطه دامادی داشتم.

- میراثی که به ارث برده باشم و صدقاتی که از اسیر کردن و نیرنگ و حیله به دست آورده باشم نداشتم.

- این اموال را با دویدنهای متصل در هر حملهای و صبر در آن هنگام که مرگ پشت سر نیزهها بود به دست آورده ام،

- که با زره کامل بلندی که دانههای آن سینه را میپوشاند و با شمشیری بلند آن را از خود دفع میکردم.

سلیم میگوید: عمر بن خطاب در آن سال از همه کارگزارانش، نصف اموالشان را به خاطر این شعر ابومختار به عنوان غرامت گرفت، ولی از

قنفذ عدوی چیزی نگرفت، درحالیکه او هم از کارگزاران او بود، و تمام آنچه را از او گرفته بود

ص: 258

که بیست هزار درهم بود به او بازگردانید، و حتی یک درهم و نصف یک درهم هم از او نگرفت. از جمله کارگزاران او که مورد غرامت قرار گرفتند، ابوهریره والی بحرین بود. عمر اموال او را شمرد که به بیست و چهار هزار درهم رسید و دوازده هزار آن را به عنوان غرامت از او گرفت.

ابان میگوید: علی علیه السلام را ملاقات کردم و درباره این کار عمر (غرامت نگرفتن از قنفذ) از آن حضرت پرسیدم، امام فرمود: میدانی چرا نسبت به قنفذ خودداری کرد و از او هیچ غرامتی نگرفت؟ عرض کردم: نه، نمیدانم. حضرت فرمود: زیرا او (قنفذ) بود که فاطمه را با تازیانه زد، زمانی که آمده بود بین من و آنها فاصله شود. فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رفت درحالیکه اثر تازیانه او در بازویش همانند دست بندی باقی مانده بود.

ابان میگوید: سلیم روایت کرد: به حلقه جماعتی در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل شدم که بجز هاشمیان نبودند، غیر از سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی سلیمه و قیس بن سعد بن عباده. عباس (عموی پیامبر) به علی علیه السلام گفت: چه چیز باعث شد عمر از قنفذ همانند سایر کارگزارانش غرامت نگیرد؟ امیرمؤمنان علیه السلام به اطرافیانش نگاهی انداختند، سپس چشمانش از اشک پر شد و فرمود: عمر با این کار خواست پاداش ضربتی را که قنفذ با تازیانه به فاطمه زهرا سلام الله علیها زده بود، به او بدهد و از او تشکر کند. و فاطمه از دنیا رفت درحالیکه اثر آن بر بازوی وی همچون دستبندی بسته بود.

سپس حضرت فرمود: در شگفتم که چگونه محبت این مرد و دوستش پیش از او در دلهای این امت جای گرفته و در برابر بدعتهای که به جا گذاشتند تسلیم آنان شدند. اگر کارگزاران او خیانت کار بودند و این اموال را با خیانت جمع کرده بودند، او حق نداشت آنان را رها کند، بلکه باید تمامی آن اموال را میگرفت؛ چرا که غنیمت مسلمانان است. او را چه رسد که نصف آن ها را گرفته و نصف آن را رها کند؟ و اگر خائن نبودند، عمر حق نداشت چیزی را از اموال آنان، نه کم و نه زیاد بگیرد. او فقط نصف آن را گرفت؟! حتی اگر به خیانت در دست آنها بود ولی

خودشان اقرار نکردند و شاهدی هم بر علیه آنان وجود نداشت، برای او جایز نبود، نه کم و نه زیاد چیزی را از آنان بگیرد. شگفتتر از این آن است که آنان را بر سر کارهایشان باز گردانید! اگر آنها خائن بودند حق نداشت آنان را دوباره به کار گیرد، و اگر خائن نبودند، اموال آنها را برای او حلال نبود.

سپس علی علیه السلام به حاضران رو کرد و فرمود: در شگفتم از قومی که میبینند سنت پیامبرشان کم کم و دسته دسته تبدیل و تغییر مییابد و با این همه راضی میشوند و انکار نمیکنند، بلکه از بدعتها دفاع میکنند و کسانی را که برآنها ایراد بگیرند و انکارش کنند سرزنش مینمایند! سپس بعد از ما قومی میآید و از بدعت و ظلم و از کارهای او پیروی میکنند و بدعتهای او را سنت و دین میشمارند و به وسیله آن به پیشگاه پروردگار تقرب میجویند: مثل برگردانیدن مقام ابراهیم علیه السلام از جایی که پیامبر صلّی الله علیه و آله قرار داد، به جایی که در زمان جاهلیت در آن جا بود و حضرت آن را تغییر داده بودند. و همچنین تغییر صاع و مدَّ (دو پیمانه برای اندازه گیری) پیامبرصلّی الله علیه و آله که در حقوق واجب و مستحب، طبق آن پیمانه میشد. زیاد کردن مقدار آن توسط او، جز شر نتیجهای در بر نداشت. مطابق آن مقدار واجب از غلات به فقرا داده میشد، و پیامبر صلّی الله علیه و آله هم فرموده بود: «خداوندا، بر مُدّ و صاع ما برکت ده» ...و مردم بین او و این کارش مانع نشدند، بلکه راضی شدند و کاری را که انجام داده بود قبول کردند.

همچنین او و دوستش، فدک را درحالیکه در دست فاطمه سلام الله علیها و در تصرف او بود و از زمان پیامبرصلّی الله علیه و آله از غله و محصول آن استفاده میکرد، گرفتند. او از فاطمه بر آنچه در دستش بود شاهد خواست و سخن او را تصدیق نکرد و ام ایمن را هم قبول نکرد، درحالیکه او (عمر) به یقین میدانست، همانگونه که ما میدانیم، فدک در دست فاطمه بود و او حق نداشت به آنچه در دستش بود از او شاهد بخواهد و نه او را درباره آن متهم کند. سپس مردم هم از این کار او خشنود شدند و او را ستایش کردند و گفتند: پرهیزکاری و فضیلت او را به این کار واداشت! کرده زشت آن دو زمانی زیبا جلوه کرد که از سخن خود برگشتند و گفتند: گمان میکنیم فاطمه هرگز جز حق نمیگوید و علی هم جز به حق شهادت

نداده است، اگر با ام ایمن زن دیگری بود، فدک را برای فاطمه امضا میکردیم. بنابراین آن دو با این کارشان نزد نادانان منزلت بیشتری پیدا کردند، آنها را چه رسد و چه کسی به آنها دستور داده بود که حاکم باشند و عطا کنند یا مانع از حق کسی شوند؟ ولی امت به آن دو مبتلا شدند و آن ها هم خود را داخل چیزی کردند که حقی درباره آن نداشتند و در مورد آن چیزی نمیدانستند.

هنگامیکه ابوبکر خواست فدک را از دست فاطمه سلام الله علیها بگیرد و حالآن که در دست فاطمه سلام الله علیها بود، آن حضرت به آنها فرمود: آیا فدک در دست من و وکیلم در آن نبود و در زمان حیات پیامبر صلّی الله علیه و آله غله آن را نخوردم؟ آن دو گفتند: آری، حضرت فرمود: پس چرا در مورد چیزی که در دست من بوده، از من دلیل و شاهد میخواهید؟ آن دو گفتند: چون فدک غنیمت مسلمانان است، اگر شاهدی آوردی به تو میدهیم وگرنه امضا نمیکنیم. فاطمه علیها السلام درحالیکه مردم در اطراف آن دو میشنیدند فرمود: میخواهید کاری را که پیامبرصلّی الله علیه و آله کرده ردّ کنید و درباره ما حکمی مخصوص صادر کنید که درباره سایر مسلمانان انجام ندادهاید؟ ای مردم! آنچه را این دو مرتکب میشوند بشنوید؛ پس به آن دو نفر فرمود: اگر دیدید که من اموالی را که در دست مسلمین است ادعا میکنم، آیا از من شاهد میخواهید یا که نه، از آنها میخواهید؟ آن دو گفتند: نه خیر، بلکه از تو شاهد میخواهیم. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود: اگر همه مسلمانان آنچه را در دستم دارم ادعا کنند، آیا از آنان شاهد میخواهید یا از من؟

در این هنگام عمر غضبناک شد و گفت: این فدک غنیمت مسلمانان و زمین آنهاست، و آن در دست فاطمه است، از غله آن میخورد، اگر شاهدی بر ادعای خود آورد که پیامبرصلّی الله علیه و آله از بین مسلمانان این غنیمت و حقشان را به فاطمه بخشیده، در این باره تجدید نظر میکنیم. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود: شما را به خدا قسم میدهم، آیا از پیامبرصلّی الله علیه و آله نشنیدید که میفرمود: دخترم فاطمه سرور زنان بهشت است؟ گفتند: آری، به خدا سوگند که این را از پیامبرصلّی الله علیه و آله شنیدیم. حضرت فرمود: آیا سرور زنان بهشت ادعای باطل

میکند و آنچه را که حقش نیست، مدعی میشود؟ اگر چهار نفر علیه من به فحشا شهادت دهند یا دو نفر به سرقت شهادت دهند، آیا سخن آنان را علیه من قبول میکنید؟ در این هنگام ابوبکر ساکت شد، ولی عمر گفت: آری، و بر تو حدّ جاری میکنیم. فرمود: دروغ گفتی و پستی خود را ثابت کردی، مگر آنکه اقرار کنی بر دین محمد صلّی الله علیه و آله نیستی. کسی که شهادتی را علیه سرور زنان بهشت قبول میکند یا حدّی بر او جاری میکند، ملعون است و به آنچه خداوند بر محمد نازل کرده کافر است؛ زیرا کسانی که خداوند همه بدیها را از آنان زدوده و آنان را پاک گردانیده، شهادتی بر علیه آنان روا نیست؛ چون از هر بدی معصومانید و از هر زشتی پاک شده اند ... ای عمر! درباره اهل این آیه (آیه تطهیر) به من خبر بده، اگر قومی علیه آنان یا یکی از ایشان نسبت شرک یا کفر دهد، آیا مسلمانان از ایشان برائت جسته و بر آنان حدّ جاری میکنند؟ عمر گفت: آری، آنان با سایر مسلمانان در این باره یکی هستند. حضرت فرمود: دروغ گفتی و کافر شدی، آنها با سایر مردم دراین باره برابر نیستند؛ زیرا خداوند آنان را معصوم قرار داده و درباره عصمت و طهارت آنان آیه نازل کرده و همه بدیها را از ایشان زدوده است، بنابراین هر کس علیه آنان مطلبی را تصدیق کند، خدا و رسولش را تکذیب کرده است. در اینجا ابوبکر گفت: ای عمر، تو را قسم میدهم که ساکت باشی.

شب که شد، ابوبکر و عمر سراغ خالد بن ولید فرستادند و گفتند: ما میخواهیم موضوعی را پنهانی با تو در میان بگذاریم و آن را به تو واگذار کنیم. خالد گفت: هر کاری میخواهید به من واگذار کنید که من مطیع فرمان شما هستم. آن دو به او گفتند: این پادشاهی و سلطنت، تا علی زنده است برای ما سودی ندارد، نشنیدی به ما چه گفت و چگونه با ما رو به رو شد؟ ما در امان نیستیم که او پنهانی به سوی خود دعوت کند و عدهای به او پاسخ مثبت دهند و او علیه ما قیام کند؛ چرا که او شجاعترین عرب است، و ما هم نسبت به او، این کارهایی که دیدی را مرتکب شدهایم و در حکومت پسر عمویش بر او غالب شدیم، درحالیکه حقی درآن نداشتیم و فدک را هم از دست همسر او بیرون آوردیم. پس وقتی نماز صبح را با مردم

خواندم، کنار او بایست و شمشیرت همراهت باشد، هرگاه نماز گذاردم و سلام دادم گردنش را بزن.

علی علیه السلام فرمود: خالد بن ولید درحالیکه شمشیرش را به کمر بسته بود، در کنار من به نماز ایستاد. ابوبکر هم به نماز ایستاد و در تصمیم خود مردد و پشیمان شده و متحیّر مانده بود، تا آنکه نزدیک بود خورشید طلوع کند، سپس قبل از این که سلام دهد گفت: ای خالد، آنچه به تو دستور دادم انجام مده و سپس سلام نماز را داد. به خالد گفتم: موضوع چه بود؟ گفت: به من دستور داده بود که وقتی سلام نماز را داد، گردن تو را بزنم. گفتم: آیا چنین کاری را میکردی؟ او گفت: آری، به خدا سوگند، اگر سلام میداد گردنت را میزدم.

سلیم میگوید: پس از آن، علی علیه السلام رو به عباس و اطرافیانش کرد و فرمود: آیا از این که او و رفیقاش سهم ذوی القربی را که خداوند برای ما در قرآن واجب کرده است منع نمودهاند تعجب نمیکنید؟ خدا هم میدانست که اینان به زودی در این باره به ما ظلم میکنند وآن را از دست ما خارج میکنند، لذا فرمود: «إِن کُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَی عَبْدِنَا یَوْمَ الْفُرْقَانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ.(1)»، {اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حق از باطل] روزی که آن دو «گروه با هم رو به رو شوند نازل کردیم ایمان آورده اید». }؟!

و شگفت این که او (عمر) خانه برادرم جعفر را خراب کرد و آن را به مسجد ملحق نمود و از قیمت آن نه کم و نه زیاد، چیزی به پسرانش نداد. مردم هم این را بر او عیب نگرفتند و تغییر ندادند، گویی که خانه مردی از دیلم را گرفته است (و در روایت دیگر: منزل مردی از ترکان کابل).

و شگفت اینکه از جهل خود و نادانی امت، به همه کارگزارانش نوشت: اگر شخص جنب آب پیدا نکرد، بر او واجب نیست نماز بخواند، و نباید بر خاک تیمم کند، تا آب بیابد، اگر چه آب پیدا نکند تا خدا را ملاقات کند (و در روایت دیگر: ولو تا یک سال آب پیدا نکند)... مردم هم قبول کردند و به آن راضی شدند، در

1- . انفال/41

حالیکه هم خود و هم مردم میدانستند که پیامبر صلَّی الله علیه و آله به عمّار و ابوذر دستور داد که از جنابت تیمم کنند و نماز بخوانند. این دو نفر و غیر آنها هم نزد عمر شهادت دادند ولی او قبول نکرد و در مقابل آنان سری بلند نکرد و توجهی ننمود.

و شگفت از این که آن دو بدون علم و از روی جهل و عدم بصیرت، قضاوتهای مختلفی درباره ارث جد نمودند و از روی جرأت بر پروردگار و بی تقوایی، آنچه را نمیدانستند، ادعا کردند. آنان ادعا کردند که پیامبرصلَّی الله علیه و آله از دنیا رفت درحالی که درباره جَدّ حکمی بیان نکرده بود، و هیچ کس را هم نگذاشت که ارث جَدّ را بداند، و مردم در این باره تابع آن دو نفر شدند و سخن آنان را تصدیق کردند. و همچنین حکم به آزادی کنیزانی داد که صاحب فرزند میشوند، مردم هم در این مورد به سخن او عمل کردند و امر خدا و پیامبر صلَّی الله علیه و آله را کنار گذاشتند. همچنین آن حکمی که درباره نصر بن حجاج (تبعید او به بصره) و جعده (شلاق زدن به او بدون اثبات جرم) از طایفه بنی سلیم و ابن وبره به اجرا در آورد. و شگفتتر اینکه ابوکتف عدوی نزد او آمد و گفت: من همسرم را طلاق غیابی دادم و حکم طلاق به او رسید و در عدّهاش به او رجوع کردم و برایش نامه نوشتم که رجوع کردم، ولی نامهام به او نرسید و او ازدواج کرد. پس عمر برای او نوشت، اگر این شخص دوم که با او ازدواج کرده، با او نزدیکی کرده، پس آن زن همسر اوست و اگر نزدیکی نکرده، پس آن زن همسر توست. عمر این را برایش نوشت در حالی که من حاضر بودم و با من مشورت نکرد و از من نپرسید و خودش را با عملش از من بی نیاز میداند. پس خواستم او را نهی کنم؛ پس با خود گفتم، چه کار دارم! بگذار خدا او را رسوا کند. و مردم بر او ایرادی نگرفتند بلکه او را تحسین کردند و آن را سنت قرار دادند و از او پذیرفتند و آن را درست دانستند و این قضاوتی است که هیچ دیوانهای اینطور قضاوت نمیکند!

همچنین برداشتن «حَیّ علی خیرالعمل» را از اذان که مردم آن را سنت حساب کردند و در این حکم از او پیروی کردند... و همین طور حکم او درباره مرد مفقود که مهلت زنش را چهار سال قرار داد و گفت: بعد از آن ازدواج میکند، اگر

شوهرش آمد، بین باز پس گرفتن همسرش و یا گرفتن مهریه او مخیّر میشود، مردم نیز این حکم او را تحسین کردند و آن را سنت حساب کردند و به خاطر جهل و نادانی به کتاب خدا عَزَّو جَلَّ و سنت پیامبرش صلَّی الله علیه و آله، از او قبول نمودند.

همچنین عمر هر عجمی را از مدینه اخراج کرد و طنابی به طول پنج وجب برای کارگزارانش به بصره فرستاد و گفت: هرکس از عجمها را گرفتید که قامت او به اندازه این طناب بود، گردنش را بزنید. و همچنین برگرداندن او زنان اسیر شوشتر را درحالی که حامله بودند. در مورد بچههایی که در بصره سرقت کرده بودند طنابی فرستاد و گفت: هر کدام به بلندی این طناب رسید، دست او را قطع کنید. و عجیبتر از آن اینکه کذّابی، دروغی را درباره شایع کرد، و خود او و جاهلان آن را پذیرفتند و گمان کردند که ملائکه بر زبان عمر سخن میگوید و به او تلقین میکند. همچنین عمر زنان اسیر یمن را آزاد کرد؛ و همینطور بازگشت عمر و رفیقش (ابوبکر) از لشکر اسامه بن زید، درحالیکه او را به عنوان امیر پذیرفته بودند.

عجیبتر از آن، اینکه خدا میداند و مردم میدانند که او پیامبر صلَّی الله علیه و آله را از نوشتن کتفی که خواسته بود مانع شد. او بود که درباره صفیه (عمه پیامبر صلَّی الله علیه و آله) آن سخنان را گفت. حضرت هم غضبناک شد و آن سخنان را فرمود. و اینکه روزی از کنار او میگذشتم که به من گفت: مثل محمد جز مثل درخت خرمایی که در محل زبالهای روییده باشد نیست! من نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله آمدم و این مطلب را گفتم. حضرت خشمگین شد و با همان حال غضب بر منبر آمد. انصار به خاطر غضبی که ازآن حضرت دیدند وحشتزده شدند و غرق در اسلحه آمدند. حضرت فرمود: چه شده است اقوامی را که مرا در مورد خویشاوندانم سرزنش میکنند؟ درحالیکه از من آنچه در فضیلت آنان گفتهام شنیدهاند و همچنین فضیلت دادن خدا ایشان را و آنچه خدا به ایشان اختصاص داده که بدیها را از ایشان بُرده و آنان را پاک گردانیده است. همچنین شنیدهاید آنچه درباره افضل اهل بیتم و بهترین آنها گفتهام، از آنچه خداوند او را بدان اختصاص داده و او را اکرام نموده و برتری داده، مانند سبقت او در اسلام و پایبندی او به اسلام، و خویشاوندی

او با من و این که او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است. بعد از اینها گمان میکنید مثل من در اهل بیتم همچون درخت خرمایی روییده در زباله است؟! بدانید که خداوند مخلوقاتش را آفرید و آنان را به دو گروه تقسیم نمود، و مرا در بهترین دو گروه قرار داد. سپس یک فرقه را به سه گروه تقسیم کرد که از شعبهها و قبایل و خاندانهایی تشکیل میشد و مرا از بهترین شعبهها و قبیلهها قرار داد. سپس آنها را به خاندانهایی تقسیم کرد و مرا در بهترین خاندانها قرار داد، و این همان کلام خداوند است: «إِنَّما يُريدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُم الرِّجسَ أهلَ البيتِ وَ يُطَهِّرُكم تَطهيراً(1)»، {همانا خدا میخواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} این آیه در اهل بیت من و عترتم و خودم و برادرم علی بن ابی طالب تحقق پیدا کرده است.

بدانید که خداوند نظری به اهل زمین انداخت و مرا از میان ایشان انتخاب کرد. سپس نظر دیگری کرد و علی را برادرم و وزیر و وصیام و جانشینم در امتم و صاحب اختیار هر مومنی بعد از من انتخاب کرد، و مرا به عنوان رسول و نبی و راهنما مبعوث کرد و به من وحی کرد که علی را به عنوان برادر و ولیّ و وصی و خلیفه در امتم بعد از خود قرار دهم. بدانید که او صاحب اختیار هر مومنی بعد از من است.. هرکس او را یاری کند خدا را یاری میکند و هرکس با او دشمنی کند خدا او را دشمن میدارد، و هرکس او را دوست بدارد خدا او را دوست میدارد، و هرکس او را مبغوض بدارد خدا را مبغوض میدارد. جز مومن او را دوست ندارد و جز کافر او را مبغوض نمیدارد. او سرپرست زمین بعد از من و باعث آرامش آن (و در بعضی از نسخهها آمده است: زینت زمین و آرامش دهنده آن) و کلمه تقوای خداوند و ریسمان محکم الهی است. آیا میخواهید نور خدا را با دهانتان خاموش کنید؟ خداوند نور خود را به نهایت میرساند اگر چه مشرکان را خوش نیاید؟! (و در روایت دیگری: اگر چه کافران را خوش نیاید). دشمنان خدا میخواهند نور برادرم را خاموش کنند، ولی خدا نمیگذارد تا آن که نور خود را کامل نماید.

1- . احزاب/33

ای مردم، حاضران شما سخن مرا به غائبان برسانند. خدایا، بر اینان شاهد باش. ای مردم، خداوند نظر سومی نمود و و بعد از من، از میان آنها، دوازده جانشین از اهل بیتم انتخاب کرد که آنان برگزیدگان امتم هستند (در یکی از نسخهها آمده است: آنها را برگزیدگان امتم قرار داد) یازده امام یکی پس از دیگری، بعد از برادرم علی میباشند که هر یک از دنیا برود، دیگری از آنان خلافت را به دست میگیرد. مثل آنان مثل ستارگان در آسمان است. هرگاه ستارهای غروب کند ستاره دیگری طلوع میکند، چون آنان امامان هدایتکننده هدایت شدهای هستند که حیله کسانی که با ایشان مکر کنند به آنها و رها کردن آنان که ایشان را رها کنند به ایشان ضرری نمیرساند؛ بلکه خداوند ضرر آن را به خودشان برمیگرداند، آنان حجتهای خداوند در زمین و شاهدان او بر خلقش هستند. هر کس از آنان اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هرکس از ایشان سرپیچی کند از خدا سرپیچی کرده است. آنان با قرآن و قرآن با آنان است، نه ایشان از قرآن جدا میشوند و نه قرآن از ایشان جدا میشود تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. اول امامان برادرم علی بهترین آنهاست. سپس پسرم حسن و سپس پسرم حسین

و سپس نه نفر از فرزندان حسین که مادرشان دخترم فاطمه است. درود خداوند برآنان باد، بعد از آنان (در فضیلت) پسر عمویم و برادر برادرم جعفر بن ابی طالب و عمویم، حمزه بن عبدالمطلب است.

من بهترین پیامبران و مرسلین هستم. دخترم فاطمه، سیده زنان اهل بهشت است، و علی و فرزندان او که اوصیاءاند؛ بهترین اوصیاء هستند و اهل بیت من بهترین اهل بیتهای پیامبراناند و دو پسرم، حسن و حسین، آقای جوانان بهشتاند که درود و سلام خداوند بر آنان باد.

ای مردم، شفاعت من شامل بردههای مسلمان شده هم میشود، آیا اهل بیت من از آن عاجزند؟ هرکس که از نسل جدم عبدالمطلب به دنیا آمده باشد و خدا را با توحید و بدون آنکه شرکی قائل شود ملاقات کند، او را وارد بهشت میکند، اگر چه گناهانش به عدد ریگها و کف دریاها باشد.

ای مردم، اهل بیت مرا در حیات من و پس از من بزرگ دارید و به ایشان احترام کنید و آنان را فضیلت دهید، برای احدی جایز نیست به احترام دیگری از

جایش برخیزد مگر برای اهل بیتم (و در نسخهای دیگر: ای مردم، اهل بیت مرا در حیات و بعد از مرگم بزرگ دارید). اگر من حلقه درب بهشت را بگیرم و سپس پروردگارم برایم تجلی کند و من به سجده درآیم و به من اجازه شفاعت داده شود، کسی را بر اهل بیتم مقدم نمیدارم.

ای مردم، نَسب مرا بگویید، من کیستم؟ یک نفر از انصار برخاست و عرض کرد: (و در روایت دیگری: انصار برخاستند و گفتند:) از غضب خدا و رسولش به خدا پناه میبریم، ای رسول خدا، به ما خبر ده که چه کسی درباره اهل بیتت، تو را اذیت کرده تا گردن او را بزنیم؟ (و در روایت دیگر: تا او را بکشیم و خاندانش را نابود کنیم.)

حضرت فرمود: نسب مرا این گونه بگویید: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن ... هستم، و تا نزار نسب خود را ذکر کرد و بعد به حضرت اسماعیل بن ابراهیم بن خلیل الله رساند.

سپس فرمود: من و اهل بیتم با گل پاکی از زیر عرش تا آدم بودهایم و ادامه نسل ما همهاش نکاح شرعی بوده و زنا نبوده است و ازدواجهای جاهلیت به نسل ما نیامیخته، و فرمود: از من سؤال کنید، به خدا سوگند، هیچ کس درباره پدر و مادرش و نسبش از من نمیپرسد مگر اینکه به او خبر میدهم.

در این هنگام مردی برخاست و گفت: پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو فلانی است، همان کسی که به عنوان پسر او خوانده میشوی. آن مرد خدا را حمد و ثنا کرده و گفت: اگر مرا به غیر او هم نسبت میدادی راضی میشدم و تسلیم بودم. پس از آن، مرد دیگری برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود: پدر تو فلانی است، و حضرت شخص دیگری غیر آنکه به نام پدرش معروف بود ذکر کرد، که او از اسلام برگشت. سپس مردی دیگر برخاست، و گفت آیا من از بهشتیانم یا از دوزخیان؟ فرمود: از اهل بهشت. مرد دیگری برخاست و پرسید: من از بهشتیانم یا از جهنمیان؟ پیامبر فرمود: از اهل آتش. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله غضبناک فرمود: چه چیز باعث شده است، آن کس که از بهترین اهل بیتم و برادر و وزیر و وارث و وصیّ و خلیفهام در امتم و صاحب اختیار هر مومنی بعد از من

بدگویی میکند برنمیخیزد و بپرسد پدرش کیست و جایگاهش کجاست؟ آیا در بهشت است یا در جهنم؟

در اینجا بود که عمر بن خطاب برخاست و عرض کرد: از خشم خدا و خشم رسولش به او پناه میبرم. ای رسول خدا، ما را عفو کن، خدا تو را عفو کند و توبه ما را بپذیر، خدا توبه تو را بپذیرد، ما را بپوشان خدا تو را بپوشاند، از ما بگذر خدا بر تو درود بفرستد. پس رسول خداصلَّی الله علیه و آله حیا کرد و خودداری نمود.

و او رفیق عباس بود که رسول خدا او را برای جمعآوری زکات فرستاد. او برگشت و گفت: عباس زکات مالش را نمیدهد. حضرت غضبناک شد و فرمود: سپاس خدا را که ما اهل بیت را از شر نسبتهای ناروائی که به ما میدهند در امان داشته است. عباس زکات مالش را منع نکرده است بلکه تو با عجله درباره او قضاوت کردی. او زکات چند سال را از پیش پرداخت کرده است. عمر بعد از آن نزد من آمد و از من خواست که همراه او برای شفاعت نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله برویم تا از او راضی شود، و من هم این کار را انجام دادم.

و عمر بود که در جریان عبدالله بن ابی سلول که پیامبر صلَّی الله علیه و آله جلو رفت تا برجنازه او نماز گذارد، لباس حضرت را از پشت سر گرفت و به سمت خود کشید و گفت: خدا تو را نهی کرد از اینکه بر او نماز بگذاری و برای تو جایز نیست بر او نماز بخوانی. پیامبر صلَّی الله علیه و آله به او فرمود: من تنها به احترام پسرش بر او نماز خواندم و امیدوارم به خاطر این نماز من، هفتاد نفر از پدرش و اهل بیتش مسلمان شوند، و تو چه میدانی من در نماز چه گفتم؟ من علیه او دعا کردم.

عمر بود که در روز حدیبیه، وقتی صلح نامه نوشته شد، به پیامبرصلَّی الله علیه و آله اعتراض کرد و گفت: آیا در دینمان متحمل ذلت شدیم؟ !

سپس شروع کرد، و در لشکر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله میگشت و مسلمانان را تحریک میکرد و میگفت: آیا در دین خود متحمل ذلت شویم؟ رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمود: از اطراف من پراکنده شوید، آیا میخواهید پیمان

خود را بشکنم؟ (و در روایتی دیگر: او را از پیش من خارج کنید، آیا میخواهی که عهد و پیمان خود را شکسته و به آنچه برای آنها نوشتم وفا نکنم.) ای سهیل، دست فرزندت جندل (پسر سهیل بود که مسلمان شده بود ولی پیامبر بنابر پیمانی که با مشرکان بسته بودند، او را به مشرکان برگرداندند) را بگیر. سهیل هم او را گرفت و با غل آهنین محکم بست. ولی خداوند عاقبت کار رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را خیر و درستی و هدایت و عزت و فضیلت قرار داد.

عمر بود که در روز غدیرخم وقتی پیامبر مرا برای ولایت منصوب کرد، او و رفیقش با هم گفتگو کردند. او گفت: در این که کار پسرعمویش را بالا ببرد، هیچ کوتاهی نمیکند. و دیگری گفت: در اینکه بازوی پسرعمویش را بلند کند هیچ کوتاهی نمیکند. و در حالیکه من منصوب شده بودم، به رفیقش گفت: به درستی که این کرامت و بزرگی است. رفیقش با تندی به او نگاه کرد و گفت: نه به خدا سوگند، هرگز این سخن را گوش نمیدهم و از او اطاعت نمیکنم. پس به او تکیه داد و با تکبر به راه افتادند و رفتند. خداوند هم به عنوان وعید و منع او، دربارهاش چنین نازل کرد: «فلا صَدَّقَ و لا صلَّی* وَ لکن کَذَّب وَ تَولّی* ثُمَّ ذَهَبَ إلی أهلِه یَتَمَطّی* أولی لَکَ فَأولَی»،(1) {سپس [گویند] تصدیق نکرد و نماز بر پا نداشت، بلکه تکذیب کرد و روی گردانید، پس خرامان به سوی اهل خویش رفت، وای برتو! پس وای [برتو]! } و وعیدی از جانب خدا برای او بود.

عمر بود که همراه پیامبرصلَّی الله علیه و آله و عدهای از اصحابش برای عیادت من آمدند، رفیقش ابوبکر با چشم به او اشاره کرد و برخاست و گفت: ای رسول خدا، تو درباره علی چیزهایی به ما سپرده بودی، ولی میبینیم که به این مرض گرفتار شده است. اگر از دنیا رفت به چه کسی رجوع کنیم؟ رسول خدا فرمودند: بنشین. و این را سه مرتبه تکرار کرد. بعد رو به او کرد و فرمود: او در این بیماری از دنیا نمیمیرد تا او را از خشم و غضب پر کنید و پیمانشکنی و ظلم بسیار

1- . قیامت/31-34

بر او روا دارید و او را صابر و مقاوم بیابید. او نمیمیرد تا از شما شرها و بدیها ببیند. او با شهادت و قتل از دنیا میرود.

از همه اینها مهمتر این بود که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، هشتاد نفر که چهل نفر از عرب و چهل نفر از عجم بودند را جمع کرد و این دو نفر هم در بین آنان بودند و آن عده به عنوان امیر المومنین بر من تبریک گفتند. سپس فرمودند: من شما را شاهد میگیرم که علی برادر و وزیرم و وارث و خلیفهام در امتم و وصی من در خاندانم و صاحب اختیار هر مومنی بعد از من است. به او گوش فرا دهید و او را اطاعت کنید. در میان آن عدّه، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده و سالم و معاذ و تعدادی از اعضا بودند. سپس فرمود: من خدا را بر شما شاهد میگیرم.

سپس علی علیه السلام رو به مردم کرد و فرمود: سبحان الله از ابتلای این امت به گوساله و سامریاش که در دلهای این امت جا گرفته است! از یک طرف اقرار کرده و ادعا نمودند که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله احدی را خلیفه قرار نداده بلکه آن حضرت فرموده است: خداوند برای ما اهل بیت، بین نبوت و خلافت جمع نمیکند. درحالیکه به همین هشتاد نفر فرمود: به علی به عنوان امیرالمومنین تهنیت بگویید، و من به شما برآنچه پیامبر به آنها شهادت گرفت شهادت میدهم که آنها اقرار کردند که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله کسی را برای جانشینی انتخاب نکرد، و آنها به شورا اقرار کردند؛ سپس اقرار کردند که درباره ابوبکر شورایی نبود و بیعت با او کاری ناگهانی و حساب نشده بود، چه گناهی بالاتر از کار ناگهانی و حساب نشده است؟

سپس ابوبکر عمر را جانشین خود کرد و در تعیین نکردن جانشین به رسول خدا صلَّی الله علیه و آله اقتدا نکرد و این انکار کردن عمل او و روی گردانی از او بود. سپس عمر کار سومی کرد، نه طبق ادعای خودش که پیامبر خلیفهای تعیین نکرده مردم را رها کرد و نه مانند ابوبکر خلیفه تعیین کرد، بلکه راه سومی در پیش گرفت و خلافت را بین شش نفر شورا قرار داد و همه عرب را از آن خارج کرد و با آن کار، جایگاه مرا نزد مردم پایین برد. آن پنج نفر را با فتنه و ضلالتی که در

قلبشان جای داشت همتای من قرار داد، سپس عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و بقیه هم با او بیعت کردند، درحالی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده بودند که در چند مورد عثمان را لعن کرده بود.

و عثمان با آن گونه که بود، باز از آن دو بهتر بود. روزی سخنی گفت که نسبت به او رقت پیدا کردم و گفتارش مرا متعجب ساخت: یک روز که من در خانهاش نزد او نشسته بودم، عایشه و حفصه آمدند و میراث خود را از زمین و اموال پیامبر صلّی الله علیه و آله که در دست عثمان بود مطالبه کردند. عثمان گفت: نه به خدا قسم، نه احترامی نزد من دارید ونه پاسخ مثبت به شما میدهم، ولی شهادت شما بر علیه خودتان را میپذیرم. شما دو نفر نزد پدرانتان شهادت دادید که از رسول خدا شنیدهاید که گفته است: پیامبر ارث نمیگذارد، هرچه باقی بگذارد صدقه است. سپس به یک عرب بیابانی احمق که بر پاشنههایش بول میکرد و خود را با بول تطهیر میکرد - مالک بن حدث بن حدثان - یاد دادید و او هم همراه شما شهادت داد و در میان اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله، نه از انصار کسی جز شما و آن اعرابی، به این مطلب شهادت نداد. به خدا سوگند میخورم که شکی ندارم که او بر پیامبر دروغ بست و شما هم با او به آن حضرت دروغ بستید.

آن دو از پیش عثمان برگشتند درحالی که گریه میکردند و به او ناسزا میگفتند. عثمان گفت: برگردید، آیا شما به این مطلب نزد ابوبکر شهادت ندادید؟ آن دو گفتند: آری، عثمان گفت: اگر به حق شهادت دادهاید پس حقی ندارید، و اگر به باطل شهادت دادهاید، بر شما و بر کسی که شهادت شما را بر علیه این خاندان قبول کرد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم باشد. امیر مؤمنان فرمود: سپس عثمان نگاهی به من کرد و تبسمی نمود و گفت: ای ابالحسن، آیا درباره این دو، قلب تو را تسلّی دادم؟ گفتم: آری، به خدا قسم که مطلب را رساندی و حق گفتی، خدا جز آن دو را خوار نکرد. این جا بود که نسبت به عثمان رقت پیدا کردم و دانستم که منظور او از این کار رضایت من بود و او در خویشاوندی از آن دو نزدیکتر است و اگر چه، عذری و حجتی در حکومت بر ما و ادعای حق خلافت ما ندارد.

ص: 272

توضیح: جوهری گفتهاست: «الأُدمه فی الابل»: شتر بسیار سفید، گفته میشود: «بعیرٌ آدم و ناقهٌ أدماء»، شترنر و ماده سفید، و جمع آن أُدم است. و گفته میشود او سفید است و چشمانی سیاه دارد. و«الأدم»: الفت داشتنن و متفق بودن(1). و در یکی از نسخهها «الأُدم الحُمر» با حاء و بدون واو عطف آمده است. و این سخن ابومختار: «بصغر عیابه»، عیاب جمع عیب، سبد و زنبیل. یعنی: صندوقهای آنها (کارگزاران عمر) از بیتالمال خالی نیست. و «البیض»: جمع أبیض، سفید، و «البیضه من الحدید و غیره»: کلا هخود آهنی و غیر آهنی. و «الدُمی»: مفرد آن الدُمیه به ضم دال، به معنای بت و نقشی از عاج و غیر آن، عروسک. و «الرَّماح الخطّیه»: نیزههای مشهور به خِطّی. و «الرَیطه»: لباس نرم و نازک. و آوردن «قراب»، بقچه یا صندوق در کنار آن لباسها، اشاره به جنس خوب آنها دارد که در درون صندوق مثل قراب نگهداری میشد، و در بعضی از نسخهها به جای قراب، جرابها آمده است که آن هم به معنای کیسه است. و «الابراد»: مفرد آن بُرد، لباس یمنی، یعنی: بردهای زرد طویل. و «الداری»: عطر فروش.

و «الدِّراک» به کسر دال: مصدر دوم دَارَک به معنای رسیدن، یعنی: در حملهها بر اسبان و شتران، سریع رسیدن. و «السُمر»: جمع الأسمر به معنای نیزه است. و «دِرع سابغه»: زرهی کامل که تمام بدن را بپوشاند. و «اللَبان» به فتح لام: سینه یا وسط سینه یا مابین پستانها، یعنی: درحالی که من زره درازی پوشیده بودم که سینه اسبی را که بر آن سوار بودم و اطراف آن را میپوشاند. و در برخی از نسخهها به جای «اللَبان»، اللَباد مفرد لبده به معنای زین و پالان آمده است. و گفته میشود: «کفکفه عنه»، یعنی: آن را دفع و منع کرد و ضمیر به «السُمر»، نیزهها بر میگردد. علوج در سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله «علوجکم»: یعنی کسی که از کافران عجم (غیر عرب) اسلام آورده باشد، و در نسخه دیگر، این کلمه «مشتبه» است، و پیشتر اشاره شد که در «النهایه» : حاوکم آمده که صحیح این است. و این سخن پیامبر: «ما یلطّخونا به»، اللَطخ: سیاه کردن و از بین بردن نوشتار، و «اللطخ بالعذره»: آلوده

1- 1. الصحاح5: 1859[1]

کردن با مدفوع. و این سخن او: «مایألو»، یعنی: کوتاهی نمیکند، گفته میشود: «ألی الرجل ألّی»، هرگاه کوتاهی کرده و تلاش و کوشش را رها کند که خداوند میفرماید: «لاَ یَأْلُونَکُمْ خَبَالاً(1)»، {[آنان] از هیچ نابکاری در حق شما کوتاهی نمیکنند.}

در النهایه آمده است(2): «الخسیسه و الخساسه»: حالتی که خسیس در آن است، گفته میشود: «رفعت خسیستُه و من خسیستِه»، اگر کاری انجام بدهم که بلندی او در آن باشد.(3) و گفت: «الضبع» به سکون باء: میانه بازو، و گفته شده است: آن، زیر بغل است.

و بیضاوی گفته است: «یَتَمطّی»: از روی فخر به آنان، خرامان و تکبر می کرد؛ زیرا شخص متکبر قدم هایش را طولانی برمی دارد و اصل آن یتمطّط است و یا از المطا به معنای پشت می باشد، چون انسان را خم می کند. «أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی(4)»: «ویلٌ لک»: از الولی به معنای وای برتو است، و اصل آن، این است: «اولاک الله ما تکرهه»، خداوند آن چه را که نمی پسندی به تو دهد. و لام لک همانند «ردف لکم» زایده است، یا اینکه «اولی لک الهلاک» بوده. گفته شده است: اصل آن از ویل بوده و قلب صورت گرفته و بر وزن افعل یا فعلی است، مانند أدنی از دون، یا فعل است از «آل یؤول»، به معنای عاقبت تو آتش جهنم باشد. و این سخن امام علی علیه السلام: «علی ما اشهدهم»: یعنی همان گونه که رسول خدا بر آنها شهادت گرفت، و در برخی از نسخه ها آمده است: «اشهدهم علی ما اشهدهم علیه»، یعنی: آن ها چگونه علیه پیامبر ادعا می کنند، بعد از آن که پیامبر به هشتاد نفر دستور داد به امام علی علیه السلام، به عنوان امیرالمومنین سلام دهند. این تناقض است. و این سخن ایشان: «إنهم اقرّوا...» استیناف بیانی است برای کلام دیگر تا تناقض در سخنان و کارهای آنان را نشان دهد.

1- . آل عمران/118
2- . النهایه2: 31
3- . النهایه: 373
4- . قیامت/34

مؤلف: به زودی جزئیات بدعت های ذکر شده در این روایت را خواهیم آورد. ابتدای این روایت نشان می دهد که این سخن، در زمان خلافت عمر نقل شده است، و این سخن امام: سپس عمر کار سومی انجام داد تا آخر آن، دلیلی است بر اینکه این روایت در خلافت عثمان یا بعد از او نقل شده است، و چه بسا سلیم این سخن را از امام علی علیه السلام در جایی دیگر شنیده وآن را به این کلام حضرت ملحق کرده است.

153. کتاب سلیم بن قیس(1):

أبان از سلیم نقل می کند که گفت: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که قبل از نبرد صفین می فرمود: این قوم (لشکریان معاویه) به حق و به سخنی که بین ما وآن ها یکی باشد بر نمی گردند مگر آن که با لشکرهایی که پشت سر هم می آیند، هدف قرار گیرند و گروه های جنگی را پشت سر هم قرار دهند. و تا آنکه لشکری بعد از لشکری به شهرهای آنان کشیده شود، و اسب ها در سرزمین آنان بچرند و در اسلحه خانه آنان پیاده شوند، و تا یورشها از هر جای دوری بر آنان صورت بگیرد، و تا قومی صادق و صبور با آنان برخورد کنند که قتل کشته شدگان و آنان که در راه خدا از دنیا می روند، جدیت آنان را در اطاعت خداوند بیشتر نمایند. به خدا سوگند، ما را همراه پیامبر صلّی الله علیه و آله می دیدی که با پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود جنگ می کردیم، که این مبارزه بر ایمان و تسلیم ما می افزود و ما را در جاده وسیع حق و صبر و بردباری در برابر ناگواری ها و جهاد و کوشش در برابر دشمن، ثابت قدم می ساخت. گاهی یک نفر از ما و دیگری از دشمنان ما، مانند دو پهلوان نبرد می کردند و هر کدام می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به او بنوشاند. گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و زمانی هم دشمن بر ما غلبه می کرد. سپس آن گاه که خدا راستی و اخلاص ما را دید، آیات خدا در ستایش از ما و رضایت از ما نازل شد و پیروزی را بر ما عنایت فرمود.

1- . کتاب سلیم بن قیس هلالی: 147-151

و نمی گویم: همه کسانی که در رکاب رسول خدا حضور داشتند این گونه بودند، بلکه بودند با ما کسانی که از فساد در کارها دریغ نمی کردند، خداوند عزوجل می فرماید: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاء مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِی صُدُورُهُمْ أَکْبَرُ»،(1)

{دشمنی از لحن و سخنشان آشکار است و آنچه سینه هایشان نهان می دارد بزرگتر است. } از جمله اینان، بعضی از کسانی است که تو و یارانت، ای اشعث بن قیس که از میدان نبرد فرار می کرد، او را بالا میبرید. او نه تیری می انداخت و نه شمشیری و نه نیزه ای می زد، آن گاه که مرگ و درگیری فرا می رسید به گوشهای می گریخت و عذر می آورد و بسان گوسفند یک چشم، خود را مخفی می داشت و در مقابل دست هیچ لمس کننده ای از خود دفاع نمی کرد. به وقت دیدن دشمن می گریخت و از ترس و پستی، پشتش را به دشمن می نمود، و آن گاه که وقت آسایش و تقسیم غنایم بود سخن می راند، همان گونه که خداوند می فرماید: «سَلَقُوکُم بِأَلْسِنَهٍ حِدَادٍ أَشِحَّهً عَلَی الْخَیْرِ»،(2) {شما را با زبانهایی تند نیش می زنند، بر مال حریصند. } پیوسته از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله برای زدن گردن مردی (حاطب) که حضرت قصد کشتن اورا نداشت اجازه می خواست وآن حضرت به او اجازه نمی داد. روزی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به او نگاهی کرد، درحالی که تا به دندان مسلح بود. حضرت خندیدند و او را به کنیه خطاب کرد و فرمود: ای ابا فلان، امروز، روز توست؟ اشعث گفت: خوب می دانم چه کسی را می گویی! او کسی است که شیطان از او فرار می کند. امام فرمود: ای پسر قیس! خداوند از وحشت شیطان حفظ نکند هنگامی که گفت. سپس امام فرمود: اگر ما آن هنگام که در رکاب رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بودیم، درحالی که گرفتار سختی ها و اذیت و آزار می شدیم، مثل کار امروز شما را انجام می دادیم، هرگز دین خدا بر پا نمی شد و خداوند به اسلام عزت نمی داد. به خدا سوگند، از این کرده خود، خون و پشیمانی و سر گردانی خواهید دوشید. آن چه می گویم بدان گوش فرا دهید و به یاد بسپارید، بی شک شرورهای شما و زنازادگان

1- . آل عمران/118
2- 2. احزاب/19

و آزادشدگان (طلقاء) و طردشدگان (از اسلام) و منافقان بر شما چیره خواهند شد و شما را خواهند کشت؛ سپس شما هم خداوند را خواهید خواند ولی اجابت نخواهد کرد و بلا را از شما بر نمی دارد تا توبه کنید و برگردید. اگر توبه کردید و برگشتید، خداوند شما را از فتنه و گمراهی ایشان نجات خواهد داد، همان طور که شما را از شر خودتان و نادانی تان رهانید. جای بسی شگفتی است از نادانان این امت و راهنمایان و برندگان آنان به آتش، چرا که آنان از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدند که بارها فرمود: هیچ امتی امروز خود را به دست کسی نمی سپارد که در میان آنان داناتر از او باشد، مگر آن که کارشان پیوسته به سراشیبی می رود تا به آن چه ترک کرده اند باز گردند. مردم پیش از من امر خود را به دست سه نفر سپردند که هیچ کدام از آنان قرآن را جمع آوری نکرده بود و نه ادعا داشت که به کتاب خدا و سنت پیامبر صلّی الله علیه و آله علم دارد. درحالی که به خوبی می دانستند که من داناترین آنان به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی الله علیه و آله و فقیه ترین و قرائت کننده ترین آن ها نسبت به کتاب خدا و بهترین قضاوت کننده به حکم خدا هستم، و هیچ کدام از آن ها سابقه نیک و تحمل سختی ها با پیامبر را در همه جنگ ها نداشتند. آنان به خاطر ترس و پستی و تمایل به زندگی، نه تیری انداختند و نه نیزه ای زدند و نه شمشیری کشیدند.

آنان می دانستند که رسول خدا شخصاً جنگید و ابی بن خلف و مسجع بن عوف را کشت و آن حضرت از شجاع ترین مردم و شدیدترین آنان در برخورد با دشمن و سزاوارتر از همه به این کار بود. و به خوبی می دانستند که در میان مردم کسی نبود که جای مرا بگیرد و هیچ کس جز من به جنگ پهلوانان نمی رفت و قلعه ها را فتح نمی کرد، و هیچ گاه بر پیامبر صلّی الله علیه و آله مشکلی پیش نمی آمد و یا کاری و تنگنایی و هیچ کار پیچیده ای، آن حضرت را ناراحت نمی کرد مگر آن که می فرمود: برادرم علی کجاست؟ شمشیر من کجاست؟ نیزه ام کجاست؟ آن که غم و غصه را از روی من برمی دارد کجاست؟ و مرا پیش می فرستاد، و من هم پیش می رفتم و جان خود را فدای او می نمودم و خداوند به دست من ناراحتی را از چهره رسول صلّی الله علیه و آله برطرف می کرد، خداوند عزوجل و پیامبرش بر من منت

و انعام دارند که خداوند مرا به این امر اختصاص و توفیق داد. بعضی از کسانی که نام بردی، نه سختی کشید و نه سابقه ای و نه پیشقدم شدن در مبارزه و نه فتح و پیروزی جز یک مرتبه نداشت، سپس فرار کرد و پشت به دشمن نموده و بر گشت درحالی که اصحاب خود را می ترسانید و آن ها هم او را می ترسانیدند. بارها از جنگ فرار می کرد و آن گاه که نوبت آسایش و تقسیم غنایم میشد به سخن می آمد و امر و نهی می نمود. عمرو بن عبدود در روز جنگ خندق عمر را با نامش صدا زد، ولی او رو بر گرداند و به یارانش پناه برد؛ به طوری که پیامبر صلّی الله علیه و آله هنگامی که ترس و هراس او را دید تبسم کرد و فرمود: حبیبم علی کجاست؟ ای حبیبم، ای علی، تو به نبرد او برو. و او به چهار نفر از یارانش (اصحاب صحیفه) گفت: به خدا قسم آن گاه که دشمن از بالا و پایین بر ما هجوم آورد، محمد را با دار و دسته اش به آنان تحویل دهیم و سالم بمانیم. همان گونه که خداوند بلند مرتبه می فرماید: «وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا»، (1) {سخت

تکان خوردند. }و«وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا»، (2) {وبه خدا گمان هایی نا به جا می بردید. } «وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا»، (3) {و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری بود می گفتند: خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند. } و در آن روز رفیقش گفت: نه، این رای درست نیست، ما بت بزرگی را اختیار می کنیم و آن را می پرستیم: زیرا ما در امان نیستیم که ابن ابی کبشه (پیامبر) پیروز شود و در آن صورت موجب هلاک ما شود، ولی این بت ذخیره ای برای ما خواهد بود و اگر قریش پیروز شدند، پرستش این بت را علنی میسازیم و به آنها اعلام می داریم که هیچ گاه از دین قبلی خود برنگشته بودیم، و اگر دولت ابن ابی کیشه بدمد، پنهانی بر پرستش این بت باقی می مانیم. پس جبرئیل فرود آمد و این خبر را بر پیامبر رسانید، سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعد از آنکه عمرو بن عبدود را کشتم، مرا از آن با خبر کردند و آن دو را صدا زدند و فرمودند: در زمان

1- 1. احزاب/11
2- 2. احزاب/10
3- 1. احزاب/12

جاهلیت چند بت پرستیدید؟ گفتند ای محمد، ما را به آنچه در زمان جاهلیت گذشت سرزنش مکن. حضرت فرمودند : امروز چند بت می پرستید؟ گفتند سوگند به خدایی که تو را به حق به پیامبری مبعوث کرده، از زمانی که دین تو را علنا پذیرفتهایم، جز خدا را نپرستیده ایم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : ای علی، این شمشیر را بگیر و به فلان مکان برو و بتی را که این دو می پرستند بیرون آور و خرد کن، و اگر کسی میان تو و آن بت مانع شد، گردنش را بزن. در اینجا بود که آن دو به دست و پای پیامبر صلّی الله علیه و آله افتادند و گفتند: گناه ما را بپوشان، خدا تو را بپوشاند. من به آن دو گفتم: در پیشگاه خدا و رسولش ضمانت کنید که جز خدا را نپرستید و هیچ چیز را شریک قرار ندهید، و آنها هم با رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر این مطلب عهد و پیمان بستند و من رفتم و بت را از جایش بیرون آوردم و صورت و دستانش را شکستم و پاهایش را خرد کردم و نزد حضرت بازگشتم. به خدا سوگند ناراحتی آنها را نسبت به خودم به خاطر این کارم، تا هنگامی که مردند در چهره هایشان می دیدم. سپس هنگامی که رسول خدا از دنیا رفتند، عمر و اصحابش رفتند و در مقابل انصار با حق من استدلال کردند. اگر راست گفتند و برای حق استدلال کردند که آنان از انصار به خلافت اولویت دارند - به خاطر قریشی بودنشان و اینکه پیامبر هم از قریش است و در این صورت هر کس به رسول خدا نزدیکتر باشد به خلافت سزاوارتر است - در حق من ظلم روا داشتند و اگر به باطل استدلال کرده اند، پس به انصار ستم کردند. خداوند بین ما و آنان که در حقمان به ما ظلم کردند و مردم را به ما مسلط کردند حکم نماید.

و در شگفتم چگونه محبت این دو و محبت کسانی که این دو را تصدیق کردند و محبت کسانی که امت را از راه خدا باز داشته واز دینشان بر گرداندند، در دلهای این امت رخنه کرده است ! سوگند به خدا اگر این امت تا روز قیامت بر روی پا بر روی خاک بایستند و خاکستر بر سر بریزند و به درگاه الهی زاری کنند و تا روز قیامت، کسانی را که با جرمی که امت نمودند، آنان را گمراه کردند و از راه خدا باز داشتند و به سوی آتش کشانیدند و در معرض ناخشنودی پروردگارشان قرار دادند و ایشان را مستحق عذاب خدا کردند، لعنت کند، باز هم در لعنت خود مقصرند.

این بدان جهت است که شخص محق صادق و عالم به خدا و رسولش می ترسد که چیزی از بدعتها و سنتها و کارهای خلاف آنان را که عامه مردم به آن عادت کرده اند، تغییر دهد و اگر چنین کاری انجام دهد با او دشمنی می کنند و مخالفت می ورزند واز او بیزاری می جویند و او را خوار می کنند و از حقی که با اوست متفرق می شوند، و اگر به بدعت های آنان عمل کند و به آنها اقرار نماید و آنها را نیک جلوه دهد و به آن اعتقاد پیدا کند، او را دوست میدارند و شرافت و فضیلت میدهند. به خدا قسم اگر در این لشکرم حقی را که خداوند بر پیامبرش نازل کرده با صدای بلند اعلام کنم و آنرا ظاهر نمایم و مردم را به آن دعوت کنم و آن طور که از رسول خدا در هر موردی شنیدم شرح و تفسیر نمایم، آنگاه جز افراد کمی از ذلیل ها و پست ها و بی ارزش ها در نظر مردم، باقی نمی مانند و از بیان چنین مطالبی وحشت می کنند و از اطراف من متفرق می شوند. اگر نبود پیمانی که پیامبر صلّی الله علیه و آله با من بسته و از او شنیده ام و قبلا به من سپرده، حق را اعلام می کردم، ولی آن حضرت فرموده است: ای برادرم، هر چه که بنده خدا به آن مضطر شود، خدا برایش حلال و جایز کرده است، و شنیدم که فرمود: تقیه از دین خداست و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد. سلیم می گوید: سپس امیر مؤمنان علیه السلام رو کرد به من و این شعر را خواند:

- آنان را با آرامش از خود دفع می کنم که دو قسمت از قبیله ای، و یک قسمت از خودم دفع می کنم، اگر پروردگارم به من عوض دهد و عذر مرا بپذیرد.

توضیح: مؤلف: ابن هیثم(1)بخش هایی

از این خطبه را نقل کرده است، و این گونه آمده است: تا آن که با سوارانی که پشت سرهم می آیند هدف قرار گیرند، و تا آن که با گروه هایی که پشت سر آنان، سواران بر شتر می آیند بر می گردند و تا آن که لشکری بعد از لشکری به شهرهای آن کشیده شود، و اسب ها سرزمین آن ها و آبشخور آن ها و اسلحه خانه های آنان را بکوبند. و بعد از «فی طاعه الله» این گونه آمده است: از روی اشتیاق دیدار خداوند. این خطبه امام همچنین با اختلاف کمی در

1- . شرح نهج البلاغه3: 133

نهج البلاغه روایت شده است(1).

و مراد از این گفته امام علیه السلام: «الی کلمه سواء»، یعنی سخنی عادلانه و مشترک بین ما و آن ها.

و «المَنْسِر»: سواران صد تا دویست نفری، و گفته می شود: مَنسِر لشکری است که بر هر چیزی بگذرد آن را از جا بکند(2)،

«الجلائب»: شترهایی که نزد مردی آورده می شوند که بر آب وارد شده و چیزی ندارد تا بر آن حمل کند و آن را بر روی آن ها حمل می کند، و بعید نیست که با نون باشد. و «الخمیس»: لشکر، سپاه.

جوهری گفته است(3):

«دُعِقَ الطریقُ فهو مَدعوق»: یعنی بر آن زیاد پا گذاشته شده، «دَعَقَتْه الدوابّ»: چهارپایان برآن تأثیر گذاشتند. و «احناء»: اطراف. «المسارح»: چراگاه ها، و «المسالح»: مرزها و محل نگهبانی.

و این سخن امام علیه السلام: «می دیدی که ما»، در نهج البلاغه آمده است: ما در رکاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودیم و با پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود جنگ می کردیم که این مبارزه بر ایمان و تسلیم ما می افزود و ما را در جاده وسیع حق و صبر و بردباری در برابر ناگواری ها و جهاد و کوشش در برابر دشمن، ثابت قدم می ساخت. گاهی یک نفر از ما و دیگری از دشمنان ما، مانند دو پهلوان نبرد می کردند و هر کدام می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به دیگری بنوشاند. گاهی ما به دشمن پیروز می شدیم و زمانی دشمن بر ما غلبه می کرد. پس آن گاه که خدا راستی و اخلاص ما را دید، خواری و ذلت را بر دشمنان ما نازل و پیروزی را به ما عنایت فرمود، تا آن جا که اسلام استحکام یافته، فراگیر شد و در سرزمین های پهناوری نفوذ کرد. به جانم سوگند! اگر ما در مبارزه مثل شما بودیم، هرگز پایه ای برای دین استوار نمی ماند و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی شد. به خدا سوگند، شما هم اکنون از شتر خون می دوشید و سرانجامی جز پشیمانی ندارید.

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح: 80-181، خطبه124
2- . المصباح المنير2: 828
3- . الصحاح4 : 1474

و «الشَنّ»: ریختن و خالی کردن، و «شَنُّ الغارات»: تاختن به آن ها از هر جهت. و «اللَقْم»: جهت راه. و «»المضض: سوزش درد. و «التصاول»: آنکه هر یک از دو هماورد به دیگری حمله کند. «التخالس»، «التسالب»: هر کدام از هماوردان فرصت را بر دیگری غنیمت شمارد. «المنون»: مرگ. و «الکبت»: خوار کردن و شکست دادن.

و «الجِران»: جلوی گردن شتر از محل نحر تا محل ذبح، کنایه از استقرار دین در دل های بندگان است، همچون شتری که در محل خود مستقر شود. و گفته می شود: «تَبوّأ وطنه»: در آن ساکن شد. امیرمؤمنان علی علیه السلام اسلام را به مرد مخالف متزلزلی تشبیه کرده اند که بعد از ترس خود در وطنش مستقر می شود و این گفته حضرت علیه السلام «لتحتلبنّها»، می دوشید، ضمیر هاء مبهم است و به کرده های آنان برمی گردد و آن ها را به شتر ماده ای تشبیه کرده که پستانش از کوتاهی کردن صاحبش در آن به آفتی دچار شده است، و شاید مراد از آن، این است که آن ها از آن اعمال خود، هیچ وقت نه زود و نه دیر، سود نمی برند. و «البطانه»: ولیجه، محرم راز؛ کسی که انسان رازهای خود را از روی اعتماد، به او می گوید: «لایألونا خبالا»: یعنی در فساد بر ما کوتاهی نمی کنند، و «الألو»: کوتاهی کردن.

«قد بَدَتِ البغضاءُ من افواههم»: دشمنی و کینه از لحن و سخنانش آشکار است، چرا که آنان از شدت کینه خود، جلوی خودشان را نمی توانند بگیرند، و آنچه سینه هایشان نهان می دارد بزرگ تر است از آن چه آشکار میکنند؛ زیرا آشکار شدن آن از روی فکر و اختیار نیست. مراد از این فرموده خداوند بلند مرتبه: «سلقوکم» یعنی شما را می زنند و آزار می دهند «بألسنهٍ حِداَدٍ»: با زبانهای تیزی که غنیمت میطلبند. «السَلق»: زیاده خواهی به زور، با دست یا با زبان. و این سخن امام علیه السلام: «یکنیّه» پیامبر او را به کنیه اش صدا کرد و فرمود: ای اباحفص، و اشعث گفت: می دانم که منظورت عمر است، و اوست که پیامبر صلّی الله علیه و آله درباره اش فرمود: شیطان از کسی مثل عمر فرار می کند. بنابراین امام علیه السلام از روی ریشخند و تکذیب آن خبر دروغ فرمود: خداوند از وحشت شیطان حفظ نکند هنگامی که از مثل عمر فرار می کند. و گفته می شود: «کَرَبَه الغَمّ»: غم و اندوه بر او

شدت گرفت. و «الجذم»: بریدن. و این سخن امیرمؤمنان علیه السلام : «لقد عرفت ذلک»؛ یعنی اثر کینه و دشمنی به خاطر آن کار را دانستم.

154. تاویل الآیات الظاهره (1): علی بن ابراهیم درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه: «نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ»،(2) {هر نفسی آنچه را پیش فرستاده و بازپس گذاشته بداند.} گفت: این آیه درباره دوّمی نازل شده است، یعنی ولایت ابی فلان و ولایت خودش را از پیش فرستاد و موکول کردن ولایت به بعد از خودش را بعد فرستاد. تا آن که خداوند فرمود: «کَلَّا بَلْ تُکَذِّبُونَ بِالدِّینِ»،(3)

{با این همه شما منکر [روز] جزایید.} علی بن ابراهیم گفت: منظور از دین در این آیه ولایت امیرمؤمنان علیه السلام است.

155. تاویل الآیات الظاهره (4): عمر بن أُذینه از معروف بن خربوذ روایت کرد که گفت: امام محمد باقرعلیه السلام به من فرمود: ای پسر خربوذ، آیا می دانی تاویل این آیه: «فَیَوْمَئِذٍ لَّا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ»،(5)

{پس در آن روز هیچ کس چون عذاب کردن او عذاب نکند.} چیست؟ عرض کردم: نه نمی دانم. حضرت فرمود: آن دوّمی است، خداوند در روز رستاخیز هیچ کس را چون عذاب کردن او عذاب نمی کند.

156. تاویل الآیات الظاهره:(6)

أبان بن ابی عیاش، از سلیم بن قیس هلالی و او از امیرمؤمنان در حدیثی طولانی نقل کرده است: به خدا قسم، آن گاه که دشمن از بالا و پایین بر ما هجوم آورد، محمد را با دار و دسته اش به آنان تحویل دهیم و سالم بمانیم، همانگونه که خداوند متعال میفرماید:«وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِیدًا. وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا

1- .تأویل الآیات الظاهره2: 770

2- . انفطار/5

3- . انفطار/9

4- . تأويل الآيات الظاهره2: 795
5- . فجر/25
6- . تأويل الآيات الظاهره:58-59

غُرُورًا»،(1) {و به خدا گمانهایی [نابجا] می بردید. آنجا [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند. و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می گفتند: خدا و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند.} و در آن روز رفیقش گفت: نه این رای درست نیست، ما بت بزرگی در اختیار می کنیم و آن را می پرستیم، زیرا ما در امان نیستیم که ابن ابی کبشه (پیامبر) پیروز شود و در آن صورت موجب هلاک ما شود، ولی این بت ذخیره ای برای ما خواهد بود و اگر قریش پیروز شدند، پرستش این بت را علنی میسازیم وبه آنها اعلام می داریم که از دین قبلی خود برنگشته بودیم، و اگر دولت ابن ابی کیشه بدمد، پنهانی بر پرستش این بت باقی می مانیم. پس جبرئیل فرود آمد و این خبر را بر پیامبر رسانید، سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعد از آنکه عمرو بن عبدود را کشتم، مرا از آن با خبر کردند و آن دو را صدا زدند و فرمودند: در زمان جاهلیت چند بت پرستیدید؟ گفتند ای محمد، ما را به آنچه در زمان جاهلیت گذشت سرزنش مکن. حضرت فرمودند: امروز چند بت می پرستید؟ گفتند سوگند به خدایی که تو را به حق به پیامبری مبعوث کرده، از زمانی که دین تو را علنا پذیرفته ایم جز خدا را نپرستیده ایم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای علی، این شمشیر را بگیر و به فلان مکان برو و بتی را که این دو می پرستند بیرون آور و خرد کن، و اگر کسی میان تو وآن بت مانع شد، گردنش را بزن. در اینجا بود که آن دو به دست و پای پیامبر افتادند و گفتند: گناه ما را بپوشان، خدا تو را بپوشاند. من به آن دو گفتم: در پیشگاه خدا و رسولش ضمانت کنید که جز خدا را نپرستید و هیچ چیز را شریک قرار ندهید و آنها هم با رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر این مطلب عهد و پیمان بستند و من رفتم و بت را از مکانش بیرون آوردم و صورت و دستانش را شکستم و پاهایش را خرد کردم و نزد حضرت بازگشتم. به خدا سوگند ناراحتی آنها را نسبت به خودم به خاطر این کارم، تا هنگامی که مردند در چهره هایشان می دیدم...و حدیث را تا آخر ذکر می کند.

ص: 284

1- . احزاب/10-12

157. صاحب المحتضر نقل کرد(1):

یکی از عالمان در کتابش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که گفت: امیر مؤمنان علیه السلام هر جمعه بیرون مدینه می رفتند و هیچ کس نمی دانست که کجا می رود. جابر بن عبدالله می گوید: مدتی همین طور گذشت، در یکی از شب ها، عمر بن خطاب گفت: باید به دنبال او خارج شوم و ببینم علی بن ابی طالب کجا می رود. جابر می گوید: به همین خاطر عمر کنار دروازه مدینه در کمین او نشست تا این که از مدینه خارج شد و همچون عادت خود به راه افتاد، پس عمر او را تعقیب کرد، و هر کجا که علی علیه السلام پای خود را می گذاشت، عمر هم پا برآنجا می گذاشت. طولی نکشید که علی علیه السلام به شهری بزرگ با نخلستان ها و آب های فراوان رسید، سپس امیرمؤمنان علیه السلام وارد باغی شدند که آب داشت و وضو گرفتند و بین دو درخت خرما ایستادند و نماز گزاردند تا این که بیشتر شب گذشت. امّا عمر خوابید، هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام نمازشان را تمام کردند به مدینه بازگشتند، تا آن که پشت سر رسول خداصلّی الله علیه و آله ایستاده و به همراه ایشان نماز صبح را خواندند.

پس از مدتی عمر از خواب بیدار شد و امیر مؤمنان علیه السلام را در مکان خود نیافت. همین که صبح شد، محلی را دید که آن را نمی شناخت و با مردمی ملاقات کرد که نه آن ها او را می شناختند و نه او آن ها را می شناخت. به مردی از آن ها رسید، آن مرد به او گفت: از کجا آمده ای؟ و چگونه به اینجا رسیده ای؟ عمر گفت: از یثرب شهر رسول خدا صلّی الله علیه و آله. آن مرد گفت: ای شیخ! آیا می دانی چه می گویی؟ عمر گفت: تنها چیزی که می گویم این است. مرد پرسید: کی از شهر خارج شدی؟ عمر گفت: دیشب. مرد به او گفت: ساکت شو، مردم اگر از تو این را بشنوند تو را می کشند و یا می گویند: این دیوانه است. عمر گفت: هر چه گفتم حقیقت است. مرد به او گفت: به من بگو، چگونه به اینجا آمدی؟! عمر گفت: علی بن ابی طالب هر جمعه از مدینه بیرون می شد ولی ما نمی دانستیم کجا می رود. دیشب او را دنبال کردم و گفتم، می خواهم ببینم او کجا می رود؟ پس به اینجا رسیدیم، او

1- . المحتضر: 66-68

ایستاد و نماز گذارد ولی من خوابیدم و دیگر نمی دانم چه کار کرد؟ مرد به او گفت: داخل این شهر شو و مردم را ببین و روزهایت را تا شب جمعه سپری کن، تنها کسی که می تواند تو را به همان جایی که آمدی برگرداند، آن مردی است که تو را آورده است، زیرا فاصله ما با مدینه بیش از دو سال است، و هرگاه کسی را که مدینه و رسول خدا صلّی الله علیه و آله را دیده است ببینیم، او را متبرک می دانیم و به دیدن او می رویم، و گاهی کسی را که تو را آورده می بینیم و می گوییم: تو بودی که در یکی از شب ها از مدینه آمده ای؟

عمر وارد آن شهر شد و دید همه مردم، ظالمان بر اهل بیت پیامبرصلّی الله علیه و آله را نفرین می کنند و یکی یکی آن ها را به نام هایشان می خوانند، و هر صاحب پیشه ای درحالی که کار می کرد، همان گونه می گفت. همین که عمر آن را شنید، زمین با آن گستردگی اش بر او تنگ شد و روزها طولانی گشت تا اینکه شب جمعه آمد، و به همان مکان رفت و امیرمؤمنان علی علیه السلام مطابق عادتشان به آنجا رسیدند، عمر امام را زیر نظر داشت تا آن که بیش از نصف شب گذشت و امام از نماز فارغ شدند و تصمیم به برگشتن گرفتند. پس عمر به دنبالشان حرکت کرد تا به نماز صبح در مدینه رسیدند، امیرمؤمنان علیه السلام وارد مسجد شده و پشت سر رسول خدا صلّی الله علیه و آله به نماز ایستادند و عمر نیز نماز خواند.

سپس پیامبرصلّی الله علیه و آله رو کردند به عمر و فرمودند: ای عمر، هفته ای است که تو را نزد خود نمی بینم، کجا بودی؟ عمر عرض کرد: ای رسول خدا، حالم این چنین و آن چنان بود، و ماجرا را بر حضرت تعریف کرد. در این هنگام پیامبر فرمودند: آن چه را با چشم خود دیدی فراموش مکن. ولی هر کس از او درباره آن ماجرا می پرسید می گفت: جادوی فرزندان هاشم در من اثر کرد.

مؤلف: این حدیثی است غریب که تنها آن را در کتاب نامبرده دیدم.

158. کشف الحق(1): علامه حلّی آورده است: حافظ قرآن محمد بن موسی شیرازی در کتابش که آن را از دوازده تفاسیر زیر استخراج کرده است: تفسیر ابی

1- . نهج الحق و كشف الصدق: 330-332

یوسف یعقوب بن سفیان، و تفسیر ابن جریح، و تفسیر مقاتل بن سلیمان، و تفسیر وکیع بن جرّاج و تفسیر یوسف بن موسی القطّان، و تفسیر قتاده و تفسیر ابن عبیده قاسم بن سلام، و تفسیر علی بن حرب طائی، و تفسیر السدی و تفسیر مجاهد و تفسیر مقاتل بن حیّان، و تفسیر ابی صلاح، که همه آن ها از جمهور مفسرین و راویان هستند، از انس بن مالک روایت کرد که گفت:

در محضر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نشسته بودیم. از مردی سخن گفتیم که نماز می خواند و روزه می داشت و صدقه و زکات می داد، رسول خدا به ما فرمودند: او را نمی شناسم. ما عرض کردیم: ای رسول خدا، او خداوند را عبادت کرده و زبان به تسبیح و تقدیس و توحید او گشوده است. پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: او را نمی شناسم. درحالی که ما درباره آن مرد سخن می گفتیم، ناگهان آن مرد بر ما نمایان شد، عرض کردیم: او همان مرد است. رسول خدا در این هنگام به او نگریست و به ابوبکر فرمود: این شمشیرم را بگیر و به سوی او برو و گردنش را بزن؛ زیرا که او نخستین گرونده به حزب شیطان است. ابوبکر وارد مسجد شد و او را در حالت رکوع یافت، و گفت: به خدا سوگند، او را نمی کشم؛ چرا که رسول خدا ما را از کشتن نمازگزاران منع کرده است. بنابراین نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله برگشت و گفت: ای رسول خدا، دیدم که نماز می خواند.

رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمود: بنشین، تو مرد آن نیستی. ای عمر، برخیز و این شمشیر مرا از دست ابوبکر بگیر و وارد مسجد شده و گردن او را بزن. عمر می گوید: من شمشیر را از ابوبکر گرفتم و وارد مسجد شدم، و او را در حالت سجده دیدم و گفتم: سوگند به خدا، او را نمی کشم که بهتر از من او را پناه داده است. من پیش رسول خدا برگشته و عرض کردم: ای رسول خدا، دیدم که آن مرد سجده می کرد. حضرت فرمود: ای عمر، بنشین، تو هم مرد این کار نیستی. تو ای علی، برخیز که تو او را هلاک می کنی، اگر او را یافتی بکش؛ چرا که اگر او را بکشی، دیگر میان امت من هرگز اختلافی نخواهد افتاد. علی علیه السلام می فرماید: من شمشیر را گرفتم و به مسجد داخل شدم ولی او را ندیدم، پس نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بازگشته و عرض کردم؛ ای رسول خدا، او را ندیدم.

ص: 287

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای اباالحسن، امت موسی به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که یکی از آن ها نجات می یابد و بقیه در آتش جهنم خواهند بود، و امت عیسی علیه السلام هفتاد دو فرقه شدند که یک فرقه رستگار گشته و بقیه هلاک می شوند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند که یکی از آن ها نجات می یابد و دیگران در آتش جهنم هلاک می شوند. من عرض کردم: ای رسول خدا، آن فرقه ای که نجات می یابد کدام است؟ حضرت فرمود: هر کس به عقاید تو و یارانت چنگ زند. بنابراین خداوند بلند مرتبه درباره آن مرد نازل کرد: «ثَانِیَ عِطْفِهِ»، (1) {از

سر نخوت.} می گوید: این نخستین پدیدآورنده بدعت ها و گمراهی هاست. ابن عباس می گوید: به خدا سوگند، جز امیرمؤمنان علیه السلام در روز صفین کسی آن مرد را نکشت. سپس خداوند می فرماید: «فِی الدُّنْیَا خِزْیٌ»، (2) {در این دنیا برای او رسوایی است.}یعنی کشته شدن، «وَنُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ عَذَابَ الْحَرِیقِ»، (3)

{و در روز رستاخیز او را عذاب آتش سوزان می چشانیم.}، زیرا با علی بن ابی طالب در روز صفین به نبرد برخاست.

علامه حلّی - رحمه الله - می گوید(4):

این حدیث نشان می دهد که ابوبکر و عمر سخن پیامبر صلَّی الله علیه و آله را نپذیرفتند،؛ و عذر آوردند که او نماز می خواند و سجده می کند، و ندانستند که پیامبر به عقیده و دین آن مرد از آنها داناتر است، و اگر مستحق کشته شدن نبود، خداوند بلندمرتبه به پیامبرش به آن دستور نمی داد. بنگرید پیامبر چگونه انکار ابوبکر را با این سخنان آشکار کردند که فرمود: تو مرد آن عمل نیستی. و عمر هم از انجام آن دستور سرباز زد، با وجود این که پیامبر فرمودند: اگر کشته شود، میان امتم هرگز اختلافی پیش نخواهد آمد، و در پی انکار شیخین، دستور قتل او را سه بار تکرار کردند و حکم کردند که امتش به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شود، که هفتاد و دو فرقه در جهنم هستند، و ریشه این

1- . حج/9

2- . حج/9
3- . حج/9
4- . نهج الحق و كشف الصدق: 332

تفرقه، آن مردی بود که پیامبر صلَّی الله علیه و آله به شیخین دستور کشتن او را دادند ولی آن دو او را نکشتند، پس عوام چگونه تقلید از کسی را که از فرمان رسول خدا سرپیچی می کند، جایز می دانند؟ !

159. علامه حلّی - رحمَه الله علیه - در کتاب مذکور آورده است(1):

عبدالله بن عباس، و جابر و سهل بن حنیف و ابو وائل و قاضی عبدالجبار و ابوعلی جبائی، ابومسلم اصفهانی و یوسف تعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی در جمع بین صحیحان در مسند المسور بن مخرمه در حدیث صلح حدیبیه میان سهیل بن عمرو و پیامبر صلَّی الله علیه و آله روایت کردند، ابن عباس می گوید:

عمر بن خطاب گفت: نزد پیامبر آمدم و گفتم: آیا پیامبر به حق نیستی؟ ! پیامبر فرمود: آری، گفتم: چرا باید ذلت و خواری را در دینمان بپذیریم؟ حضرت فرمود: من فرستاده خدا هستم و او را عصیان نمی کنم و او یاور من است. من گفتم: آیا تو نبودی که گفتی به کعبه خواهیم آمد و طواف خواهیم کرد؟

عمر می گوید: نزد ابوبکر آمدم، گفتم: ای ابوبکر، آیا این پیامبر صلَّی الله علیه و آله بر حق رسول خدا نیست؟ گفت:آری. گفتم: و آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل نیستند؟ گفت:آری. گفتم: پس برای چه راضی به ذلت و خواری در دینمان باشیم؟ ابوبکر گفت: ای مرد! او فرستاده خداست، و پروردگارش را مخالفت نمی کند و او یاورش است، عذر او را بپذیر، به خدا سوگند او بر حق است.

گفتم: آیا نمی گفت که به زودی به مکه می رویم و طواف می کنیم؟ ! ابوبکر گفت: آیا پیامبر خبر داد که امسال به حج می رود؟ گفتم: نه، او گفت: تو به حج می آیی و طواف می کنی. ثعلبی در تفسیر خود به هنگام ذکر سوره فتح و دیگر راویان افزودند که عمر بن خطاب گفت: از هنگامی که مسلمان شده ام، جز در این روز (صلح حدیبیه) شک نکردم.

سپس علامه حلّی - رحمَه الله علیه - می گوید: این حدیث دلیل است بر شک عمر و عیب و ایراد گرفتن او از پیامبر در فرمان الهی. پس از آن، به نزد ابوبکر رفت

1- . نهج الحق و كشف الصدق: 336-337

و او هم جواب صحیح را داد، عمر چگونه بر خود جایز می داند که پیامبر را توبیخ کند و در پی این گفته وی صلَّی الله علیه و آله: من فرستاده خدا هستم و او را عصیان نمی کنم و او یاور من است، به ایشان می گوید: آیا نگفتی که به کعبه خواهیم آمد و طواف می کنیم؟

160. سپس علامه - رحمَه الله علیه - گفته است(1):

در جمع بین صحیحین در مسند عایشه، از احادیثی که بر آن صحت اتفاق نظر وجود دارد، آمده که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نماز عشاء را به تاخیر انداخت تا این که عمر او را صدا زد: نماز! زنان و کودکان خوابیدند! پیامبر خارج شد و فرمود: شما را چه رسد که رسول خدا را بر نماز تشویق کنید؛ و آن زمانی بود که عمربن خطاب با صدای بلند فریاد زده بود و خداوند بلند مرتبه فرمود: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»، (2) {صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویید، با او به صدای بلند سخن مگویید، مبادا بی آنکه بدانید کرده هایتان تباه شود. } که این کار او عمل او را از بین برد، و خداوند فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاء الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ. وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»،(3) {کسانی که تو را از پشت اتاقها[ی مسکونی تو] به فریاد می خوانند، بیشترشان نمی فهمند. و اگر صبر کنند تا بر آنان درآیی، مسلما برایشان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است. }

161. علامه - رحمَه الله علیه - آورده است(4):

حمیدی در جمع بین صحیحین در مسند عبدالله بن عمر بن خطاب آورده است: هنگامی که عبدالله بن ابی سلول از دنیا رفت، پسرش خدمت رسول خدا آمد و از ایشان خواست بر پدرش نماز بخواند. پیامبرصلَّی الله علیه و آله برخاست تا بر او نماز بگذارد، در این هنگام عمر بر

1- . نهج الحق و کشف الصدق: 337-338
2- . حجرات /2
3- .حجرات/4-5

4- . نهج الحق و كشف الصدق:338

خاست و لباس رسول خدا را گرفت و گفت: ای رسول خدا، آیا بر او نماز می خوانی حال آن که پروردگارت از نماز گزاردن بر او نهی کرده است؟! پس رسول خدا فرمود: خداوند بلند مرتبه خود، مرا مختار کرد و فرمود: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً»،(1) {چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی [یکسان است] حتی اگر هفتاد بار برایشان آمرزش طلب کنی.} و بیش از هفتاد بار بر او استغفار خواهم کرد. عمر گفت: او منافق است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر جنازه او نماز خواند. و این ردّ بر پیامبر است.

162. علامه - رحمه الله - آورده است(2):

در جمع بین صحیحین از مسند عایشه آمده است: عایشه گفت: همسران پیامبرصلّی الله علیه و آله شب ها به سوی آبگیرها می رفتند، شبی سَوْدَه دختر زَمْعَه بیرون آمد. عمر که در محل بود او را دید و گفت: ای سَوده، تو را شناختم. بنابر این در پی آن قضیه، آیه حجاب نازل شد.

و این خود دلیلی است بر بی ادبی عمر، زیرا او راز همسر پیامبرصلّی الله علیه و آله را فاش کرد و دیگران را متوجه همسر ایشان کرده و باعث شرمساری او شد. همسر پیامبر جز برای دور ماندن از دید مردم و صیانت از خودش، شب هنگام خارج نشد، و کدامین ضرورت است که عمر او را شرمسار کند، تا آن که آیه حجاب نازل شود؟

مؤلف: علامه حلّی - قدس الله روحه - بسیاری از طعن های آنان را آورده است، ولی ما به خاطر کوتاهی و اختصار، آن ها را ذکر نکردیم، و به زودی به طور مفصل از عیب های آنان و اثبات آن عیوب، با کمک گرفتن از کتاب هایشان سخن خواهیم گفت که بین آن ها متداول بوده و نمی توانند بر روایات آن کتاب ها عیب بگیرند، و با طرح سؤال و جواب دراین باره، سخن را بسط خواهیم داد، تا حجت بر مخالفان تمام شود و هیچ عذری در این دنیا و آخرت نداشته باشند. و از خداوند

1- . توبه/80
2- . نهج الحق و کشف الصدق:238

می خواهیم که اجر این کار را از ما دریغ نکند؛ چرا که او پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

163. نهج الحق و کشف الصدق:(1)

بَرَاء بن عازب می گوید: درحالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بین اصحابش نشسته بود، ناگهان گروهی از بنی تمیم نزد وی آمدند که در میان آن ها مالک بن نویره بود، عرض کرد: ای رسول خدا، ایمان را به من عرضه دار. رسول خدا فرمود: این که گواهی دهی خدایی جز خداوند یگانه نیست و شریکی ندارد و من فرستاده او هستم و نماز پنجگانه را به جای آورده و ماه رمضان را روزه داشته و زکات را پرداخته و کعبه را حج کنی و این وصی مرا بعد از من- حضرت با دستشان به علی علیه السلام اشاره کردند - دوست بداری و خونریزی و سرقت نکرده و خیانت نکنی و مال یتیم را نخوری و شراب ننوشی و به شریعت من پایبند بوده و حلال مرا حلال و حرامم را حرام بداری و از جانب خود حق را به ضعیف و قوی و بزرگ و کوچک بدهی... همین طور حضرت شرایع اسلام را بر او ذکر کردند.

مالک عرض کرد: ای رسول خدا، دوباره بر من بگویید، من مردی بسیار فراموشکارم. پس پیامبر بار دیگر آن شرایع را بر او عرضه داشت و او هم به دست خود آن ها را نوشت. و برخاست درحالی که لباس خود را بر زمین می کشید و می گفت: به خدای کعبه، ایمان را آموختم. هنگامی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله دور شد، حضرت فرمود: هرکس دوست دارد مردی از اهل بهشت ببیند، به این مرد بنگرد.

ابوبکر و عمر گفتند: ای رسول خدا، به چه کسی اشاره می کنی؟! پیامبر سرش را پایین انداخت و آن دو به سرعت رفتند و به او رسیدند و به او گفتند: تو را مژده از سوی خدا و پیامبرش به بهشت. مالک گفت: خداوند بلند مرتبه مژده شما را نیکو گرداند، اگر آن چه را دیدم شما هم دیده باشید، و آن چه را که یاد گرفتم شما هم آموخته باشید. اگر این گونه نباشید، خداوند مژده شما را نیک نگرداند. ابوبکر گفت:

1- . نهج الحق و کشف الصدق: 338

این را نگو که من پدر عایشه همسر پیامبر هستم. مالک گفت: آن را گفتم اینک حاجتتان چیست؟ آن دو گفتند: تو از بهشتیان هستی، پس برای ما طلب آمرزش کن. مالک گفت: خداوند شما را نبخشد، شما دو نفر همنشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و صاحب شفاعت می باشید و از من می خواهید که برای شما آمرزش بطلبم؟! پس آن دو برگشتند درحالی که افسردگی در چهره آن ها نمایان بود. چون پیامبر صلّی الله علیه و آله آن دو را دید لبخندی زد و فرمود: سخن حق ناراحت کننده است.

هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله از دنیا رفتند و بنو تمیم به مدینه بازگشتند و به همراهشان مالک بن نویره بود، مالک خواست ببیند چه کسی جانشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله شده است، ازاین رو، روز جمعه درحالی که ابوبکر بر بالای منبر بر مردم خطبه می خواند داخل مسجد شد و به او نگاه کرد و گفت: ابی تیمی (ابوبکر) تو هستی؟ گفتند: آری، گفت: وصی رسول خدا صلّی الله علیه و آله که حضرت مرا به محبت به او دستور داده، چه کرد؟ گفتند: ای بادیه نشین! امر همان است که بعد از امر دیگری اتفاق بیفتد. مالک گفت: به خدا قسم، چیزی رخ نداده بلکه شما به خداوند و رسولش خیانت کرده اید. سپس در برابر ابوبکر ایستاد و گفت: چه کسی تو را بالای این منبر برده، حال آن که وصی رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته است؟! ابوبکر گفت: این بادیه نشین را که بر پاشنههایش ادرار می کند، از مسجد رسول خدا خارج کنید. در این حال قنفذ بن عُمَید و خالد بن ولید برخاستند و پیوسته بر گردنش مشت می زدند تا او را از مسجد بیرون کردند، او هم سوار بر شترش شد و این اشعار را سرود:

- رسول خدا صلّی الله علیه و آله را در زمان حیاتش پیروی کردیم، ای قوم مرا با ابوبکر چکار است؟

- هرگاه بکر بمیرد عمرو بر جای او می نشیند و به خانه خدا قسم که آن کار کمر آدمی را می شکند.

- حمایت می شود و شتران نزد او می آیند، گویی همگی جهاد می کنند یا بر سر قبر می ایستند،

- و اگر گروهی از قریش بر ما بگذرد برمی خیزیم و اگر چه آن بر خاستن بر روی آتش باشد.

ابن عازب می گوید: چون امر خلافت به نفع ابوبکر تمام شد، خالد بن ولید را خواست و به او گفت: به خوبی دیدی که در برابر بزرگان و شاهدان چه گفت، نگران هستم که اقدامی علیه ما بکند که جبران ناپذیر باشد، او را بکش. همین که خالد نزد مالک آمد، مالک سوار بر اسبش شد و جنگاوری بود که با هزار جنگاور برابری می کرد، خالد از او ترسید و به او امان داد، ولی پس از آن که مالک سلاح خود را بر زمین گذاشت، خالد بر او خیانت کرد و او را کشت و در همان شب با زنش زنا کرد و سر مالک را در دیگی گذاشت که گوشت شتر را به عنوان ولیمه عروسی زنش در آن قرار داده بود و همچون الاغ بر زنش پرید... که سخن آن طولانی است.

بیان: «العِشَار» به کسر عین: جمع عُشراء است و به شتری گفته می شود که از حمل آن ده ماه بگذرد، و «الجُمّ»: جمع جمّاء، گوسفندی که شاخ نداشته باشد. و «الأجمُّ»: مرد بدون نیزه، و شاید تشبیه مردم به شتران به این سبب بود که آن ها از اموال حرام و از ولایتهای باطل میخوردند و در این که «جما» تهدیدی است بر این که او و قومش کاملا بااراده و مسلح هستند.

164. ارشاد القلوب: از عیب ها و طعن های آنان، مجموعه اخباری است که خبر وفات فاطمه زهرا سلام الله علیها در بردارد، فاطمه ای که نور دیده پیامبر و دوست داشتنی ترین مردم نزد آن حضرت، مریم کبری و حوراء که از آب بهشتی بر صلب رسول خدا صلّی الله علیه و آله ریخته شد و رسول خدا در حقشان فرمود: خداوند با خشنودی تو خشنود گشته و با خشم تو خشمگین می شود. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است و آن که او را آزار دهد، به یقین مرا آزار داده است.

و روایت شده است که هنگامی که وفاتشان نزدیک شد به اسماء بنت عمیس فرمود: هرگاه من از دنیا رفتم به خانه بنگر، اگر پرده ای حریر از بهشت دیدی که در گوشه خانه بر پا شده است، مرا به آنجا ببر و زینب و ام کلثوم را پشت آن پرده قرار ده و مرا با خود تنها بگذار. چون حضرت زهرا سلام الله علیها وفات نمودند و آن

پرده آشکار گشت، ایشان را به آن محل بردم و پشت پرده قرار دادم، و حضرت فاطمه سلام الله علیها را غسل دادند و کفن و حنوط کردند، و کافوری وجود داشت که جبرئیل علیه السلام آن را از بهشت در سه کیسه آورده بود و گفت: ای رسول خدا، پروردگارت بر تو سلام رسانده و می فرماید: این، حنوط تو و دخترت و برادرت علی است که به سه قسمت تقسیم شده است. و کفن ها و آبها و ظرف های آن همه از بهشت است.

و نقل شده است: حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از غسل کردن و کفن و حنوط شدن، از دنیا رفت؛ زیرا که ایشان طاهره ای هستند که هیچ آلودگی در او نیست، و ایشان بر خداوند گرامی تر از آن است که دیگری امر او را بر عهده گیرد، و تنها امیرمؤمنان و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه کنیز آن حضرت و اسماء بنت عمیس بر حضرت فاطمه سلام الله علیها حاضر شدند و امیر مؤمنان علیه السلام به همراه امام حسن و حسین علیهما السلام شبانه فاطمه زهرا سلام الله علیها را خارج کردند و بر ایشان نماز گزاردند، و هیچ کس از آن باخبر نشد، و کسی از مردم غیر از آنان، نه به هنگام وفاتشان حضور داشتند و نه بر حضرت نماز گزاردند؛ زیرا حضرت زهرا سلام الله علیها خود بدان وصیت کرد و فرمود:

امتی که عهد خدا و پدرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله را درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نقض نموده و حق مرا غصب کرده و ارث مرا گرفته و صحیفه ای را که پدرم برای فدک نوشته بود پاره کردند و شاهدان مرا تکذیب کردند، بر من نماز مگذارند. شاهدانی که به خدا قسم، جبرائیل و میکائیل و امیرمؤمنان علیه السلام و ام ایمن بودند و من به خانه های آن ها سر زدم، درحالی که امیرمؤمنان علیه السلام مرا به همراه حسن و حسین شب و روز به خانه های آنان می برد و آنان را به یاد خدا و رسولش می انداختم تا بر من ظلم نکنند و حق ما را که خداوند بر ما قرار داده غصب نکنند، آن ها هم شب دعوت ما را استجابت کرده و به وقت روز از یاری کردن ما سر باز می زدند. سپس قنفذ را به همراه عمر بن خطاب و خالد بن ولید به خانه ما فرستادند تا پسرعمویم علی را به سقیفه بنی ساعده به خاطر بیعت باطل خود خارج کنند، او هم نزد آن ها خارج نشد و خود را به وصیتی که رسول خدا او

را راجع به همسرانش و جمع آوری قرآن و پرداخت هشتاد هزار درهم قرض که او را به پرداخت آن سفارش کرده بود مشغول کرد. آن ها هیزم زیادی در برابر در خانه ما جمع کردند و آتش آوردند تا خانه و ما را به آتش بکشند، من پشت در ایستادم و آن ها را به خدا و پدرم قسم دادم که از ما دست بکشند، ولی عمر تازیانه را از دست قنفذ غلام ابوبکر گرفت و با آن بر بازوی من زد و تازیانه بر بازویم پیچید، گویی که دستبندی شد، و با لگد بر در زد و آن را بر روی من برگرداند و حال آن که من حامله بودم. من به صورت بر زمین افتادم و آتش صورتم را می سوزاند، او به من سیلی زد که از شدت آن گوشواره ام از گوشم شکست و افتاد، من درد زایمان گرفتم و محسنم بدون هیچ جرمی کشته و سقط شد، وآیا این امت بر من نماز می خواند؟! حال آن که خدا و رسولش و من از آن ها بیزاری جسته ایم.

پس امیرمؤمنان علیه السلام به وصیت ایشان عمل کرد و کسی را از آن باخبر نکرد، و در شبی که فاطمه سلام الله علیها دفن شدند، در بقیع چهل قبر تازه آماده کردند؛ و چون مسلمانان از وفات فاطمه و دفن وی آگاه شدند، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدند و به او تسلیت گفتند، و عرض کردند: ای برادر رسول خدا، کاش دستور می دادید ما هم بر جنازه فاطمه حاضر شده و در تدفین کمک می کردیم. علی علیه السلام فرمود: به خاک سپرده شده و به پدرشان صلَّی الله علیه و آله ملحق گشت. مردم گفتند: «انا لله و انّا الیه راجعون»، دختر پیامبرمان محمد از دنیا می رود و حال آن که پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندی غیر از او در میان ما باقی نگذاشته است، و ما بر او نماز نمی گذاریم، این امری است عظیم! علی علیه السلام فرمود: شما را همین کافی است که بر خدا و رسولش صلّی الله علیه و آله و بر اهل بیت او ظلم روا داشتید، به خدا قسم، نه در وصیتی که مرا بدان سفارش نمود که احدی از شما بر او نماز نگذارد مخالفت خواهم کرد و نه بعد از عهد و پیمانی که از من گرفت عذری دارم. مردم لباس های خود را تکان دادند و گفتند: باید بر دختر رسول خدا نماز بگذاریم. پس به سرعت به بقیع رفتند ولی چهل قبر جدید یافتند، و قبر حضرت فاطمه علیها السلام را از میان آن قبرها نتوانستند بیابند. پس همگی فریاد زدند و یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: نه بر وفات دختر پیامبرتان حاضر شدید و نه بر

آن نماز خوانده و نه قبر وی را می شناسید تا به زیارت قبرش بروید!؟ ابوبکر گفت: از افراد مورد اطمینان حاضر کنید که این قبرها را بشکافند تا جنازه فاطمه را پیدا کنید و بر او نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم. چون این خبر به امیر مؤمنان علیه السلام رسید، حضرت خشمگین از خانه خارج شد، درحالی که صورتش سرخ شده بود و چشمانش برافروخته بود و رگ های گردنش بیرون زده و قبای زرد رنگی را که فقط به هنگام نبرد می پوشید در دست داشت، و ذوالفقار به دست وارد بقیع شد. شخصی به میان مردم رفت و گفت: این علی بن ابی طالب است که با این حالت آمده و سوگند می خورد که اگر یک سنگ از این قبرها جابجا شود، شمشیر را بر باقیمانده از امت به کار میگیرد. پس مردم دسته دسته پا به فرار گذاشتند.

و از عیب های دیگر: عمل - خلیفه - اول می باشد که بدون این که خداوند و رسولش بر او مباح کند، بر امت توطئه کرد، و از همه آن ها خواست با او بیعت کرده و خواه و ناخواه از او اطاعت کنند، و آن اولین ظلمی بود که در اسلام بعد از وفات رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آشکار شد؛ زیرا او و همه اصحابش معتقد بودند که خداوند عَزّوجلَّ و پیامبرش صلَّی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به ولایت و جانشینی انتخاب نکرده اند و پیروی از او واجب نیست و امر به بیعت او نداده اند. او از مردم خواست خمس و صدقات و حقوق واجبی را که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله می گرفتند، نزد خودش بیاورند، سپس خود را خلیفه رسول خدا نامید، و حال آن که او و همراهانش از عوام و خواص، به خوبی می دانستند که رسول خدا او را به جانشینی خود انتخاب نکرده است، و او بود که بین ظلم و معصیت و دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد، و حال این که پیامبر فرمود: هرکس به طور عمد بر من دروغ ببندد، جایگاهش آتش جهنم است.

زمانی که گروهی از مردم، از پرداخت زکات به او خودداری کردند و گفتند: رسول خدا به ما دستور نداد که زکات را به تو بدهیم، او هم آن ها را اهل ردّه (از دین برگشتگان) نامید و خالد بن ولید، رئیس آن قوم را به همراه لشکری به سوی آن ها فرستاد، و جنگاورانشان را کشت و فرزندانشان را اسیر و اموالشان را مباح کرد و آن را غنیمتی برای مسلمانان قرار داد و خالد بن ولید، رئیس آن ها، مالک بن

نویره را کشت و زنش را تصاحب کرد و درآن شب با او همبستر شد، و بقیه آن ها، زنان آن ها را بدون این که عده نگه دارند، حلال دانستند. و همه اهل حدیث بدون هیچ اختلافی از کسانی که به همراه خالد بودند روایت کرده اند که آن ها گفتند: هم مؤذن ما و هم مؤذن آن ها اذان گفت و هم ما و هم آن ها نماز گذاردیم و شهادتین گفتند: چه ارتدادی وجود دارد؟! و این که روایت کرده اند که عمر به ابوبکر گفت: چگونه با قومی بجنگیم که شهادت می دهند که خدایی جز خداوند نیست و محمّد صلّی الله علیه و آله فرستاده اوست، و حال آنکه شنیدیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می فرمود: فرمان یافته ام با مردم قتال کنم تا شهادت دهند که خدایی جز او نیست و من فرستاده اویم، و هرگاه این را گفتند، خون و مال خود را حفظ کرده اند؟! ابوبکر در پاسخ گفت: اگر عقالی (ریسمانی که بدان پای شتر را می بندند) را از آن چه به پیامبر می دادند از من دریغ می کردند و نمی دادند، با آن ها می جنگیدم (یا گفت: با آن ها جهاد می کردم). و این عمل او کاری بسیار زشت در اسلام و ظلمی بزرگ بود، و همین کافی است بر کفر و نادانی و زبونی او، و دلیل این که عمر به خاطر کشتن مالک بن نویره بر او عیب گرفت این بود که بین عمر و مالک دوستیای بود که موجب تعصب عمر به او می شد.

سپس همگی روایت کرده اند که عمر هنگامی که به خلافت رسید، باقی مانده عشیره مالک را جمع کرد و آن چه از اموال و فرزندان و زنان آن ها را نزد مسلمانان یافت به دیارشان بازگرداند، و تمام آن اموال را به آن ها پس داد. پس اگر این کرده ابوبکر با آن عشیره خطا باشد، بی شک که او اموال حرام آن ها را به مسلمین قرار داده است، و برناموس آن ها که بر مسلمین حرام بوده، تجاوز کرده اند. و اگر کار او درست و حق بوده، عمر زنان قومی را گرفته است که آن زنان را به حق مالک شدند، و عمر آن زنان را از روی غصب و ظلم از دست آن ها گرفته است و آن ها را برای قومی فرستاده که مستحق همبستر شدن با حرام را نداشتند، بدون آن که از همسران خود جدا شوند و به کسانی که در تملک آن ها بودند، پول آن ها داده شود. در هر دو صورت، هر دو خطا کرده و یا یکی از آن دو خطا نموده اند؛ زیرا آن دو خروج حرامی را بر مسلمانان مباح دانستند، و طعامی حرام از اموال کشته شدگان به

خاطر ندادن زکات به او بر مسلمین دادند، که همان طورکه پیشتر ذکر شد، او حق آن را نداشت.

و دیگر آنکه: فاطمه سلام الله علیها را در ادعای فدک تکذیب کرد، شهادت امّ ایمن را نپذیرفت، با این که همه اهل حدیث روایت کرده اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: علی با حق است و حق با علی است، هر کجا علی برود حق با او می رود. و همچنین به آن ها خبر داد که خداوند علی و فاطمه را از پلیدی پاکیزه گردانید، بنابراین هر کس گمان کند که علی و فاطمه - بعد از این اخبار از سوی خدای عزّوجلّ - کوچک ترین دروغ و باطلی را مرتکب شده اند، در حقیقت به خداوند دروغ بسته است و هر کس بر خداوند دروغ ببندد، بی شک کافر می باشد.

و دیگر آنکه: در نماز به خالد گفت: آن چه به تو دستور دادم را انجام مده، و این خود بدعتی است در حدّ کفر؛ زیرا به خالد دستور داد که هرگاه در نماز صبح سلام دادم، امیرمؤمنان علیه السلام را بکشد. چون ابوبکر به نماز ایستاد و پشیمان شد و ترسید که خالد به فرمان او امیرمؤمنان علیه السلام را بکشد، و فتنه ای علیه او برپا شود که یارای ایستادن در برابرش را نداشته باشد، پس قبل از آن که سلام دهد گفت: آن چه را به انجام آن دستور داده شدهای انجام مده...، و سخن گفتن در نماز بدعت و فرمان به قتل علی علیه السلام کفر است.

و دیگر آنکه: اهل حدیث بی هیچ اختلافی روایت کرده اند که ابوبکر به وقت مردن گفت: سه کار انجام دادم ولی دوست داشتم آن ها را انجام نمی دادم، و سه عمل را انجام ندادم ای کاش انجام می دادم، و از سه چیز غافل بودم ای کاش از رسول خدا درباره آن ها می پرسیدم. اما سه چیزی که می خواستم انجام ندهم، یکی فرستادن خالد بن ولید به سوی مالک بن نویره و قومش که اهل ردّه نام داشتند، دوم گشودن خانه فاطمه و اگرچه برای جنگ هم بر روی ما بسته می شد... و چون اولیاء او در باقی کارها اختلاف کرده اند، ما هم آن ها را رها کردیم و آن چه که اهل حدیث برآن اجماع دارند را آورده ایم.

و این گفته او: [ای کاش] خانه فاطمه دختر رسول خدا را نمی گشودم، خود دلیلی است بر این که او فاطمه سلام الله علیها را ناراحت کرد و حال که رسول خدا

صلَّی الله علیه و آله به فاطمه سلام الله علیها فرمود: خداوند از غضب تو غضب می کند و از خشنودی تو خشنود می گردد. و او با این کرده خود، با غضب فاطمه سلام الله علیها، خداوند را ناراحت کرده است. و پیامبرصلَّی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر آن که او را آزار دهد مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزار داده است، بنابراین از این که خداوند و پیامبرش را با گشودن خانه فاطمه سلام الله علیها و آزار دادن او، آزار داده، مسئول است. خداوند عزّوجلّ می فرماید: آیه «اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَهِ»،(1)

{ بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده. } و اما سه چیزی که می خواست از پیامبر درباره آن ها بپرسد این بود: کلاله چیست؟ و آیا پدربزرگ ارث می برد؟ و این خلافت بعد از پیامبر از آن کیست؟ و چه کسی صاحب آن است؟ و همین اقرار خودش بر خواری و فضاحت کافی است؛ چرا که خودش را به نادانی از احکام شریعت مشهور کرد، و هر کس که این گونه باشد، در حکومت بر مسلمانان به آن چه که نمی داند ظالم است و خداوند می فرماید: «وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ»(2)، {به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. }

و این سخن او: خواستم از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بپرسم این خلافت بعد از او از آن چه کسی است؟ و صاحب آن کیست؟ بی شک به خود اقرار کرده و شهادت داده که این خلافت مال دیگری است، و این که او در آن حقی ندارد؛ زیرا اگر حق داشت، حتماً آن را از خداوند عزوجل و پیامبرش می دانست، پس چون در آن حق نداشت و نمی دانست از آن کیست، به یقین داخل در چیزی شده است که صاحب آن نیست، حق دیگری را غصب کرده است، و این ظلم و تجاوزگری را موجب می شود، و خداوند بلند مرتبه فرموده است: «أَلاَ لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ »،(3) {لعنت خدا بر ستمگران باد. }

1- . احزاب/57
2- . شعراء/227
3- . هود/18

و امّا آن چه رفیق او یعنی دومی با آن موافقت کرد این بود که زمانی که دستور داد هر چه از قرآن را که آماده شده است جمع کند، به ندا دهنده دستور داد که در مدینه ندا دهد: هرکس چیزی از قرآن در نزدش هست آن را پیش ما بیاورد. سپس گفت: چیزی از کسی قبول نمی کنیم مگر آن که دو شاهد عادل با خود بیاورد. و این کار او مخالف کتاب خدا عزوجل است که می فرماید: «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَ-ذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»،(1)

{بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد. } و خود آن نهایت نادانی و جهل است، و این بهترین وضعیت آن دو است. هرکس که این گونه باشد جایز نیست حاکم بین مسلمانان باشد چه رسد به امامت و خلافت و اگر چه آن دو آن را از کتاب خدا می دانستند. ولی خبردادن خداوند درآن باره را تصدیق نکرده و حکم او را درآن باره نپذیرفتند، این در حالی بود که برآن دو، آن چه را که از هر انسان باشعوری پوشیده نیست واجب می کند.

ولی ائمه اهل بیت علیهم السلام فرمودند: آن دو با این کار، مقصودشان علی علیه السلام بود و با آن خواستند تمام آن چه را خداوند عزوجل بر پیامبرش نازل کرده بود و علی علیه السلام آن را جمع کرده و در مصحفش تدوین کرده بود نپذیرند، و ترسیدند که آن قرآن را از او بپذیرند، و سیطره آن دو بر امور مسلمانان را که آن دو مرتکب شدند و فساد آن دو نزد مردم آشکار شود، و کارهای زشت سرزنش شدگان با نام هایشان و طهارت اهل فضل و مردم خوشنام نمایان شود، به همین خاطر گفتند: از کسی قرآن نمی پذیریم مگر به وسیله دو شاهد عادل.

و این مطلب بر کسانی که آن دو را ولیّ خود گرفتند آشکار است که آن دو عالم به تنزیل قرآن نبودند؛ زیرا اگر آن را میدانستند، دیگر نیازی نداشتند که آن را با حجت و شاهد عادل بخواهند، و چون از قرآن چیزی نمیدانستند، محال بود که آن دو تاویل قرآن را بدانند، و هرکس که نه علم به قرآن داشته باشد و نه علم تاویل بداند، نسبت به احکام دین و به حدود آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده، جاهل

1- . اسراء/88

است. و هر کس این چنین صفتی داشته باشد، صحیح نیست که بین مسلمانان حاکم و یا امام آنها باشد، و هرکس صلاحیت آن را نداشته باشد سپس در آن دخالت کند، موجب خشم خداوند عزوجل میشود؛ زیرا کسی که حدود خداوند را نمیداند، به غیر آنچه خداوند نازل کرده است حکم می کند، و خداوند منزه و بلندمرتبه میفرماید: «وَ مَن یَحکُمُ بِما أنزَلَ اللهُ فَأولئکَ هُمُ الکافِرونَ(1)»، {و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکرده اند، آنان خود کافرند. }

و دیگر آنکه: امت مسلمان بر این اجتماع دارند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله، او و رفیقش را به همراه گروهی از مهاجرین و انصار به سپاه اسامه بن زید ملحق کرد و پیامبر او را سرپرست و فرمانده آنها قرار داد، و دستور داد که در میان آنها حرکت کنند و به آن گروه فرمان داد که زیر پرچم اسامه حرکت کنند، او امیر آنها بود تا به سوی سرزمین شام رهسپار شوند، و رسول خدا پیوسته می فرمود: «به سپاه اسامه بپیوندید...» تا آنکه پیامبر صلّی الله علیه و آله به خاطر آن بیماریشان از دنیا رفت، ولی آن دو از فرمان رسول خدا سرباز زده و برای آنکه امور امت را به چنگ بیاورند، از سپاه اسامه جدا شده و با ابوبکر بیعت کردند و این در حالی بود که سپاه اسامه در محل خود (جدف) بر همان حالت بیرون مدینه اردو زده بود، و امت بنابر نص قرآن کریم، اجتماع دارند که هر کس نافرمانی رسول خدا کند و با او به مخالفت برخیزد، خدا را سرپیچی و عصیان کرده است، و هرکه رسول خدا را پیروی کند، از خداوند پیروی کرده است، و همچنین بر این اجتماع دارند که نافرمانی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعد از وفاتشان، همچون نافرمانی در زمان حیاتشان است، و اطاعت از ایشان بعد از وفات، همانند اطاعت از پیامبر در زمان حیات پیامبر است؛ و اینکه آن دو در هر دو حالت، هم در حیات رسول خدا و هم بعد از وفات پیامبر، از ایشان پیروی نکرده و از فرمان او مبنی بر خروج از مدینه سرباز زدند، و هرکس فرمان رسول خدا را به عمد ترک کند و مخالفت ورزد، حکم به ارتداد او واجب است.

1- 4. مائده/44

و دیگر آنکه: هنگامیکه مرگ او فرا رسید، آنچه را غصب کرده بود و در استیلا بر آن ظلم روا داشته بود، بعد از خود، برای عمر قرار داد و از مردم خواست با او بیعت کرده و به او راضی شوند. برخی نپذیرفتند و برخی رغبت نشان دادند، و در روایتهایشان اجماع دارند که اکثر مردم در آن روز مخالف بیعت با او بودند، ولی او در آن باره فکر نکرد و با وجود این مخالفت آنها، او دوستش را والی آنها قرار داد، و مردم او را از خداوند عزّوجلّ در انتخاب او به جانشینی خود ترسانیدند. او هم گفت: آیا مرا از خدا میترسانید؟! هرگاه من به ملاقات خدا رفتم به او میگویم: بهترین بندگانت را به جانشینی و خلافت برگزیدم! و این سخن او در بردارنده کارهای زشت و عجیب مسلم اوست. می بینی که اگر خداوند به او جواب دهد، به او خواهد گفت: چه کسی تو را بر آن منصب قرار داد؟ و چه کسی تو را ولی قرار داد تا دیگری را برآنها به جانشینی انتخاب کنی؟ بیشک هم در حیات و هم بعد از مرگش، ظلم پیشه کرد.

سپس این گفته او: آیا مرا از خداوند میترسانید؟ یا دلیلی است بر مسخرهکردن ملاقات با خداوند متعال در روز قیامت، و یا اینکه میپندارد که او نزد خداوند، پاک و منزه از هر لغزش و خطاست و خود این، مخالف فرموده خداوند بلند مرتبه است؛ چرا که میفرماید: «فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى(1)»، {پس خودتان را پاک مشمارید، او به [حال] کسی که پرهیزکاری نموده، داناتر است. } گذشته از این، او نه تنها بر آن لغزش خود اکتفا نکرد بلکه گواهی داد که عمر، بهترین مسلمانان است، و این از جمله چیزهایی است که او به آن نمی رسد و شناخت آن را ندارد. سپس او آن کار را با حادثه ناگوار بزرگی خاتمه داد: وآن اینکه هنگام مرگش دستور داد در کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و در خانه حضرت و مکان قبر وی دفن شود، و همچنین با این کار راهی برای عمر قرار داد. و عمر هم همانند او دستور داد او را در کنار رسول خدا دفن کنند، و عامه مردم اینکار آنها را فضیلتی برای آن دو با این سخنشان: «هم مقبرههای رسول خدا صلّی الله

1- . نجم/32

علیه و آله»، قرار دادند. هر کس بیندیشد و تشخیص دهد و درک کند، میداند که آن دو بر خودشان جنایت بزرگی مرتکب شدند که هرگز از آن دو پذیرفته نمیشود، و معصیت خدا و پیامبرش و ظلم آشکاری بر خود را موجب شدند؛ زیرا خداوند سبحان از داخل شدن به خانه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بدون اجازه وی نهی کرده، میفرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَن یُؤْذَنَ لَکُمْ(1)»،

{ای کسانی که ایمان آورده اید، داخل اتاقهای پیامبر مشوید مگر آنکه به شما اجازه داده شود. }

و این حال و وضعیت، بعد از وفات پیامبر صلَّی الله علیه و آله همانند وضعیت زمان حیاتشان است، جز این که خداوند عزّوجلّ و یا پیامبرش، آن کار را به کسی اختصاص دهد، پس اگر خانهای که در آن قبر رسول خدا است مخصوص پیامبر باشد، آن دو با داخل شدنشان به آن بدون اذن پیامبرصلَّی الله علیه و آله، معصیت خدا را کردهاند، و اعمال خود را با معصیت خداوند بلند مرتبه در آن کار ختم دادند. و آن خانه یا از جمله ترکه پیامبر بود، یا همانگونه که پنداشتند صدقه و یا میراث وارثان. اگر صدقه بود، در این صورت آن مال تمام مسلمانان است و جایز نیست اختصاص به کسی بدون دیگری باشد، و همچنین جایز نیست آن را از مسلمانان خرید و بخشید؛ و اگر میراث بود، آن دو از ورثه پیامبر صلَّی الله علیه و آله نبودند، و اگر نادانی، میراث دختران آندو را از رسول خدا ادعا کند، بهره آن دو از میراث، دو نُهم از یک هشتم است؛ زیرا رسول خدا به هنگام وفات، نُه زن و یک فرزند داشتند، و برای هر کدام از آنها یک نُهم از یک هشتم سهم میرسد، و این مقدار کمتر از لانه مرغ سنگ خوار است.

سپس آن دو، آن مکان را غصب کردند تا میراث پیامبر تقسیم شود، حال آنکه بر اساس گمان آنها که ماترک پیامبر صدقه است، هیچ تقسیمی وجود ندارد.

و اما رفیق دومی، راه او را در پیش گرفت و بر آن هم افزود و حدود خداوند در وضو، اذان و اقامه و سایر احکام دین را تغییر داد.

1- . احزاب/53

خداوند عزیز درباره وضو میفرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ»،(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید ،چون به]عزم[نماز برخیزید، صورت و دستهایتان را تا آرنج بشویید و سر و پاهای خودتان را تا برآمدگی پیشین]هر دو پا[مسح کنید. } خداوند پاک و منزه برای وضو چهار حدود قرار داد: دو حدّ ازآن حدود، غسل و شستن و دو تای دیگر مسح است. عمر بعد از مسح سر، دومی (مسح بر پاها) را غسل قرار داد و مردم را به این کار امر کرد، و جز گروه حق، همه از او پیروی کردند، و به خاطر وضوی غلط، وضو و نماز کسی را که از او پیروی میکند، تباه کردند؛ زیرا آن غیر از حدود وضویی است که خداوند آن را نازل کرده، و همچنین عمر، مسح از روی کفشها را، بدون دستوری از خداوند متعال و پیامبرش جایز دانست.

و درباره اذان و اقامه هم بعضی از آنها را کم و برخی را افزود. علماء و اهل معرفت، به نقل و روایت اجماع دارند که در زمان پیامبر صلَّی الله علیه و آله، «حَیّ علی خیرالعمل» جزء اذان بود، ولی دوّمی گفت: شایسته است «حیّ علی خیرالعمل» را از اذان و اقامه حذف کنیم، مبادا مردم بر نماز روی آورند و جهاد را واگذارند. و به همین علت، به زعم خود، آن را هم از اذان و هم از اقامه حذف کرد و مردم هم این کار او را پذیرفته و از او پیروی کردند، و لازمه این کار آن ها این است که عمر به حدی از رشد بصیرت یافته باشد که خداوند عزّو جلّ و پیامبرش صلَّی الله علیه و آله به آن علم ندارند؛ زیرا خداوند و پیامبرش آن را در اذان و اقامه گذاشتند و از آنچه عمر برآنها بیم داشت و بر آنها مقدّر کرده بود، نترسیدند، و هرکس در آن شک کند و آن را نداند، لازمهاش کفر است. پس او با این کار، اذان آنها را هم تباه کرد؛ زیرا هرکس به عمد، در فریضه یا سنتی کم و زیاد کند، بیشک آن را تباه ساخته است.

1- . مائده/6

گذشته از این، و پس از برداشتن «حی علی خیرالعمل» از اذان و اقامه، در یکی از اذانها از خود بر آن افزود، و آن این بود که در اذان نماز صبح «الصلاهُ خیر من النوم»، (نماز بهتر از خواب است) را افزود، و این بدعت او در نزد پیروان او از سنتهای واجبی شد که رها کردن آن را جایز نمیدانند، بنابراین بدعت آن مرد نزد آنها پا برجا بود و از آن پیروی شده و به آن عمل می شود و هرکس آن را رها کند، موجب عقوبت میشود، و حال آنکه سنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد آنها مهجور و به دور انداخته شده و هر کس بخواهد بدان عمل کند، بر او حدّ جاری شده و هر کس آن را به پا دارد، کشته میشود.

و او همچنین اقامه نماز را به صورت فرادی قرار داد و گفت: سزاوار است ما میان اذان و اقامه فرقی آشکار قرار دهیم، اقامه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله، همانند اذان دو تا دوتا گفته میشد، و «حی علی خیرالعمل» دو بار بود، و اقامه از اذان یک جمله کمتر بود؛ زیرا در آخر اذان «لا اله الا الله» دوبار است، و در آخر اقامه یک بار است، و این تنها فرق آنهاست؛ ولی آن مرد آن را تغییر داد و از خود، بین آن دو فرق گذاشت و با این کار، با خدا و پیامبرش مخالفت کرد، و گمان کرد که او در این باره از رشد و هدایت الهی داناتر است و به حق و حقیقتی دست یافته که خداوند بلند مرتبه و پیامبرش آن را نمیدانند، و حال آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هر سخن و عمل خود ساختهای بدعت است، و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی، در آتش جهنم است. هیچ شکی نیست که هر کس بدعتی بگذارد، گناه و عاقبت آن و گناه عملکننده به آن بدعت تا روز قیامت بر گردن او است.

و امّا او حدود نماز را تباه کرد که خود رسوایی و عیب بر مذهبشان است؛ زیرا علما روایت کردهاند که شروع نماز تکبیر و پایان آن سلام است، و این که نماز واجب بر حاضرین در ظهر چهار(رکعت) و عصر چهار و مغرب 3 و عشاء چهار است، و سلام فقط در آخر تشهد در رکعت چهارم است، و بر این اجماع دارند که هر کس قبل از تشهد از روی عمد و سهو، سلام دهد، نمازش باطل است و باید دوباره آن را به جای آورد، و هرکس در هر دو رکعت از این نمازهای چهاررکعتی به طور عمد و بدون فراموشی سلام دهد، نماز او باطل شده و بایستی دوباره آن را بخواند،

ولی آن مرد این کار را در تشهد اول و دوم، برای آنها سنت قرار داد که موجب فساد نماز آنها شد و تشهدشان را باطل کرد، و هیچ یک از آنها در نمازش هرگز تشهد نمی خواند و این چهار نمازی را که ذکر کردیم به جای نمیآورد؛ زیرا آنها دو رکعت نماز میخوانند، سپس برای تشهد اول مینشینند و به جای تشهد میگویند «التحییّات لله، الصلوات الطیبات، علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته، السلام علینا و علی عبادالله الصالحین»، و هرگاه آن را بگویند، سلام را به تمام و کمال گفتهاند؛ زیرا هر نماز گزاری که بر پیامبر و خود و بر بندگان صالح خداوند سلام دهد، دیگر کسی از این افراد باقی نمیماند که سلام به او داده شود؛ زیرا در جمله بندگان صالح خدا، اولین و آخرین و جن و انس و فرشتگان و اهل آسمان ها و زمینها و پیامبران و اوصیاء و تمام مسلمانان از زندگان و مردگان و هر کس که رفته و هرکس که خواهد آمد، همه در آن داخل می شوند، و در این هنگام، نمازگزار آنها، رکعتهای نماز چهارگانهاش را با این سلام قطع کرده است، سپس، بعد از آن میگوید: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد أن محمد عبده و رسوله»، و تشهد آن ها دو تشهد میباشد، و نمازگزار آنها بعد از سلامی که ذکر کردیم شهادتین را میگوید، لازمه آن این است که کسی از آنها در نماز تشهد نگوید، زیرا سلام دادن او موجب خروج از نماز می باشد، و تشهد بعد از نماز اعتباری ندارد.

سپس بدعتهای خود را اینگونه ادامه داد که به هنگام تمام کردن سوره حمد بگویند: آمین، و این کار نزد اولیاء - دوستان - او سنتی واجب گشت، حتی آنهایی که از عجمها و دیگران و عوام و جاهلان آن ها قرآن را یاد میگیرند، به آنها هم بعد از «ولاالضالین»، آمین را یاد میدهند، و با اینکار آیهای بر «امّ الکتاب» میافزایند، و در نزد آن ها، هر کس چه در نمازش و چه در غیر نماز آمین نگوید، گویی آیهای از کتاب خدا را رها کرده است. و راویان حدیث از امامان اهل بیت علیهم السلام همگی بر این اجماع دارند که امامان فرموده اند: هرکس در نمازش آمین بگوید: نمازش باطل است و باید دوباره بخواند؛ زیرا کلمه آمین نزد ائمه، کلمهای سریانی، به معنای إفعلِ (انجام بده) عربی است، همچون کسی که دعائی را میخواند و در پایان دعا میگوید: خدایا، انجام بده. سپس اولیاء و یاران او روایت

دروغی از پیامبر اکرم صلَّی الله علیه و آله را سنت قرار دادند و آن اینکه پیامبر آمین را در نمازشان با صدای بلند میگفت، ولی اهل بیت پیامبر آن را انکار نمودهاند، پس هنگامی که ببینیم اهل بیت علیهم السلام بر انکار این روایت اجماع دارند، شایسته است نزد ما، اخبار آن مدعیان درباره آن روایت دروغ باشد؛ زیرا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله - به اجماع راویان - فرمودند: تا زمانی که به اهل بیتش علیهم السلام متمسک شویم گمراه نمیشویم،پس ثابت شد که هر کس به غیر اهل بیت متمسک شود گمراه است.

و امّا دلیل دروغ بودن روایت آنها، این است که آنان در خود روایت اختلاف دارند: برخی ازآن ها روایت کرده: هرگاه امام آمین گفت، شما هم بگویید. و برخی دیگر گفتهاند: هر گاه امام گفت: «ولاالضالین»، شما بگویید: آمین. و بعضی از آنها روایت میکنند: باید با صدای بلند گفت. و برخی میگوید: باید آن را با صدای آهسته گفت. و این اختلاف آنها در آنچه که آوردیم، خود دلیلی واضح، برای کسی است که بداند روایت آنها ساختگی و دروغ است.

سپس، با عملی از اعمال یهودیان به بدعتهای خود ادامه داد و آن این که چون به نماز ایستد، دستهای خود را به روی سینه میگذارد (میبندد)؛ زیرا یهودیان، در نمازشان اینگونه عمل میکنند، و هنگامی که آن مرد دید که یهودیان آنگونه به نماز میایستند، او هم به آنها اقتدا کرده و آن را به کار گرفت و دستور داد مردم هم آن را انجام دهند، و گفت: این خود تاویل این گفته خداوند بلند مرتبه است: «وَقُومُواْ لِلّٰهِ قَانِتِينَ(1)»،

{و خاضعانه برای خدا به پا خیزید. }

او به زعم خود و با این کارش میخواهد در برابر خدا تواضع و فروتنی کند، و آنچه از او با (اندکی) اختلاف روایت شده این است که او روزی به پیامبرصلَّی الله علیه و آله گفت: ما از یهودیان اخباری را می شنویم و ازآنها خوشمان میآید، آیا آن اخبار را از آنان بنویسیم؟ در این هنگام رسول خدا صلَّی الله علیه و آله غضب

1- . بقره/238

کرده و فرمودند: آیا شما سرگردان و حیران هستید (آیین و اسلام خود را نمیشناسید)؟! اگر موسی هم زنده بود، جز پیروی از من راه دیگری در پیش نمی گرفت.

و هر کس که در زمان حیات رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، سخنان و اخبار یهود را نیکو پندارد، شکی نیست که این نیکو پنداشتن، بعد از وفات پیامبر برای او سزاوارتر است، و اهل بیت علیهم السلام آن را انکار نموده و بارها و شدیداً از آن نهی کردهاند؛ و اهل بیت پیامبر، همانگونه که با شهادت پیامبر درباره آن ذکر کردیم که هیچگاه گمراه نمی شوند و هرکس از آن ها پیروی کند در گمراهی نمیافتد. و هر بدعتی که آن مرد به جا گذاشت، یارانش نسبت به آنها سرسخت و پایبند به آن بوده و به آن عمل می کنند، و هر که آن را ترک کند، بر او طعنه میزنند، و هر تعلیم و سنت پیامبر که آن مرد با آن مخالفت کرد، نه تنها بدعت نیست بلکه تعلیم و سنت پیامبر را کنار گذاشته و مهجور و متروک کردهاند و هر کس که به آن عمل کند، مورد طعن و تهمت قرار میگیرد، و نزد آن ها به منکرات نسبت داده میشود.

همه روایت کردهاند که پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمود: در نماز بسان شتر ننشینید، و همچون خروس منقار نزنید (سجده نکنید). همانند سگ بین سجده ها ننشینید، و مثل میمونها در پایان نماز به اطراف خود بر نگردید. ولی آنها بیش از آن را انجام می دهند، و با فرموده پیامبرصلَّی الله علیه و آله مخالفاند، و چون سجده کنند با زانوهایشان شروع کرده و آنها قبل از دستان به زمین می گذارند، وآن نشستن آنان همچون نشستن شتر به زانوهایش میباشد، و آن را به نادانهای خود، بر خلاف تعالیم رسول خدا یاد میدهند، و شأن آنها در سایر احکام دین اسلام همینگونه است و نمیخواهیم با ذکر آنها در این کتاب، سخن را طولانی کنیم.

زمانی که خداوند پاک و منزه به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا دربهای مردم به مسجد رسول خدا را جز درب خانه پیامبر و علی بن ابی طالب علیه السلام به خاطر شرافت و دوری از نجاست مسجد، ببندند و فرمان داد که در بین مردم به این فرمان الهی ندا دهند، پس هر کس از فرمان پیامبر پیروی کرد رستگار و بی نیاز گشت و آنکه سرپیچی کرد، هلاک و پشیمان شد. در پی این فرمان، پیامبر صلَّی الله علیه و آله به ندادهنده (مؤذن) دستور داد، در میان مردم به

نماز جماعت ندا دهد. بنابراین مردم، شتابان رو به مسجد آوردند و چون همگی در مسجد جمع شدند، پیامبر از منبر بالا رفت و حمد و سپاس خداوند را به جا آورده و فرمود:

ای مردم، خداوند پاک و بلند مرتبه به من دستور داد، از فردا درهای خانههایی را که به مسجد بازاند ببندم و شخص جنب و نجسی برآن داخل نشود، خداوند والا مقام به یقین مرا به این امر فرمان داد، و هیچ یک از شما بدان اعتراض نکند و نگویید: برای چه؟ و چگونه؟ و چگونه آن ممکن است؟ که در غیر این صورت اعمالتان تباه گشته و از زیاندیدگان خواهید بود. پس از مخالفت با این فرمان برحذر باشید؛ چرا که خداوند بلند مرتبه به من وحی کرد: هر که سر باز زند با او به جهاد برخیزم، و این که در اسلام برآن شخص هیچ تعهدی نیست، و من مسجد خود را از هر پلیدی و ناپاکی پاک نمودم و با این صفتی که ذکر کردم، داخل شدن در مسجد جز برای من و برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام و دخترم فاطمه و فرزندانم حسن و حسین حرام است، همانگونه که مسجد هارون و موسی بود؛ زیرا خداوند به آن دو وحی کرد که خانه خودشان را قبلهای برای قومشان قرار دهند. و من آنچه را خداوند به من دستور داده بود، به شما ابلاغ کردم و بدان دستور دادم. هان، از حسد و دورویی بپرهیزید و از خداوند پیروی کنید و باطن و ظاهرتان یکی باشد؛ زیرا خداوند میفرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُون»،(1)

{از خدا آن گونه که حق پرواکردن از اوست پروا کنید و زینهار جز مسلمان نمیرید. }

و مردم همگی گفتند: شنیدیم و از خدا و پیامبر اطاعت کردیم و درآنچه به ما فرمان داد مخالفت نمیکنیم. سپس همه درهای خود را که رو به مسجد بود، جز درب خانه پیامبر صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام، به خارج مسجد بردند ولی بعضی حسد و نارضایتی آشکار کردند. پس عمر گفت: رسول خدا را چه شده است که پسرعمویش، علی بن ابی طالب را استثنا میکند و بر خدا دروغ میبندد و از

-1 . آل عمران/102

خداوند درباره آنچه در علی نگفته است خبر میدهد؟ و چون محمد برای علی بن ابی طالب خواست، خداوند خواسته او را مستجاب کرد، و اگر از خداوند برای ما هم میخواست، یقیناً خداوند استجابت میکرد. عمر با این کار خواست دری باز به مسجد پیامبر داشته باشد، و چون این سخن عمر و بحث و گفتگوی آن ها به پیامبرصلّی الله علیه و آله رسید، به ندادهنده دستور داد برای نماز جماعت ندا دهد، و چون مردم جمع شدند، پیامبر صلّی الله علیه و آله به آنها فرمود:

ای مردم، آنچه درباره آن به بحث و گفتگو پرداختهاید، به من رسید، و من به خداوند بزرگ سوگند میخورم که بر خدا دروغ نبسته و به شما دروغ نگفتهام، و نه درهای شما را بسته و نه در خانه علی بن ابی طالب را گشودهام و فقط خداوند عزّو جلّ که مرا آفرید و تمام شما را خلق کرد، به این کار فرمان داده است. به یکدیگر حسد مورزید که هلاک میشوید و بر مردم به خاطر آنچه خداوند به آنها فضل داده، حسادت مکنید؛ زیرا که در کتاب راستین خویش میفرماید: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ(1)»،

{برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم.} پس، از خداوند پروا کنید و از صبر پیشهکنندگان باشید.

پس از آن خداوند رسولش را با فرود آوردن ستارهای از آسمان بر خانه علی بن ابی طالب علیه السلام تصدیق کرد، و خدای پاک و منزه قرآنی - آیاتی - نازل کرد و به آن ستاره برای تصدیق پیامبرش قسم خورد و فرمود «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَی * مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی * وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهوی * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی»، { سوگند به اختر [= قرآن] چون فرود می آید [که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده و از سر هوس سخن نمی گوید. این سخن به جز وحی که وحی می شود نیست.}تا آخرآیات. و پیامبرصلّی الله علیه و آله آن آیات را تلاوت نمود ولی آنها جز خشم و حسادت و دورویی و سرکشی و کبر نیفزودند، سپس متفرق شدند، درحالیکه در دلهایشان حسد و دورویی بود که تنها خداوند سبحان از آن خبر دارد.

1- .نجم/1-4

چند روز پس از آن قضیه، عموی پیامبر بر وی داخل شد و عرض کرد: ای رسول خدا، شما خود میدانید که میان من و شما خویشاوندی نزدیکی است، و من به دین خداوند و در اطاعت تو هستم. از خداوند متعال بخواه برای من دربی به سوی مسجد قرار دهد تا با آن بر دیگران شرافت یابم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمویم، این کار راهی ندارد. باز عرض کرد: ناودانی بخواه که از خانه من به سوی مسجد باشد تا بدان بر قوم و خویش بزرگی و شرف یابم. پس پیامبرصلّی الله علیه و آله ساکت شد، و حضرت خیلی حیا و شرم داشت، نمیدانست به خاطر ترس از خداوند متعال و به خاطر شرم و حیا از عمویش چه بگوید، در این هنگام حضرت جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلّی الله علیه و آله فرود آمد، و حال آنکه خداوند از آنچه در درون پیامبر درباره آن بود، خبر داشت. پس جبرئیل عرض کرد: ای محمد، خداوند به تو دستور می دهد که خواسته عمویت را اجابت کنی و ناودانی برای او همان گونه که خواست به سوی مسجد نصب کنی، و خداوند به خوبی بر آنچه در درون خود داری، آگاه است و به خاطر کرامت و بزرگواری تو و نعمتی از جانب من برای تو و عمویت عباس، آن را استجابت کردم. در این هنگام پیامبر صلّی الله علیه و آله تکبیر گفتند و فرمودند: ای فرزندان هاشم، خداوند فقط بزرگواری و برتری شما را به همه خلق خواست. سپس حضرت به همراه گروهی از صحابه بر خاست، درحالیکه عباس در برابر حضرت بود، تا این که به پشت بام عمویش رفت و از خانه او ناودانی به طرف مسجد نصب کرد و فرمود: ای جماعت مسلمانان، همانا خداوند با این ناودان بر عمویم شرف و بزرگواری عطا نمود و مرا به خاطر عمویم آزار ندهید؛ چرا که او باقی مانده پدران و اجدادم است، و لعنت خداوند بر کسی باد که مرا درباره عمویم آزار دهد و حق او را گرفته و علیه او دیگری را یاری کند.

و همچنان آن ناودان بر همان حال خود چند صباحی در زمان پیامبر صلَّی الله علیه و آله و خلافت ابوبکر و سه سال از خلافت عمر بن خطاب بود. در یکی از روزها عباس تب کرد و به شدت مریض شد و کنیزش به پشت بام رفت تا لباس عباس را بشوید. پس آب از ناودان به صحن مسجد جاری شد، و کمی ازآن آب به

لباس آن مرد رسید، پس بسیار خشمگین شد و به غلامش گفت: برو بالا و ناودان را بکن. پس غلام بالا رفت و ناودان را کند و آن را بر پشت بام عباس انداخت و عمر گفت: اگر کسی ناودان را به جایش برگرداند، گردنش را می زنم. این کار بر عباس سخت گران آمد، و فرزندان خود عبدالله و عبیدالله را فرا خواند و برخاست درحالیکه برآن دو تکیه کرده بود، به راه افتاد و از شدت مرض میلرزید، تا این که بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شد، و چون امیرمؤمنان علیه السلام به او نگریست، ناراحت شد، و فرمود: ای عمویم، چه چیز تو را با این حالت به اینجا آورده است؟ عباس هم داستان را برای حضرت تعریف کرد و وی را از اقدام عمر، در درآوردن ناودان و از تهدیدش به کسی را که ناودان را به مکانش برگرداند، باخبر کرد، و به حضرت گفت: ای برادر زاده ام، من دو چشم داشتم که با آن دو می نگریستم، یکی از آن دو رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند که از دنیا رفت و دیگری باقی ماند که آن هم تو هستی. ای علی، گمان نمیکردم مورد ظلم واقع شوم و آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدان مرا شرافت و بزرگواری داده بود، از بین برود و حال تو پشتیبان من باشی؟! در این کار من نیک بنگر. حضرت به عمویش فرمود: ای عمویم، به خانهات برگرد، و آنچه از من تو را خوشحال میکند خواهی دید. اگر خدا بخواهد.

سپس حضرت ندا دادند: ای قنبر، ذوالفقارم را برایم بیاور. حضرت شمشیر را بر کمر بست پس به سوی مسجد خارج شد درحالی که مردم اطرافشان بودند. امام فرمود: ای قنبر، برو پشت بام و ناودان را در مکانش نصب کن. پس قنبر بالا رفت و ناودان را به جای خود برگرداند. علی علیه السلام فرمود: قسم به حق صاحب این قبر و منبر، هر کس آن را دربیاورد، گردن او و هر آنکه را به او دستور داده است، خواهم زد و هر دوی آنها را در آفتاب به دار خواهم آویخت تا بخشکند. این خبر به عمر بن خطاب رسید، پس برخاست و وارد مسجد شد و به ناودان نگاه کرد و گفت: هیچ کس ابالحسن را در کاری که کرده است، خشمگین نکند، و بر قسم کفاره دهیم. و چون صبح شد، امیرمؤمنان علیه السلام، نزد عمویش عباس رفت و پرسید: ای عمویم، چگونه صبح کردی(حالت چگونه است)؟ عباس گفت: برترین نعمتها را دارم ای برادر زادهام، تو همچنان یاور و پناه من هستی. حضرت به عباس فرمود:

عمویم، خوشحال باش و دیدهات را روشنایی ده، به خدا قسم، اگر اهل زمین درآن ناودان با من به دشمنی برمی خاستند، همه را مغلوب میکردم، سپس به حول و قوه الهی آنها را میکشتم، و ظلمی به تو نمیرسید، ای عمویم. در این هنگام عباس برخاست و پیشانی حضرت را بوسید و گفت: ای برادرزاده ام، هر که را تو نصرت –دهی، شکست نمی خورد.

و این، عمل عمر با عباس عموی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بود، و پیامبر در جای دیگر، در وصیتی درباره عمویش فرمود: عمویم عباس باقی مانده پدران و نیاکانم است ،(حرمت) مرا در او حفظ کنید. همه آنها در حمایت من و من در حمایت عباس هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده و هر کس با او دشمنی کند، با من دشمنی کرده است. صلح و سازش او، صلح و سازش من و جنگ او، جنگ من است. ولی عمر او را در سه جای آزار داد که پوشیده نیست: از آن جمله در ماجرای ناودان، و اگر از علی علیه السلام نمیترسید، او را به حال خود رها نمیکرد.

مورد دیگر: این که پیامبر صلَّی الله علیه و آله، قبل از هجرت، روزی به خارج از مکه رفت و برگشت. میخواست به خانهاش برود، از کنار ندادهنده بنی تمیم گذشت که ندا میداد. بنی تمیم بزرگی داشت به نام عبدالله بن جذعان که از بزرگان شیوخ قریش به شمار میرفت، و ندا دهندگانی داشت که در دشتها و درههای مکه ندا میدادند: هرکس میهمانی و پذیرایی میخواهد، بر سفره عبدالله بن جذعان حاضر شود. - ندا دهنده او ابوقحافه (پدر ابوبکر) بود که اجرتش چهار دوانیق (یک ششم درهم) بود، و ندادهنده دیگری نیز بالای پشت بام خود داشت که عبدالله بن جذعان را از نزدیک شدن پیامبرصلَّی الله علیه و آله به خانهاش باخبر کرد. او فوراً از خانه خارج شد و به سوی پیامبر شتافت و به ایشان رسید و عرض کرد: ای محمد، تو را به کعبه قسم میدهم که بر خانه من داخل شده و بر سفره من تناول نموده و مرا سربلند کنی. عبدالله به خدای کعبه و مکه و شیبه بن عبدالمطلب پیامبر را قسم داد، پیامبر صلَّی الله علیه و آله هم دعوت او را اجابت کرد و وارد منزل او شد و از سفره او تناول نمودند. هنگامی که پیامبرصلَّی الله علیه و آله خارج شد، عبدالله به همراه او

خارج شد و پیامبر را بدرقه کرد، و چون حضرت خواست از پیش او برگردد، به عبدالله فرمود: دوست دارم که فردا تو و قبیله نهیم و توابع و هم پیمانهای آن، ظهر میهمان من باشید.

سپس آن دو از هم جدا شدند و پیامبر راهی خانه عمویش ابوطالب شد و نشست و در آنچه به عبدالله بن جذعان وعده داده بود میاندیشید، در این هنگام فاطمه بنت اسد صلوات الله علیها همسر عمویش ابوطالب که در کودکی مربی آن حضرت بود بر حضرت داخل شد و پیامبر او را مادر خطاب می کرد. همینکه فاطمه پیامبر را اندوهگین و در فکر دید، گفت: پدر و مادرم فدایت شود، چه شده است که تو را اندوهگین میبینم؟ آیا از اهل مکه کسی با تو نزاع کرده است؟ حضرت فرمود: نه. فاطمه گفت: به حقی که بر تو دارم تو را قسم میدهم، مرا از حالت باخبر کنی. پیامبر هم ماجرای خود با عبدالله بن جذعان و دعوت به میهمانی را برای او توصیف کرد. سپس فاطمه گفت: ای فرزندم، خودت را ناراحت مکن، من کندوی عسلی دارم که تو و میهمان هایت را کفایت میکند. درحالیکه آن دو مشغول سخن گفتن بودند، ابوطالب - رضی الله عنه - داخل شد و به همسرش گفت: درباره چه چیزی گفتگو میکنید؟ او هم ابوطالب را از تمام ماجرا و از دعوت پیامبر آگاه کرد. ابوطالب پیامبر را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید، و گفت: ای فرزندم، تو را به خدا قسم، به خاطر آن خودت را ناراحت مکن. فردا ظهر اگر خدا بخواهد، تمام آنچه را که بدان نیاز داری برای تو آماده میکنم، ولیمهای خواهم داد که مسافران در دیگر سرزمینها از آن سخن بگویند.

ابوطالب تصمیم گرفت ولیمهای دهد که سایر قبائل را هم در برگیرد، و در پی برادرش عباس رفت تا از مالش چیزی را قرض کند که آن را به مالش ضمیمه کند. در راه فرزندان عبدالمطلب را دید و آنها هم از شتران و طلا به اندازه کافی، به همراه داشتند. پس، از رفتن به سوی برادرش عباس منصرف شد و ترجیح داد مزاحم او نشود، این خبر به برادرش عباس رسید و برگشتن او بر عباس گران آمد، پس نزد برادرش ابوطالب رفت، درحالیکه اندوهگین و ناراحت بود. پس بر او سلام کرد و ابوطالب به او گفت: چه شده است که تو را اندوهگین میبینم؟ عباس تمام

ماجرا را برای او تعریف کرد، و به او گفت: تصمیم با توست، و تو همچنان اهل هر بزرگی و پناهگاه هر درمانده هستی. پس اندکی نزد او نشست، درحالیکه ابوطالب لوازم آشپزی و غیره را که بدان نیاز داشت از او گرفته بود، پس عباس به او گفت: ای برادر، از تو حاجتی دارم؛ ابوطالب گفت: برآورده میکنم بگو. عباس گفت: تو را به حق این خانه خدا و عبدالمطلب قسم میدهم که آن را برآورده کنی. ابوطالب گفت: اختیار با توست، طلب کن و اگر چه جان و فرزند بخواهی. عباس گفت: این شرافت و بزرگی را به من ببخش که با آن مرا به بزرگی یاد کنی. ابوطالب گفت: آن را به همراه آنچه خود میکنم، اجابت کردم.

پس عباس شترانی قربانی کرد و دیگ ها را بر اجاق گذاشت و شیرینیهایی تهیه کرده و کباب پخت و بیشتر از آنچه نیاز بود غذاها را افزود و سایر مردم را ندا کرد. از این رو مردم مکه و تیرههای قریش و گروه های مختلف از سائر عرب ها جمع شده و از هر مکان میشتافتند، گویی که عید بزرگ خداوند است، و برای پیامبر صلّی الله علیه و آله مکانی بلند آماده کرد، و آن را با مروارید و یاقوت و لباسهای فاخر آراست، و مردم از زیبایی و وقار و عقل و کمال پیامبر صلّی الله علیه و آله متحیر ماندند، و نور پیامبر بالاتر از نور خورشید بود، و مردم شادمان متفرق شدند در حالی که شروع به خواندن خطبه و اشعار در مدح پیامبرصلّی الله علیه و آله و قبیله آن حضرت به خاطر میهمانی خوب آن کردند.

و چون پیامبر به جوانی رسید با خدیجه ازدواج کرد و خداوند به او وحی کرد و او را به پیامبری برگزید و او را به سوی سایر عرب و عجم روانه کرد و او را در برابر مشرکین یاری نمود و پیامبر مکه را فتح نموده و درحالیکه از سوی خداوند تأیید شده و نصرت یافته بود، به مکه داخل گشت. آنان را که میباید میکشت به قتل رساند و باقی ماندهها را فرو گذارد، و خداوند به او وحی کرد: ای محمد، همانا عمویت عباس پیشتر به تو نعمت و نیکی کرده است، و او بود که هزینه ولیمه عبدالله بن جذعان را تقبل کرد که شصت هزار دینار به اضافه حقی که از گذشته بر تو دارد، است، و او در دل تمایل به بازار عکاظ دارد. پس در مدت حیاتش و برای فرزندش بعد از وفات او، آن را به او ببخش. بنابراین پیامبر هم آن را به او بخشید... سپس

پیامبرصلَّی الله علیه و آله فرمود: هان، لعنت خداوند بر کسی باد که درباره بازار عکاظ با عمویم مخالفت کند و به نزاع با او بپردازد، و هرکس آن را از او بگیرد من از او بیزار بوده، نفرین خداوند و فرشتگان و تمام مردم بر اوست. ولی عمر بدان توجه نکرد و به خاطر درآمد بازار عکاظ به عباس حسادت کرد، و آن را از او غصب نمود، و عباس پیوسته تا هنگام وفاتش شکایت و دادخواهی می کرد.

از دیگر بدی های او در حق عباس این بود که پیامبر صلَّی الله علیه و آله روزی در مسجدش نشسته بود و گروهی از صحابه گرد ایشان جمع شده بودند. در این هنگام عموی پیامبر عباس که مردی زیبا بود و اخلاقی پسندیده داشت، بر پیامبر داخل شد، و چون پیامبرصلّی الله علیه و آله او را دید برخاست و به پیشواز او درآمد و پیشانی او را بوسیده و به او خوشآمد گفت و نزد خود نشاند. عباس هم در ستایش پیامبر اشعاری را سرود، پیامبر فرمود: خداوند به تو ای عمو، پاداش نیک دهد و جزا و پاداش تو بر خداوند بلند مرتبه است. سپس فرمود: ای مردم، حرمت مرا درباره عمویم حفظ کنید و او را یاری دهید و رهایش مکنید. سپس فرمود: عمو، از من چیزی بخواه تا به عنوان هدیه به تو تحفه دهم. عباس گفت: ای برادر زادهام، از شام منطقه ملعب و از عراق حیره و از هَجَر خط را میخواهم. این مناطق بسیار آباد بودند، پیامبر به او فرمود: با کمال میل. سپس علی علیه السلام را فرا خواند و فرمود: این مناطق را برای عمویت قباله کن. پس امیرمؤمنان علی علیه السلام نامهای در آن باره برای او نوشت، و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آن را بر مردم خواند و حاضران بر آن گواهی دادند و پیامبر با خاتم خود آن را مهر کرد و فرمود: ای عمو، اگر خداوند این مناطق را بگشاید، هدیهای از سوی خداوند بلند مرتبه و پیامبرش برای توست، و اگر بعد از وفات من آن را گشود، به کسی که بعد از من ناظر بر امت می شود سفارش میکنم که این مناطق از آن عمویم عباس است، و هر کس آن را علیه او تغییر و تبدیل کند و او را از آن باز دارد یا در حقش ظلم روا بدارد، لعنت خداوند و لعنت کنندگان بر اوست. سپس پیامبر آن سند را به عمویش داد.

ص: 317

هنگامی که عمر به ولایت رسید و این مناطق مذکور را گشود، عباس با آن سند و نامه نزد او آمد، و چون در آن نامه نگاه کرد، مردی از اهل شام را صدا کرد و از او درباره ملعب پرسید، او گفت: خراج و درآمد آنجا بیشتر از بیست هزار درهم میباشد. سپس از مناطق دیگر پرسید، او هم گفت که درآمد آن دو مکان مال زیادی میشود. سپس گفت: ای اباالفضل، این مقدار مال زیاد است و جایز نیست که بدون مسلمانان آن را بگیری. عباس گفت: این نامه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله است که چه زیاد و چه کم، شاهد بر من است. پس عمر گفت: به خدا سوگند، در آن مورد با سائر مسلمانان برابر هستی، از جایی که آمدهای برگرد. و اینگونه بین آن دو سخنان درشتی رد و بدل شد. عمر هم خشمگین شد، چرا که زود خشمگین میشد، پس نامه را از عباس گرفت و آن را پاره کرد وآب دهن خود را در آن انداخت و آن را به صورت عباس پرت کرد و گفت: به خدا قسم، اگر از آن یک دانه هم میخواستی به تو نمیدادم.

پس عباس تکههای نامه را برداشت و ناراحت و گریان و درحالی که به خداوند و رسولش شکایت میکرد به خانه خود برگشت، و مهاجرین و انصار را فرا خواند، و آنها هم به همین خاطر خشمگین شدند و گفتند: ای عمر، نامه رسول خدا را پاره میکنی و به زمین میاندازی، این چیزی است که بدان صبر نمی کنیم. عمر ترسید که کار بر او سخت شود و مردم بشورند، پس گفت: با ما نزد عباس بیایید تا او را راضی کنیم و آنچه صلاح اوست انجام دهیم. پس همه آنها به خانه عباس آمدند و او را از شدت درد و اذیت و ظلم، افسرده یافتند. عمر گفت: ما صبح إن شاءالله به عیادت او میرویم و به خاطر کار خود از او پوزش میخواهیم. ولی فردا و پس فردا سپری شد و او به عیادت او نرفت و از او معذرت خواهی نکرد، سپس آن اموال را میان مهاجرین و انصار تقسیم کرد، و عباس بر همان حال بود تا آنکه از دنیا رفت.

و اگر بخواهیم تمام کارهای او را بیاوریم کتاب طولانی می شود، و در این مقدار، پند و اندرزی است برای صاحبان خرد و اندیشه .

ص: 318

و امّا دوست سوم آن دو نفر، همانطور که شرحش پیشتر درباره دو دوستش گذشت، با گرفتن بیت المال و اموال مسلمانان به طور ظالمانه، استبداد پیشه گرفت، وآن اموال را به خویشان خود از بنی امیه و بدون مسلمانان به خود اختصاص داد؛ و آیا این مستحق است یا مسلمانی آن را جایز میداند؟ گذشته از آن، بدعتهای دیگری از خود بر جای گذاشت:

از آن جمله: منع کردن چوپانان و عشایر از چراندن چراگاههای کوهستانی و دشتها و ممنوع کردن آنها و گرفتن مال در قبال چراندن آنها

و دیگر: آنکه رسول خداصلَّی الله علیه و آله حکم بن عاص - عموی عثمان - را از مدینه تبعید کرد، و او را از خود طرد کرد و او همچنان به همراه پسرش مروان، در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر از مدینه رانده شده بود و مردم به او می گفتند: رانده شده رسول خدا، تا اینکه عثمان خلافت را به دست گرفت؛ پس او را به مدینه برگرداند و پناهش داد، و پسرش مروان را کاتب و مشاور خود در خانهاش قرار داد. آیا این کار او جز مخالفت با رسول خدا و برخلاف عمل و دستور ایشان نیست؟ و آیا این مخالفت با رسول خدا و ضدیت با اعمال پیامبر را جز آنکه از دین خارج شده و از مسلمانان بیزار است، کسی دیگر جایز میداند؟ و آیا انسان عاقل و فهیم گمان می کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله حَکم را در حالیکه مومن بود، تبعید و لعنت کرد؟ و اگر مؤمن نبود چه چیز باعث شد که عثمان او را برگرداند و به او احسان کرد - و حال آنکه مردی کافر بود - بی شک تعصب خویشاوندی او، او را بر این کار واداشت و در دین او نیندیشید، و این آیه بر او واجب گردید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ(1)»، {قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند، هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند دوست بدارند.}

1- . مجادله/22

و دیگر: آنکه تمام قرآنهایی را که نزد مسلمانان بود جمع کرد و آنها را در آب داغ جوشانید و شست و جز آنچه نزد ابن مسعود بود، همه را دور انداخت و او از دادن آن به عثمان امتناع کرد. پس عثمان نزد او آمد و او را زد که دو دنده از دندههای او شکست و او را از آنجا برد و او همچنان بیمار ماند تا آن که مُرد، و این خود بدعتی بزرگ بود؛ زیرا آن قرآنها اگر چه در دست مردم بود و اضافاتی داشت و میخواست آن اضافات و اختلافها را از بین ببرد و مردم را از آنها منع کند، ولی این گفته خداوند بلند مرتبه بر او واجب گشت: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتَابِ وَتَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاء مَن یَفْعَلُ ذَلِکَ مِنکُمْ إِلاَّ خِزْیٌ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَیَوْمَ الْقِیَامَهِ یُرَدُّونَ إِلَی أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ(1)»، {آیا شما به پاره ای از کتاب [تورات] ایمان می آورید و به پاره ای کفر می ورزید؟ پس جزای هر کس از شما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت ترین عذابها باز برند و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.}

و این در صورتی است که او آن را به طور عمد ترک نکرد، جز اینکه در آن چیزی بود که عثمان آن را نمیپسندید، و هرکس آنچه را خداوند در کتابش نازل کرده نپسندد، تمام اعمال او تباه میشود، همانطور که خداوند متعال می فرماید: «ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ(2)»،

{این بدان سبب است که آنان آنچه را خدا نازل کرده است خوش نداشتند و [خدا نیز] کارهایشان را باطل کرد.} و اگر در آن قرآنها زیادتر از آنچه نزد آن ها بود وجود نداشت، این کار او هیچ معنایی نمی توانست داشته باشد.

و دیگر: این که روزی عمار بن یاسر در مسجد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله درحالیکه عثمان بالای منبر خطبه می خواند، برخاست و او را به خاطر یکی از اعمالش نکوهش کرد. عثمان از منبر پایین آمد و با پایش او را زد و او را بر پشت انداخت و با پا بر شکم عمار با پا میزد و هواداران خود را به این کار دستور میداد

1- . بقره/85
2- . محمد/9

تا این که عمّار بیهوش شد، و عثمان بر عمّار ناسزا می گفت و تهمت می زد. و همه راویان نقل کردند که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: حق با عمار است، هر کجا عمار برود حق با او میرود. و باز فرمود: هرگاه مردم از همدیگر جدا شوند، بنگرید به فرقهای که عمار در آن است و از او تبعیت کنید، زیرا که هر کجا عمار برود، حق با اوست و او را همراهی میکند. و زدن عمار توسط او از دو امر خارج نیست، یکی این که او گمان کرد سخن و عمل عمار باطل است، که در این صورت سخن پیامبرصلّی الله علیه و آله را تکذیب کرده که میفرمود: حق به همراه عمّار است. و ثابت میکند که آنچه عمار گفته حقیقتی است که عثمان آن را نپسندید و به همین خاطر او را زد.

و دیگر: عمل زشت او با ابوذر، هنگامی که او را از مدینه به ربذه تبعید کرد، می باشد، با وجود این که امت، بر این روایت اجماع دارند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: آسمان بر صاحب سخنی راستگوتر از ابوذر سایه نینداخته و نه زمین آن را حمل کرده است. و روایت کرده اند که پیامبر فرمود: خداوند عزّوجلّ بر من وحی کرد که از اصحابم چهار نفر را دوست میدارد و به من نیز دستور داد تا آنها را دوست بدارم. پرسیدند: ای رسول خدا، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: علی سرور آنها، و سلمان، مقداد و ابوذر. پس در این صورت ثابت شد که خداوند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله، ابوذر را دوست دارند، و نزد انسان عاقل محال است که خداوند و رسولش مردی را دوست بدارند و او بر خود جایز بداند که کاری کند که موجب تبعیدش از حرم خداوند و رسولش شود، و همچنین محال است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر مردی شهادت دهد که نه بر روی زمین و نه در زیر آسمان راستگوتر از وجود ندارد، سپس او باطل بگوید؛ پس معلوم می شود آنچه ابوذر گفته و انجام داده، حقیقتی است که عثمان آن را نپسندیده و او را از حرمین تبعید کرده است، و هرکس حقیقت را نپذیرد و زشت بدارد و راستگویی را دوست نداشته باشد، بیشک آنچه را خداوند در کتابش نازل کرده، نپذیرفته است؛ زیرا خداوند دستور داد که با راستگویان باشید، و اینگونه فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا

اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقین»،(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید ،از خدا پروا کنید و با راستان باشید.}

و دیگر: اینکه عُبیدالله بن عمر بن خطاب، چون ابولؤلؤ عمر را با ضربه ای زد که به خاطر آن مُرد، از گروهی شنید که میگفتند: آن کافر امیرالمؤمنین را کشت. او هم گمان کرد که منظور آنها هرمزان بزرگ فارس است، که به دست امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام اسلام آورد و حضرت او را از سهم غنیمت خود آزاد کرد. پس عُبیدالله بن عمر به سوی او رفت و قبل از این که پدرش بمیرد او را کشت، به عمر گفته شد: عُبیدالله بن عمر، هرمزان را کشته است. عمر گفت: خطا کرد، آنکه مرا زد ابولؤلؤ است، و هرمزان در این کار اقدامی نکرده است. اگر زنده ماندم باید او را بازداشت کنم، زیرا علی بن ابی طالب از ما دیه نمیپذیرد و او غلام علی بوده است. عمر مرد و عثمان بعد از او بر مردم چیره شد. پس علی علیه السلام به عثمان گفت: عبیدالله بن عمر غلام من هرمزان را بدون هیچ حقی کشته است، و من ولیّ و خونخواه او هستم، عبیدالله را به من تسلیم کن تا او را در بند کشم؟ عثمان گفت: دیروز عمر کشته شد و من امروز پسرش را بکشم و بر خانواده عمر مصیبتی وارد کنم که توان آن را نداشته باشند؟! بنابراین از تسلیم او به علی علیه السلام، به گمان خود، از روی دلسوزیاش بر خانواده عمر، سرباز زد. چون علی علیه السلام به خلافت رسید، عبیدالله بن عمر از ترس به شام فرار کرد و ملازم معاویه شد، و در نبرد صفین به همراه معاویه حاضر شد و با امیرمؤمنان علی علیه السلام جنگید و در آن معرکه کشته شد و او را در آن روز یافتند که دو شمشیر به خود بسته بود.

پس ای خردمندان، در کار عثمان بنگرید که چگونه حدّی از حدود خداوند متعال که هیچ شبهه نداشت را به خاطر دلسوزی بر خانواده عمر به زعم خود تعطیل کرد و از فرجام به تاخیر انداختن حدود خداوند بلندمرتبه و مخالفتش بر خودش دلسوزی نکرد و در کشتن کسی که خداوند قتل او را واجب کرده و پیامبر صلّی الله علیه و آله بدان دستور داده، بر خانواده عمر دلسوزی کرد

1- . توبه/119

و دیگر: آنکه قصد نماز صبح کرد و آن را از اول وقتش یعنی هنگام طلوع فجر، به بعد از روشن شدن و آشکار شدن روشنایی به تاخیر انداخت، و بیشتر مردم تا امروز از او تبعیت کردند، و به خاطر بیم از جان خودش به هنگام بیرون شدن از خانه بسوی مسجد و ترس از اینکه در تاریکی صبح همانند عمر کشته شود، اینکار را انجام داد، و علت آن این بود که عمر راهی در زیر زمین برای خود از خانهاش به مسجد قرار داده بود. ابولؤلؤ در آن راه زیرزمینی در کمین او نشست و خنجری در شکمش فرو کرد. و چون عثمان خلیفه شد، نماز صبح را تا وقت روشن شدن به تاخیر انداخت، و وقت فریضه الهی را به عقب انداخت و نماز صبح را در غیر وقتش بر مردم تحمیل کرد؛ زیرا خداوند سبحان میفرماید: «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ(1)»،

{نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب برپادار.} یعنی تا زمان تاریکی شب نماز صبح را به پادار، سپس می فرماید: «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُودًا(2)»، {و [نیز] نماز صبح را، زیرا نماز صبح همواره [مقرون با] حضور [فرشتگان] است.} فجر به اولین نوری که از طرف مشرق در تاریکی شب نمایان می شود. میگویند، و دراین هنگام نماز واجب میشود، ولی هنگامی که آن سفیدی در افق بالا آمد و نور آن گسترش یافت، تبدیل به صبح شده، و فجر گذشته است.

و پیروانش بر همین بدعتها رفتند، سپس بنی امیه بعد از او احادیثی را جعل کردند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نماز صبح را هم در تاریکی و هم موقع روشن شدن خواند، و به مردم گفته است: نماز صبح را به هنگام روشنایی بخوانید، خداوند پاداش شما را زیاد کند. و هرکس نماز صبح را در اول طلوع فجر بخواند، در نزد بسیاری از پیروان آنها بدعتگذار است، و هرکس از بدعت عثمان پیروی کرد، بر سنت عمل کردهاست، و چقدر احوال آنان شگفت و چقدر زشت است.

سپس عثمان بدعتهایش را اینگونه به پایان رساند که اهل مصر از کارگزارش در مصر شکوه کردند و از او خواستند که او را عزل کند و یا ناظری بین

1- . اسراء/78

2- . اسراء/78

آنها و او بفرستد. پس محمد بن ابی بکر را به عنوان ناظر انتخاب کردند، محمد بن ابی بکر از جمله کسانی بود که در جانب حق میایستاد و از مخالفت آن(حق)

نهی میکرد. پس کار محمد بر عثمان سنگینی کرد و مانع او شد، عثمان هم به دنبال حیلهای میگشت تا او را به قتل برساند، هنگامیکه قرار شد او به عنوان ناظر بین مصریان و کارگزار عثمان شود، به همراه اهل مصر خارج شد. عثمان بعد از خروج محمد بن ابیبکر، به کارگزار خود در مصر نامهای نوشت و دستور داد هرگاه محمد بن ابی بکر به مصر رسید، او را بکشد، و نامه را به یکی از غلامانش داد. پس آن غلام بر مرکبش سوار شده و با آن نامه، به سرعت به سوی مصر رهسپار شد تا قبل از محمد بن ابی بکر به مصر داخل شود. گفته شده است: آن غلام درحالیکه میتاخت، از کنار کسانی که با محمد بودند گذشت و آنها محمد را از آن باخبر کردند، محمد هم سوارانی در پی او فرستاد و او را گرفتند. محمد به او شک کرد، و چون او را نزد محمد آوردند، آن نامه را به همراه او یافت، پس آن را خواند و به سرعت با آن جماعت برگشت، درحالیکه آن غلام و آن شتر به همراه او بود، به همین خاطر بر عثمان شوریدند. عثمان گفت: آن غلام، غلام من و آن مرکب، مرکب من است و مهرنامه مهر من میباشد، ولی این نامه، مال من نیست و به آن دستور ندادهام. آن نامه به خط مروان (پسرعموی عثمان) بود. به او گفتند: اگر راست میگویی مروان را در اختیار ما بگذار چرا که این خط اوست و کاتب تو میباشد. عثمان امتناع کرد، آنها هم او را محاصره کردند و آن سبب قتل او شد، و نابودی و دوری از رحمت خدا بر آنان باد، چرا که کافر بودند.

توضیح: «السَجِف» به فتح سین و کسر جیم: پوشش. و «الجَزل» به فتح جیم: زیاد، بیشمار. و جوهری گفته است(1):

«سفَعَته النارُ و السَمُوم»: آتش و باد گرم او را سوزانید و سیاه کرد و رنگ پوستش را تغییر داد. و«الخَرص و التخرُّص»: دروغ. و «الغزاله»: خورشید. و «مُشار عسل» به ضم میم: از اضافه شدن صفت به موصوف است که در اصل عسل مشار بود و یا به فتح میم است که لام در تقدیر گرفته می

1- . اللصحاح3: 123

شود که اضافه معنوی است، گفته میشود: «شُرتُ العسل» یعنی عسل را برداشت کردم، و «المشار» به فتح: کندوئی است که از آن عسل بر می دارند. و در قاموس آمده است(1):

«الخطّ»: شمشیر بحرینی یا هر شمشیری را گویند، و اسم مکانی در یمامه و بندر کشتیها در بحرین است، و به کسر خوانده میشود: و نیزهها به آنجا نسبت داده شدهاند؛ زیرا در آنجا فروخته میشد.

مؤلف: علت آوردن این سخن، به خاطر این است که برخی از اخبار غریب را در برداشت، و اگر چه در برخی از آنچه بدان احتجاج شد، ضعف و مخالفت با مشهور بود، و به زودی حقیقت امر در بابهای بعدی برای شما آشکار خواهد شد. و تنها خداوند است که توفیق عنایت میکند.

165. ابو صالح حلبی در کتاب «تقریب المعارف(2)» گفته است: از جمله طعنهایی که در عدالت آن سه وارد است، آن است که اهل بیت پیامبرصلّی الله علیه و آله را آزار داده و مقام آنها را کوچک شمردند و از تعظیم و بزرگداشت آنها آنگونه که مستحق بودند، اجتناب کردند:

از جمله آنها: امان دادن به هر کسی که بیعتش با آنها، به ضرر اهل بیت تمام میشد و آزار دادن علی علیه السلام به خاطر بیعت نکردن با آنها، و درشت سخن گفتن با ایشان و مبالغه در تهدید حضرت، آوردن هیزم برای آتش زدن خانه امام، و حمله مردان بدون اجازه به خانه اش و بُردن حضرت کشان کشان برای بیعت گرفتن، و اجبار همسر و دختران و زنان و نزدیکان حضرت از بنی هاشم و دیگران به خارج شدن از خانههایشان، شمشیرکشیدن بر حضرت از هر طرف، تهدید ایشان به قتل در صورت نپذیرفتن بیعت آنان. ولی این کار را با سعد بن عباده و خبّاب بن منذر و غیر از آن که بیعت با آنان را به تاخیر انداختند نکردند تا مرگشان فرارسید و یا تا مدت زمانی طولانی بیعت نکردند.

1- . قاموس المحیط2: 357-358
2- 3. تقریب المعارف: 167

و اینکه: ادعای فاطمه سلام الله علیها و شهادت امام علی و حسن و حسین علیهم السلام را نپذیرفتند و شهادت جابر بن عبدالله را درباره زنان خبیث پذیرفتند و حال آنکه عایشه در حجره بود و لباس و کفش پوشیده بود، و غیره.

و دیگر: برتری دادن برخی مردم در بخشش، و اکتفا کردن در این زمینه به خانههای نزدیکتر.

و دیگر: پرچم بستن و دادن فرمانروایی ولایتها - امتیازات - برای اسلام آورندگان هنگام فتح مکه و مؤلفه قلوبهم و مکر کنندگان بر اسلام از بنی امیه و بنی مخزوم و دیگران، روی گردانی از اهل بیت علیهم السلام و اجتناب از دادن مقام و منصب به آنها.

و دیگر: دوستی با کسانی که به کینه و حسد با اهل بیت علیهم السلام معروف بودند و مقدم دانستن آن افراد بر همه مردمان؛ اشخاصی مثل معاویه و خالد و ابوعبیده و مُغیره و ابوموسی و مروان و عبدالله بن ابی سرح و ابن کریز و کسانی که در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام آنها را یاری میکردند، و بی توجهی به آنها که به دوستی اهل بیت علیهم السلام مشهور بودند و آزار دادن آنها، مثل عمّار و سلمان و ابوذر و مقداد و ابی بن کعب و ابن مسعود، و کسانی که ولایت را حق اهل بیت علیهم الصلاه و السلام میدانستند.

و از جمله: کوتاه کردن دست اهل بیت از فدک با وجود اثبات حقانیت آن ها در آن با شواهد، دادن حکم فرمانروایی شام به معاویه، و عراق به ابوموسی، و بصره به ابن کریز، و مصر و مغرب جهان اسلام به ابن ابی سرح و امثال کسانی که به مکر و نیرنگ بر اسلام و مسلمین معروف بودند.

اگر عادلانه و منصفانه در این تامل کنی، شدت دشمنی آنها و تحمیل کردن آن ها، کارهایی را که دلالت بر تشخیص دشمن از دوست می کند، بر تو آشکار میشود، و هیچ وجهی برای این دشمنی نبوده جز اینکه آنها از نزدیکان صاحب شریعت صلوات الله علیه و علیآله بودند، و در نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله در دین سبقت داشتند. و تمام تلاش خود را در اطاعت از او صرف کردند، و در دوستی

پیامبر و یاری رساندن به دین او بی مانند بودند، و در این چیزی است که بر انسان اندیشمند پوشیده نیست.

ابوصالح میگوید: از جمله آنچه در عدالت آنها عیب گرفته می شود، این است که آنها به صحابه شریف و سابقین و تابعین با فضیلت پیامبر صلی الله علیه و آله بی احترامی نموده و اعمال آنها را نکوهش کرده و به هنگام مرگشان به این نکوهش و رفتار نادرست خود با آنها، اعتراف کردند، و بر کرده خودشان حسرت خوردند، و اما سخنان صحابه و تابعین مبنی بر ظلم آنها که توسط امیرمؤمنان علیه السلام حفظ شده و تصریح و اشاره به تقدم آنها بر حضرت بدون هیچ حقی در هر جایگاهی، همانند این فرموده حضرت، هنگامی که از ایشان خواستند با ابوبکر بیعت کند که فرمود: به خدا سوگند که من با شما بیعت نمیکنم حال آنکه شما باید با من بیعت کنید، و این گفته حضرت علیه السلام: «یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُواْ یَقْتُلُونَنِی(1)»،

{ای فرزند مادرم، این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند. }

سپس می گوید: و از جمله آن روایت، آنچه از اصبغ بن نباته و رشید هجری و ابو کدیبه اسدی و دیگر اصحاب علی علیه السلام به سندهای مختلفی نقل شده است که گفتهاند: در مسجد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نشسته بودیم که امیرمؤمنان علیه السلام از درب کوچک بر ما داخل شد، درحالیکه دست راستش را بالا برده و فرمود: آیا آنچه را که من می بینم شما هم می بینید؟ ما عرض کردیم: ای امیر مؤمنان، شما چه می بینید؟ امام فرمود: ابوبکر عتیق را در سَدَف جهنم میبینم که با دست خود بر من اشاره میکند و می گوید: برای من طلب آمرزش کن... خداوند او را نبخشد. - و ابو کدیبه افزود: - خداوند از آن دو راضی نمیشود، و به خدا سوگند، هرگز مرا نمی توانند راضی کنند. و از امام درباره سَدَف پرسیدند، امام فرمود: گودی بزرگی است.

1- . الاعراف/150

ابوصالح میگوید: از حارث اعور روایت کردهاند که گفت: در یکی از شبها بر محضر علی علیه السلام وارد شدم. امام به من فرمود: چه چیز باعث شد که در این وقت به اینجا بیایی؟ عرض کردم: دوستی شما، ای امیرمؤمنان. حضرت فرمود: بگو قسم به خدا!! من گفتم: به خدا قسم. حضرت فرمود: نمیخواهی از دشمنترین مردم بر ما و دشمنترین مردم بر دوستداران ما برایت سخن بگویم؟ من عرض کردم: آری، چرا که نه، ای امیرمؤمنان؛ اما به خدا سوگند چیزی را حدس و گمان میزنم. امام فرمود: حدس و گمانت را بگو؛ عرض کردم: ابوبکر و عمر. امام فرمود: ای حارث اعور نزدیک شو. من هم نزدیک شدم، حضرت فرمود: از آن دو برائت بجوی که خداوند از آنها برائت میجوید و بیزار است.

و در روایتی دیگر آمده است که حارث گفت: من حدس میزنم ولی میترسم بیگناهی را بدان متهم کنم...ابوبکر و عمر. حضرت فرمود: آری، سوگند به خدایی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید، آن دو در حق من ظلم روا داشتند و زندگی را بر من تلخ و ناگوار ساختند و بر من حسادت ورزیدند و آزارم دادند، و داد و فریاد و بلند کردن صدای آن دو و سرزنش آنها توسط رسول خدا، اهل جهنم را میآزارد.

ابوصالح باز گفته است: از عمّاره روایت کردهاند که گفت: نزد امیرمؤمنان علیه السلام نشسته بودم. حضرت در سمت راست مسجد کوفه نشسته و مردم هم نزد ایشان بودند. در این هنگام مردی پیش آمد و بر حضرت سلام داد، سپس عرض کرد: ای امیرمؤمنان: به خدا سوگند که من شما را دوست میدارم. امام فرمود: به خدا قسم، من تو را دوست نمیدارم، حبّ تو به ابوبکر و عمر چگونه است؟ آن مرد عرض کرد: قسم به خدا، آن دو را بسیار دوست میدارم؛ حضرت فرمود: دوستی تو نسبت به عثمان چگونه است؟ آن مرد گفت: محبت او در درون قلبم نفوذ کرده است. پس علی علیه السلام فرمود: من ابوالحسن... تا آخر حدیث.

ابوصالح گفته است: از سفیان، از فُضیل بن زُبَیر، از نقیع، از أبی کدیبه أزدی روایت کردهاند که نقل کرد: مردی نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام آمد و از او درباره این سخن خداوند بلند مرتبه: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ

وَرَسُولِهِ(1)»،

{ای کسانی که ایمان آورده اید، در برابر خدا و پیامبرش [در هیچ کاری] پیشی مجویید.} پرسید که درباره چه کسی نازل شده است؟ امام فرمود: چه میخواهی؟ آیا میخواهی مردم را علیه یکدیگر بشورانی؟ عرض کرد: نه، ای امیر مؤمنان، ولی دوست دارم که بدانم. امام فرمود: بنشین. او هم نشست، امام فرمود: بنویس عامر، بنویس مَعمر، بنویس عُمر، بنویس عمّار، بنویس مُعتَمر! این آیه درباره یکی از این پنج نفر نازل شده است. سُفیان میگوید: به فُضَیل گفتم: فکر میکنی آن شخص عمر است؟ چه کسی جز او میتواند باشد.

گفته است: از منذر ثوری روایت کرده اند که گفت: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که میفرمود: ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند، حال آنکه تمام آن مال ما بود، و برای ما سهمی همچون سهم مادربزرگ قرار دارند؛ امّا به خدا سوگند، روزی که مردم شفاعت ما را خواهند خواست، آن دو باید خودشان به فکر چاره باشند.

ابوصالح همچنین نقل کرده است: اهل بیت از امام علیه السلام روایت کردهاند که مردی از امام درباره ابوبکر پرسید، امام فرمود: به خدا سوگند که آن دو ما را تباه کرده و حق ما را از بین بردند و در جایگاهی نشستند که ما ازآن دو به آن جایگاه سزاوارتر بودیم. بر گردن ما پا گذاشتند و مردم را بر دوش ما سوار کردند.

و از ابی اسحاق نقل شده است که گفت: بین مکه و مدینه در رکاب علی بن حسین علیه السلام بودم، از حضرت درباره ابوبکر و عمر پرسیدم: درباره آن دو چه میگویید؟ امام فرمود: در حق آن دو چه بگویم؟ خداوند آن دو را رحمت نکند و نبخشد. و از قاسم بن مسلم روایت شده است: به همراه علی بن حسین علیه السلام در منطقه ینبع بودم، درحالیکه دستم در دستشان بود، عرض کردم: درباره این دو مرد چه میگویید؟ آیا از دشمن آن دو برائت میجویید؟ در این هنگام حضرت ناراحت شد و دست مرا رها کرد، سپس فرمود: وای برتو، ای قاسم! آن دو اولین

1- . حجرات/1

کسانی بودند که بر پدران ما کینه ورزیدند، و مانع راه ما شدند و مردم را بر ما شورانیدند، و در جایگاهی نشستند که ما به آن از آنان شایسته تر بودیم.

و از حکیم بن جُبیر، و او از امام سجاد علیه السلام همانند این حدیث را نقل کرده است و افزوده: و خداوند از آن دو نگذرد.

و از ابوعلی خراسانی، از یکی از غلامان علی بن حسین علیه السلام روایت شده است که گفت: به همراه امام علیه السلام در یکی از مجالس خلوتِ او بودم، عرض کردم: من بر شما حقی دارم،آیا مرا از این دو مرد باخبر نمیکنید: از ابوبکر و عمر؟ امام فرمود: آن دو کافرند، و هر کس آنها را دوست بدارد، کافر است.

ابو حمزه ثمالی روایت کرد: به علی بن حسین علیه السلام در خلوت عرض کردم: مرا از این دو مرد باخبر کنید. امام فرمود: آن دو نخستین کسانی هستند که حق ما را غصب کرده و میراث ما را از ما گرفتند، و در جایگاهی نشستند که ما به آن، از آن دو شایستهتر بودیم، خداوند از آن دو نگذرد و نبخشد، کافرند و هر کس آن دو را ولی و دوست خود بگیرد کافر است.

حکیم بن جُبیر نقل کرد: به علی بن حسین علیه السلام عرض کردم: شما به خاطر عثمان از شصت سال پیش تا به حال کشته میشوید، پس اگر (آشکارا) از دو بت قریش بیزاری بجویید چه خواهد شد؟

ابوصالح حلبی همچنین نقل میکند: از سوره بن کُلیب روایت کردهاند که گفت: از امام باقرعلیه السلام درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، حضرت فرمود: آن دو نخستین کسانی بودند که در حق ما ظلم روا داشتند و مردم را بر ما شورانیدند. من دوباره پرسیدم، امام هم سه بار آن را تکرار نمود، من هم برای بار چهارم پرسیدم، در این هنگام، امام این بیت را خواند:

- پیش از این به خاطر ذوالحلم [صیفی بن ریاح: پدر اکثم بن صیفی] عصا نمیشکست (کوبیده نمیشد)، چیزی به انسان یاد داده نمیشود مگر برای اینکه یاد بگیرد.

و از کثیرٌ النوا، از امام باقرعلیه السلام نقل شده است که گفت: از حضرت درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، حضرت فرمود: آن دو نخستین کسانی بودند که حق ما

را غصب کرده و مردم را بر کتف و گردن های ما سوار کردند، و ذلت را بر خانههای ما داخل کردند.

و باز کثیر النّوا از امام باقرعلیه السلام روایت کرد که فرمود: به خدا قسم، اگر (علی علیه السلام) در برابر آن دو یاورانی می یافت با آن دو جهاد میکرد. یعنی ابوبکر و عمر. و از بشیر نقل شد که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، ولی ایشان جواب مرا ندادند. دوباره پرسیدم، ولی باز هم جواب ندادند. بار سوم عرض کردم: فدایتان شوم، مرا از آن دو باخبر کنید؟ امام فرمود: قطرهای از خون ما و نه از خون یکی از مسلمانان ریخته نشد، مگر آنکه تا روز قیامت عواقب آن بر گردن آن دو است.

و روایت کردهاند که ابن بشیر گفت: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: مردم میپندارند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده: خداوندا، اسلام را به وسیله ابوجهل و عمر عزیز بگردان. امام باقرعلیه السلام فرمود: به خدا قسم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله هرگز آن را نگفتهاند، چرا که خداوند فقط اسلام را به وسیله محمد عزیز و استوار ساخت. خداوند دینش را به وسیله شرورترین خلقش عزیز نمی گرداند.

و از قدامه بن سعد ثقفی روایت کردهاند: از امام محمد باقرعلیه السلام در مورد ابوبکر و عمر پرسیدم، حضرت فرمود: از موقعی که اهل بیتم را درک کردم، دیدم که بر آنها پیوسته لعن کرده و عیب میگیرند.

ابوجارود نقل کردهاست: من و کثیر النوا در محضر امام باقرعلیه السلام بودیم، کثیر عرض کرد: ای اباجعفر، خداوند تو را بیامرزد، این ابوجارود از ابوبکر و عمر بیزاری میجوید. من به امام علیه السلام عرض کردم: سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، دروغ گفت، او هرگز این سخن را از من نشنیده است. و نزد امام برادرشان عبدالله بن علی بود. امام فرمود: نزد من بیا، ای کثیر، نزد من بیا. به خدا سوگند که آن دو نخستین کسانی بودند که در حق ما ظلم روا داشته و نسبت به پدرانمان کینه ورزیدند، و مردم را بر گردن های ما سوار کردند، خداوند از آن دو نگذرد و تو را به همراه آن دو نبخشد، ای کثیر.

ص: 331

از ابوجارود روایت شده است که گفت: در محضر امام باقرعلیه السلام نشسته بودم که درباره آن دو از امام سؤال شد: امام فرمود: آن دو نخستین کسانی هستند که در حق ما ظلم روا داشتند و مردم را بر ما شورانیدند و فدک و اطراف آن را - هدیه رسول خدا صلّی الله علیه و آله - از فاطمه سلام الله علیها گرفتند.

در این هنگام شخصی توانگر - میسر - برخاست و گفت: خداوند و رسولش ازآن دو بیزارند. امام باقرعلیه السلام هم این شعر را خواند:

- پیش از این برای ذو حلم (صیفی بن ریاح) عصی زده نمی شد و به انسان چیزی تعلیم نمی شود مگر برای اینکه او یاد بگیرد.»

و از بشیر بن أرَاکه نبّال روایت کردهاند: از امام محمد باقرعلیه السلام درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، امام با حالتی نا امید کننده پاسخ داد: از دو بت عرب چه میخواهی؟ شما (شیعه) به جرم قتل عثمان بن عفان کشته میشوید، اگر بیزاری خود را از آن دو آشکار می کردید، چه می شد؟ در این صورت لحظهای به شما فرصت نمیدادند؟

حُجر بَجَلی روایت کرد: در امر آن دو مرد شک کردم، بنابراین به مدینه آمدم، و شنیدم امام باقرعلیه السلام میفرمود: اولین کسانی که بر ما ظلم کرده و حق ما را غصب نموده و مردم را بر ما شورانیدند، ابوبکر و عمر بودند.

و از امام محمدباقرعلیه السلام روایت شد که فرمود: اگر علی یاورانی مییافت، به یقین گردن آنها را میزد.

سلّام بن سعید مخزومی از امام باقرعلیه السلام نقل کرد که فرمود: سه نفر هستند که عمل آنها به آسمان بالا نمیرود و عملی از آنها پذیرفته نمیشود: هرکس بمیرد و در قلبش نسبت به ما اهل بیت کینه داشته باشد، و هرکس دشمن ما را ولیّ خود انتخاب کند، و هرکس ابوبکر و عمر را ولیّ و سرپرست خود بداند.

از وَرْد بن زید، برادر کمیت، روایت شده است که گفت: از محمد بن علی علیه السلام درباره ابوبکر و عمر سؤال کردم، فرمود: هرکس بداند که خداوند داوری عادل است، از آن دو برائت میجوید، و هر خونی که ریخته میشود بر گردن آن دو است.

باز از محمد بن علی علیه السلام روایت شده است که از او درباره ابوبکر و عمر سؤال شد. ایشان فرمود: آن دو نخستین کسانی هستند که بر ما ظلم کرده و حق ما را گرفته و بر ما شوریدند، و علیه ما دری گشودند که تا روز قیامت هیچ چیزی آن را نمیبندد، خداوند از ظلم آن دو در حق ما نگذرد.

از سالم بن ابی حفصه روایت شده است: بر امام محمد باقرعلیه السلام وارد شدم و عرض کردم: ای امامان و سروران ما، هر که شما را دوست بدارد دوست میداریم و هر که با شما دشمنی کند دشمن او هستیم، و از دشمن شما بیزاریم. امام فرمود: آفرین بر تو، ای شیخ! اگر سخنت حقیقت داشته باشد. من عرض کردم: فدایتان شویم، حقیقت را گفتم. امام پرسید: درباره ابوبکر و عمر چه میگویی؟ جواب دادم: آن دو امامان عادلی هستند، خداوند آنها را بیامرزد! امام فرمود: ای شیخ، به خدا قسم، در این کار (عدل یا خلافت) کسی را شرکت دادی که خداوند در آن هیچ سهمی برای او قرار نداده است.

فُضیل رسّان از امام محمد باقرعلیه السلام روایت کرد که امام فرمود: مثل ابوبکر و پیروان او، مثل فرعون و اصحابش است و مثل علی و شیعه او، مثل موسی علیه السلام و پیروانش است.

و از امام باقرعلیه السلام درباره این فرموده خداوند عزّوجلّ: «وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلَی بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِیثًا(1)»،

{و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت.} روایت شده که فرمود: پیامبر به آن دو (حفصه و عایشه) امر ماریه قبطی(کنیز پیامبر) را پنهانی گفت، و پنهانی به آن دو خبر داد که بعد از او ابوبکر و عمر امور امت را ظالمانه و ستمگرانه و خائنانه به دست خواهند گرفت.

ارقط میگوید: به امام جعفرعلیه السلام عرض کردم : ای عموی من، از وفات و مرگ شما و خود بیم دارم و حال آنکه امر این دو مرد بر من آشکار نیست! امام جعفر علیه السلام فرمود: از آن دو برائت داشته باش، چرا که خداوند و رسولش از آن دو بیزارند.

1- . تحريم/3

عبدالله بن سنان از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرد که گفت: امام به من فرمود: ابوبکر و عمر دو بت قریشاند که آن دو را عبادت میکنند. و اسماعیل بن یسار، از دو سه نفر، وآنها از امام جعفر بن محمد علیه السلام روایت کردند و گفتند: (ایشان) هرگاه نام عمر ذکر می کرد او را زناکار مینامید، و هرگاه ابوجعفر دوانیقی را هم ذکر میکرد زناکار مینامید و غیر ازآن دو به کسی نسبت زنا نمیداد.

ابوصالح حلبی میگوید: این خبر از علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام به طرق مختلف روایت شده که هر کدام از آنها فرمودند: سه شخصاند که خداوند در روز قیامت نه به آنها مینگرد و نه آنها را پاک میکند و درآن روز برای آنها عذابی سخت خواهد بود: هرکس گمان کند که او امام است حال آنکه امام نیست، و هرکس که امامت امامی از سوی خدا را انکار کند، و هر کس گمان کند که آن دو در اسلام بهرهای دارند. و از راههای دیگر اینگونه نقل شده است: برای آن دو نفر نخستین... و از روایات مختلف دیگر: - کسی که گمان کند - بهرهای در اسلام برای آن دو بادیه نشین وجود دارد.

و اضافه بر روایاتی که از آن ها و فرزندان ائمه علیهم السلام روایت کردیم و هرکس در این روایات و آنچه از دین و اعتقاد شناخته شده است از آنان تامل کند حال آن ها بر او روشن می شود و می داند که آنان کسانی را که بر امیر مؤمنان علیه السلام تقدم جستند و کسانی که به دین آنان گرویدند کافر دانستهاند، و همین مقدار ما را از آوردن روایت بی نیاز میکند و فقط محض اطلاع، قسمتی از آن را آوردیم.

هم شیعه و هم سنی از گروهی از بزرگان طالبیین (از نسل امام علی علیه السلام) آنچه را همانند آن از ائمه علیهم السلام روایت شده، نقل کردهاند.

از معمر بن خیثم روایت کرده اند که گفت: زید بن علی مرا به عنوان داعی (مبلّغ) فرستاد، من گفتم: فدایتان شوم ! شیعیان دعوت ما را اجابت نکردند؛ زیرا آنها در قضیه ولایت ابوبکر و عمر با ما همعقیده نیستند. زید بن علی گفت: وای بر تو! آیا کسی از مظلومیت ما از ما آگاهتر است؟ به خدا سوگند اگر میگفتی آن دو در حکم ستم کردند تکذیب میشدی و اگر میگفتی، آن دو غنیمت فدک را به خود اختصاص دادند تکذیب میشدی، ولی آن دو نخستین کسانی هستند که در

حق ما ظلم کرده و مردم را بر ما شورانیدند. به خدا سوگند، من به خاطر بغضی که نسبت به پدران آن دو دارم، بر فرزندان آن دو کینه خواهم داشت، ولی اگر مردم را به آنچه که میگویید دعوت کنم ،همه ما را با یک تیر خواهند زد.

و از محمد بن فُرات جَرْمی روایت شده است که گفت: شنیدم زید بن علی میگفت: ما با آل عمر در حمام همدیگر را میبینیم و میدانند که نه ما آنها را دوست داریم و نه آنها ما را. به خدا سوگند، به خاطر کینه پدرانشان، ما به فرزندان آنها کینه میورزیم.

فضیل بن زبیر نقل کرد: به زید بن علی علیه السلام گفتم: نظرت درباره ابوبکر و عمر چیست؟ گفت: درباره آن دو آنچه را علی علیه السلام فرمودهاند، بگو، و همان گونه که به آن کفایت نمودهاند اکتفا کن و از گفته وی تجاوز مکن. من گفتم: مرا از قلبم باخبر کن، آیا من او را خلق کردهام؟ او گفت: نه، گفتم: من خداوند را که او را خلق کرده، شاهد میگیرم که او در قلب من بغض آن دو را قرار داده است، پس چگونه میتوانم کینه و نفرت آن دو را از قلبم خارج کنم؟ در این هنگام زید نشست و گفت: قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من به خاطر بغض و کینه برآن دو، بغضی فرزندان آنها هم در دل دارم، زیرا آنها هر گاه بشنوند که علی علیه السلام را دشنام میدهند، خوشحال می شوند.

عباس بن ولید اغداری میگوید: از زید بن علی درباره ابوبکر و عمر سؤال شد، ولی او پاسخ نداد، هنگامیکه آن نیزه به او اصابت کرد و آن را از صورتش درآورد، با دستش خون صورت خود را جمع کرد تا اینکه لخته بست، گویی جگری بود، پس گفت: کجاست آن سؤالکننده از ابوبکر و عمر؟ به خدا قسم، آن دو در این خون شریکاند. سپس آن را پشت سر خود پاشید.

نافع شقفی که زید بن علی را دیده بود، میگوید: مردی از او درباره عمر و ابوبکر پرسید، ولی او ساکت شد و جوابش را نداد. زمانی که زخمی شد گفت: کجاست آن سؤال کننده از ابوبکر و عمر؟ آن دو هستند که مرا به این روز انداختهاند.

یعقوب بن عدی میگوید: از یحیی بن زید درباره آن دو سؤال شد - آن هنگام ما در خراسان بودیم و دو لشکر به هم رسیده بودند - یحیی بن زید جواب داد: آن دو بودند که ما را به این حال و روز انداختهاند، به خدا قسم، پدربزرگ آن دو پست بودند، و خواستند امیرمؤمنان علی علیه السلام را به قتل برسانند.

قُلَیب بن حَمّاد از موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرد که گفت: به همراه پدرم در مکه بودم، مردی از اهل طائف مولای ثقیف را ملاقات کردم، او ابوبکر و عمر را دشنام داد، پدرم او را به پرهیزکاری خداوند سفارش نمود، آن مرد گفت: ای ابامحمد، قسم به پروردگار این خانه و پروردگار این بنا، از تو میپرسم، راست بگو: آیا آن دو بر فاطمه نماز گزاردند؟ پدرم گفت : به خدا سوگند، نه، نماز نگزاردند. راوی میگوید: چون آن مرد برفت، موسی گفت: من او را دشنام دادم و کافر خواندم. پدرم گفت: ای فرزندم، به او ناسزا مگو و او را کافر مخوان، به خدا قسم که آن دو کاری بس بزرگ انجام دادهاند.

و در روایتی دیگر آمده است: ای فرزندم، او را کافر مخوان، به خدا قسم آنها بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم نماز نگذاردند، پدرم سه بار مکث کرد، و هر بار گفت: پیامبر را دفن نکردند، زیرا آنها به انجام کار خودشان مشغول بودند.

نقل شده است که زید بن علی ثقفی نزد عبدالله بن حسن، درحالیکه در مکه بود آورده شد، پس گفت: تو را به خدا قسم میدهم، آیا میدانی که آنها فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از میراثش منع کردند؟ زید گفت: آری. عبدالله گفت: پس تو را به خداوند قسم میدهم، آیا میدانی فاطمه سلام الله علیها از دنیا رفت و با آن دو - ابوبکر و عمر- سخن نگفت و وصیت کرد که بر نماز او حاضر نشوند؟ زید گفت: آری، میدانم، عبدالله باز گفت: تو را به خدا قسم، آیا میدانی که آنها قبل از این که رسول خدا صلّی الله علیه و آله دفن شود بیعت کردند و آنها سرگرم بودن اهل بیت به کفن و دفن پیامبر را غنیمت شمردند؟ گفت: آری، عبدالله پرسید: تو را به خدا قسم میدهم راست بگویی، آیا میدانی که علی علیه السلام با آن دو بیعت نکرد تا این که مجبور به بیعت شد؟ زید گفت: آری، میدانم. عبدالله باز پرسید: تو را شاهد میگیرم که من از آن دو بیزارم، و من بر رای

علی و فاطمه علیهما السلام هستم. موسی میگوید: من نزد او رفتم، پدرم گفت: ای فرزندم، سوگند به خدا که آن دو خطای بزرگی را مرتکب شدند.

مُخَوّل بن ابراهیم میگوید: موسی بن عبدالله بن حسن - و آن دو را ذکر کرد - مرا خبر داد و گفت: به آنها بگو ما از فاطمه سلام الله علیها پیروی میکنیم. نقل شده است که حضرت از دنیا رفت درحالیکه بر آن دو خشمگین بود، بنابراین ما هم به خاطر غضب او غضب کرده و با رضای او خشنود میشویم. حضرت غضب کردند، و هرگاه خشنودی وی بیاید و خشنود شود، ما هم راضی و خشنود میشویم.

مُخَوَّل میگوید: از موسی بن عبدالله درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، او به من چیزی گفت که ذکر آن را نمیپسندم. من به مخوّل گفتم: آیا او درباره آن دو شدیدتر از ظلم و ستم و فسق و خیانت آنها گفت؟ او جواب داد: آری.

مخوّل گفت: یک بار دیگر درباره آن دو از او پرسیدم، او گفت: آیا گمان می کنی من تبری هستم [تبریّه: فرقه زیدیه میباشند جز اینکه ولایت ابوبکر و همچنین عمر را قبول دارند] سپس در مورد آن دو سخنان زشتی گفت.

ابن مسعود میگوید: شنیدم موسی بن عبدالله میگفت: آن دو نخستین کسانی بودند که در حق و میراث ما از رسول خدا صلّی الله علیه و آله ظلم کردند و بر ما و مردم سیطره یافتند.

یحیی بن مساور میگوید: از یحیی بن عبدالله بن حسن درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، او به من گفت: از آن دو برائت بجوی.

عبدالله بن محمد بن عُمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام میگوید: پدرم محمد بن عمر و محمد بن عمر بن حسن که در کربلا به همراه امام حسین علیه السلام بود، را دیدم، و شیعیان او را در جایگاه امام باقرعلیه السلام جای میدادند و حق و فضل او را می شناختند، عبدالله میگوید: پدرم با او درباره ابوبکر سخن گفت، محمد بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به پدرم گفت: ساکت شو تو عاجز هستی، به خدا سوگند، که آن دو در ریختن خون حسین علیه السلام شریکاند.

و در روایتی دیگر از او آمده است که محمد بن عمر گفت: به خدا سوگند، رسول خدا صلّٰی الله علیه و آله آن دو را از مسجدش بیرون کرد، درحالی که خود را طهارت و غسل میدادند، و به قبر گذاشته شدند، در حالیکه در خانه او جیفه بودند.

ابو حُذیفه از اهل یمن که فاضل و پارسا بود نقل میکند که شنیدم عبدالله بن حسن بن علی بن حسین علیه السلام درحالیکه کعبه را طواف میکرد، میگفت: قسم به پروردگار این خانه، و قسم به پروردگار این رکن، و قسم به این حجر الاسود! هر قطره خونی که از ما و از خون مسلمانان ریخته شود، گناه آن بر گردن آن دو است. یعنی ابوبکر و عمر.

اسحاق بن أحمر میگوید: از محمد بن حسن بن علی بن حسین علیه السلام پرسیدم: آیا میتوانم پشت سر کسی که ابوبکر و عمر را دوست دارد نماز بخوانم؟ او گفت، نه، آن ها احترامی ندارند.

ابوجارود نقل میکند: از محمد بن عمر بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام درباره ابوبکر و عمر سؤال شد، او گفت: شصت سال است که به خاطر نام بردن از عثمان کشته می شوید. به خدا سوگند، اگر ابوبکر و عمر را - به بدی - نام می بردید در این صورت خون شما از خون گربهها هم حلالتر بود!

أرطاه بن حبیب اسدی روایت کرد: شنیدم که حسن بن علی بن حسین شهید علیه السلام در منطقه فخّ میگفت: آن دو، به خدا قسم، ما را به این روز انداختند، و پنداشتند که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله ارث نمی گذارد.

ابراهیم بن میمون، از حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام روایت کرد که گفت: هر زنی از ما که به آسمان بنگرد و قطرهای از چشم او بریزد، گناه آن بر گردن آن دو است.

قُلیب بن حمّاد میگوید: از حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن زید بن حسن و از حسین بن زید بن علی علیه السلام و تنی چند از اهل بیت علیهم السلام درباره یکی از دوستانمان پرسیدم که در هیچ چیزی با ما مخالفت نمیکند جز این که هرگاه به نام بردن ابوبکر و عمر میرسد، میایستد و در کار آن دو شک میکند. همه آنها در پاسخ گفتند: هر کس در کار و عمل آن دو شک کند، گمراه و کافر است...

محمد بن فُوات نقل میکند: فاطمه حنفی از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام برای من نقل کرد که او از آن دو متنفر بود و کینه آنها را به دل داشت...

عمر بن ثابت میگوید: عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب مرا خبر داد که گفت: ابوبکر و عمر در حق مردم عدالت کردند و در حق ما ظلم روا داشتند، پس مردم به خاطر ما خشمگین نشدند. و عثمان هم بر مردم و هم بر ما ظلم کرد، به همین خاطر مردم برای خودشان خشمگین شده و او را به قتل رساندند.

قاسم بن جندب از انس بن مالک نقل میکند که مالک گفت: علی علیه السلام بیمار شد و بیماریاش شدت یافت. پس من در کنار سر او نشستم. رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به همراه مردم بر ما داخل شدند، به گونه ای که خانه پر شد. من از جایم برخاستم، و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در جای من نشست. در این حین ابوبکر به عمر چشمک زد و از جایش برخاست، و گفت: ای رسول خدا، شما در این (علی) با ما عهدی بستید و آنچه این بدان مبتلا شده است را میبینیم. اگر چیزی اتفاق افتاد، (اگر علی بمیرد) جانشینی را به چه کسی خواهی داد؟ رسول خدا صلَّی الله علیه و آله ساکت شدند و جوابی ندادند. او هم برای دومین بار و سپس برای سومین بار به عمر چشمک زد، در این هنگام رسول خدا صلَّی الله علیه و آله سرش را بلند کرد و فرمود: این به خاطر این دردش نمیمیرد، و نمیمیرد تا اینکه شما دو نفر او را پر از خشم و غضب کنید، و بر او نیرنگ گسترانده و او را صابر و مقاوم خواهید یافت.

یزید بن معاویه بِکالی نقل میکند: شنیدم حُذیفه بن یَمان میگفت: ابوبکر خلیفه شد و به اسلام چنان ضربه زد که آن را ضعیف کرد. سپس عمر به خلافت رسید و چنان به اسلام ضربه زد که به خاطر آن از دین خارج شد.

و در روایتی دیگر از او - رضی الله عنه - آمده است که گفت: ابوبکر بر ما حاکم شد - به خلافت رسید- و به اسلام ضربه زد، سپس عمر بر ما خلیفه شد و پرده و حفاظ را باز کرد، پس از آن عثمان خلیفه شد و عریان از دین خارج شد.

ابان بن تغلب از حَکم بن عُیَینه نقل میکند: هر گاه نام عمر برده می شد، برای او ناگوار می آمد. سپس میگوید: و او، ابن عباس را فرا میخواند و به خاطر ناراحت کردن علی علیه السلام، از او درباره مسائل فتوا میخواست.

از اعمش نقل میکنند که میگفت: پیامبرشان صلَّی الله علیه و آله از دنیا رفت، و آنها هیچ هم و غمی نداشتند. جز این که میگفتند: امیری از ما و امیری از شما... و گمان نمیکنم که رستگار شوند.

مُحمَّد بن زائده الوشاء میگوید: گواهی میدهم که شنیدم اعمش میگفت: روز قیامت آورده میشوند... همانند دو گاو نر عقیم که درآتش جهنم صدا میکنند.

سلیمان بن ابی الورد میگوید: اعمش در مرضی که به سبب آن از دنیا رفت گفت: او (اعمش) از آن دو بیزار است... و آن دو را به اسم خواند، من به مسعودی گفتم: آیا آن دو را به اسم خواند؟ گفت: آری، ابوبکر و عمر.

عمر بن زائده نقل میکند: نزد حبیب بن ابی ثابت بودیم، یکی از مردم گفت: ابوبکر از علی برتر است. در این هنگام حبیب ناراحت شد و برخاست و گفت: قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، این آیه فقط درباره آن دو نازل شده است: «الظَّانِّینَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دَائِرَهُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءتْ مَصِیرًا(1)»،

{آنان که به خداوند گمان بد بردند، بد زمانه بر آنان باد و خدا بر ایشان خشم نموده و لعنتشان کرده و جهنم را برای آنان آماده گردانیده و [چه] بد سرانجامی است. }

یحیی بن مساور از ابی الجارود روایت میکند که گفت: خداوند عزّو جلّ دو شهر دارد: شهری در مشرق و شهری در مغرب، که از لعن به ... ابوبکر و عمر سست نمی شوند.

ابن عبدالرحمن میگوید: شنیدم شریک میگفت، آنها را با فاطمه سلام الله علیها چه کار بود؟ به خدا قسم، نه سپاهی آماده و نه گروهی را دور خود جمع کرده بود. به خدا سوگند، که آن دو رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را در قبرش آزار دادند.

1- . فتح/6

ابراهیم بن یحیی ثوری میگوید: از شریک شنیدم که مردی از او پرسید: ای اباعبدالله، دوست داشتن ابوبکر و عمر سنت است؟ او گفت: ای محافا! لباس او را بگیر و از خانه خارج کن و راهش را نشان بده و دیگر اجازه نده بر من داخل شود... ای احمق، اگر حبّ آن دو سنت بود، بر تو واجب میبود که در نمازهای خود آن دو را ذکر کنی همانگونه که بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی.

در اینجا بایستی برخی از آنچه نیاز به توضیح دارند را شرح کنیم: این سخن امام: «الوهده العظیمه»: گودی بزرگ.

مؤلف: «سَدَف» را به این معنا در کتابهای لغت نیافتم، چه بسا مجازا برآن اطلاق کرده است، زیرا السَدفه به فتح و ضم سین، و السَدف به تحریک هر دو: از کلمات ضد است که هم به معنای روشنایی و هم به معنای تاریکی است، و به ضم سین: درب یا پرده آن، پرده ای که برای جلوگیری از باران بر در نصب میشود و «السَدَفه» به تحریک: تاریکی شب، فیروز آبادی آن را گفته است(1).

«أضغنا»: شاید باء بابائنا اضافه است و یا این که همزه آن، همزه تعدیه (برای متعدی کردن) نیست بلکه برای اظهار است، یعنی آن دو بغض و کینه خود را نسبت به پدران ما آشکار کردند و در یکی از نسخهها آمده است: «اضطغنا بآبائنا»، و در دیگری: «بإنائنا» آمده است.

فیروزآبادی در قاموس المحیط آورده است(2):

«اضطغنوا»: با یکدیگر دشمنی ورزیدند و «اضطغنه»: آن را زیر دامنش گرفت. و در یکی از نسخهها آمده است: «اصغیا بإنائنا»، یعنی ظرف ما را کج کردند که صحیحتر است. در النهایه(3)

در حدیث گربه آمده است: «انه کان یصغی لها الاناء»: یعنی آن را کج میکرد تا بتواند به راحتی از آن بنوشد؛ و معنای آن این است که: آنها راه را برای غصب کردن حق ما برای دیگران هموار کردند. جوهری گفته است(4): «اصغیتَ الی فلان»: به او گوش

1- . قاموس المحيط3: 153
2- . قاموس المحيط4: 243
3- . النهايه3: 33
4- . الصحاح6: 2401

دادی، و «اصغیت الأناءَ»: ظرف را کج کردی، گفته میشود: «فلانٌ مصغیً إناؤُه»، فلانی ظرفش کج است: هنگامی که حقش کم شود، پایان. پس معنا این است که آنها حق ما را نقص کرده و غصب نمودهاند، و چه بسا از نقص حق با این عبارت تعبیر میشود؛ زیرا هر گاه ظرف کج شود، پر نمی شود.

و این گفته امام علیه السلام، «اضطجعا»: شاید کنایه از این باشد که آن دو برای ضرر رساندن از روی حیله و غفلت و غنیمت شمردن فرصت در کمین نشسته و مراقب بودند و این سخن امام باقرعلیه السلام: «لذی الحلم»، جوهری گفته است(1):

و این سخن شاعر که سروده است:

- یقین کردم که ما یارای صبر و حلم نداریم، زیرا که عصا برای ذیالحلم زده میشود.

یعنی: انسان بردبار هرگاه آگاهانده شود، خواهد دانست. و اصل آن اینگونه است که داوری از داوران عرب زیست تا این که پیر و سالخورده شد، و به دخترش گفت: هرگاه دیدی من به هنگام داوری اشتباه فهمیده ام، با عصا بر سپر بزن تا باز ایستم. متلمس (شاعر جاهلی) گفته است: لذی الحلم... تا آخر بیت(2).

و این سخن امام باقرِ علیه السلام: «ما قال هذا»: میتوان آن را بر این حمل کرد که پیامبرصلّی الله علیه و آله این سخن را بر وجه سؤال و اعتقاد نگفته است، بلکه برای اینکه شأن نزول آیه و حالِ آن دو را بر مردم آشکار کند؛ یا این که غرض پیامبرصلّی الله علیه و آله این نبود که دین اسلام به وسیله آن دو، با وجود کفر و نفاقشان بلکه با اسلام آوردن واقعی آن دو، اسلام عزیز و استوار گردد، پس خداوند بلند مرتبه خبر داد که آن دو هرگز اسلام نمیآورند، و با اخبار پیشین منافاتی ندارد. قول امام صادق علیه السلام: «زنّاه»، یعنی گفت: او حرامزاده است، اگرچه در اصطلاح مشهور در جایی استعمال میشود که دیگری را به زنا کردن نسبت دهد.

1- . الصحاح6: 1261

2- . مجمع الامثال1: 37

166. مهج الدعوات(1):

از امام رضا علیه السلام روایت شدهاست که فرمود: هرکس این دعا را در سجده شکر بخواند، مثل آن است که به همراه پیامبر صلّی الله علیه و آله در جنگ بدر و احد و حنین، هزار هزار (یک میلیون) تیر انداخته است.

167. کفعمی این دعا را در کتاب «جنه الامان» آورده است:

خداوندا، آن دو نفری را که دین تو را تبدیل کرده و نعمت تو را تغییر داده و به فرستاده تو محمد صلّی الله علیه و آله تهمت زدند و بر خلاف مرام تو رفتار کردند و راه تو را سد کرده و بر نعمتهای تو ناسپاسی کردند و کلام تو را برگرداندند و فرستادهات را ریشخند کرده و فرزند پیامبرت (امام حسین علیه السلام) را کشتند و کتاب تو را تحریف کردند و آیات تو را انکار نمودند، و از عبادت تو تکبر ورزیدند و اولیاء تو را کشتند، و در جایگاهی نشستند که هیچ حقی درآن نداشتند و مردم را بر دوش اهل بیت محمد علیه و علیهم السلام سوار کردند، لعن کن. خداوندا، آن دو را یکی پس از دیگری لعن کن، و آن دو و پیروانشان را به سوی جهنم، کور محشور کن. خدایا، ما در این دنیا و آخرت با لعن آن دو و بیزاری از آن ها به تو تقرب میجوییم. بارالها، قاتلان امیرمؤمنان و امام حسین فرزند دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله را لعن کن، خدایا، عذاب و خواری و زبونی آن دو را دو چندان کن. خداوندا، آن دو را بسوی آتش جهنم به شدت بکش و آن دو را در دردناکترین عذاب خود سرنگون کن. خدایا، آن دو و پیروانشان را گروه گروه به سوی جهنم محشور کن. بار الها، جمع آنها را متفرق کن، و امورشان را پراکنده گردان، و وحدت کلمه آنها را از بین ببر، گروههای آنان را جدا کن، و پیشوایانشان را لعنت کن، و رهبران و بزرگان آنها را به درک واصل کن، بزرگان و سرشناسان آنها را لعن نموده و پرچمشان را بشکن، و ترس و وحشت را در دلهایشان قرار داده و احدی از آنها را باقی مگذار. خدایا، ابوجهل و ولید را همیشه و پی در پی لعن کن، و خداوندا، چنان آن دو را لعن کن که اهل جهنم از لعن آن دو و عذابشان به دنبال پناهگاه باشند، خداوندا، آن دو را چنان لعن بفرما که هر فرشته مقرب و هر پیامبر مرسل و هر مومنی که قلبش را برای ایمان آزمودهای، آن دو را لعن کنند.

1- . مهج الدعوات: 257-258

خداوندا، آن دو را آشکارا و پنهانی لعن کن، آن دو را به عذابی در اندازه و بالاتر از آن عذاب کن و به همراه آن دو، دخترانشان و پیروان و دوستان و اصحاب آن دو را در عذابشان شریک کن.

مؤلف: دعای دو بت قریش بین شیعه معروف است، و کفعمی(1)

آن را از ابن عباس روایت کرده که امیر مؤمنان علیه السلام در قنوتشان آن را میخواندند، و در کتاب «الصلاه(2)»

اگر خدا بخواهد آن را خواهیم آورد که مشتمل بر همه بدعتهای آن دو است، و در آن به لعن آن دو اهتمام و مبالغه زیادی شده است.

168. الکافی(3):

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: هرچه از دعا را ترک نمودی، ولی این را فراموش نکن که در هر صبح و عصر بگویی: خدایا، من... تا آخر آن دعا، آن دعا مشتمل بر این است: خداوندا، فرقههای مخالف رسول خودت را و مخالف والیان امر بعد از پیامبرت و امامان بعد از او و شیعه آنها را، لعن کن، و از تو میخواهم... تا آخر دعا که به زودی در کتاب الصلاه(4)

خواهد آمد؛ همچنین شیخ طوسی(5) و دیگران آن را در کتابهایشان با تغییر اندکی ذکر کردهاند.

169. مهج الدعوات(6): به سند آن، به زودی در کتاب «الصلاه» از ابو یحیی مدنی، از امام صادق علیه السلام نقل خواهیم کرد که فرمود: از حقوق ما بر گردن دوستان و پیروانمان این است که مرد از نمازش منصرف نشود تا این که این دعا را بخواند:

خداوندا، به حق اسم اعظم تو میخواهم که بر محمّد و اهل بیت پاک او درود بفرستی... تا این فرموده امام علیه السلام: خدایا، لعن و عذاب و عقوبت خود را بر کسانی که کفران نعمت تو را کردند، دو چندان کن؛ آن دو نفری که به پیامبرت خیانت کردند و او را متهم کرده و با او مخالفت ورزیدند و عهد و پیمان او را درباره

1- . مصباح الكفعمی: 552-553
2- . بحار الانوار85: 235
3- . اصول کافی2: 529-530
4- . بحار الانوار86: 151
5- . مصباح المتجهد للشیخ الطوسی: 148-150
6- . مهج الدعوات: 333-334

وصیاش نقض کردند و پیمان او را درباره خلیفه او بعد از خودش پشت سر انداختند و مدعی مقام او شدند، و احکام او را تغییر دادند، و سنت پیامبر را جایگزین کرده و دین او را تغییر داده، ارزش حجتهای تو را کوچک کردند و شروع به ظلم نمودن در حق آنها کرده و راه نیرنگ را بر آنها و مخالفت با دستور آنها و کشتن آنها و ایجاد جنگ و فتنه علیه آنان و منع کردن خلیفه تو از پر کردن شکافها و رخنهها و از درست کردن کجیها و از اجرای احکام و آشکار نمودن دین اسلام، و برپا نمودن حدود قرآن، هموار کردند. خدایا آن دو و دو دختران آنها و هرکس که به آنها رو کند و از آنها پیروی نموده و راهآنها را در پیش گرفته و کسی که بدعتهای آنان را اخذ کند، چنان لَعن کنی که به ذهن آدمی خطور نکند و اهل آتش از آن لعن بگریزند. و خدایا، هر کس که به سخن آنان عمل کرده و از کارهایشان پیروی نموده و به ولایت و دوستی آنها فرا خوانده و در کفر آنها شک نمود، از اولین تا آخرین آنها را لعن کن.

توضیح: در «النهایه» آمده است(1):

«التخوّن»: کم کردن، جوهری گفتهاست(2): «رجل خائن و خَوّنه»: به او نسبت خیانت داد و در «النهایه» آمده است(3):

«نبذتُ الشیءَ انبِذه نبذاً فهو منبوذ»: هرگاه چیزی را پرت و از خود دور کنی. «قلبا دینَه»: آن دو دین او را برگرداندند و یا به تشدید لام، گفته میشود: «رجل مقلّب»: یعنی حیلهگر. «إرهاجُ الغبار»: برانگیختن و بلند کردن غبار. «الثُلمه»: شکافهای در، دیوار و غیره. و «تثقیفُ الرمح»: راست کردن نیزه، و «أوِدَ»: کج شد.

170. التهذیب(4):

به اسناد آن، از حسین بن ثرید و ابوسلمه سراح نقل شده است که هردو گفتند: شنیدیم که امام صادق علیه السلام در پشت هر نامهای چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان را لعن میکند: تَیمی (تیم تیرهای از قریش است) و

1- . النهایه2: 89

2- . الصحاح5: 2109
3- . النهايه5: 6
4- . التهذيب2: 321، باب 15، حديث 169

عَدَویّ و فُلان و معاویه.. - و آنها را به اسم میخواند -، و از زنان: فلانه و فلانه و هند و ام حَکَم خواهر معاویه.

171. کشف المَحَجَّه(1):

تالیف علی بن طاووس: بعد از آن که خبر پیشین سعد بن عبدالله را که مشتمل بر علت اسلام آوردن آن دو است ذکر کرده، میگوید: در کتاب دانیال، که خلاصه «الملاحم» است، چیزی یافتم که حاکی از آن است که ابوبکر و عمر از کتاب دانیال که در نزد یهود بود، خبر حکومت پیامبرصلَّی الله علیه و آله را دانسته بودند و اینکه مردی از تَیم و مردی از عدیّ بعد از او، بدون وصیّت پیامبر، ولایت و خلافت خواهند یافت. و چون آن دو، آن نشانههای موجود در کتاب را در محمد صلَّی الله علیه و آله دیدند از او پیروی کرده و برای رسیدن به ولایتی که دانیال آن را در کتابش نقل کرده بود، اسلام آوردند.

172. الخرائج و الحرائج(2):

از داوود رقی روایت شده که گفت: نزد امام صادق علیه السلام و مفضّل و ابو عبدالله بلخی بودم که ناگهان کثیرٌ النّوا بر ما داخل شد و گفت: ابو الخطّاب به ابوبکر و عمر ناسزا گفته و آشکارا از آن دو بیزاری میجوید: در این هنگام امام صادق علیه السلام رو کرد به ابوالخطّاب و فرمود: ای محمّد، چه میگویی؟ او جواب داد: به خدا قسم، دروغ میگوید: او هرگز نشنیده است که من آن دو را دشنام دهم. امام صادق علیه السلام به کثیرالنّوا فرمود: او قسم خورد و هیچ وقت او قسم دروغ نمیخورد. کثیر النّوا عرض کرد: راست گفت، من از او نشنیدهام ولی شخص مورد اطمینانی به من خبر داد. امام صادق علیه السلام فرمود: آدم مورد اطمینان آن را نمیگوید. چون کثیرٌ النّوا خارج شد، امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا اگر ابوالخطّاب آنچه را کثیر گفت گفته بود، به یقین از کار آنان، آنچه را که کثیر از آن خبر ندارد، میداند. به خدا سوگند آن دو در جای امیر مؤمنان علی علیه السلام به غصب نشستند، خداوند از آن دو نگذرد و آنها را نبخشد. ابو عبدالله بلخی از این ماجرا مبهوت شد؛ و از گفته امام صادق علیه السلام درباره آن دو با تعجب به امام نگریست، پس امام صادق علیه السلام فرمود: آیا آنچه را از من درباره آن دو

1- . كشف المَحَجَّه: 61
2- . الخرائج و الجرائح1: 297-298، حديث 5

شنیدی، زشت می دانی؟ او گفت: آری، اینگونه است. امام فرمود: پس چرا آن شبی را که فلان بن فلان، فلان کنیز را به تو داد تا بفروشی، و چون از آن رودخانه گذشتی، در زیر درختی با او نزدیکی کردی، آن کار را زشت ندانستی؟ در این هنگام بلخی گفت: به خدا سوگند، از این سخن بیش از بیست سال میگذرد و من از آن توبه کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: آری، توبه کردی ولی خداوند توبهات را نپذیرفت و به خاطر صاحب آن کنیز، خداوند بر تو خشم گرفت.

173. مصباح(1): به اسناد آن از عُقبه بن خالد، از پدرش از امام محمد باقر علیه السلام، در زیارت عاشورا آمده است: خدایا، اولین ظالم را از جانب من لعن کن و از اولی شروع کرده سپس دومی، سپس سومی و پس از آن چهارمی را لعن کن. خداوندا، پنجمی یزید بن معاویه را لعن کن... تا آخر زیارت عاشورا.

و زیارت های ائمه علیهم السلام پر است از امثال آن، که به زودی در جلد 22 خواهیم آورد(2).

مؤلف: اخباری که بر کفر اول و دوم و امثال آنها و بر ثواب لعن کردن آنها و بیزاری از آنها و بدعتهای آنها دلالت میکند، بیشتر از آن است که در این جلد یا در چند جلد ذکر شود، و آنچه آوردیم، برای کسی که میخواهد به راه مستقیم خداوند هدایت یابد، کافی است.

تتمّه: بدان که گروهی از مخالفان چون عیب و ایراد اهل بیت علیهم السلام بر پیشوایان و شیوخ آنها را دلیلی قاطع بر بطلان آنها یافتند و نتوانستند بر اهل بیت صلوات الله علیهم عیب بگیرند و اخبارشان را انکار کنند؛ زیرا فضایل اهل بیت میان آنها به تواتر نقل شده و قرآن کریم آنها را برتری داده و مدحشان کرده است، به طوری که وجوب دوستی آن ها و لزوم ولایت آن ها از ضروریات دین اسلام شده، مجبور شدند بگویند که اهل بیت و امامان علیهم السلام بر خلفا عیب و ایراد نگرفته

1- . مصباح المتهجد: 713-718، و مصباح الکفعمی: 482-485

2- . بحارالانوار98: 290، باب 24

اند و فقط از آنها به خوبی یاد کردهاند، همانگونه که تفتازانی در «شرح المقاصد» ذکر کرده است.(1)

آنها چه بسا به اخبار نادرِ جعلی که از نواصب(دشمنان اهل بیت) نقل کردهاند، تمسک بجویند، و بر کسی که اندکی که اندیشه و عقل داشته باشد، پوشیده نیست که امثال این روایتهای معدود و نادر - با وجود تقیه در آنها - نمیتواند آنچه را به تواتر از امامان علیهم السلام آمده و اصحاب نزدیک و رازدار آنها روایت کردهاند، و نمیتوان گفت که این روایتها جز از ته دل و بدون ترس و تقیه گفته شده است نقض کند و کدامین ضرورت ایجاب میکند که در زمان ترس و تقیه، چیزی را به امامان خود نسبت دهند که سبب ضرر رساندن به خودشان از سوی مخالفین میشود و ترس آنها را دو چندان میکند و جرایم و قتل و غارت علیه آنها را دو برابر می کند؟ و چرا امامان آنها را از تدوین آنها در کتابهایشان در مدت مدیدی که بیش از سیصد سال است منع نکردند و بیشتر آن کتابها در زمان آنها تدوین شده است؟ و همانگونه که از غُلاتی چون ابوخطاب و امثالش تبری جستند، از آن ها برائت نجستند؟ و آیا این، مثل این است که گفته شود: کسی از یاران ائمه - کسانی را که نام های آنان در کتب رجال شیعه درج شده - هیچکدام امامان علیهم السلام را، نه دیده و نه از آنها چندی شنیده اند، بلکه بر آنها دروغ میبستند؟ یا گفته شود: نه تنها گروهی به این اسامی وجود نداشت، بلکه شیعه آن نامها را بدون اصل و واقعیت وضع کرده اند؟ و یهودیان و نصرانیها هم بگویند: مردی به نام محمد با خرافاتی این چنینی مبعوث نشده است؟

خلاصه سخن، اینکه شکی نیست که مردم، مذهب و عقایدشان را از خواص و دوستان، و جدا از کسانی که از آنها منحرف بوده و در جبهه و خط دشمنان آنها درآمده اند، میگیرند، و این خود از واضح ترین واضحات است.

به جانم سوگند، چگونه اصحاب ابوحنیفه و شافعی و مالک و امثال آنها را در آنچه به آنها نسبت میدهند، تکذیب نمیکنند و اصحاب امامان علیهم السلام ما را در آن مورد تکذیب میکنند؟ و شگفتتر از آن، اینکه آنها بر اصول خودشان که

1- . شرح المقاصد5: 303

پر از دروغ و سخنان باطل است اعتماد میکنند که از گروهی منافق روایت شده است که فسق و دروغ آنها بر همه مردم نمایان گشته است. و به آنچه از بزرگان و فاضلان شیعه در اصول خود، با اینکه بین دو گروه به تقوا و زهد و راستگویی و دیانت معروف بودند روایت شده، توجه نمیکنند؟ و آیا این تنها به خاطر تعصب و لجاجت آنها نیست؟

مسلم در صحیح(1)

خود، به اسنادش از عمرو بن عاص روایت میکند که عمرو بن عاص گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آشکارا و نه مخفیانه میفرمود: بدانید که خاندان ابوطالب اولیاء من نیستند، بلکه ولیّ من خدا و مؤمنان صالحاند.

و ابن ابی الحدید(2)

از ابوجعفر اسکافی - یکی از مشایخ معتزله - سخنی از منحرفین از علی علیه السلام و بغض دارندگان بر وی نقل میکند، و عمروبن عاص را یکی از آنها میداند، و حدیثی را که بخاری و مسلم در صحیحان خود با سند آن که به عمروبن عاص میرسد نقل کردهاند، روایت میکند، وآن حدیث را ذکر میکند، و از سخن او، اعتراف به وجود این خبر در صحیح بخاری هم آشکار میگردد.

سپس چون برخی از عامّه زشتی آن روایت را دیدند، در بسیاری از نسخهها لفظ ابی طالب را به لفظ ابی فلان تغییر دادهاند.

و مسلم(3)،

از ابو سعید خُدری نقل میکند: رسول خداصلَّی الله علیه و آله فرمود: غیر قرآن را از من ننویسید، و هرکس غیر از قرآن، چیزی از من بنویسد، باید آن را پاک کند. و از من روایت کنید عیبی ندارد، و هر کس به عمد بر من دروغ ببندد، خودش را برای آتش جهنم آمادهکند.

و شکی نیست که منع نوشتن از سوی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، به اتفاق اهل اسلام، باطل است. و باز هم ابن ابی الحدید(4)

از اسکافی نقل میکند:

1- 1. صحیح مسلم1: 197، باب93، کتاب الایمان، حدیث366
2- 2. شرح نهج البلاغه4: 63-64
3- 1. صحیح مسلم4: 2298، باب 16، کتاب الزهد، حدیث3004
4- 1. شرح نهج البلاغه لبان ابی الحدید4: 63-64

معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را گماشت تا اخبار و روایاتی زشت در مورد علی علیه السلام روایت کنند، که موجب طعن به وی و برائت از او شود، و بر آن گروه مزدورانی گماشت که به همان کار رغبت داشتند، و آنها آنچه او را راضی میکرد، جعل کردند، از جمله آنها: ابوهریره، و عمروعاص و مُغیره بن شعبه و از تابعین: عروه بن زبیر بود.

زُهری، از عروه بن زبیر، از عایشه روایت کرد که عایشه گفت: نزد رسول خدا بودم که عباس و علی آمدند، پیامبر فرمود: ای عایشه، این دو نفر بر غیر ملت من - یا فرمودند - بر غیر دین من، میمیرند.

عبدالرزّاق از معمّر نقل میکند که گفت: زُهری دو حدیث از عروه از عایشه درباره علی علیه السلام داشت، روزی از او درباره آن دو نفر پرسیدم، او گفت: با آن دو و حدیثشان چه کار داری؟ خداوند به آن دو عالم است، من آن دو را در بنی هاشم متهم میدانم.

زُهری میگوید: حدیث اول را ذکر کردیم و حدیث دوم این است که عروه گمان کرده است که عایشه به او خبر داده است که گفت: نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله بودم که عباس و علی آمدند، پیامبر فرمود: ای عایشه، اگر نگاه کردن به دو مرد از اهل جهنم، تو را خوشحال میکند، به این دو مردی که میآیند نگاه کن. من هم نگاه کردم، ناگهان عباس و علی بن ابی طالب را دیدم. روایت زهری تمام شد.

با وجود اینکه امثال این روایتها در اصولِ فاسدِ آنها هست، همانند اعتمادشان بر قرآن، بر این روایتها اعتماد میکنند، و از روایتهای شیعه متدین و راستگو فرار میکنند و « كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ(1)»، {گویی گورخرانی رمیده اند که از مقابل شیری فرار کرده اند.} و کدام نصّ قاطع به انحصار محدثین و راویان اخبار در بخاری و مسلم و هر کس که از این دو در تعصب و پنهان کردن حق و رها کردن آنچه مخالف با اخبارشان است پیروی میکند، دلالت میکند؟ همانگونه که برای انسان زیرک و آگاه، از آنچه ابن اثیر حکایت میکند، آشکار

1- . المدثر/ 50 و51

است. ابن اثیر میگوید[1]:

بخاری گفته است: اخبار صحیح خود را از بین ششصد هزار حدیث اخراج کردم.

و مسلم گفته است: المسند الصحیح را از میان سیصد هزار حدیثی که شنیده شده، تصنیف کردهام[2].

و ابوداوود گفته است: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پانصد هزار حدیث نوشتهام، و از آن احادیث که این کتاب - یعنی السنن - در بردارد، چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کردم[3].

و حال آنکه شیعه اخبار دین خود را از کسانی نقل کرده و گرفتهاند که به عروه الوثقی(ریسمانهای محکم دین) متعلقاند و آن پیروی از اهل بیت پیامبر علیهم السلام است که خداوند به پاک بودن آنها شهادت داد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر آنها تصریح کردند که اهل بیت علیهم السلام کشتی نجاتاند، و همانند آنها(اهل سنت)، نیمی از دین خود را از زنی ناقص العقل و ناقص الدین نمیگیرند که نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام کینه دارد، و نصف دیگر را از ابی هریره کذاب مدنی و انس بن مالک که خداوند به خاطر کتمان کردن حق (علی علیه السلام)، او را رسوا کرد و او را به بیماری برص مبتلا نمود که عمامه آن را نمیپوشاند، و معاویه و عمروبن عاص و زیاد که نزد هر دو گروه (هم شیعه و هم سنی) به خباثت پدرانشان و به بغض کسی معروفاند که پیامبر امین علیه السلام خبر داد که دشمنی با او نشانه نفاق است، و از امثال این افراد اخبارشان را گرفتهاند، ولی تعصب پردههای گمراهی و سرگردانی بر دیدههای آنان تا روز قیامت کشیده که خداوند میفرماید: «وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ[4]»،

{و خدا به هر کس نوری نداده باشد، او را هیچ نوری نخواهد بود. }

ص: 351

1- . جامع الاصول1: 109
2- . جامع الاصول1: 110
3- . جامع الاصول1: 112

4- . نور/40

باب بیست و یکم : احادیثی دیگر درباره اهل تابوت در جهنم

روایات

1. الاحتجاج(1):

سلیم بن قیس هلالی، از سلمان فارسی نقل میکند: امیرمؤمنان علیه السلام در روزی که با ابوبکر بیعت شد، فرمود: فقط یک چیز میخواهم بگویم و شما را، ای چهار نفر- یعنی سلمان و زبیر و ابوذر و مقداد - به یاد خدا متذکر میشوم، آیا نشنیدید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله میفرمود: تابوتی از آتش وجود دارد که درآن دوازده نفر جای دارند؛ شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین، و در چاهی در اعماق ناپیدای دوزخ، در تابوتی سر بسته است و بر سر آن چاه صخرهای است، خداوند هرگاه بخواهد آتش جهنم را روشن کند، آن صخره را از سر آن چاه برمیدارد و دوزخ از شعله و حرارت آن چاه، داغ میگردد. ما از پیامبر صلّی الله علیه و آله درباره آن افراد پرسیدیم، درحالیکه شما ناظر بودید و میدیدید که پیامبر فرمود: شش نفر اولین عبارتاند از: قابیل که برادرش هابیل را کشت، سر دسته فرعونها و کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش احتجاج کرد، و دو نفر از بنی اسرائیل که کتابشان را تحریف و سنتشان را تغییر دادند؛ یکی از آنها مردم را یهودی کرد و دیگری مردم را نصرانی نمود و شیطان نفر ششم است. و شش نفر آخرین عبارتاند از: دجّال و این پنج نفر: یاران عهدنامه (اصحاب صحیفه) کسانی که بر دشمنی با تو، ای برادر، عهد و پیمان بستند که پس از من بر تو بشورند، این و این و. . . که نام آنها را گفتند و تعدادشان را برای ما شمردند؟ سلمان می

1- . الاحتجاج1: 105-106

گوید: ما گفتیم: راست میگویید، گواهی میدهیم ما این مطلب را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدیم.

2. کتاب سلیم(1):

همانند این روایت آمده است که ذکر آن گذشت(2).

3. تفسیر قمی:(3)

«قُلْ أعوذُ بِرَبِّ الفَلَق»،(4) {بگو: پناه می برم به پروردگار سپیده دم.} فَلَق چاهی است در جهنم که اهل آتش از شدت گرمای آن پناه می جویند، آن چاه از خداوند خواست که به او اجازه دهد تا نفسی بکشد، خداوند هم اجازه داد، سپس نفسی کشید و جهنم را شعله ور کرد. پدرم گفت: و درآن چاه صندوقی از آتش است که اهل آن چاه از گرمای آن صندوق که تابوت است پناهگاهی میجویند، و درآن تابوت شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین وجود دارد. اما شش نفر اولی عبارت اند از: پسر آدم که برادرش را کشت، و فرعون ابراهیم که او را در آتش انداخت، و فرعون موسی و سامری که گوساله را برای عبادت انتخاب کرد، و آن کسی که قوم یهود را یهودی کرد و آن کسی که نصرانیها را نصرانی کرد، و اما شش نفر از دیگران عبارتاند از: اوّلی، دوّمی و سومی و چهارمی و سرکرده خوارج و ابن ملجم.

«ومِن شَرِّفَاسِقٍ اذا وَقَبَ»،(5){و از شر تاریکی چون فراگیرد.} گفت: کسیکه در آن چاه انداخته شده و درآن دمیده میشود.

4. ثواب الاعمال(6):

اسحاق بن عمّار میگوید: به امام موسی بن جعفرعلیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، درباره آن دو نفر حدیثی روایت کنید؛ زیرا من از پدرتان درباره آن دو احادیث زیادی شنیدهام. اسحاق میگوید: امام به من فرمود: ای اسحاق، اوّلی به منزله گوساله این امت است، و دوّمی به منزله سامری است. من

1- . کتاب سلیم بن قیس: 91-92

2- . بحار الانوار28: 58
3- . تفسير القمى2: 499
4- 4. فلق/3
5- . فلق/3
6- . ثواب الاعمال2: 255-256، باب12، حديث3

گفتم: فدایتان شوم، درباره آن دو بیشتر بگویید. امام فرمود: سه نفر هستند که خداوند به آنها نظر رحمت نمیکند و آنها را پاک نمیگرداند و عذابی دردناک برای آنها مهیاست. عرض کردم: فدایتان شوم، آنها کیستند؟ امام فرمود: کسی که از جانب غیر خدا ادعای امامت کند، یا امامی را که از طرف خدا است بدنام کند، و یا گمان کند آن دو نفر بهرهای از اسلام داشتهاند. عرض کردم: فدایتان شوم، باز هم بگویید. حضرت فرمود: ای اسحاق، از نظر من فرقی ندارد که آیه محکمی از قرآن را محو کنی، یا پیامبری حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را انکار نمایی، یا گمان کنی که درآسمان خدایی نیست، یا (در امامت) بر علی بن ابیطالب علیه السلام پیشی بگیری - گناه اینکارها با گناه انکار امامت امیرمؤمنان علیه السلام برابر است -.

اسحاق میگوید: عرض کردم: فدایتان شوم، بیشتر بگویید: امام به من فرمود: ای اسحاق، در جهنم وادیای است به نام سقر، از زمانی که خداوند آن را آفریده، نفس نکشیده است. اگر خداوند به اندازه سر سوزنی به او اجازه تنفس دهد، بیشک آتش آن همه زمینیان را میسوزاند، و اهل آتش از گرما و بدبویی و کثیفی و عذابهایی که خداوند برای اهل این دره مهیا کرده است، گریزانند. و همانا در آن دشت کوهی است که همه ساکنان این کره، از گرما، بدبویی، کثافات و عذابهایی که خداوند برای اهل آنجا آماده کرده است، گریزان هستند؛ و همانا درآن کوه درهای است که همه ساکنان آن کوه از گرما و بدبویی و کثافات این دره و عذابهایی که برای ساکنان آنها مهیا کرده است گریزاناند؛ و در آن دره چاهی است که همه اهل آن دره از گرما و بدبویی و کثافات آن چاه و عذابهایی که خداوند برای اهل آن آماده کرده است، گریزانند؛ و درآن چاه ماری است که اهل آن چاه از پلیدی، بدبویی، و کثیفی آن مار و از سمهایی که خداوند در دندانهای آن مار برای ساکنان آنجا آماده کرده است، می گریزند، و در شکم آن مار هفت صندوق است و در هر کدام از آن، پنج نفر از امتهای گذشته و دو نفر از این امت هستند.

اسحاق میگوید: عرض کردم: فدایتان شوم، آن پنج نفر کیستند؟ و آن دو نفر چه کسانی میباشند؟ امام فرمود: آن پنج نفر، قابیل که برادرش هابیل را کشت و

نمرود که با ابراهیم درباره پروردگارش احتجاج کرد و گفت: «أَنَا أُحْيِ-ی وَأُمِيتُ(1)»،

{ من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم. } و فرعون که گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى(2)»،

{پروردگار بزرگتر شما منم. } و یهود که یهودیان را یهودی کرد، و بولس که نصرانیها را نصرانی کرد، و از این امت، دو بادیه نشین هستند.

5. الخصال(3):

به همین اسناد از سخن اسحاق شروع شده: ای اسحاق، همانا در جهنم وادیای است... تا آخر آن خبر آمده است.

توضیح: «الأعرابیان»، دو بادیه نشین: اوّلی و دوّمی هستند که یک لحظه هم به خداوند ایمان نیاوردند.

6. الخصال(4):

امیرمؤمنان علیه السلام فرموند: در تابوت پایینی جهنم، شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین هستند. اما شش نفر از اولین عبارتاند از: پسر آدم که برادرش را کشت؛ و فرعون فرعونها و سامرّی و دجّال - که در بین شش نفر اوّلی آمده است ولی از بین شش نفر آخری خروج میکند - و هامان و قارون و شش نفر از آخرین: نَعثَل: معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری، و دو نفر را محدث فراموش کرده است.

توضیح: «نعثل» کنایه از سومی است که به زودی ذکر خواهیم کرد، و آن دو نفر فراموش شده، به گواهی آنچه گذشت و خواهد آمد، دو بادیه نشین اوّلی میباشند.

7. ثواب الاعمال(5):

حنان بن سدیر میگوید: مردی از یاران امام صادق علیه السلام به من خبر داد و گفت: شنیدم که امام میفرمود: سختترین عذابها در روز قیامت برای هفت نفر است: اوّلی آنها پسر آدم است که برادرش را کشت، و نمرود که

با ابراهیم علیه السلام درباره پروردگارش احتجاج کرد، و دو نفر از بنی اسرائیل

1- . بقره/258
2- . نازعات/24
3- . الخصال للصدوق2: 398
4- . الخصال للصدوق2: 485
5- . ثواب الاعمال2: 255، باب12، حدیث1

که یکی از آنها قوم خود را یهودی و دیگری نصرانی کرد، و فرعون که گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى(1)»،

{پروردگار بزرگتر شما منم.} و دو نفر از این امت که یکی از آن دو شرترین آن دو است و در تابوتی از شیشه، زیر فَلَق در دریایی از آتش قرار دارد.

8. کتاب الاستدراک: به اسناد خود از اعمش، از امام جعفر بن محمدعلیه السلام، از پدرانشان علیهم السلام نقل کرد و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: جهنم هفت در دارد و آن هفت در برای هفت فرعون است، نمرود بن کنعان فرعون ابراهیم خلیل، مصعب بن ولید، فرعون حضرت موسی و ابو جهل بن هشام، و اوّلی و دوّمی و یزید قاتل فرزندم، و مردی از فرزندان عباس ملقب به دوانیقی که نامش منصور است.

مؤلف: به زودی در احتجاج امیرمؤمنان علیه السلام با زبیر، آنچه مناسب این باب است خواهد آورد.(2)

1- . نازعات/24

2- . بحارالانوار36: 324

باب بیست و دوم : تفصیل طعنهای ابوبکر و احتجاج به آنها با مخالفین با استناد به اخباری از کتابهای آنان

طعن اول:

اصحاب ما - رضوان الله علیهم - ذکر کردهاند: پیامبر صلَّی الله علیه و آله چیزی از کارها را، آنگونه که به عهده دیگران می گذاشتند، بر عهده ابوبکر نگذاشتند، و هنگامیکه او را برای ابلاغ سوره برائت، به سوی اهل مکه فرستاد، او را عزل کرد و علی علیه السلام را فرستاد تا آن سوره را از او بگیرد و خود بر مردم بخواند، و چون ابوبکر به سوی پیامبر صلَّی الله علیه و آله برگشت، پیامبر به او فرمود: «فقط خودم یا مردی از من میتواند آن را ابلاغ کند». بنابراین کسی که برای ابلاغ یک سوره، برای اهل یک شهر شایستگی ندارد، چگونه میتواند برای اداره عمومی مردم که در بردارنده اجرای تمام احکام مربوط به عموم مردم در سایر سرزمینهاست، مناسب و صالح باشد؟ به زودی روایتهایی که دراین باره آمده است، به همراه سخن گفتن از آن روایت به شکلی خواهد آمد که مناسب این کتاب در جلد 9 در بابی جداگانه میباشد(1)، و آنچه در جواب آن میگویند: که پیامبرصلَّی الله علیه و آله نماز خواندن با مردم را بر عهده او گذاشت، مفصل در این باره سخن گفتهایم.(2)

و آنچه قاضی القضات در المغنی(3)

ذکر میکند این است که اگر این صحیح باشد که پیامبر کاری به ابوبکر واگذار نکرد، آن نه عیب و نقص بوده و نه بر عدم

1- . بحارالانوار35: 284-313، باب9
2- . بحارالانوار27: 323-324
3- . المغنی20: 349

صلاحیت او برای امامت و فرمانروایی دلالت میکند و بلکه اگر گفته شود: کاری بر او واگذار نکرده و این به خاطر این بوده که او را نزد خودش لازم داشته و آن برای او بلندمرتبگی است، این سخن درست تر است، به ویژه اینکه از پیامبرصلّی الله علیه و آله روایت شده است که آن دو وزیران او بودند و آن حضرت صلی الله علیه و آله محتاج به آن دو و رأی آنها بوده است.

سید مرتضی - رضی الله عنه - در «الشافی» جواب میدهد که پیامبرصلَّی الله علیه و آله با هیچ کس، به خاطر نیاز به رای او و احتیاج به تعلیم و توفیق او مشورت نکرد؛ زیرا پیامبر علیه و آله السلام، انسانی کامل، برتر و معصوم است که توسط فرشتگان تایید شدهاند، و مشورت ایشان با اصحابش از آن رو بود که به آنها یاد دهد چگونه در کارها اقدام کنند، و گفته شده است: با این کار آنچه را در درون و باطن اصحاب بود، آشکار میشد.

گذشته از آن، چگونه این محتاج بودن پیامبر به آن دو استمرار پیدا کرد به گونهای که هیچ وقت از حضور آن دو بی نیاز نشود و آن دو را به کاری بگمارد؟ و آیا این جز عیب و ایراد گرفتن در رأی رسول خدا و نسبت دادن نیازمندی ایشان به این نیست که حضرت محتاج آن بود که تعلیم داده شود و به او آگاهی داده شود، و حال آنکه خداوند متعال، حضرت را از آن منزه کرده است.

و اما این ادعای او که میگوید: روایت شده است آن دو، وزیران پیامبر بودند؛ بایستی او قبل از اینکه برآن اعتماد و احتجاج کند، صحت آن را بپذیرد که ما آن را به شدت انکار میکنیم.(1)

مؤلف: روایتی که قاضی به آن اشاره کرد، در«المشکاه(2)»، از ترمذی، (3)

از ابی سعید خُدری نقل شده است: پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمود: هر پیامبر دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین دارد، و وزیران من از اهل آسمان، جبرائیل و میکائیل و وزیران من از اهل زمین، ابوبکر و عمر هستند!!

1- . الشافی: 4/154
2- . مشکاه المصابیح3: 233، حدیث6056
3- . سنن الترمذی5: 616، کتاب المناقب، باب17، حدیث3680

و پوشیده نیست که این، خبری است که از روی دشمنی ساخته شده و هیچ حجت و شاهدی ندارد، و جعل حدیث عادتی دیرینه است، و ما پیشتر در این باره اخبار را آوردیم.(1)

و ابن اثیر در «جامع الاصول(2)»

حکایت میکند که برخی از گمراهان بعد از آنکه از گمراهی خود برمیگردند، میگویند: بنگرید به این احادیث که از چه کسانی آنها را اخذ میکنید، ما هرگاه رأیی را می پسندیدیم، برای آن حدیثی وضع میکردیم.

و در این زمینه گروهی از اندیشمندان کتابهایی درباره احادیث جعلی نوشتهاند.

و از صَغَانی - از علمای مخالف - حکایت شده است که در کتاب «الدّر الملتقط» گفته است: و از جمله احادیث جعلی این است که گمان کردهاند پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرموده است: خداوند در روز قیامت عموماً بر مخلوقات تجلی پیدا میکند و به ویژه بر تو ای ابوبکر، تجلی پیدا خواهد کرد؛ و دیگر اینکه پیامبرصلَّی الله علیه و آله فرموده است: جبرئیل به من خبر داد که خداوند بلندمرتبه چون خواست روحها را بیافریند، روح ابوبکر را از بین آن روحها برگزید.(3)

سپس صَغَانی میگوید: و من خود را به عمرِ بن خطاب منتسب میدانم و درباره او حقیقت را میگویم؛ زیرا پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمودند: حقیقت را بگویید اگر چه علیه شما و علیه پدر و مادرتان و نزدیکانتان باشد.

و از دیگر احادیث جعلی این است که روایت شده که اولین کسی که نامه عملش به دست راستش داده می شود، عمر بن خطاب است، و او پرتوی چون پرتو خورشید دارد. پرسیدند: پس ابوبکر کجاست؟ پیامبر فرمود: فرشتگان او را دزدیدند.(4)

1- . بحار الانوار27: 211-213، و 22/102، و 25/261

2- . جامع الاصول1: 136

3- . الموضوعات لابن الجوزى1: 303-319
4- . الموضوعات لابن الجوزى1: 320

از دیگر احادیث جعلی: هرکس ابوبکر و عمر را دشنام دهد باید کشته شود و عثمان و علی را دشنام دهد، حدّ تازیانه بر او زده می شود(1)... و دیگر اخبار ساختگی.

و از احادیث جعلی دیگر: زُرغبّاً تزدد حُبّاً،(2) «کمتر به دیدار ما بیا تا محبت ما به تو زیاد شود». النظر الی الخضره تزید فی البصر،(3)

«نگاه کردن به سبزی بینایی را تقویت می کند». منَقَادَ أعمی اربعینَ خُطوهً غَفَرَالله له،(4)

«هرکس نابینایی را چهل قدم راهنمایی کند، خداوند او را میبخشد». العلم علمان: علم الادیان، و علم الابدان(5):

«دانش بر دو گونه است: دانش دینها و دانش جسمها». تمام.

این احادیث نیز از حدیثهای جعلی به شمار میرود: الجنه دار الأسخیاء،(6) «بهشت منزلگاه سخاوتمندان است(7)».

طَاعهُ النساء نَدامهٌ، «پیروی از زنان پشیمانی است(8)». دَفنُ البنات من المکرمات، «زنده به گور کردن دختران از بزرگواریهاست(9)». اطلب الخیر عند حسان الوجوه، «نیکی را نزد زیبارویان بجو».(10) لا هَمّ الا همّ الدین و لا وَجعَ الا وجع العین، «جز هم و غم دین همی نیست و جز درد چشم دردی نمیباشد». الموت کفّاره لکل مُسلِم، «مرگ کفاره هر مسلمانی است»،(11) إنّ التجار هم الفجّار، «بازرگانان همان فاسقاناند»(12)... و روایتهای دیگری که ذکر آن طولانی میشود.

1- . الموضوعات لابن الجوزی1: 328
2- . الدر المقتلط للصغانی: 26، به شماره 25
3- . الدر المقتلط للصغانی: 24، به شماره 18
4- . الموضوعات للصغانی: 12، به شماره57
5- . الدر المقتلط للصغانی: 10، به شماره 38
6- . کشف الخفاء و مزیل الالباس1: 337، به رقم1083
7- . کشف الخفاء و مزیل الالباس2: 37، به رقم1648

8- . کشف الخفاء و مزيل الالباس1: 407، به شماره1308
9- . کشف الخفاء و مزيل الالباس1: 136، به شماره 394
10- . الموضوعات لابن الجوزى3: 218-219
11- . کشف الخفاء1: 218، به شماره 665
12- . کشف الخفاء1: 218، به شماره 665

خلاصه اینکه بارها دیدی که احتجاج درباره مثل اینها، تنها با اخبار متواتر و یا اخباری صورت میگیرد که هر دو گروه برآن متفقاند، نه اینکه افرادی از یکی از آن دو گروه، آن را ذکر کند.

سپس صاحب المغنی(1)

ادعا میکند که ولایت موسم حج و حاجیان بر عهده ابوبکر بود که بین راویان بدون هیچ اختلافی ثابت شده است، و اینکه پیامبر او را عزل کرد، صحیح نیست، و بر برگشتن ابوبکر نزد پیامبرعلیه السلام با توجه به قصه، بر عزل دلالت نمیکند؛ و سپس انکار کسی که حج ابوبکر با مردم در این سال را انکار میکند، همانند انکار کردن عبّاد بن سلیمان و طبقه او، گرفتن امیرمؤمنان علیه السلام سوره برائت را از ابوبکر، میداند.

مؤلف: ابن اثیر در «جامع الاصول(2)» به اسناد خود از انس روایت کرد که گفت: پیامبر صلَّی الله علیه و آله سوره برائت را به همراه ابوبکر فرستاد، سپس او را خواند و گفت: شایسته نیست این ماموریت را کسی جز مردی از اهل بیتم برساند. و زریق برآن میافزاید: سپس علی و ابوبکر به هم رسیدند و از هم جدا شدند. و خود این امر نشان میدهد که در نزد زریق، رفتن ابوبکر به مکه ثابت نشده است.

و طبرسی - رحمَه الله - در ««مجمع البیان(3)»

از عروه بن زبیر و ابیسعید بنخُدری و ابوهریره نقل میکند: پیامبرصلَّی الله علیه و آله سوره برائت را قبل اینکه ابوبکر از مدینه خارج شود، از او گرفت و آن را به علی علیه السلام داد و فرمود: «این ماموریت را جز من یا مردی از من ابلاغ نمیکند». و طبرسی میگوید: اصحاب ما روایت کردهاند که پیامبر صلّی الله علیه و آله همچنین موسم حج را به ابوبکر واگذار کرد، هنگامیکه علی علیه السلام سوره را از ابوبکر گرفت، او به مدینه برگشت.

و به زودی خواهید دانست که بیشتر اخبار آنها، حج کردن ابوبکر و بازگشتن او به موسم حج را ذکر نکردهاند؛ و همچنین اخبار نقل شده از طریق اهل

1- . المغنى20: 350
2- . جامع الاصول 8: 660
3- . مجمع البيان 5: 3

بیت علیهم السلام، آن را ذکر نکرده است، و بزرگ نشان دادن آن بر خلاف گفته عبّاد بن سلیمان به منظور آشکار کردن زشتی او، هیچ توجیهی ندارد.

و سید مرتضی - رضی الله عنه - میگوید(1): اگر بپذیریم که بر عهده گرفتن موسم حج توسط ابوبکر فسخ نشده است، باز هم سخن دراین باره باقی میماند و ذکر میشد؛ زیرا ابوبکر با وجود زمان طولانی که در حضور پیامبر بود، جز موسم حج چیزی بر عهده او واگذار نشده است. سپس پیامبر نصف این ماموریت و بخش خطیر و بزرگ آن را (گرفتن سوره برائت و خاندن آن بر مشرکین) سلب میکند؛ و این خود تذکری است برآنچه ذکر کردیم.

گذشته از آن، امام فخر رازی در این مسئله زیاد تعصب خرج میدهد، وقتی میگوید: گفته شده است: پیامبر ابوبکر را در کار موسم حج تثبیت کرد و علی علیه السلام را به منظور رساندن این نامه به دنبال او فرستاد تا پشت سر ابوبکر نماز بگذارد تا آن، تذکری بر امامت ابوبکر باشد، و الله اعلم. فخر رازی باز میگوید: جاحظ (از عالمان و ادیبان معتزله) این مفهوم را پذیرفته و گفته است: پیامبر صلّی الله علیه و آله ابوبکر را به عنوان امیر حاجیان فرستاد و موسم حج را به او واگذار کرد، و علی علیه السلام را (به همراه او) فرستاد تا آیاتی از سوره برائت را بر مشرکین بخواند، بنابراین ابوبکر امام، و علی ماموم (پیرو) و ابوبکر خطیب و علی مخاطب بوده است. و ابوبکر مسئولیت موسم حج را به برعهده داشت و اولین و آخرین آنها بود، حال آنکه علی علیه السلام این گونه نبود(2).

تمام.

مؤلف: بر این سخن رازی از چند جهت اشکال وارد میشود:

اوّل: باقی ماندن ابوبکر بر امارت(سرپرستی) موسم حج، همان گونه که گذشت و خواهیم گفتم، مورد تائید نیست.

دوم: سرپرستی بر کسی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را مستقیما اهل حج قرار داده، نماز خواندن آن دو پشت آن امیر را اقتضا نمیکند، چه رسد به کسی

1- . الشافی4: 155
2- 1. تفسیر الرازی 15: 219

که خود، - علی علیه السلام - از حاجیان نبوده و پیامبرصلَّی الله علیه و آله بعداً او را برای ابلاغ آیات خداوند سبحان و رسولش فرستاد، و علاوه بر این، اخبار نقل شده سخنی از نماز خواندن به میان نیاورده اند، که خود این امر واضح است.

سوم: تثبیت ابوبکر بر سرپرستی حاجیان، اگر بر امر به نماز خواندن پشت سر او دلالت کند، هیچ فضیلتی را برای او، همانگونه که میپندارند نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاسقی جایز است، اثبات نمیکند(1).

چهارم: برتری دادن سرپرستی حاجیان بر منصب خواندن آیات برای مردم مکه - همانطورکه سخن برخی از آنها نشان میدهد - امری باطل است؛ زیرا خواندن آیات بر مردم از منصبهایی میباشد که ویژه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله یا کسی که از خود اوست، همانگونه که لفظ اخبار مخالفین و موافقین برآن دلالت میکند که خود پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمود: کسی جز من یا مردی از من، این ماموریت را ابلاغ نمیکند.

و اما سرپرستی حاجیان را، هر نیکو کار و فاجری بر عهده میگیرد، و تنها شرط آن این است که آگاهی مختصری از بازار شتران و چهارپایان و شناخت منابع آب و دور نگاهداشتن حجاج از مکانهای دزدان و همانند آن کافی است، و تفاوت این دو کار، بر عاقلی که تعصب او را به بیراههها نکشانیده است، پوشیده نیست.

پنجم: و این گفته جاحظ: ابوبکر امام و علی پیرو بود... اگر او از کلمه امام، امام بودن در نماز را اراده کرده است، میدانید (که ابوبکراصلاً نماز نخوانده است برای اینکه او برگشت) و اگر منظور او امامت حج بوده است، خود حج از جمله اموری است که امامت درآن جاری نیست، و اگر منظورش این بود که ابوبکر به خاطر سرپرستی موسم حج امام بوده، ما نمیپذیریم که علی علیه السلام از اقتداکنندگان به او بوده است، و تنها همراهی و ملازمت بوده و نه امامت در آن؛ و همان گونه که میدانید، این در صورتی است که بازگشت ابوبکر به حج را، بعد از

1- . تفسیر سنن ابی داوود: کتاب الصلاه، باب63

آنکه علی علیه السلام آیات را از او گرفت و او برگشت، بپذیریم و قبول کنیم که او بر سرپرستی حاجیان - پس از دادن آیات به علی علیه السلام - باقی مانده باشد.

ششم: سرپرستی حاجیان مستلزم خطبه خواندن نیست تا مردم به آن گوش کنند، چه برسد به شنیدن کسی (علی علیه السلام) که پیامبرصلّی الله علیه و آله او را برای خواندن آیات خداوند بر مشرکان مکه فرستاد.

هفتم: اگر قصد پیامبر صلّی الله علیه و آله بیان فضل و برتری ابوبکر و بزرگی جایگاه او بود، به طوری که او را سرپرست اهل موسم قرار داد و بر آنها مقدم کرد، بهتر این بود که پیامبرصلّی الله علیه و آله اوّلاً علی علیه السلام را امر میکرد که از دستور او (ابوبکر) اطاعت کند، و یا او را در آخر میفرستاد و به او فرمان میداد که از او فرمان برده و مطیع او باشد؛ نه این که به علی علیه السلام بگویند: سوره برائت را از او بگیر... تا آنجا که امیر (ابوبکر) هراسان شود و از ترس اینکه مبادا درباره او آیه نازل شده است که که سبب رسوایی او شود و ... شود نزد پیامبر برگردد، همانطور که این سخن خود او: آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ و جواب پیامبر صلّی الله علیه و آله، بر آن دلالت میکند، و این بر انسان اندیشمند پوشیده نیست.

هشتم: دیگر آنکه اگر آن سخن، امامت ابوبکر را نشان میداد و بر فضل او اشاره میکرد، بیشک رسول خدا صلّی الله علیه و آله هنگامیکه او هراسان و ترسان برگشت، به او میفرمود: ای لکع، آیا نمیدانستی که با این کار خواستم امامت و ولایت تو را آشکار کنم، و تو را بر علی علیه السلام برتری داده و امامت تو را متذکر شوم؟ و با اینکه ابوبکر در صحنه حضور داشته و بر قرینههای فعلی و گفتاری واقف بوده، چگونه آن بر ابوبکر و همینطور بر پیروان و معتقدان به امامت و ولایت او، پوشیده مانده است و جز رازی و امثال او کسی آن را نفهمیده است؟!

و اما آنچه مخالفان در مقام ردّ و انکار، بر آن اصرار میورزند:

از آن جمله: انکار کردن عزل ابوبکر از ابلاغ آیات، همان گونه که عبّاد بن سلیمان و شارح جدید «التجرید(1)»

و امثال آندو انکار کردهاند، و این مطلب را

1- . شرح التجريد للقوشجى: 372

برخی از آنها تأیید میکنند که گفته اند: اگر پیامبر صلَّی الله علیه و آله ابوبکر را از ابلاغ آیات، قبل از رسیدن به آن مکان عزل کرده، بایستی قبل از زمان آن، این ماموریت را فسخ میکرد، و حال آنکه آن جایز نیست.

شما بعد از آگاهی از آنچه در اخبار هردو طرف دراینباره خواهد آمد، شک نخواهید کرد که این انکار آنها، تنها به خاطر جهل کامل آنها از آثار و به خاطر تعصب افراطی آنهاست که از بیشرمیشان نشات میگیرد، و حال آنکه قاضی القضات(1)

به باطل بودن آن انکار اعتراف کرده است؛ چرا که عالمان ثقه آنها، به عزل او اقرار کرده و اخبار بر آن گواهی میدهند.

و ابن ابی الحدید(2) میگوید: گروه زیادی از راویان حدیث نقل کردهاند که پیامبر آن ماموریت را به ابوبکر نداده است، ولی آنچه آشکار و بیشتر مقبول واقع شده است، آن است که پیامبر، آن ماموریت را به او سپرد، سپس علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و علی علیه السلام هم آیات و ماموریت را از او گرفت. تمام.

چیزی از روایات آنها که بر گفته ابن ابی الحدید (نفرستادن ابوبکر به ماموریت) دلالت کند، نیافتم، و بهتر بود که او به کتاب و روایت کننده آن، تصریح می کرد تا گمان تعصب و دروغ به آن نمیرفت.

واما حدیث فسخ سرپرستی مراسم حج، اولاً باید بگوییم ! ما جایز بودن آن را میپذیریم، همانگونه که بیشتر اشاعره و بسیاری از علمای اصول آن را دانستهاند، و اگر به فرض آن را هم بپذیریم، ولی نمیتوان پذیرفت که پیامبرصلوات الله علیه وآله به او دستور داده تا آیات را ابلاغ کند، و چه بسا پیامبر صلّی الله علیه و آله به او امر کرده بود که آن آیات را تا آمدن فرمان دوّمی حمل کند و یا اگر فرمانی بر خلاف آن نیامد، در این صورت ابلاغ کند. ولی در روایتها به هیچ وجه، دستوری صریح از سوی پیامبر صلّی الله علیه و آله مبنی بر ابلاغ آیات توسط ابوبکر وارد نشده است، و آمدن دستور نهی از انجام آن ماموریت، همانند بسیاری از نواهی، بر سبقت

1- . المغنی20: 350

2- . شرح نهج البلاغه17: 200

آن فرمان به انجام آن ماموریت، دلالت نمیکنند، و اگر هم آن را بپذیریم نمیتوان پذیرفت که آن فرمان(کار) مطلق بوده واگر چه شرط آن، به دلیل جواز اینکه آن در نیّت بود، ذکر نشده نباشد و فایده آن آشکار نگردد.

و اگر گفته شود: کدامین فایده در سپردن آن سوره به ابوبکر است و حال آنکه پیامبر نمیخواهد او آن را انجام دهد، و آن را پس میگیرد؟ و چرا از همان ابتدا به علی علیه السلام نداد؟

در جواب میگوییم: فایده آن، آشکار شدن برتری و فضل امیرمؤمنان علیه السلام و امتیاز آن کار است، و اینکه مردی که آن سوره از او گرفته شده، شایسته آن کار نیست، و در بعضی از اخبار به این مطلب تصریح شده، اگر چه آن احتمال بر ما کفایت میکند.

و دیگر اینکه: آنچه جبائی به آن استدلال میکند(1)، و میگوید: چون رسم عربها این بود که هرگاه بزرگی از بزرگان قبایل آنها، پیمانی با قومی میبست، آن عهد و پیمان تنها در صورتی منحل میشد که خود آن بزرگ یا یکی از بزرگان قومش آن را منحل میکرد، بنابراین پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به خاطر پرهیز از اینکه مردم نقض عهد و پیمان ابوبکر را به خاطر نسبت دور او با پیامبر معتبر ندانند، از ابوبکر به امیرمؤمنان علی علیه السلام عدول کرد.

و تمام کسانیکه بعد از جبایی آمده اند: از جمله فخر رازی(2)و زمخشری(3)

و بیضاوی(4)

و شارح التجرید(5)

و دیگران(6)

این سخن جبائی را دستاویز خود قرار دادهاند.

1- . المغنی20: 351
2- . تفسیر الرازی15: 218

3- . الکشاف2: 172
4- . تفسیر البیضاوی1: 405
5- . شرح التجرید: 372
6- . مانند ابن کثیر در تفسیرش2: 345، قرطبی در جامع الاحکام القرآن8: 61 و دیگران.

و اصحاب(1)

ما در ردّ آنها میگویند: آن سخن جبائی، دروغ آشکار و افترا بر اصحاب جاهلیت و عرب است، و هیچگاه دیده نشده که خود پیامبر صلّی الله علیه و آله برای نقض پیمانی با بزرگان قوم و نزدیکان همپیمان حضور داشته باشد، بلکه قابل اعتبار آن است که باید شخصی مورد اطمینان باشد که سخنش مقبول باشد، اگرچه با انضمام قرائن و احوال، و هیچ کس از سیرهنویسان و راویان اخبار، این رسم را از عرب نقل نکرده است و اگر در روایت و کتابی میبود، سند و مکان آن را مشخص میکردند، همانگونه که در مقام استدلال اینگونه است.

و ابن ابیالحدید(2)

اعتراف میکند که آن از رسوم غیر معروف عرب است، و تنها تاویلی است که متعصبان ابوبکر به خاطر گرفتن فرمان برائت از او، به آن تاویل کردهاند، و الّا چیزی نیست. تمام .

و آنچه بر بطلان گفته آنها دلالت میکند این است که اگر آن عادت و رسم از عادتهای معروف عرب بود، نه بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله پوشیده میماند تا ابوبکر را بفرستد و نه بر خود ابوبکر و عمر که از سنتهای جاهلی آگاه بودند، و بنابر اعتقاد مخالفان اهل بیت، وزیران رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند، و اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله هیچ رأیی صادر نمیکرد و بر کاری اقدام نمی کرد مگر آنکه با آن دو مشورت میکردند و از رای آن دو با خبر میشدند. و اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام را به منظور جبران آنچه که از خودش به علت عدم آگاهی از آن عادت معروف و یا از روی غفلت از آن، صادر شد میفرستاد، میبایستی خداوند به پیامبر میگفت: از ابوبکر عذرخواهی کن، و عادت جاهلی را به او یادآور شو تا هراسان برنگردد و منتظر نزول چیزی درباره خودش باشد! یا پیامبر صلّی الله علیه و آله خود، بعد از بازگشتن ابوبکر از او عذرخواهی میکرد. بلکه اگر اینگونه بود، مسلمانان حاضر و مطلع، به هنگام

1- . در الشافی4: 150، و الصراط المستقیم: 2/6 و غیره.

2- . شرح نهج البلاغه17: 200

فرستادن ابوبکر از آن غافل نمیشدند، و پیامبر صلَّی الله علیه و آله هم به خاطر نازل شدن جبرئیل از جانب خدا، نیاز به عذرخواهی نمیدید.

و ابن ابی الحدید(1)

در مقام عذرخواهی بعد از ردّ اعتذار قوم، همانطور که دانستید، میگوید: شاید دلیل آن این است که علی علیه السلام از بنی عبدمناف که بزرگ قریش در مکه بودند بود، و هم اینکه علی شجاع بیهمتا بود و بههمینخاطر در دلهای قریشیان هیبت شدید و ترس عظیمی از حضرت وجود داشت، بنابراین هرگاه این کار به دست این شجاع قهرمان که در اطرافش پسرعموهایش که بزرگوار و قدرتمند و حمایت گر او بودند، انجام میشد، برای نجات و سلامتی او و برای رسیدن به هدف، یعنی نقض پیمان به دست او، مؤثرتر بود.

و بر تو پوشیده نیست که این، دلیل ضعیفی است؛ زیرا اگر پیامبر صلَّی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام را با تشخیص خودش فرستاده بود و هدف، سلامتی و نجات کسی بود که برای ابلاغ آیات فرستاده می شود، شایسته بود که پیامبر عمویش عباس یا عقیل یا جعفر و یا دیگران از بنیهاشم را میفرستاد که در دلهای مشرکان آتش کینه به خاطر کشته شدن پدرانشان و نزدیکانشان به وجود نمیآمد، و نه کسی را بفرستد که مشرکان برای کشتن او و انتقام گرفتن از او به هر نحو ممکن لحظهشماری کرده و فرصت را غنیمت میشمردند، و شجاعت در اینجا فایدهای نداشت، زیرا یکایک قریش بر حضرت - صلوات الله علیه - در درگیریها و نبردها جسارت میکردند، چه برسد به اینکه بهتنهایی در میان جمع کثیری از مشرکان وارد شود؟ و اما کسانی را از اهل مکه که ابن ابیالحدید از مدافعان و موافقان حضرت علی علیه السلام قرار میدهد، خود آنها، از بزرگترین دشمنان و معاندین حضرت بودند، و همچنین اگر غرض آن بوده باشد، بهتر این بود که پیامبرصلّی الله علیه و آله، علی علیه السلام را امیر حاجیان قرار میداد، همانگونه که گروهی از اصحاب ما بر آن معتقدند، و نه همانگونه که میپندارند که پیامبر

1- . شرح نهج البلاغه17: 200

ابوبکر را از سرپرستی و امارت عزل نکرده، بلکه علی را مامور به اطاعت از فرمان او کرده است، کما اینکه گذشت.

بلکه میگوییم: شایسته بر این غرض، آن است که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، مردی حقیر و بینام و نشان در شجاعت از غیر خویشاوندان خودش میفرستاد تا قصد کشتن او را نکنند، و دست یافتن برآن مرد را، انتقام و خونخواهی از عشیرهها و نزدیکان خود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن ها را کشته بود، به حساب نمیآوردند، با اینکه عادت بر این نبود که هرکس را که برای ابلاغ پیامی فرستاده میشود بکشند، به ویژه اگر آن شخص مردهای در بین زندگان بوده و جز به ترس و فرار، به چیز دیگری معروف نباشد! و چگونه پیامبرصلَّی الله علیه و آله آنچه را که او ذکر کرده، متوجه نشده و ابوبکر را فرستاده و سپس او را عزل کرده است؟ و چگونه ابوبکر با وجود ترسو بودنش، جرات کرد خودش را در معرض هلاکت قرار دهد؟ و چگونه عمر بن خطاب - وزیر و به گمان آنها مشاور پیامبر در کارهای بزرگ و دقیق - با وجود شدت علاقه اش به ابوبکر از آن غافل بود؟ و اگر فقط انگیزه آن بود، بیشک رسول خدا صلّی الله علیه و آله یا دیگری، بعد از بازگشت ابوبکر یا قبل از آن، همانگونه که ذکر شد، آن را آشکار میکرد و میگفت. بعلاوه آن دلایل و توجیهات، با آنچه راستگویان بدان تصریح کردهاند مخالف است، راستگویانی که خود به هدف و مراد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از ابن ابی الحدید و جبائی و پیروی کنندگان از آنها داناتر بودند.

و علامه بیاضی در کتاب «الصراط المستقیم» از کتاب فضاحتها، حکایت کرده است که گروهی به ابوبکر گفتند: تنها تو هستی که از سوی خداوند و رسولش صلَّی الله علیه و آله، از یک امانت، و از پرچم خیبر، و از سپاه عادیات و از سکونت در مسجد و از نماز، معزول و منسوخ شدهای، و نقل نشده است که ابوبکر چنین تعلیلات و توجیهاتی را در جواب آن ها آورده باشد.

و شگفتا از آن متعصبانی که عیب و نقصی را از همچون ابوبکر دفع می کنند ولی جهل و غفلت از عادت معروف و یا مصلحتی از مصالح، مصالحی که آحاد مردم از آنها غافل نیستند را برای فرستاده برگزیدهای که از روی هوا و هوس سخن

نمیگوید و کلام او جز وحی که وحی میشود نیست، و خطا و فراموشی بر او جایز نیست را غافل و منکر نمیشوند، بلکه آن را برای حضرت و تمام اصحاب وی اثبات میکنند، از غرق شدن در ظلم گمراهی و فرو رفتن در ژرفای جهالت، به خداوند پناه میبریم. شگفتتر از آن، اینکه آنها مقدم کردن ابوبکر برای نماز را نصّ صریح برای خلافت او، با وجود اینکه از انواع جهالت و سفاهت او آگاه شدید، قرار میدهند، و براین اکتفا میکنند که همانند این تخصیص و تعیین کرامت، دلیل فضیلت او بر علی علیه السلام میباشد، با اینکه خودشان روایت کردهاند که جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: جز خودت و یا مردی از تو نمیتواند آن ماموریت را انجام دهد.

مراد از این برتری، یا امتیاز ویژهای است که بین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و بین امیرمؤمنان علیه السلام بود، همانطور که گذشت(1) و خواهد آمد.(2)

روایتهایی نقل شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام از یک نور بودند و روایتهایی که هم شیعه و هم سنی متفقاند این است که هنگامیکه پیامبرصلّی الله علیه و آله، دلاوری و جانبازی علی علیه السلام را در جنگ احد دیدند، جبرئیل علیه السلام عرض کرد: ای محمد، همانا این تسلی خاطر و دلداری است. پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: او از من است و من از او. در این هنگام جبرئیل گفت: و من از شما هستم، و از روی رعایت ادب و نشان دادن بزرگی و شرف جایگاه آن دو، حضرت نگفت، شما از من هستید. و این فرموده خداوند متعال: «وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ(3)»،

{خود ماها و خود شماها }، در آیه مباهله است و این فرموده حضرت محمد صلّی الله علیه و آله به بنی ولیعه: به خدا قسم به سوی شما مردی همچون خودم خواهم فرستاد(4)،

و دیگر روایتها که به زودی خواهد آمد.

ص: 370

1- . بحار الانوار: 24/88، و 25/29، و 26/3، 4

2- . بحارالانوار: 37/80، و 40/18

3- . آل عمران/61
4- 4. خصائص النسائی: 19، و تأویل الآیات الظاهره العمال: 6/40، و الستیحاب: 2/464

و یا مراد از آن، امتیازی است که از بودن حضرت علی علیه السلام از اهل بیت رسالت علیهم السلام، سرچشمه میگیرد، و آنچه در برخی از روایتها آمده است مناسب حضرت میباشد: شایسته نیست، جز مردی از اهل بیتم آن را ابلاغ کند(1)،

و یا از زیادی پیروی و اطاعت از دستورها شکل میگیرد، همان گونه که برخی از اصحاب آن را فهمیدهاند و این گفته خداوند بلند مرتبه: « فَمَن تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی(2)»،

{پس هر که از من پیروی کند، بی گمان او از من است.} آن را تایید میکند. و بنابر هر تقدیری باشد، نشان میدهد که هر کس به این صفت متصف نباشد، شایستگی انجام دادن کاری از سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله را ندارد، و هر چقدر این اختصاص و امتیاز در شرف زیادتر باشد، در اثبات فضیلت امیرمؤمنان علیه السلام کاملتر است، و هرچقدر مخالف در تنگنای کمال حضرت قرار میگیرد، آن در اثبات رذیلت ابوبکر کاملتر میشود، و همانگونه که برخی از اهل فضل آن را ذکر کرده است، در این باره جز یکی از این دو حسن را انتظار نداریم.

گذشته از آن، مفعول محذوف در این سخن پیامبر صلَّی الله علیه و آله، یا امرعمومی باشد - همانطور که با حذف آن مناسب است - و آنچه با دلیل از آن خارج شده، خارج شده و حجت در بقیه باقی مانده است؛ یا اینکه امر خاصی باشد که ابلاغ کردن آن، امر مهمی است؛ یا به ابلاغ آن آیهها اختصاص دارد، کما اینکه بعضی از عامّه مدعی هستند و بنابراین، هر سه تقدیر، عموما بر عدم آمادگی ابوبکر برای انجام اوامر رسول خدا صلّی الله علیه و آله دلالت میکند، امّا بنابر تقدیر اولی و همچنین بنا بر تقدیر دوم، آشکار است؛ برای اینکه خلافت مشتمل بر ابلاغ دستورهای مهم میباشد، و امّا بنابر تقدیر سوم، چون کسی که برای ابلاغ آیاتی به طور خاص صلاحیت نداشته باشد و با فرمان الهی از آن دستور عزل شود، چگونه به جانشینی رسول خدا صلّی الله علیه و آله در ابلاغ احکام به طور عموم و در دعوت همه مردم شایسته باشد؟

1- . عیون اخبار الرضا (ع): 61، باب31، حدیث243، و علل الشرایع1: 189، باب150، حدیث1

2- . ابراهيم/36

به خاطر پرهیز از زیادهگویی به همین مقدار اکتفا کنیم، و به زودی تمام کلام دراین باره در ابواب فضایل علی علیه السلام، إن شاءالله خواهد آمد.(1)

طعن دوم: ترک سپاه اسامه

اصحاب ما - رضوان الله علیهم - گفتهاند: ابوبکر و عمر و عثمان جزو سپاه اسامه بودند، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله بارها - هنگامیکه بیماری حضرت شدت یافت - به تجهیز کردن سپاه اسامه دستور دادند و هرکس را که سپاه اسامه را ترک کرد، لعن نمودند.(2)

آنها سپاه را ترک گفته و به بستن بیعت در سقیفه بنی ساعده مشغول شدند، و با فرمان حضرت مخالفت کردند و لعن شامل آنها شد، و نمایان شد که آنها شایسته خلافت نیستند.

گفتهاند: چرا از این مقام صرف نظر نکنیم و آنچه را برخی از آنها ادعا کردهاند که اصلا ابوبکر از سپاه اسامه نبود، نپذیریم.

میگوییم: هیچ اختلافی در این نیست که عمر جزو سپاهیان بوده، و ابوبکر او را از رفتن با سپاهیان منع کرده است و این همانند طعن اول، معصیت و مخالفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله است.

ولی هر سه آنها جزو سپاه اسامه بودند. زیرا سید بزرگوار در «الشافی(3)» ذکر میکند که ابوبکر در سپاه اسامه بود، و این مطلب را، اصحاب سیر و تاریخ نویسان ذکر کردهاند.(4)

وی میگوید: بلاذُری در تاریخ خود که مورد اطمینان و بسیار دقیق است و از شیعیان طرفداری نمیکند، روایت کرده: ابوبکر و عمر با هم در سپاه اسامه بودند. و سعد بن محمد بن مسعود کازرانی - از متعصبان اهل سنت - در تاریخ خود روایت میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در 26 صفر سال 11 هجری دستور داد مردم برای نبرد با روم آماده شوند. چون فردا شد، پیامبر اسامه بن زید را فراخواند و به او فرمود: به محل کشته شدن پدرت برو و آنان - رومیان - را با

1- . بحار الانوار2: 449، و الشافی4: 144، و دیگران
2- . الطرائف38: 195-459
3- . الشافی4: 174
4- . شرح نهج البلاغه لاین ابی الحدید1: 159، و تاریخ الطبری3؛ 186، و تاریخ یعقوبی3: 93

سواران سرکوب کن، فرماندهی این سپاه را در اختیار تو قرار دادم. روز چهارشنبه رسول خدا صلّی الله علیه و آله تب کردند و سردرد گرفتند، و روز پنجشنبه به دست خود پرچم فرماندهی را به اسامه دادند و سپس فرمودند: در راه خدا با بسم الله نبرد کن، و با هر کس که به خداوند کفر ورزید قتال کن. اسامه از مدینه خارج شد و در جُرْف اردو زد و تمام بزرگان مهاجر و انصار برای آن جنگ دعوت شدند، در میان آن ابوبکر و عمر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و ابوعبیده و قتاده بن نعمان بودند، گروهی گفتند: او این پسر بچه را بر مهاجرین پیشگام در اسلام، حاکم کرده است؟ به همین خاطر رسول خدا بسیار خشمگین شده و خارج شد درحالیکه بر سر مبارکشان دستمالی بسته بود و بر ایشان جامهای بود. پیامبر بالای منبر رفت و حمد و سپاس خداوند را گفت، سپس فرمود: اما بعد، ای مردم، این چه سخنی است که از شما درباره منصوب کردن اسامه به عنوان فرمانده به من رسیده است؟ همانگونه در مامور کردن پدر او قبلا ایراد گرفتید، در منصوب کردن او هم ایراد می گیرید!، به خدا سوگند، که او به فرمانروایی شایسته است. فرزند او پس از وی به فرماندهی سزاوار است، و او از دوست داشتنیترین مردم برای من است، پس سفارش من درباره او را بپذیرید که خیر شما در آن است، زیرا او بهترین شما است.

سپس پیامبر از منبر پایین آمده وارد خانه خود شدند، و آن روز یکشنبه بیستم ربیع الاول بود، و مسلمانانی که به همراه اسامه خارج میشدند آمدند و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله وداع کردند و به طرف سپاه که در جُرف بود، رهسپار شدند. رسول خدا بیهوش شدند. چون روز یکشنبه فرا رسید، درد پیامبر شدت یافت، پس اسامه از طرف اردوگاهش آمد و بر حضرت که بیهوش بودند، داخل شد، (و در روایتی دیگر: سکوت کرد و سخن نمیگفت) اسامه سرش را به زیر انداخت و رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را بوسید و شروع کردند به این که دستان مبارکشان را به طرف آسمان بلند میکردند و سپس دستهایشان را به روی اسامه میگذاشتند. اسامه میگوید: دانستم که پیامبر برای من دعا میکنند. اسامه به اردوگاه خود برگشت و به مردم دستور حرکت داد، درحالیکه او میخواست سوار

شود، ناگهان فرستاده مادرش - ام ایمن - آمد و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حال احتضارند... تا آخر داستان.

و ابن اثیر در«الکامل(1)»

ذکر میکند که در محرم سال 11 هجری، گروهی را به سوی شام روانه کردند که فرمانده آنها اسامه بن زید بود... ابن اثیر بعضی آنچه را گذشت ذکر میکند و تصریح میکند که ابوبکر و عمر جزو آن گروه بودند، و میگوید: و آن دو رضایت خود از فرماندهی اسامه را بر مردم ثابت کردند.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(2)،

از احمد بن عبدالعزیز جوهری، از احمد بن سیار، از سعید بن کثیر، از عبدالله بن عبدالله بن عبدالرحمن روایت میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بیماریای که منجر به فوتشان شد، اسامه بن زید حارثه را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد که همه مهاجرین و انصار در آن سپاه بودند، از جمله آنها ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر حضور داشتند؛ و به اسامه دستور داد که بر مؤته، جایی که پدرش، زید، شهید شده بود حمله کند، و سرزمین فلسطین را بگشاید؛ ولی اسامه درنگ کرد و به همراه او سپاه هم درنگ کرد و حرکت نکرد، و بیماری رسول خدا صلّی الله علیه و آله گاهی شدت مییافت و گاهی آرام میشد و پیوسته به تجهیز و آماده کردن سپاه تاکید میکرد، تا اینکه اسامه به پیامبر صلّی الله علیه و آله عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان شود، آیا اجازه میدهید چند روز بمانیم تا خداوند متعال شما را شفا دهد؟ پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: خارج شو. به برکت خداوند بلند مرتبه حرکت کن. اسامه عرض کرد: ای رسول خدا، چگونه به سوی شام بروم حال آنکه شما در این حال هستید و قلبم به خاطر شما دردمند است. حضرت فرمود: به امید پیروزی و عافیت حرکت کن. اسامه باز عرض کرد: ای رسول خدا، ناپسند میدانم که از کاروانها در باره شما بپرسم. حضرت فرمود: آنچه را به تو دستور دادم اجرا کن. سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله بیهوش شدند، اسامه برخاست

1- . الکامل فی التاریخ2: 334/336

2- . شرح نهج البلاغه6: 52

و برای رفتن آماده شد. چون پیامبر به هوش آمدند، از اسامه و سپاه پرسیدند. به حضرت خبر دادند که آنها در حال آماده شدن هستند، پیامبر پیوسته میفرمود: به سپاه اسامه بپیوندید، هرکه از آن جا بماند خداوند او را لعنت کند، و آن را تکرار میکردند. اسامه درحالیکه پرچم فرماندهی سپاه در دست او بود و صحابه در رکابش بودند، حرکت کرد. همینکه به منطقه جُرْف رسید و در آنجا فرود آمد، و به همراه او ابوبکر و عمر و بسیاری از مهاجرین حضور داشتند و از انصار: اُسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر بزرگان آنها بودند، فرستاده مادرش ام ایمن نزد او آمد و گفت: داخل مدینه شو که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حال احتضار است. اسامه فورا برخاست وارد مدینه شد، و پرچم را به همراه خود آورد تا اینکه بر در خانه رسول خدا صلّی الله علیه و آله زد و پیامبر هم در آن لحظه از دنیا رفتند. میگوید: ابوبکر و عمر، تا هنگام مرگ اسامه، او را به اسم امیر خطاب میکردند.

و طبرسی در «المسترشد(1)»

- همانند آنچه در «الصراط المستقیم(2)»

آمده است - روایت می کند که گروهی از صحابه از فرماندهی اسامه ناراضی بودند. این خبر به پیامبر صلّی الله علیه و آله رسید، پیامبر هم بر مردم خطبه خواند و آنها را سفارش کرد، سپس وارد خانه خود شدند، و مسلمانان نزد ایشان آمده و با حضرت خداحافظی میکردند و به اسامه پیوستند؛ و در بین آنها ابوبکر و عمر حضور داشتند. پیامبر صلّی الله علیه و آله میفرمود: به سپاه اسامه بپیوندید، هنگامی که سپاه به منطقه جُرْف رسید، پیک مادر اسامه که ام ایمن بود خبر داد که پیامبر صلّی الله علیه و آله در حال احتضار است، مردم مضطرب شدند و از اطاعت اسامه سرباز زده و فرمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله را پیروی نکردند و قبل از دفن پیامبر با ابوبکر بیعت کردند.

و همچنین بیاضی در «الصراط المستقیم»(3)

میگوید: جوهری در کتاب «السقیفه» به سند خود آورده است که ابوبکر و عمر در سپاه اسامه بودند. بیاضی

1- . المسترشد: 1-2
2- . الصراط المستقيم2: 296-297
3- . الصراط المستقيم2: 298

میگوید(1):

همانند این سخن را از محمد بن عبدالله بن عمر نقل میکند و بلاذری در تاریخ خود و جوهری و هلال بن عامر و محمد بن اسحاق و جابر از امام باقرعلیه السلام ذکر کردهاند، و محمد بن اسامه، از امیّه آن را روایت کرده است. راویان نقل کردهاند که آن دو در زمان خلافتشان بر اسامه به عنوان امیر و فرمانده سلام میکردند.

و در کتاب «العقد الفرید» آمده است: اسامه و ابن عثمان بر سر دیواری نزاع کردند، ابن عثمان بر او فخر فروخت، اسامه هم گفت: من بر پدرت و دو رفیقش امیر هستم، پس با من مفاخره میکنی؟ و هنگامیکه ابوبکر اسامه را از خلافت خود باخبر کرد، اسامه گفت: من و همراهانم تو را بر کار خود امیر نکردهایم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم مرا از فرماندهی بر شما دو نفر عزل نکرده است، تو و رفیقت بدون اجازه من سپاه را ترک کردهاید و هیچ موضعی بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله پنهان نبود، ایشان مرا بر شما امیر قرار داد نه شما را. اولی میخواست خود را خلع کند که دومی او را از آن بازداشت، پس اسامه برگشت و در مقابل مسجد رسول خدا ایستاد و فریاد زد: ای مسلمانان، شگفتا از مردی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرا بر او حاکم و فرمانده قرار داد و او مرا عزل میکند و به من دستور میدهد! سخن ابن عبد ربه تمام شد.

و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب «المِلل و النِحَل(2)» به هنگام ذکر اختلافات پیش آمده در بیماری پیامبر صلّی الله علیه و آله میگوید: اختلاف دوم در اینکه رسول خدا فرمود: به سپاه اسامه بپیوندید، و هرکه از سپاه او جا بماند خداوند او را لعنت کند. گروهی گفتند: بایستی از فرمان پیامبر اطاعت کنیم و اسامه از مدینه خارج شده است. و گروهی دیگر گفتند: بیماری پیامبر صلّی الله علیه و آله شدت یافته و از دوری او دلتنگ میشویم و وضعیت پیامبر اینگونه است، پس صبر میکنیم ببینیم چه پیش خواهد آمد؟ تمام.

1- . الصراط المستقیم2: 297
2- . الملل و النحل1: 29

صاحب کتاب «روضه الأحباب(1)»

تصریح میکند که ابوبکر و عمر و عثمان جزو سپاه اسامه بودند. و شیخ مفید - قدس الله روحه - در کتاب «الارشاد(2)»

میگوید: زمانیکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله خبر نزدیک شدن مرگ خویش را به امت خود خبر داد، و در هر مجلسی که در میان مسلمانان بر پا می شد حضرت بر میخاست و آنها را از فتنه و نافرمانی خود بعد از خودش بر حذر میداشت، و آنها را به چنگ زدن به سنت خود و اجماع بر آن و پایبندی به آن سفارش میکرد و آنها را بر پیروی و اطاعت و نصرت و نگهبانی از اهل بیت خویش و رجوع به آنها در امر دین تشویق میکرد و آنها را از اختلاف و رویگردانی از دستوراتش منع مینمود... و ادامه میدهد تا به این سخن خود میرسد: سپس فرماندهی سپاه را به اسامه بن زید داد و دستور داد که با مسلمانان به همان جایی که پدرش کشته شده، برای جنگ با دشمنان به سوی بلاد روم برود. و رای حضرت صلّی الله علیه و آله بر این شد که گروهی از بزرگان مهاجر و انصار را در لشکر او بفرستد؛ تا هنگام مرگش، کسی درباره زمامداری اختلاف نکند، و طمع به حکومت مسلمین نبندد و راه را برای آن کس که خود به جانشینی منصوب کرده (امام علی علیه السلام) هموار سازد و کسی درصدد نزاع با آن حضرت برنیاید. پس پرچم سرداری و فرماندهی جنگ را چنانچه گفتم به نام اسامه بست، و درباره بیرون کردن آنها از مدینه کوشش و سفارش نمود و به اسامه دستور داد با لشکر خود از مدینه بیرون برود و برای پیوستن دیگران در منطقه جُرْف بماند، و مردم را به بیرون رفتن و همراهیاش بر انگیخت و از درنگ کردن در مدینه و جا ماندن از سپاه او برحذر داشت. در این مدت کسالت آن حضرت که منجر به رحلتش شد پیش آمد، ... و حدیث را ادامه میدهد: و بیماری حضرت چند روزی ادامه یافت و شدیدتر شد، سپس بلال هنگام نماز صبح آمد، درحالیکه بیماری، حضرت را در خود فرو برده بود و ندا داد: وقت نماز است، خدایتان رحمت کند. صدای بلال را به گوش پیامبر رساندند، حضرت

1- . روضه الاحباب1: 542
2- . الارشاد: 96-98

فرمود: امروز یکی دیگر با مردم نماز بخواند؛ زیرا من به خویش مشغولم و نمیتوانم نماز جماعت بخوانم. در این هنگام عایشه گفت: به ابوبکر بگویید، و حفصه گفت: به عمر بگویید. رسول خدا صلّی الله علیه و آله هنگامیکه سخن آن دو را شنید و با اینکه هنوز ایشان زنده بود، طمع و حرص هر یک از آنها را برای خبر کردن پدر خود و دلبستگی آن دو را به این کار دید، فرمود: بس کنید؛ زیرا شما همانند زنانی هستید که با یوسف علیه السلام همدم بودند (به دنبال نفع و بهره خود هستید).

سپس حضرت صلّی الله علیه و آله با شتاب برخاست و ترسید مبادا یکی از آن دو در نماز بر مردم پیشی گیرند، در صورتی که حضرت به آن دو دستور داده بود به همراه اسامه بیرون بروند و نمیدانست که آنها در مدینه ماندهاند و هنوز نرفتهاند و چون سخن عایشه و حفصه را شنید، دانست که در انجام دستور او سستی کردهاند. پس آن حضرت برای فرو نشاندن فتنه و برطرف ساختن شبهه مبادرت کرد و با اینکه از بیماری و ناتوانی نمیتوانست بایستد، برخاسته و دستهای مبارکش را حضرت علی بن ابی طالب و فضل بن عباس گرفته و بر آن دو تکیه کرد، درحالیکه پاهای خود را از ناتوانی به زمین میکشید. و چون به مسجد داخل شد، دید ابوبکر قبل از او خود را به محراب رسانده است، با دست مبارکش به او اشاره فرمود که از محراب عقب بایستد، پس ابوبکر عقب ایستاد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله به جای او ایستاد، پس تکبیر نماز گفت و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود از سر گرفت و دنباله نماز او را نگرفت.

چون سلام نماز را داد، به خانه خویش برگشت، و ابوبکر و عمر و گروهی از حاضران در مسجد را فراخواند، پس فرمود: مگر به شما دستور ندادم که با لشکر اسامه بیرون بروید؟ گفتند: چرا، ای رسول خدا گفتید. پیامبر فرمود: پس چرا از دستور من سرپیچی کردید؟ ابوبکر گفت: من بیرون رفتم ولی دوباره برگشتم تا یک بار دیگر شما را ببینم و تجدید عهدی کنم؛ و عمر گفت: ای رسول خدا، من بیرون نرفتم، زیرا دوست نداشتم وضع شما را از سوارانی که از مدینه میآیند، بپرسم. پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: به لشکر اسامه بپیوندید و از آن باز نمانید... و سه

بار این سخن را تکرار فرمود(1)،

شیخ مفید حدیث را تا آخر آنچه در ابواب وفات رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به همراه اخبار دیگری که آنجا آوردیم، ذکر شد، نقل میکند(2)؛ و در آن جلد، خبر آن صحیفه و داستانش مفصل گفته شد(3).

و این خبر به حضور آنها در سپاه اسامه و دستور پیامبر صلَّی الله علیه و آله مبنی بر خروج و لعن ترک کننده سپاه مربوط میشود. ولی درباره عدم خروج آنها و جا ماندن از سپاه، هیچ کسی نزاع نمیکند. و در آن خبر عیب و ایرادی بر خلافت آنها وارد است، زیرا آنان تا زمانیکه هدف و مقصود رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از پیوستن به سپاه اسامه حاصل نشده بود، ماموران و سربازان اسامه بودند، و ابوبکر حق نداشت به اسامه دستور دهد؛ و خلافت، ریاستی است عمومی که حکم و رای تمام امت را به اتفاق در برمیگیرد، بنابراین خلافت ابوبکر باطل است، و چون خلافتش باطل است، بطلان خلافت عمر که به دستور ابوبکر بود ثابت میشود و همچنین خلافت عثمان که به دستور عمر بر اساس شورا بود، باطل میشود.

و همچنین اگر خلافت عمر و عثمان باطل نباشد، لازمه جهل مرکب همه آنهاست، زیرا رد کردن سخن رسول خدا صلَّی الله علیه و آله همانگونه که از ابوبکر و عمر سر زد، و اطاعت نکردن از دستور او بعد از تکرار آن، آزار و اذیت رسول خدا صلَّی الله علیه و آله است، و خداوند عزّو جلّ میفرماید: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَهِ(4)»، {بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده.} و میفرماید:«وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ(5)»،

{و کسانی که پیامبر خدا را آزار می رسانند، عذابی پر درد [در پیش] خواهند داشت.} و این درحالیاست که اگر از لعن صریح در آن کار،

1- . الارشاد: 96
2- . بحار الانوار22: 468
3- . بحارالانوار22: 465-480

4- . احزاب/57
5- . توبه/61

همانگونه که شهرستانی(1)

به آن اعتراف میکند، چشم پوشی کنیم، و آنکه مستحق لعن خدا و رسول اوست، شایسته امامت نمیباشد، و اگر آنها لعن خلفای خود را جایز بدانند، با آنها در آن باره مصالحه میکردیم و کار برما سخت نمیشد.

و قاضی القضات در «المغنی» جواب میدهد: اینکه ابوبکر در سپاه اسامه بود، آن را قبول نمیکنیم.(2)

قاضی القضات در کلام خود، به هیچ روایت و خبری استناد نکرده است، و برخی از متعصبان(3)

خبر ضعیفی برای او نقل کرده که به زعم خودش، بر نبود ابوبکر در سپاه اسامه دلالت میکند.

و ابن ابی الحدید میگوید: بسیاری از راویان حدیث میگویند: ابوبکر جزو سپاه بود، ولی امر به نظر من در این جایگاه مشتبه شده است و تاریخها مختلفاند(4).

و در جواب باید گفت: در روایات آنها - به ویژه اینکه بسیاری از آنها برآن، با وجود متفق بودن روایتهای ما برآن، معتقدند - این خبر آمده و در احتجاج ما را کفایت میکند و اختلاف برخی از آنها هیچ ضرری را متوجه نمی سازد.

و اما استناد صاحب المغنی در عدم حضور ابوبکر در سپاه، به آنچه از ابوعلی نقل میکند که اگر ابوبکر جزو آن سپاه بود، رسول خدا صلّی الله علیه و آله کار نماز خواندن بهنگام بیماریشان را با اینکه بارها دستور دادند سپاه خارج شود، به ابوبکر واگذار نمیکردند، شما جوانب فساد حکایت آن نماز را به خوبی میدانید، با اینکه از روایتهای آنها، ترتیبی بین فرمان به تجهیز سپاه و دستور نماز خواندن نمایان نیست. شاید امر به نماز قبل از دستور به خروج سپاه مردم از مدینه بوده، یا در اثنای آن هنگام بوده است، و بر عدم نبودن ابوبکر در سپاه دلالت نمیکند.

و آن گفته ما را، آنچه ابن ابی الحدید نقل میکند،(5) تایید مینماید که هنوز آخر سپاه و مردم از خندق نگذشته بودند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله وفات نمودند.

1- . الملل و النحل1: 29
2- . المغنی2: 344
3- . ابن ابی الحدید آن را در شرح نهج البلاغه حکایت کرده است17: 182-183
4- . شرح نهج البلاغه17: 182-183
5- . شرح نهج البلاغه17: 183

و اگر سخن بنابر آنچه ما روایت کردیم باشد، بعد از صحت دلالت بر سرپیچی از فرمان پیامبر، اساس آنچه او بنیان گذاشته، با آن فرو میپاشد؛ زیرا از این روایت پیداست که چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله صدای ابوبکر را شنید و دانست که از دستور او نافرمانی کرده و با سپاه خارج نشده، به سختی و مشقت برای نماز خارج شد و او را از محراب کنار زد و خود نماز را شروع کرد.

سپس صاحب المغنی بعد از اینکه روایت حضور ابوبکر در سپاه اسامه را میپذیرد؛ جواب میدهد: آن دستور، سرعت و عجله را اقتضا نمیکند، و مستلزم این نیست که هر کس تاخیر کرده، عاصی و نافرمان باشد.

و سید مرتضی - رضی الله عنه - در «الشافی» پاسخ میدهد: مقصود از این امر، انجام دادن فوری و با تعجیل درآن، بدون تاخیر و دیر کردن است، خواه از جهت مقتضای امر، از نظر لغت - بنابر مذهب کسی که آن را از جهت لغت برای تعجیل میبیند - یا از جهت شرع، چنانکه میبینیم همه امت از زمان صحابه تا به امروز، اوامر رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بر فوری بودن آنها حمل میکنند، و برای تاخیر در آنها دلیل میخواهند.

سید میگوید: حقیقت این است که در این سخن اسامه: نخواستم درباره وضعیت شما از سوارانی که از مدینه میآمدند بپرسم، واضحترین دلیل بر این است که از فرمان رسول خداصلّی الله علیه و آله، فوریت آن را فهمیده است؛ زیرا پرسیدن از آن سواران بعد از وفات پیامبر معنایی ندارد.

و اما سخن صاحب مغنی که پیامبر صلی الله علیه و آله تاخیر اسامه را زشت ندانست، قابل اعتنا نیست، و کدامین زشت دانستن رساتر از تکرار امر توسط پیامبر است، و سخن در موقعیتی زیاد میشود که از ماموریت و امر مهم روی برگردانده میشود و فکر کردن به چیزی جز آن را باز میدارد، و گاهی دستور دهنده با تکرار امر برای مامور و گاهی با ابزار دیگری، وی را توبیخ میکند.

و این مطلب(1)

را، استدلال صاحب المغنی بر عدم حضور ابوبکر در سپاه اسامه با فرمان به نماز که از ابو علی نقل میکند، تایید مینماید و مبتنی بودن آن بر فوری بودن این فرمان، آشکار است. و صاحب المغنی استدلال او را پذیرفته است. بنابراین، این خودداری با آن متناقض است.

مؤلف: از جمله قراین آشکار بر اینکه آنها از این فرمان، فوری بودن آن را فهمیدهاند، خارج شدن آنها از مدینه با وجود شدت مرض پیامبر صلّی الله علیه و آله است؛ زیرا عادت اقتضا میکند که اگر راهی برای تاخیر در خروج از مدینه داشتند، حتی الامکان آن را به تاخیر می انداختند تا ببینند سرنوشت پیامبر صلّی الله علیه و آله در آن بیماریش چه می شود، زیرا به دلیل مشغول داشتن دلهایشان و آزمندی آنها بر آگاهی از خوب شدن حضرت، و به خاطر اطلاع از وضعیت خلافت و ترسشان از وقوع فتنهها در مدینه، که در این صورت اموال و فرزندان آن ها که در مدینه جا گذاشته بودند، در معرض نابودی و هلاک قرار میگرفت، و حال آنکه عرب ها در پی خونخواهی از آنان بودند و کینههایشان را در دل عرب ها باقی گذاشته بودند. و به جانم سوگند، آنها خارج نشدند مگر اینکه عرصه برآنها تنگ شد، و فرمان پیامبر صلّی الله علیه و آله و تشویق آنها به نهایت رسید، و به شدت سرزنش و توبیخ شدند. و روایت جوهری که پیشتر ذکر شد، واضحترین دلیل بر این است که مراد پیامبر از آن فرمان، همان فوری بودن و تعجیل آن است، و خود ابن ابی الحدید اعتراف میکند که ظاهر در این موقعیت، همان چیزی است که سید مرتضی نقل کرده است؛ زیرا قرائن احوال نزد کسی که سیرهها و کتابهای تاریخ را میخواند، بر این دلالت میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آنها را به خروج فوری از مدینه و رهسپار شدن به سوی روم تشویق میکرد، تمام.

ولی حقیقت آن است که این تاخیر تنها زمانی به او نفع می رساند که ابوبکر به همراه سپاه خارج میشد، ولو بعد از مدتی، و حال آنکه احدی مطلقاً خروج او را نپذیرفتهاند.

1- . الشافی4: 149

سپس صاحب المغنی(1)بعد

از پذیرفتن اینکه ابوبکر جزو سپاه اسامه بوده، جواب میدهد که خطاب پیامبر صلّی الله علیه و آله برای تجهیز و پیوستن به سپاه، بایستی متوجه کسی باشد که بعد از پیامبر جانشین او شده و کار او را بر عهده میگیرد؛ زیرا آن از جمله خطاب ائمه است، و این خود اقتضا میکند که آن کسی که به اجرای فرمان مورد خطاب قرار گرفته، از جمله آن افراد نباشد.

سپس میگوید: و این به این معناست که درآن موقع امام تعیین نشده بود؛ زیرا اگر وجود داشت، پیامبر او را مورد خطاب قرار می داد، و تنها او را برای اجرای دستورش اختصاص میداد.

و ابن ابی الحدید اینگونه جواب میدهد که مخاطب در اینجا، یا خلیفه تعیین شده از سوی خدا و پیامبرش است، یا کسی است که امت او را انتخاب کردهاند، و یا سپاهی که به خروج مامور شده و یا همه حاضران: سپاه و دیگران، و یا گروهی که به دستور رسول خدا صلّی الله علیه و آله، خارج از سپاه بودند؛ و در هر صورت، آنچه به آن دستور داده شده بود، یا پیوستن به سپاه در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود یا بعد از وفاتش و یا برای همیشه.

و اما اینکه مخاطب پیامبر صلّی الله علیه و آله، خلیفه باشد، چه خلیفه تعیین شده توسط حضرت و چه خلیفه انتخاب شده توسط مردم و اینکه فرمان پیامبر پیوستن به سپاه در زمان حیات وی باشد، باطل است؛ زیرا خطاب حضرت به صورت جمع آمده؛ و دیگر اینکه خلیفه در زمان حیات پیامبر صلّی الله علیه و آله، هیچ حکمی از جهت خلافت ندارد، و اینکه اگر مخاطب خود او بود، رسول خدا صلّی الله علیه و آله در تاخیر سپاهیان از خروج، بر او عیب میگرفت نه بر خلیفه، و حال آنکه آنچه روایت شده، خلاف آن است.

در خصوص قسمت دوم که خطاب قراردادن کسی که امت او را بعد از وفات پیامبر انتخاب می کند به تجهیز سپاه در زمان حیات، معنایی ندارد و امری واضح است و همچنین مطلقاً صحیح نیست، و اگر بعد از وفات پیامبر صلّی الله علیه و آله

1- . المغنى20: 345

برای فرستادن و تجهیز سپاه مورد خطاب قرار میگرفت، پس اصحاب به دستور چه کسی در زمان حیات رسول صلّی الله علیه و آله از مدینه خارج شدهاند؟ و برای چه، رسول خدا کسانی را که از سپاه جا مانده بودند توبیخ کرده و برآن عیب گرفتند و آنها را برای خارج شدن از مدینه تشویق نمودند؟ و همین گونه است اگر شخص مخاطب، امام تعیین شده باشد.

و اگر مخاطب پیامبر فقط سپاه مأمور به خروج بود، بنابر آن سه قسم هر که در میان آنها بود، با جا ماندن از سپاه در زمان حیات پیامبر یا بعد از آن یا مطلقاً نافرمان میباشد و از رسول خدا سرپیچی کرده است، و به اعتراف افراد ثقه و مورد اعتماد آنها، ثابت شده است که ابوبکر جزو آن سپاهیان بود، و عصیان و نافرمانی او با جا ماندن از سپاه و ترک آن، بنابر یکی از آن وجوه ثابت شده است؛ هرچند این سخن، از سوی صاحب المغنی، بعد از پذیرفتن حضور ابوبکر در سپاه اسامه است، و چه بسا او از آن پذیرش برگشته و بر این دلیل خود اعتماد کرده است، که میبینید، و در این هنگام مراد از تنفیذ - در کلام پیامبر صلّی الله علیه و آله یا تجهیز مطابق اختلاف روایتها - تمام کردن فرمان سپاه در رسیدن به جاییکه به آن دستور داده شده، می باشد. پس هر کدام ازآنها مکلف به خروج است، خروجی که شرطی برای تحقق فرمان و حاصل شدن اطاعت است، و با اجماع همه آنها در این شرط، غرض و هدف پیامبر حاصل میشود.

و فراموش نکنید که بخش دوم از این سه بخش، اگر چه مراد را اثبات میکند ولی باطل است؛ زیرا اگر فرمان و دستور پیامبر، خروج سپاهیان و مسلمانان از مدینه پس از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود، بیشک پیامبر را در سختی بیماری با وجود دلبستگی دلهای آنها برای دانستن عاقبت کار پیامبر و کار خلافت، ترک نمی کردند و مثل گذشته پیامبر را رها نمیکردند، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله، خروج بازماندگان از سپاه را عیب نمیگرفت.

و اگر مخاطب همه حاضران بودند، در این صورت معنای تنفیذ و تجهیز این است که همه آنها در راستای تحقق فرمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله، تمام تلاش و کوشش خود را به کار گیرند، و آنچه از سپاه خواسته میشود، خروج از

مدینه است، و خواستن از دیگران، آماده کردن اسباب سپاهیان و تشویق آنها برای خارج شدن است، و انجام دادن هر آنچه که در آن شرط است و داخل در نیروی سپاه میشود؛ و هر کس آن امر را ترک کند عصیان کرده است؛ و هرکس همانند آن سه نفر در زمره سپاه بود، با دیرکردن و هرکه خارج شد با ترک آنچه که گذشت.

و اگر مخاطب، گروهی بودند که به خروج آنها با سپاهیان امر نشده است، همانگونه که از لفظ تنفیذ به صیغه جمع آشکار است؛ با وجود اینکه برخی فسادهایی که ذکر شد در آن وجود دارد، و بطلان همه اقسام آن، دردی را از صاحب المغنی دوا نمیکند؛ زیرا با آنچه که در پی اثبات آن است، یعنی این که خطاب متوجه بزرگان و رؤسا بوده، مخالف است، و مستلزم خارج شدن ابوبکر از کسانی که به آنها فرمان داده شده نیز نیست، و آن از جمله اموری است که کسی آن را نگفته است.

و اگر بپذیریم که این خطاب متوجه غیر سپاهیان، چه امام باشد و چه دیگری است، باید بگوییم شکی نیست که این خطاب، خود فرمان خروج سپاه را در بردارد، بنابراین نافرمانی و عصیان کسانی که جزو آن سپاه بودند و جا ماندند، بر اساس این وجه لازم می آید. پس در هر صورت نافرمانی ابوبکر ثابت شد و سخن پاسخدهنده ردّ شد؟

و این گفته او: خطاب متوجه بزرگان و ائمه است. اگر مراد او، این باشد که فرمان به تجهیز سپاه جز بر بزرگان مناسب نمیباشد، ضعف و سستی آن را شناختید، و اگر منظورش این است که خطاب با صیغه جمع، جز به آنها متوجه نمیباشد، باید گفت، ظاهر آن نشان میدهد که آن برعکس است. مشروط بر اینکه ما اگر او را در این کار یاری دهیم، میگوییم: اگر ثابت شود که آن کسی که او را امام می پنداری جزو سپاه بوده، پس بعد از آنکه خطاب متوجه او شد، مامور به خروج از مدینه شده و با ترک آن نافرمانی کردهاست و معنای تنفیذ و تجهیز، آن چیزی است که پیشتر به آن اشاره شد.

و اگر بگویید که این خطاب بر این وجه فقط متوجه ائمه میشود و مستلزم خروج کسانی می شود که خطاب متوجّه به آنهاست، خواهیم گفت: بعد از اینکه

ثابت شد ابوبکر جزو سپاه بود یا بعد از پذیرفتن آن، خود دلیلی بود بر اینکه شایسته این نبود که امت او را برای امامت برگزینند.

و اما رسیدن او با این - از این راه - به عدم تصریح، این ایراد بر آن متوجه میشود که خطاب به صیغه جمع با حمل بر ظاهر آن و توجّه به خطاب به امام مستلزم این است که امام، جماعت باشد، و حال آنکه کسی آن را نگفته است، و اگر با آن باب تاویل را باز کنی و آن را به کسی که با انتخاب آنها خلیفه می شود تاویل کنی، ما هم آن را به کسی برمیگردانیم که او را خلیفه پیامبرتان قرار دادم، با این حال، بطلان توجّه خطاب به خلیفه با دیگر اقسام آن را دریافتی.

مؤلف: سید مرتضی - رحمه الله - در در «الشافی(1)» و دیگر فاضلان(2)،

درباره این طعن به صورت سؤال و جواب و ردّ و تاکید زیاد بر آن، سخن گفتهاند، و ما به آنچه آوردهاند اکتفا کردیم تا از غرض حاصل از این کتاب خارج نشویم و همین مقدار که ذکر کردیم برای صاحبان خرد و اندیشه کافی است.

طعن سوم:

آنچه در ماجرای فدک اتفاق افتاده است و ما پیشتر در این باره به طور مفصل سخن گفتیم و دیگر نیاز به تکرار آن نیست.

طعن چهارم:

اینکه عمر بن خطاب با این که دوست و یاریکننده ابوبکر بود گفت: بیعت ابوبکر از روی فکر و عقل نبود، خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کند(3)، پس هر کس آن را تکرار کند او را بکشید.(4)

و چیزی بهتر از این سخن، او را در خطا و نکوهش به تصویر نمیکشد.

و قاضی القضات در «المغنی(5)»

درباره آن جواب میدهد: به خاطر یک سخن احتمالی، ترک چیزی که به ضرورت شناخته شده است، جایز نیست؛ و ظاهر حال عمر نشان میدهد که او ابوبکر را بزرگ میدارد و به امامت او معتقد و از بیعت با او

1- . در کتاب الصراط المستقیم2: 296-299، و دیگر منابع
2- . الشافی4: 144-152
3- . مسند احمد1: 55، و تاریخ ابن کثیره5: 246، و تاریخ الطبری3: 200-205
4- . الصواعق المحرقه: 21، و التمهید: 196
5- . المغنی2: 339-340

راضی است، و این، آنچه را که ذکر کرده‌اند دفع میکند؛ زیرا کسی که چیزی را میپذیرد و با آن موافقت میکند، آن را خطا و لغزش نمیداند.

صاحب المغنی میگوید: و ابوعلی گفته‌است: «فلته»، لغزش و خطا نیست، بلکه آن به معنای ناگهانی است و چیزی که یکباره و بدون مشورت و اندیشه اتفاق بیفتد، و به این سخن شاعر استشهاد کرده است:

- هر کس همانند ضبیره قرشی از حوادث روزگار خود را در امان فرض کند، میمیرد، چرا که مرگ او، پیش از پیری‌اش به سراغ او آمده و مرگ او ناگهانی و یک دفعه بود.

یعنی ناگهانی و بدون مقدمه بود، و از ریاضی نقل شده است که عربها آخرین روز از ماه شوال را فلته می گویند، از آن جهت که هرکسی که انتقام مقتول خود و طلب خود را نتواند بگیرد، آن را از دست میدهد؛ زیرا آنها چون وارد ماههای حرام میشدند، از مقتول خود خونخواهی نمیکردند و ذوالقعده هم از ماههای حرام است، بنابراین آن روز را فلته نامگذاری کردند؛ زیرا اگر در آن روز انتقام خود را میگرفتند، گویی آنچه را که نزدیک بود از دست بدهند، گرفته‌اند... بنابراین مراد عمر از این کار، بیعت ابوبکر است که بعد از آنکه نزدیک بود از دست برود، به دست آورد.

و این که گفت: خداوند مسلمانان را از شرآن حفظ کند، دلیلی است بر صحت بیعت او؛ چون مراد از آن، این است که خداوند متعال، شر اختلاف در آن را دفع کند.

قاضی عبدالجبار میگوید(1):

و اما این سخن عمر که گفت: هر کس همانند آن کار را انجام داد، او را بکشید، مراد این است : هرکس بخواهد بدون مشورت و بدون افراد بیعت کند، که صحت بیعت را اثبات میکند، و بدون ضرورتی که منجر به فراخواندن برای آن بیعت باشد، و دستش را برای مسلمانان دراز کند تا آنها را هم به زور به بیعت خود وادار کند، آن شخص را بکشید؛ و اگر محتمل باشد، باید آن را

1- . المغنى2: 339-340

بر معنایی حمل کنیم که ذکر کردیم و آن را به تکلف نگفتیم؛ زیرا این سخن عمر بر بیعت ابوبکر طعن وارد میکند، و نه اینکه سخنش حجت و دلیلی نزد مخالف باشد. ولی آن را دستاویز خود قرار دادند تا این توهّم را ایجاد کنند که مردم بیعت او را قبول نداشتند، و این که اولین کسی که آن بیعت را نکوهید، همان کسی است که آن را ایجاد کرد. گفته ابوعلی به پایان رسید.

و فخر رازی در «نهایه العقول» و شارح «المقاصد»(1) و شارح «المواقف»(2)

و کسانی که از اینها پیروی میکنند، پاسخی همانند این دادهاند.

و سید بزرگوار مرتضی - رضی الله عنه - در ردّ صاحب المغنی گفته است: علم ضروری که با رضایت عمر از بیعت با ابوبکر و از امامت او، به آن متوسل شدهای، حتما و بدون هیچ شبههای معلوم است که عمر از امامت او راضی بوده و این گونه نیست که کسی که از چیزی راضی باشد، به صحت آن باور و اعتقاد داشته باشد. زیرا بسیاری از مردم به چیزهایی راضی میشوند، از آن جهت که آن چیزها، آنچه را از آن شرتر و مفسدتر است دفع میکند، اگر چه آن چیزها را صواب و درست ندانند؛ و اگر اختیار داشته باشند، بیشک دیگری را بر میگزینند، و میدانیم که معاویه از بیعت یزید - خداوند او را لعنت کند - و ولایت عهدی او بعد از فوتش، راضی بود، ولی به آن و به صحت آن ایمان و اعتقاد نداشت؛ و عمر فقط به این خاطر به بیعت ابوبکر راضی شد تا بیعت او، مانع بیعت امیرمؤمنان علیه السلام شود، و اگر اختیار داشت، امکان آن بود که مصیر آن (خلافت) به سوی خود و به نفع او میشد و آن را برای خود ترجیح میداد و هموار میکرد؛ و اگر ادعا کند آنچه ضرورتا معلوم می باشد این است که عمر بیعت ابوبکر را پذیرفته است و اینکه ابوبکر بر امامت از او شایستهتر است، این ادعا به شدت از او ردّ میشود، و با این که چنین چیزی کمتر از او - منظورم عمر است - سر میزد، گفته ما را تأیید میکند.

1- . شرح المقاصد 5: 280-281
2- . شرح المواقف8: 358

و هَیثَم بن عدی از عبدالله بن عباس همدانی، از سعید بن جُبیر روایت میکند که سعید گفت: نزد عبدالله بن عمر، از ابوبکر و عمر یاد میشد، در این هنگام، مردی گفت: به خدا سوگند، آنها خورشیدهای این امت و نور آنها بودند. عبدالله بن عمر به او گفت: تو چه میدانی - چگونه به چنین نتیجهای رسیدی -؟ آن مرد گفت: آیا آن دو با یکدیگر متحد نشدند؟ عبدالله بن عمر گفت: نه خیر، بلکه آن دو با یکدیگر اختلاف کردند، اگر میدانستید ! شهادت میدهم روزی نزد پدرم بودم که به من دستور داد مردم را از دیدن او باز دارم، پس عبدالرحمن بن ابوبکر اجازه ورود به خانه خواست. پدرم گفت: او حشره ریز بدی است ولی به یقین از پدرش بهتر است. سخن پدرم مرا هراسان کرده و به شک انداخت، پس گفتم: پدرجان، عبدالرحمن از پدرش بهتر است؟ او گفت: کیست که از پدرش بهتر نیست، ای بیمادر! به او اجازه بده داخل شود. عبدالرحمن بر پدرم داخل شد و با او درباره حطئیه شاعر سخن گفت تا او را عفو کند، زیرا عمر او را به خاطر شعری که گفته بود، زندانی کرده بود. عمر گفت: خطئیه آدمی هرزه و پردهدری است، بگذار او را با حبس طولانی ادبش کنم. عبدالرحمن بر عمر اصرار کرد ولی او نپذیرفت. عبدالرحمن از نزد پدرم بیرون رفت و پدرم رو کرد به من و گفت : آیا تو تا به امروز، از پیشی گرفتن مردک احمق بنی تَمیم (قریش) بر من و از ظلم او نسبت به من غافل بودی؟ من گفتم: ای پدر، از آن خبر ندارم. پدرم گفت: ای پسرم، چه میتوانستی بدانی؟ من گفتم: به خدا سوگند، ابوبکر برای مردم از نور چشمهای آنها دوست داشتنیتر است. پدرم گفت: آری، بر خلاف میل پدرت و خشمش، این چنین است. من گفتم: پدرجان، آیا نمیخواهی از کرده او در میان مردم سخن بگویی تا حقیقت بر آنها آشکار شود. او گفت: چگونه میتوانم، حال آنکه خودت گفتی برای مردم از نور چشمانشان دوست داشتنیتر و عزیزتر است؟ در این صورت سر پدرت را با سنگ سوراخ سوراخ میکنند. ابن عمر گفت: سپس پدرم - سوگند به خدا - به خود دل و جرأت داد، تا این که جسور شد و همینکه روز جمعه فرا رسید در میان مردم خطبه خواند، و گفت: ای مردم، بیعت ابوبکر ناگهانی و عجولانه بود، خداوند از شر آن حفظ کند، از این پس هر کس به همانند آن فرا خواند، او را بکشید.

و باز هَیثَم بن عدی از مجالد بن سعید روایت میکند که مجالد گفت: روزی نزد شعبی رفتم، میخواستم از او درباره چیزی بپرسم که از ابن مسعود به من رسیده بود. پس در مسجد محلهاش نزد او رفتم، گروهی در آنجا منتظر او بودند. سپس شعبی خارج شد. من به او نزدیک شدم و گفتم: خداوند تو را اصلاح کند! ابن مسعود میگفت: من سخنی را به کسانی که در اندازه عقل آنان نیست نمیگویم که اگر آن را بشنوند فتنه به پا شود. او گفت: آری، ابن مسعود آن را میگفت، و ابن عباس هم میگفت، و نزد ابن عباس خزانههای علم وجود داشت که آن را به اهل آنها میداد، و آن علم را از دیگران باز میداشت. درحالیکه ما صحبت میکردیم، ناگهان مردی از قبیله أزد آمد و نزد ما نشست و شروع کرد به سخن گفتن از ابوبکر و عمر، در این هنگام شعبی خندید و گفت: در سینه عمر کینهای از ابوبکر بود. مرد أزدی گفت: به خدا قسم، ما هرگز نه آن را از کسی دیده و نه شنیدهایم جز اینکه مردی مطیع و فرمانبردار از دیگری بود، و درباره عمر و ابوبکر جز به نیکی به چیز دیگری اعتقاد ندارم. پس شعبی به من رو کرد و گفت: این چیزی است که از آن درباره من پرسیدی، سپس به آن مرد رو کرد و گفت: ای برادر أزدی، با فلتهای که خداوند از شر آن حفظ کند چه میکنی؟ آیا دشمنی را میشناسی که درباره دشمنی دیگر چیزی بگوید و بخواهد آنچه را برای خود در میان مردم ساخته ویران کند، بیشتر [بدتر] از سخنی که عمر درباره ابوبکر گفت؟ ! آن مرد گفت: پناه بر خدا، ای اباعمرو، تو هم آن را میگویی؟ شعبی گفت: من آن را میگویم؟ خود عمر بن خطاب، نزد شاهدان گفت، پس میخواهی آن را بپذیر یا نپذیر. آن مرد خشمناک برخاست درحالیکه آهسته چیزی میگفت که من آن را نفهمیدم، مجالد میگوید: به شعبی گفتم: یقین دارم که این مرد سخنان تو را به گوش مردم خواهد رساند و در میان آنها پخش خواهد کرد. شعبی گفت: در این صورت، سوگند به خدا، به آن توجهی نخواهم کرد، چیزی که عمر بن خطاب بالای منبر بر مهاجرین و انصار گفت و به آن اعتنایی نکرد، من، به آن اعتنا کنم و بترسم؟ شما هم آن را میان مردم پخش کرده و بگویید.

و شریک بن عبدالله نَخَعی از محمد بن عمرو بن مرّه، از پدرش، از عبدالله بن سلمه، از ابوموسی اشعری نقل میکند که گفت: به همراه عمر بن خطاب به حج رفتم، وقتی رسیدم و مردم زیاد شدند، از چادر خود خارج شده بودم، و درپی عمر بودم که مغیره بن شعبه مرا دید و همراهی کرد، سپس گفت: کجا میروی؟ من گفتم: نزد امیر المومنین عمر میروم، آیا تو هم نزد او میروی؟ گفت: آری. ابوموسی میگوید: با همدیگر به راه افتادیم و می خواستیم پیش عمر برویم، در راه بودیم که از ولایت و برعهده گرفتن خلافت و از یاری کردن اسلام و از قیام او و به آنچه مردم آن را پذیرفته، سخن گفتیم. پس از آن درباره ابوبکر صحبت کردیم، به مغیره گفتم: چه سعادتی! به یقین ابوبکر به عمر توجه میکرد، گویی که جانشینی او بعد از خودش و جدّیت و تلاش و سختی کشیدن او را در راه اسلام را میدید. مغیره گفت: آری، اینگونه بود، اگر چه گروهی، ولایت عمر را نخواستند و میخواستند آن را از او بگیرند، ولی در این کار نتوانستند کاری از پیش ببرند. من به او گفتم: ای بیپدر! آن گروه چه کسانی بودند که آن را بر عمر نپسندیدند؟ مغیره به من گفت: خدا پدرت را بیامرزد! گویا تو غافل هستی و این تیره قریش را نمیشناسی و از حسدی که در آنهاست خبر نداری؟ به خدا قسم، اگر این حسد و کینه اندازهگیری شود، نُه دهم آن برای قریش خواهد بود و به تمام مردم دیگر، یک دهم آن می رسد. گفتم: ای مغیره، کافی است، چه میگویی! فضل و برتری قریش بر همه آشکار است...

همواره چنین سخنانی میگفتیم که به چادر عمربن خطاب رسیدیم، ولی او را نیافتیم، سراغ او را گرفتیم، گفتند: کمی پیشتر خارج شد، ما هم به راه افتادیم و به دنبال او بودیم که وارد مسجد شدیم، دیدم عمر، بر کعبه طواف میکند، ما هم به همراه او طواف کردیم، چون از آن فراغت یافت میان من و مغیره آمد و بر مغیره تکیه کرد و گفت: از کجا میآیید؟ گفتم: ای امیرالمومنین، در پی شما بودیم و به چادرتان رفتیم، به ما گفتند: به مسجد رفته است، ما هم به دنبال شما راه افتادیم. عمر گفت: همیشه خیر شما را همراهی کند. سپس مغیره به من نگاهی کرد و خندید، عمر هم به او نگاه کرد و گفت: ای بنده خدا، برای چه میخندی؟ مغیره گفت: به خاطر سخنی که من و ابوموسی کمی قبل در راهمان به سوی تو، میگفتیم، میخندم.

عمر پرسد: آن سخن چه بود؟ پس ما داستان را به او گفتیم تا این که به حسد قریش رسیدم و اینکه کسانی بودند که میخواستند ابوبکر را از انتخاب جانشین بازدارند. در این هنگام عمر آه عمیقی کشید، سپس گفت: ای مغیره، مادرت به عزایت بنشیند! نه دهم حسد چیست؟ همانگونه که گفتی، نُه دهم بلکه نه دهم آن یک دهم حسد نیز مال آنهاست و یک دهم آن یک دهم به مردم میرسد، و باز هم قریش شریک آنها در یک دهم آن یک دهم هستند. پس سکوتی با تأمل کرد، درحالیکه به ما تکیه داده بود، سپس گفت: میخواهید حسودترین همه قریش را به شما بگویم؟ گفتیم: آری، بگویید ای امیرالمومنین. عمر گفت: آیا لباس به تن دارید؟ گفتیم : آری، گفت: چگونه میتوانم بگویم و حال آنکه لباس پوشیدهاید؟ ما گفتیم: ای امیر مؤمنان، مگر لباسها چه مشکلی دارند؟ عمر گفت: می ترسم لباسها سخنان ما را بشنوند و به دیگران برسانند، من به او گفتم: آیا از فاش کردن لباسها می ترسی، حال آنکه، به خدا قسم، تو از پوشندگان لباس بیشتر میترسی و منظورت لباس نیست! عمر گفت: همانطور است که گفتی.

او به راه افتاد و ما هم با او به راه افتادیم، تا اینکه به خیمه و چادر رسیدیم و دست خود را از دستان ما بیرون کشید، سپس گفت: نروید. پس داخل خیمه شد. من به مغیره گفتم: ای بیپدر! سخن خود را به او فاش کردیم و یقین دارم که ما را نگه داشت تا آن سرّ و راز را به ما بگوید. ابوموسی میگوید: ما همانطور ایستاده بودیم که خادم او بیرون آمد و گفت: داخل شوید. ما داخل شدیم، دیدیم عمر بر جهاز شتر تکیه کرده است. چون داخل شدیم این اشعار کعب بن زهیر را سرود:

- راز خود را فقط به شخص راز دار و قابل اعتماد بگو و یا هرگز رازی را نگو،

- زیرا بهتر است اسرارت را نزد سینهای گشاده و قلبی رازدار بگویی، و به خاطر آنچه به او گفتی، از او نترسی.

بنابراین دانستیم که میخواهد تضمین کنیم سخن او را کتمان کرده و نزد کسی نگوییم. من به عمر گفتم: ای امیرمؤمنان، ما را رازدار و از نزدیکان خود بدانید. او گفت: به چه چیز ای برادر اشعری؟ گفتم: به اینکه رازتان را به ما بگویید و ما را در

اندوه خود شریک بدارید، و ما چه نیکو رازدارانی برای شما هستیم. عمر گفت: به یقین شما اینگونه هستید، هر چه میخواهید بپرسید. ابوموسی میگوید: عمر برخاست تا در را ببندد که خادمش را که به ما اجازه ورود به حجره را داد، دید و گفت: ای بیمادر، گم شو. عمر خارج شد و در را از پشت بست. سپس نشست و رو کرد به ما و گفت: بپرسید تا خبرتان دهم. گفتیم: ای امیرالمومنین، میخواهیم ما را از حسودترین قریش که بر لباسهایمان اعتماد نکردید و آن را به ما نگفتید، با خبر کنید. عمر گفت: شما از معضلی پرسیدید، من هم شما را از آن باخبر خواهم کرد، ولی تا زمانی که زندهام، آن پیش شما مخفی باشد و به کسی نگویید. ما گفتیم: همانطور که شما میخواهید. ابوموسی میگوید: من با خود گفتم، منظور او کسانی چون طلحه و دیگران هستند که انتخاب عمر به جانشینی توسط ابوبکر را نمیپسندند و قبول ندارند؛ زیرا این افراد گفتند: آدم سنگدل و بیرحمی را بر ما به جانشینی انتخاب نکن. ولی دیدم منظور او برخلاف آنچه من بدان فکر میکردم، است. عمر دوباره آهی کشید و گفت: فکر میکنید او چه کسی است؟ ما گفتیم: به خدا قسم، جز شک و گمان چیزی نمیدانیم، او گفت: گمان میکنید او کیست؟ گفتیم: شاید منظور شما گروهی بودند که خواستند مانع ابوبکر شوند تا خلافت را به تو بسپارد، عمر گفت: به خدا سوگند، هرگز چنین نیست، بلکه ابوبکر عصیانگرتر و ظالمتر از این حرفها بود، او همان کسی است که از من درباره او پرسیدید. سوگند به خداوند که او حسودترین همه قریش بود. سپس عمر مدتی طولانی سرش را پایین انداخت. مُغیره به من نگاه کرد و من هم به او نگاه کردم و به خاطر عمر مدتی سرمان را پایین انداختیم، سکوت ما و او طولانی شد تا اینکه گمان کردیم او از گفته خود به ما پشیمان شده است، پس گفت: دریغا بر مرد پست بنیتمیم بن مرّه! به خدا قسم، ظالمانه از من پیشی گرفت و درحالیکه گناهکار بود خلافت را برای من گذاشت. مغیره به عمر گفت: امّا ای امیرمؤمنان، از پیشی گرفتن ظالمانه او بر شما خبر داریم، ولی چگونه خلافت را به شما داد، حال آنکه گناهکار و خطاکار بود؟ عمر گفت: برای اینکه ابوبکر آن را برای من ترک نکرد جز آنکه از خلافت مایوس شد، ولی به خدا سوگند میخورم، اگر از زید بن خطاب و یارانش اطاعت میکردم،

هرگز ذره‌ای از شیرینی خلافت را نمیتوانست بچشد؛ ولی من پیش میرفتم و پس، به پا میخواستم و مینشستم، خلافت او را نقض میکردم و حمایت مینمودم، و جز چشم پوشیدن و شکیبایی کردن بر کرده‌های او و افسوس خوردن بر خودم، چیزی نیافتم، و امید آن را داشتم که از کار خود برگردد و توبه کند. به خدا سوگند، آن را انجام نداد تا اینکه از خلافت چنان خورد که دچار دلدرد و تخمه شد.

مغیره گفت: ای امیر مؤمنان، چه چیز شمارا از پذیرفتن خلافت منع کرد، حال آنکه ابوبکر روز سقیفه، آن را به شما عرضه کرد و شما را به آن فراخواند و الآن شما ناراحتید و تاسف میخورید؟! عمر گفت: ای مغیره، مادرت به عزایت بنشیند! من به یقین از زیرکان و کاردانان عرب به شمار میرفتم، گویی تو از آنچه آنجا رخ داد خبر نداری. آن مرد بر من نیرنگ بست، پس من هم نیرنگ و حیله کردم و در پی فریفتن من بود و من هم او را فریب دادم و دانست که من از مرغ سنگخوار هم دور اندیشترم، ابوبکر زمانی که شوق و شور مردم را نسبت به خودش مشاهده کرد که به او روآورده‌اند، یقین کرد که مردم کس دیگری را به جای او نمیخواهند، و به خاطر حرص و شوقی که از مردم نسبت به خود دید، خواست بداند من چه فکر و نظری دارم، و آیا مشتاق خلافت هستم؟ و دوست داشت مرا با به طمع انداختن در خلافت، با عرضه کردن آن به من، امتحان کند. هردو به خوبی دانستیم که اگر خلافت را قبول میکردم، مردم هیچ وقت آن را نمیپذیرفتند. او دید که خیز برداشته و آماده اقدام و منتظر فرصت هستم و غافل نبوده، و اگر به او جواب مثبت میدادم و خلافت را میپذیرفتم، مردم آن را قبول نمیکردند، و از روی کینه‌ای که در قلبش نسبت به من داشت، آن را مخفی نگه داشت، و با اینکه کراهت مردم نسبت به من برایم آشکار شد، ولی از غائله و مصیبت او در امان نبودم مگر بعد از مدتی. آیا فریاد مردم را از هر جهت نشنیدی، هنگامی که خلافت را به من پیشنهاد داد، که میگفتند: ای ابوبکر، جز تو کسی را نمیخواهیم، فقط تو سزاوار خلافت هستی... من هم پس کشیدم، و نپذیرفتم. در این میان دیدم که از شدت خوشحالی، به خاطر آن چهره‌اش درخشان شده است.

یکبار مرا به خاطر سخنی که از من به او رسیده بود، سرزنش کرد، و آن زمانی بود که اشعث را درحالیکه اسیر بود نزد او آوردند. پس ابوبکر بر او منت نهاد و او را آزاد کرده و خواهرش امّ فروه، دختر ابوقحافه را به ازدواج او درآورد. من به اشعث که در مقابل ابوبکر نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا، آیا بعد از مسلمان شدنت، کافر شدی و مرتد شده و تغییر عقیده دادهای؟ اشعث با گوشه چشم به من نگاهی کرد و فهمیدم که می خواهد با من درباره گفته من سخن بگوید. سپس بعد از آن ماجرا، مرا در یکی از راههای مدینه دید و همراه شد، پس به من گفت: ای پسر خطاب! تو صاحب این سخن هستی؟ من گفتم: آری، ای دشمن خداوند، بلکه برتر از آن را برای تو دارم و میگویم. اشعث گفت: چه پاداش بدی در حق من داری!. من گفتم: به چه سبب از من پاداش خوب میخواهی؟ اشعث گفت: به خاطر امتناع من از تو برای پیروی این مرد - منظورش ابوبکر بود - به خدا سوگند، که جز پیشی گرفتن او بر تو، مرا به مخالفت با او وانداشت. اگر تو خلیفه بودی، هرگز با تو مخالفت نمیکردم. من گفتم: آن برای قبل بود، الآن چه میکنی؟ اشعث گفت: الان وقت کاری نیست، بلکه باید صبر پیشه کرد.

او رفت و من نیز رفتم. اشعث با زبرقان بن بدر سعدی ملاقات کرد و آنچه را بین من و او گذشته بود، به او گفت: زبرقان هم آن را به ابوبکر خبر داد، بنابراین ابوبکر مرا خواست، من هم نزد او رفتم، او مرا ازآن باخبر کرد و سپس گفت: ای پسر خطاب، به یقین که مشتاق خلافت هستی. من گفتم: و چه چیز مانع من می شود تا به چیزی که از تو به آن شایستهتر بودم و بر من غلبه کردی مشتاق نباشم؟ امّا بدان، به خدا سوگند، یا از این کار دست بکش یا اینکه سخنی را خواهم گفت که من و تو را بر سر زبان مردمان بیندازد و سواران و مسافران هر کجا رفتند آن را با خود برده و پخش کنند. اگر میخواهی این بازی را همین گونه که هست ادامه دهیم. ابوبکر گفت: خیر، بلکه ادامه میدهیم، و این خلافت بعد از چند روز به تو می رسد. گمان نمی کردم که جمعهای بر او بیاید که خلافت را به من برگرداند. به خدا سوگند، خود را به غفلت زد و بعد از آن مجلس دیگر حرفی در این باره نزد تا اینکه هلاک شد، و با چنگ و دندان، سخت آن را گرفته بود تا اینکه مرگش رسید. پس از

خلافت مایوس شد و دیدید آنچه را از او سر زد، پس آنچه را به شما گفتم، از مردم عموماً و به ویژه از فرزندان بنی هاشم کتمان کنید، و طوری که از شما خواستم انجام دهید و اگر خواستید به برکت خداوند... پس ما از نزد او بیرون آمدیم و از سخن او در شگفت بودیم، به خدا سوگند، آن راز را فاش نکردیم تا آنکه از دنیا رفت.

سید مرتضی - رضی الله عنه - میگوید: گویی من به هنگام شنیدن این روایتها در میان آنها هستم که غرق خنده و تعجب و انکارند و باور نمیکنند و میگویند: چگونه این خبرها و سخنان را میتوان شنید، و حال آنکه دلیل و ضرورت تعظیم ابوبکر توسط عمر و وفاداری عمر و تایید امامت ابوبکر آشکار است؟ و چگونه عمر در امامت ابوبکر طعن میزند حال آنکه خود عمر اساس امامت ابوبکر و پایگاه ولایت ابوبکر بود؟ و این کار از کسی که تعصب چشم و دل او را کور کرده بعید نیست؛ زیرا، که او جز آنچه موافق اعتقادهای ابتدایی که به آنها معتقد است ومذهبهای فاسدی که به خطا در آن گام نهاده، نه چیزی میبیند و نه می شنود، و این ضرورت به آنها مختص نباشد و مخالفان آنها را در بر نگیرد، و ما به خداوند قسم میخوریم که نمیدانیم آن ها این را چه می خوانند، و بر این میافزایم که معتقدیم این کار بر خلاف آن است، و در طعن عمر بر بیعت ابوبکر، چیزی که منجر به فساد امامت ابوبکر شود، وجود ندارد؛ چرا که ممکن است عمر به این اعتقاد بوده که امامت خود ابوبکر با نص اثبات نشد، بلکه با اجماع امت و رضایت آنها اثبات شده که گروهی از مردم معتقد به آن هستند، و عمر بر این باور است که امامت خود از این جهت که نه ناگهانی و نه عجولانه اتفاق افتاده است، اولی و شایستهتر از امامت ابوبکر میباشد، و از طرفی مردم در اصل آن اختلاف نورزیدند، و بسیاری از آنها از داخل شدن در آن بیعت و امامت خودداری کردند تا مجبور و تهدید شدند و آنان را ترساندند.

و امّا فلته، هر چند همانگونه که صاحب آن کتاب روایت میکند، معنای ناگهانی و لغزش و خطا را داشته باشد، و آنچه معنایی را که ذکر کردیم به فلته مختص میکند، این گفته عمر است: خداوند از شر آن بیعت حفظ کند و هر کس همانند آن را مرتکب شد بکشید... و این سخن شایسته مدح نیست بلکه به نکوهش

بیشتر شباهت دارد، پس بایستی معنای خود را در برداشته باشد و این سخن صاحب المغنی که گفته است: مراد از این سخن عمر: خداوند از شر آن بیعت حفظ کند، دفع شر اختلاف در آن بیعت است، عدول از ظاهر کلام است؛ زیرا در ظاهر آن سخن، شر بر خلافت اضافه شده است و نه چیز دیگر.

و بعیدتر از این تاویل، این سخن اوست که گفته است: منظور این است که هر کس همانند آن را بدون هیچ ضرورتی انجام داد و مسلمانان آن را نپذیرفتند، بکشید؛ برای اینکه هر بیعتی که بر این منوال باشد، نزد آنها همانند بیعت ابوبکر نیست؛ زیرا همه آن مطابق مذهب آنها جاری نشده است، صاحب المغنی باید میگفت: هرکس خلاف آن را مرتکب شد بکشید، و حق نداشت بگوید: عمر خواسته با این جمله صورت واحدی را تجسم کند، و آن بدون مشورت رخ دادن آن است؛ چون آن فقط مخصوصاً در مورد ابوبکر، به خاطر آشکار بودن کار او و مشهود بودن فضل او، صورت گرفت؛ و نیز برای اینکه آنها از روی ترس از فتنه، اقدام به بستن عهد و بیعت کردند و آن به این دلیل است که عمر انکار نمیکند که اگر آنچه برای ابوبکر از ظهور فضل و مشهور شدن کار او و ترس از فتنه برای غیر ابوبکر اتفاق بیفتد، پس آن شخص مستحق کشتن و نکوهش کردن نیست، بعلاوه، این سخن او: «همانند آن»، اقتضا میکند که بیعت بر همان شکلی که بر ابوبکر پیش آمد، اتفاق بیافتد، و چگونه آنچه که بدون مشورت و برای یک ضرورت مقتضی و دلایل ایجاب کننده اتفاق افتاد، میتواند مثالی باشد برای آنچه که بدون مشورت ولی بدون ضرورت و دلایل اتفاق بیفتد؟

آنچه از اهل لغت روایت کرده مبنی بر این که «آخرین روز شوال فلته نامیده میشود، به این دلیل که هر کس نتواند انتقام مقتول خود را بگیرد، از دستش میرود»، را ما نمیدانیم، ولی آنچه میدانیم این است که عرب ها شبی را که یکی از ماههای حرام در آن شب سپری شده و تمام می شود، فلته می نامند و آن آخرین شب از شب های آن ماه است؛ زیرا چه بسا قومی هلال بیست و نه را ببینند ولی دیگران آن را ندیده باشند، پس کسانی که دیدهاند بر بقیه حمله کرده و غارت میکنند، و به همین سبب این شب فلته نامیده شده است. با این حال بیان داشتیم که مجموع سخن،

معنایی را که ما ذکر کردیم، ایجاب میکند، اگر چه آنچه از اهل لغت در احتمال این لفظ روایت میکند، پذیرفته شود.

و اینکه در ابتدای سخن خود گفت: فلته، لغزش و خطا نیست... اگر منظورش این بوده که فلته مختص آن نیست، درست گفته است، و اگر منظورش این است که احتمال آن معنا را ندارد، در این صورت آن خطای آشکار است؛ برای اینکه خلیل فراهیدی صاحب «العین» در کتابش آورده است که کارِ فلتهِ، چیزی است که بدون محکم کاری اتفاق میافتد(1).

گذشته از آن، اگر با این سخن خود، قصد تضعیف کردن بیعت ابوبکر را نداشته باشد، بلکه منظورش آن چیزی است که مخالفان گمان میکنند، باید آن سخن موجب نقص و عیب بر او می شد؛ زیرا سخن خود را در غیر جایگاهش قرار داده است و اراده چیزی را کرده ولی خلاف آن را تعبیر نموده است، پس این خبر نمیتواند طعنی به ابوبکر نباشد، مگر این که طعن بر عمر باشد. تمام.

توضیح: بایستی آنچه را پیشتر از کلام سید مرتضی گذشت و روایت هایی که ذکر کرده، توضیح دهیم:

این سخن سید مرتضی: «قد کان ینذُر من عمر»، یعنی، اتفاق میافتاد و رخ میداد. در «النهایه» آمده است: در حدیث عمر آمده: مردی در حضور عمر بادی از شکمش خارج شد، پس عمر به همه آن گروه دستور داد که وضو بگیرند تا مبادا آن مرد شرمسار شود. ابن اثیر گفته است: معنای آن، این است که او از خود صدایی درآورد. گویی که آن از روی بیاختیاری از او سر زد(2).

و «دویبه سَوْءٍ»: به فتح سین و اضافه، که به خاطر تصغیر، بر کودنی و حماقت عبدالرحمن دلالت می کند زیرا لفظ دویبه مصغّر الدابه است و همچنین بر خبث ذات او و به دلیل اضافه شدن آن به سَوء دلالت میکند. و «الوَجْس» بر وزن وَعْد: ترس، و «أوجسنی»: مرا ترساند. و «البذاء» به مدّ: ناسزا و سخنی زشت، و گفته میشود: «فلانٌ بذِیُّ» بر وزن غَنی و

1- . العین8: 122

2- . النهايه5: 35

بذی اللسان است یعنی: بد زبان و زشت هست. و «یرضح رأسک أبیک» از الرَضْح: یعنی سر پدرت را می شکند و میشکافد. و «الجَنْدل» بر وزن جَعْفَر: سنگ. و «تجاسر فجَسَرَ»: یعنی با جرأت شد و آنچه را در درون خود داشت آشکار کرد . و «الضبّ» به فتح ضاد: کینه و نفرت. و «لاأحفل به»: یعنی به آن اعتنایی نمیکنم. و «بالک الخیر» به باء: یعنی قلب و امورت پر از خیر باشد، و احتمال میرود به جای باء، یاء حرف ندایی باشد که منادای آن حذف شده، باشد، یعنی ای تو، خیر و نیکی بر تو باد، یا ، ای صاحب خیر. و در برخی از نسخهها: «مالک الخیر» آمده است.

«الصُعَداء» به ضم صاد و فتح عین و مدّ: نفس کشیدن پی در پی. و «سکت ملیّاً» یعنی مدت زمانی ساکت ماند، و «یتهادی بیننا»: درحالیکه بر ما تکیه کرده بود، میان ما راه میرفت. «الاذاعه»: فاش کردن. و «لا تریماً»: یعنی ترک نکنید، گفته می شود: «رام یریم»: آنگاه که مکان خود را ترک گویید. و«العَثْرَه»: لغزش و «عثرنا به کلامنا»: با گفتن سخنان خود اشتباه کردیم. و «بَرذَعه الرَحل»: نمدی که زیر جهاز شتر گذاشته میشود. و «وا لهفاه»: عبارتی است که با آن اظهار تاسف میشود، دریغا، و «الضئیل»: پست بیارزش. «خَرج الیَّ منها»: یعنی ابوبکر خلافت را ترک گفت و آن را به من تسلیم کرد. و «التلمظّ»: مزه کردن غذا در دهان به وسیله زبان، و معنای عبارت این است که ابوبکر هرگز از شیرینی خلافت نچشید. و «التصوّب»: فرود آمدن، و مراد از سخن عمر: یعنی کار او را زیر و رو کردم، و در تمام نقاط ضعف او را اندیشیدم. و «الاغضاء» در اصل به معنای: نزدیک کردن پلک هاست، و «نَشِبَ»: چسبید، و معنای سخن عمر این است؛ چاره جز صبر بر سختی پیدا نکردم، همانگونه که انسان بر خار و خاشاک در چشم خود و استخوان گیر کرده در گلویش صبر میکند.

و این گفته عمر: «حتی فَرِغ منها»: یعنی ابوبکر از خلافت فراغت یافت، در یکی از نسخه ها «فَغَربها» آمده است که به معنای دهانش را باز کرد، می باشد و «البَشَم»: دل درد و تخمه. و «السآم»: یعنی ابوبکر بعد از آنکه بهره کامل از خلافت برد و از آن سیر شد، خلافت را به من داد. و «نَقِم»: دشمنی کرد و خصومت ورزید. و «الدهاء»: زیرکی و نیک اندیشی. و«الشَغْف» با عین و غین : شدت حب. و

«یبلونی»: مرا میآزمود و امتحان میکرد. و «الأخمص»: فرو رفتگی کف پا که به زمین نمیرسد. و «الوَفْز»: شتاب و عجله، و «المستوفیز»: کسی که نیم خیز بنشیند و آرامش نداشته باشد. یعنی این که: ابوبکر مرا آماده برای اقدام و به دست گرفتن امر خلافت در انتظار برای فرصت غافل یافت. و «اختبأها»: آن را ذخیره کرد. و «الغائله»: مصیبت. و «النظَر الشَزر» با گوشه چشم نگاه کردن و «الأنفه»: نپذیرفتن و کراهت داشتن از چیزی به خاطر تعصب و غیره... و «أمد الشی»: نهایت آن چیز. و «النواجذ»: دندانهای آسیاب، و «العضُّ علیها»: کنایه از شدت تعلق و چنگ زدن به چیزی است.

و بدان که ابن ابی الحدید(1)

بعد از آنکه سخن سید مرتضی - رضی الله عنه - را ذکر کرده، میگوید:... - حاصل آن این است - : بعید نیست که گفته شود: خشنودی و خشم و دوست داشتن و کینه و مانند آن ها از اخلاق نفسانی مانند اینها، اگرچه اموری باطنی می باشند، ولی درک شده و حاضران برای پی بردن به آنها به قرائن احوالی متوسل میشوند که علم ضروری برای آنان مفید واقع میشود، همانطور که ترس شخصِ ترسو و شادی انسان خوشحال فهمیده میشود؛ پس ایرادی ندارد که قاضی القضات بگوید: آنچه ضرورتا از حال عمر معلوم است، تعظیم ابوبکر و خشنودی او از خلافت ابوبکر و پذیرفتن آن است... پس اعتراض سید مرتضی براو وارد نیست و امّا اخباری که از عمر روایت کرده، اخباری غریب است که در کتابهای مدون جز کتاب مرتضی و کتاب «المستبشر» محمد بن جریر طبری که از رجال شیعه میباشد، ندیدهایم، و میدانید که اخبار غریبی که در کتابهای مدوّن یافت نشود، وضعیت آنها چگونه است - اعتباری ندارند -.

به او پاسخ داده شده است که شکی نیست که امور باطنی و ویژگیهای روحی احیاناً با ظهور آثار آنها و شهادت قرائن بر آنها ظاهر می شوند، ولی اطلاع از آنها به شکل علمی و قطعی برای رسیدن به آنها، کاری سخت است، به ویژه هنگامی که انگیزههای مخفی کردن آنها و به کار بردن غرض با پوشیدن ماندن آن

1- . شرح نهج البلاغه2: 35-36

ها وجود داشته باشد. و بیشتر آنچه که در این باب، علم به نظر میرسد، در زمره ظن و گمان بلکه از قبیل وهم و خیال است؛ و اگر چه، همه این انگیزهها، در سختی پی بردن به آنها، مشترک هستند، ولی در بعضی از آنها به ویژه در برخی از افراد و در برخی از احوال شدیدتر است، و بیشتر اوقات دوستان و نزدیکان و محرمهای کسی، مدتی طولانی گمان میکنند که آن کس دینی را پذیرفته یا کسی را دوست داشته یا از کسی متنفر بوده است، سپس خلاف آنچه میپنداشتند، آشکار میشود.

و انگیزههای عمر از مخفی کردن بغض و کینهاش نسبت به ابوبکر و نپذیرفتن خلافت او، امری واضح و آشکار است؛ زیرا عمر اساس خلافت ابوبکر و اصل حکومت او بود، با این حال، خلافت ابوبکر وسیلهای برای رسیدن به هدف دور آنها و باعث خوشحالی آنها به سبب منع اهل بیت علیهم السلام از رسیدن به این مقام بود، پس ایراد کردن عمر به ابوبکر به معنی تخریب این اساس و مخالفت با این غرض بود ولی کراهت عمر نسبت به خلافت ابوبکر نبود، مگر به این علت که خلافت خودش برایش محبوب تر و خوش تر بود، همانگونه که از کلام سید مرتضی - رضی الله عنه -- و از روایتهای او آشکار است.

و هر کس منصفانه بنگرد میداند که تعظیم عمر برای ابوبکر و اظهار خشنودی او از حکومت ابوبکر - با وجود اینکه وسیلهای برای انتقال خلافت به عمر و منع از اهل بیت بود - به هیچ وجه دلالتی بر پذیرفتن امامت ابوبکر از سوی عمر و محبوب تر بودن از خلافت خود عمر ندارد، اگر چه علم ضروری که در آن باره ادعا میکنند، جز زیاده روی در تعصب و انحراف نیست.

گفته نشود: اگر خلافت ابوبکر اساس خلافت عمر و سبب منع علی علیه السلام از آن باشد، پس عمر چگونه با شدت نیرنگ و زیرکی خود در انظار عموم میگوید: بیعت ابوبکر فلته - به معنایی که گمان میکنید - می باشد؟ و چگونه راز درون خود را به ابوموسی و مغیره و دیگران، همانگونه که روایتهای ذکر شده برآن دلالت میکند، آشکار مینماید؟

برای اینکه میگوییم: فاش کردن راز خود به ابوموسی و مغیره و ابن عمر احتمالاً به خاطر ترس از دست رفتن خلافت نبود؛ زیرا عمر از دوستی آنها نسبت

به خودش آگاه بود و مطمئن بود که این افراد آن راز را، جز برای دوستان و نزدیکان عمر، آشکار نمیکنند و اگر هم آن را آشکار میکردند، عامه مردم آنها را انکار مینمودند، بنابراین از فاش کردن آن راز به مردم واهمهای نداشت.

دیگر اینکه داستان فلته بعد از استقرار خلافت او و جا گرفت ترس و هیبت او در دلهای مردم، اتفاق افتاده است، و آنچه باعث شد که عمر آن سخن را بگوید، این بود که شنید عمار بن یاسر میگوید: اگر عمر بمیرد، با علی علیه السلام بیعت میکنم. همانگونه که جاحظ به آن اعتراف کرده و ابن ابی الحدید(1) از او روایت کرده است. ابن ابی الحدید میگوید: غیر از جاحظ گفته است: کسی که تصمیم به بیعت با علی علیه السلام در صورت مردن عمر گرفته بود، طلحه پسر عبدالله بود، و روایتی طولانی را که بخاری و دیگران از قول عمر در خطبهاش که گفت: به من خبر دادهاند که کسی از شما میگوید: اگر امیرالمومنین بمیرد با فلانی بیعت میکنم... و اینکه مردی بگوید: بیعت ابوبکر فلته بود و تمام شد، او را نفریبد.... آری اینگونه بود، ولی خداوند از شر آن حفظ کرد. پس عمر ترسید از اینکه مبادا تلاش و نهایت کوششی را که مردم در منع امر خلافت از امیر مؤمنان علیه السلام و باز داشتن وی از خلافت کردند و عهدها و پیمانهایی که مردم با او بستند، باطل شده و از بین بروند. با این حال، کینهای که در سینهاش مخفی کرده بود به جوش آمد و نتوانست آن را پنهان کند و بر آن صبر کند و همانند این سخن از او ظاهر گشت.

و اما اینکه ابن ابی الحدید آورده است: اخباری را که سید مرتضی - رضی عنه - نقل کرده، در کتابها موجود نیست، باید گفت: هدف سید از آوردن این اخبار، تنها نوعی تایید برای این گفته خود است که ادعای آنها مبنی بر علم ضروری، گزافه گویی است، و هر کس طرف انصاف و بیطرفی را رعایت کند و از تعصب بپرهیزد، خواهد دانست که حقیقت همان چیزی است که سید مرتضی نقل کرده است.

1- . شرح نهج البلاغه2: 25

سپس ابن ابی الحدید(1)

میگوید: بدانید که این کلمه (فلته) و امثال آن که عمر می گوید، مطابق سرشت غلیظ (درشتی) و ذات خشکی میباشد که خداوند متعال او را به این صورت آفریده است، و چارهای در آن نیست؛ زیرا سرشت و ذات آدمی را نمیتوان تغییر داد. ما شکی نداریم که او تکلف میکرد و میخواست الفاظش را به نحو خوب و لطیف به زبان آورد، اما طبع خشن و غریزه خشک و درشت او باعث میشد به سوی چنین الفاظی گرایش پیدا کند و او از این الفاظ، نه قصد بدی داشت و نه میخواست کسی را تخطئه یا نکوهش کند! همانگونه که در لفظی که به هنگام بیماری رسول خداصلّی الله علیه و آله آن را گفته بود، ذکر کردیم و همانند الفاظ و عبارتهایی که در سال حدیبیه و در جاهای دیگر گفته بود، و خداوند سبحان، انسان مکلّف را جز به آنچه قصد کرده مجازات نمیکند و نیت او پاکترین و خالصترین آنها برای خداوند سبحان و مسلمانان بود و هر کس منصف باشد میفهمد که این سخن، حق است.

سید در ردّ او میگوید: اینکه ابن ابی الحدید، اقتضای طبیعت و گرایش غریزی را برای او قرار داده است، اگر منظورش این است که عمر به جایی رسیده که دیگر توان این را ندارد که زبان خود را از گفتن آنچه بر خلاف درونش است، باز دارد؛ بلکه در جایی که باید مدح بگوید، سرزنش و عتاب از او صادر می شود و آنجایی که باید اکرام و احترام کند، دشنام و ناسزا میگوید و با آن کار از حد تکلیف خارج می شود، هیچ اختلافی در این نیست، ولی عاقلان همانند این مرد را در گروه دیوانگان به حساب میآورند و هیچ اختلافی در اینکه عقل از شروط امامت است، وجود ندارد.

و اگر مراد ابن ابی الحدید، این باشد که با وجود آن، آنچه معیار تکلیف است باقی میماند، باید گفت که آن از جمله اموری است که هیچ سود و فایدهای ندارد و بیهوده و پوچ است؛ زیرا ابلیس به خاطر سرشت آتشی خود، بر آدم تکبر و خود بزرگ بینی کرد و با این حال مستحق آتش جهنم شد و تا روز قیامت لعنت شامل او

1- . شرح نهج البلاغه2: 27

گشت، و زناکار به مقتضای شهوتی که خداوند او را برآن آفریده زنا میکند و چارهای نیست با این حال سنگسار گشته و به او رحم نمیشود.

ابن ابی الحدید در اصلاح این کلمه چه نیکو به این سخن عمر متمسک میشود که به هنگام بیماری رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: این مرد (رسول خدا) هذیان و پرت و پلا میگوید... و همینطور در پاسخ عمر به رسول خداصلّی الله علیه و آله(هنگامیکه از حاضران قلم و کتف خواست) که گفت: کتاب خدا ما را کافی است و (نیازی به وصیت تو نداریم)، که به زودی در بخش طعنهای او، اگر خدا بخواهد، به طور مفصل سخن خواهیم گفت.

و این سخن او، در حقیقت، پذیرفتن سخن سید مرتضی - رضی الله عنه - است که گفت: اگر این سخن عمر طعن بر ابوبکر نباشد، طعن و عیبی بر عمر است.

سپس ابن ابی الحدید(1)

میگوید: و این سخن مرتضی: گاهی شخصی غیر ابوبکر پیدا میشود که صاحب فضل بوده و ترس از فتنه (در بیعت این شخص) پیش میآید که در این صورت آن شخص مستحق کشتن نیست؛ کسی میتواند در جواب او بگوید: عمر با این سخن خود، تنها اهل زمان خود را مورد خطاب قرار داده است، و معتقد میباشد که در میان آنها نه کسی همانند ابوبکر پیدا می شود و نه کسی که احتمال آن برود که فلته و عجولانه بیعت بگیرد، همانگونه که برای ابوبکر پیش آمد، پس اگر پیشآید که در زمانی دیگر، بعد از عصر عمر، و در زمان خودش، مثل ابوبکر در زمانش کسی باشد که فضل او نمایان باشد، نهی و تحریم عمر، شامل این شخص نمیشود.

و در ردّ سخن او باید گفت: عمومیت ظاهرِ خطابی همانند این، متعلق به بعد از زمان این خطاب است؛ برای همین، هیچ کس نگفته، اوامر و نواهی وارد شده در اخبار، به زمان خاصی اختصاص دارد و برای همه زمانها نیست.

و به فرض اینکه ما این حکم عمر را به آن زمان اختصاص دهیم، باید گفت: عمر از کجا میدانست که مدت خلافتش - پناه بر خدا - تا زمانی طول نخواهد

1- . شرح نهج البلاغه2: 37

کشید که برای مردم، فضل و برتری مردی از اهل آن عصر، همانند فضل ابوبکر ظاهر می شود تا هر کس را به بیعتش فرا خواند مستحق قتل نشود؟ و آشکار شدن فضلی که برای ابوبکر میپندارد، در تمام عمرش بر او ثابت نبوده، بلکه کسی آن را توهم کرده که بعد از مدت زمانی توهم میکند، و همینکه عمر به هنگام مرگش این خطبه را خواند، دانست که کسی همچون ابوبکر در میان اهل آن زمان وجود ندارد که گردنها به سویش دراز شود، و در اولین خطبهای که بعد از بازگشت از حج آن را خواند، و همینکه ابولؤلؤ او را با خنجر زد، دانست که به زودی خواهد مرد و زمانی را که ممکن است در آن مدت، فضل مردی از اهل عصر خود آشکار شود، نخواهد دید. پس شایسته بود که کلام خود را به برخی از قیدها مقیّد کند و از ذکر شرایط آن غافل نشود.

پوشیده نیست که ابن ابی الحدید این گفته خود را: کسی همانند ابوبکر در میان آنها نیست، عذری برای عمر قرار داده، بنابر مذهبش باطل است؛ زیرا خود او معتقد است که امیرمؤمنان علیه السلام برتر از ابوبکر است، گرچه شرط رسیدن فضل کسی به فضل و برتری که ابوبکر به آن رسیده - اگر فضلی برای او در نظر گرفته شود - از اساس باطل است؛ برای این که در امام، بنابر رای کسی که برتری امام را شرط میداند، شرط این است که او فقط برترین اهل زمان خود باشد نه اینکه همانند کسی باشد که یک زمانی امام بوده است. بطلان این سخن که در میان مخاطبین در آن زمان - اگر فرض کنیم خطاب به اهل آن عصر اختصاص دارد - کسی نبوده که بر ابوبکر در خیرات سبقت گرفته باشد، واضح تر از آن است که بر کسی پوشیده باشد.

ابن اثیر در «جامع الاصول(1)»

در تفسیر لفظ فلته گفته است: ناگهانی و اتفاقی، زیرا مردم توقع نداشتند همه صحابه با ابوبکر بیعت کنند، بلکه عمر و پیروانش به سوی آن شتافتند.

1- . جامع الاصول4: 98، حدیث2076

ابن اثیر همچنین میگوید: گفته شده است: فلته آخرین شب از ماههای حرام است و در اینکه از روزهای حلال است یا حرام، تا شخص خونخواه (تقاص گیرنده) به سوی گرفتن انتقام بشتابد و فساد زیاد شود و خونها ریخته شود، اختلاف دارند؛ و عمر روزهای رسول خدا را به ماههای حرام تشبیه کرده و روز وفات ایشان را در وقوع شر، به خاطر ارتداد عربها و پیروی نکردن انصار و نپرداختن زکات و پذیرفتن عادت عربها در اینکه جز یک نفر از قبیله، رئیس آن نمیشود، به فلته تشبیه کرده است.

و ممکن است مراد از فلته: خلسه، مخفیانه و غافلگیرانه باشد، یعنی این که مردم مایل بودند در روز سقیفه آن را به دست گیرند و به همین سبب مشاجره مردم با یکدیگر زیاد گشت، و ابوبکر فقط به وسیله اختلاس و گرفتن از دست دیگران توانست آن را از آن خود کند، و بیعتی مثل این بیعت، شایسته است که فتنهها را برانگیزد، پس خداوند از آن و از شرش حفظ کند، و همانند آن در «النهایه(1)» ذکر شده است.

مؤلف: اگر بپذیریم که لفظ فلته بر نکوهش دلالت نمیکند و منظور از آن فقط حقیقت آن در زبان عربی است که به معنای کاری است که ناگهانی، بدون تامّل و بدون تدّبر انجام میگیرد و گمان آن برود که آن لغزشی سخت و گناه فاحشی است، پس آنچه از خود این لفظ به دست آمده، اگر چه اعم از لغزش و خطا باشد، ولی بر آن حمل میشود، بلکه بر اخص از آن حمل میشود، چون آن در مکان اختصاص داده شده بر آن است، و هر لغزش و گناهی مستحق آن نیست که انجام دهنده آن کشته شود؛ و هر کس که کوچکترین آشنایی با شیوههای کلام عربی داشته باشد، میفهمد که آنان در حمل لفظ بر یکی از معناها، در صورت داشتن معنای مشترک، به کمترین چیزی که در این کلام است اکتفا میکنند، و این گفته عمر: هر کس به همانند آن بیعت، شما را فرا خواند، او را بکشید، و هر کس همانند آن بیعت را مرتکب شود

1- . النهایه لابن اثیر3: 467468

او را بکشید(1)...اگرچه،

در آنچه از بخاری(2)

در «جامع الاصول(3)»

نقل میکند، وجود ندارد، ولی این سخن عمر، از جمله خاتمه سخن مسلّم او بین شیعه و سنی است، و ابن ابی الحدید(4)

به آن اعتراف کرده است، و هیچ عاقلی در این شک نمیکند که اگر متعصبان آنها همانند قاضی القضات و فخر رازی و صاحب المواقف و شارح آن و صاحب و شارح المقاصد و غیر از آنها، راهی برای انکار آن می یافتند، به یقین آن را از دست نمیدادند، و دیگر نیازمند تاویلهای ضعیف و سست نمی شدند.

و هر کس کتاب صحیح بخاری را بررسی کند میفهمد که عادت بخاری در روایتهایی که در بردارنده چیزی است که با آرای فاسد آنها منافات دارد، این گونه است که آن قسمت از روایت را حذف کرده، یا به منظور پوشیده نگه داشتن از جاهلان، با لفظ کنایه از آن تعبیر کرده است. بلکه روایتهایی را که با عقاید خودشان منافات دارد، بیدرنگ ترک کرده و از آن می گذرد. و ابن خَلکان(5)

در شرح حال بخاری گفته است: خود او میگوید: این کتابم صحیح را، از میان ششصد هزار حدیث تصنیف کردهام. و همانند این سخن را ابن اثیر در جامع الاصول(6) نقل کرده است و از مسلم روایت شده(7)است

که صحیح خود را از بین سیصد هزار حدیث شنیده شده جمع آوری کرده است و از ابی داوود(8)

روایت شده است که آنچه در کتاب خود آورده است را از پانصد هزار حدیث انتخاب کرده است.

و از سنتهای این قوم، این است که هر چه با عقایدشان مخالفت داشته باشد، آن را غیر صحیح مینامند؛ و چون اهتمام بخاری در این زمینه بیشتر از سایر کسانی بود که گمان میکردند اخبارشان از صحیح ترین اخبارهاست؛ به همین خاطر

1- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید2: 62
2- . صحیح بخاری12: 128-135
3- . جامع الاصول4: 91، حدیث 2076
4- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید2: 62
5- . وفیات الاعیان4: 190
6- . جامع الاصول1: 186
7- . جامع الاصول1: 188
8- . جامع الاصول1: 190

عامّه بیشتر کتابهای حدیث و اخبار خود را ردّ کرده و کتاب صحیح بخاری را - با وجود بینظمی در ترتیب ابوابش و ضعف عناوینش - بینهایت بزرگ داشته و آن را بر سایر کتابها مقدم دانسته اند، و با این حال به حمد خدا، بر کسی که به دقت و با بررسی در آن کتاب و سایر کتابهایش بنگرد، مشتبه نیست که این کتابها پر از رسواییها و مملو از اعتراف به زشتیهاست.

و اما آنچه در تفسیر فلته به آخرین روز ماه های حرام و توجیه او در اینباره، ذکر کرده است، اشکال آن را دانستید، و اینکه در تفسیر خود از فلته به خلسه، آنچه ذکر میکند، تفسیر صحیحی است، جز اینکه حقیقت آن است که بیعت ابوبکر، ربودن و سرقت خلافت از صاحب بر حق آن است و نه از کسانی که رغبت داشتند امامت و خلافت را به دست گیرند؛ زیرا آنها هم از دزدان بودند، و واضح است که گرفتن از دزد، دزدی نامیده نمیشود.

طعن پنجم:

با این که خالد بن ولید، مالک بن نویره را کشته بود و با زنش در همان شب همبستر شده بود، ولی ابوبکر بر او اقامه حد و قصاص نکرد. عمر به او اشاره کرد که خالد را بکشد و عزل کند، ولی ابوبکر گفت: او شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند آن را بر دشمنان بر کشیده است. و عمر خطاب به خالد گفت: اگر کار خلافت را به دست گرفتم، حتما تو را مجازات خواهم کرد.

قاضی عبدالجبار در کتاب «المغنی(1)» به نقل از ابوعلی می گوید: ارتداد از مالک ظاهر گشت؛ زیرا در اخبار آمده است: او(مالک) هنگامی که خبر وفات رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به او رسید، همانند سایر اهل ردّه (از دین برگشتگان)، صدقات (زکات) قوم خود را به آنها پس داد، و با این کار مستحق قتل شد.

ابوعلی میگوید: خالد او را کشت، برای اینکه مالک نام رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را ذکر کرد و گفت: صاحب تو... و با این سخن به گمان انداخت که او پیامبر صلی الله علیه و آله صاحب خودش نیست، و به نظر او (خالد) آن، ارتداد بود، و خالد - که امیر آن قوم بود - به هنگام مشاهده، نیت و مقصود را دانست. پس

1- . المغنى20: 355

جایز دانست که او را بکشد و اگر چه بهتر بود که خالد شتاب نمیکرد و کار او را کشف و بررسی میکرد تا ارتداد او آشکار گردد، و به این خاطر او را نمیکشت.

و فخر رازی در «النهایه العقول» و شارح «المواقف(1)» و شارح «المقاصد» به همین دو صورت پاسخ دادهاند.

سپس قاضی القضات میگوید(2):

اگر کسی بگوید: آیا واقعاً مالک نماز میگذارد؟ در پاسخ به او گفته میشود: سایر اهل ردّه هم نماز میگذاردند، و با امتناع از زکات دادن و اعتقاد آنها به برداشته شدن وجوب زکات، بدون دلیل دیگر، کافر شدند. و اگر گفته شود: پس چرا عمر انکار کرد و ابوبکر را سرزنش نمود؟ گفته میشود: کار خلافت بر عهده ابوبکر بود و عمر به هیچ وجه نباید از او انتقاد میکرد، چه بسا ممکن بود ابوبکر از حال و شرایط چیزی را بداند که بر عمر پوشیده باشد و اگر گفته شود: معنای این که از ابوبکر روایت شدهاست که گفته خالد را تاویل کرد و در این کارش مرتکب اشتباه شد، چیست؟ گفته می شود: خالد در عجله بر کشتن مالک تاویل کرد، و خالد باید به خاطر شبهه در آن کار، منتظر میشد.

و ابوعلی بر ارتداد مالک این گونه استدلال کرده است که برادر مالک، متمم بن نویره، چون مرثیه برادرش مالک را بر عمر سرود، عمر به او گفت: ای کاش شاعر بودم و برادرم زید را همانگونه که تو بر برادرت مرثیه سرایی کردی، من هم رثا میکردم. متمم به عمر گفت: اگر برادرم همانند برادرت کشته می شد، هرگز او را رثا نمیکردم. عمر به متمم گفت: کسی همچون تسلیت گفتن تو، به من تسلیت نگفته است. پس این نشان میدهد که مالک مسلمان نبود و کشته شده است.

سپس درباره ازدواج خالد با زن مالک پاسخ می دهد که چون او کشته شد، آن کار (ازدواج با زن مرتد) نزد بسیاری از علما جایز است، هرچند که خالد حق نداشت، قبل از استبراء با زن مالک همبستر شود، امّا نزدیکی خالد با زن مالک نزد او ثابت نشده است، و جایز نیست که در این باب طعنی قرار دهد.

1- . شرح المواقف للجوزانى8: 358
2- . المغنى20: 355

و سید مرتضی - رضی الله عنه - در «الشافی[1]» به این گفته او اعتراض میکند و میگوید: امّا عمل خالد در کشتن مالک بن نویره و مباح دانستن مال و زن او به خاطر نسبت دادن ارتداد به او که از او دیده نشده است؛ بلکه بر خلاف آن، وی مسلمان بوده، امری عظیم است؛ و تغافل کسی که خود را در این زمینه به غفلت میزند و حکم خداوند تعالی را درباره او اجرا نمی کند و از او در خطایی که خود خالد بر آن شهادت می دهد حمایت می کند نیز به همان اندازه بزرگ است؛ و نیز به اندازه بزرگی این دو خطاست، خطای کسی که امکان اینکه از آن وضعیت باخبر شود را دارد، ولی در آن اهمال میکند و اخباری را که در اینباره و در تعصب گذشتگان او و مذهبش نقل شده، مطالعه نمیکند، پس چگونه مخالفان ما ممکن است بپذیرند که مالک و اصحابش در حالی که نماز را قبول داشتند، زکات را انکار کنند و آن ها می دانستند که نماز و زکات قرین هم هستند و ضرورتا علم داشتند که زکات و نماز در دین محمد صلَّی الله علیه و آله در یک حد و اندازه است، و آیا نسبت دادن ارتداد به مالک، بعد از اینکه ذکر نمودیم، چیزی جز عیبجویی و طعن در اصول دین و نقض شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله نمیباشد که زکات، از مسلمّات دین محمدصلَّی الله علیه و آله است؟

و شگفتتر ازهمه اینها، این سخن قاضی القضات است که گفت: سایر اهل ردّه هم نماز میگذارند... یعنی آنها نماز میخواندند و زکات را انکار می کردند؛ زیرا ما تبیین کردیم که آن، محال و غیر ممکن است. آن چگونه صحیح میباشد حال آنکه همه راویان و نقل کنندگان روایت کرده اند که ابوبکر به سپاهیانی که به یمن فرستاد توصیه کرد که ابتدا اذان و نماز اقامه کنند، پس اگر آن قوم با اذان آن ها اذان گفته و نماز گذاردند، آنها را به حال خودشان رها کنید، و اگر این کار را انجام ندادند بر آنها حمله کنید. پس ابوبکر اذان و اقامه نماز را نشانه اسلام آوردن و برائت از ارتداد قرار داد. و چگونه درباره سایر اهل ردّه می گوید: آنها هم نماز می گذارند: و حال آنکه میدانیم اصحاب مسلمیه کذّاب و طلیحه و دیگران از جمله

1- . الشافی4: 162-167

کسانی بودند که ادعای پیامبری میکردند، و شریعت را کنار گذاشته، نه نماز میخواندند و نه به چیزی از شریعت ما عمل میکردند؟

و داستان مالک نزد صاحبان حدیث و سیره که به آن پرداختهاند، معروف است، و مالک از سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله مسئول صدقات و زکات قوم خود ، بنی یربوع بود. چون خبر وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او رسید، از گرفتن صدقه از قومش خودداری کرد و به آنها گفت: زکات را نزد خود نگاه دارید تا جانشینی بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله امور را به دست گیرد و به کار او مینگریم، ببینیم چه پیش خواهد آمد. که خود مالک به آن قضیه در اشعارش تصریح کرده که میگوید:

- مردانی گفتند: امروز مالک(زکاتها را) پَرداخته است. مردانی دیگر گفتند: نه، مالک (آنها را) نپرداختهاست.

- من گفتم: مرا رها کنید، ای بی پدر بزرگان، من نه در سخن و نه در عمل، عهدی را نقض نکردم،

- و گفتم: بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بگیرید،

- پس آن اموال را بگیرید که فقط مال شماست، درحالیکه دنبالههای آن جمع شده و تجدید نشده است.

- و جانم را در برابر آنچه از آن بر حذر میدارید، سپر خواهم کرد و دستم را روزی به آنچه به شما گفتم در گرو میگذارم.

- چنانچه برای دین به پا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده میگوییم: دین، دین محمد صلّی الله علیه و آله است.

و همانگونه که میبینید، مالک در این اشعار تصریح می کند که صدقه را در دست قومش از روی دلسوزی به آنها و به خاطر نزدیک شدن به آنها، نگه میدارد، تا این که کسی که صدقهها را به آن بدهد، کار خلافت را به دست گیرد.(صدقهها را به کسی بدهد که کار خلافت را به دست گیرد.؟)

و گروهی از شرح حال نویسان(1)

روایت کرده و طبری در تاریخ خود ذکر کرده است که مالک قوم خود را از اجتماع بر منع زکات نهی کرد و آنها را متفرق نمود و گفت: ای بنی یربوع، اگر چه ما بر امیران خود عصیان کردیم، آنگاه که ما را به این دین فراخواندند، مردم ما را در این کار به تاخیر انداختند، پس ما رستگار نشده و موفق نشدیم، من در این کار نگریستم و دریافتم که این کار از آنها بدون سیاست صادر می شود؛ و هرگاه مردم در آن کار سیاست نداشته باشند، شما را از دشمنی با قومی که برای آنها کار میکنید بر حذر میدارم. پس بنابر این گفته، سراغ اموال خود رفتند، و مالک به خانه خود برگشت.

چون خالد به بُطاح آمد، دسته های سپاهیان خود را پخش کرد و به آن ها دستور داد مردم را به اسلام دعوت کنند، و هر کس که جواب نداد نزد خالد بیاورند، و دستور داد اگر خودداری کرد با او بجنگند. پس سواران مالک بن نویره را، در میان چند نفر از بنی یربوع نزد خالد آوردند. دستههای نظامی در کار آن ها اختلاف کردند که در میان آنها دسته ابوقتاده حرث بن ربعی حضور داشت، و او از جمله کسانی بود که شهادت داد که آنها - قبیله مالک - اذان و اقامه کرده و نماز خواندند. چون درباره آنها اختلاف ورزیدند، خالد به آنها دستور داد آنها را حبس کنند، آن شب، بسیار سرد بود و کسی توان مقاومت در آن شب را نداشت. پس خالد به ندادهنده دستور داد که ندا سردهد: اسیرانتان را گرم کنید... افراد او گمان کردند که خالد به آنها دستور قتل آنها را داده است؛ زیرا این لفظ در لغت، کنایه ای برای کشتن استفاده میشود، بنابراین ضرار بن ازور مالک را کشت و خالد بن ولید با همسر مالک، ام تمیم دختر منهال ازدواج کرد.

و در روایت دیگر آمده است: گروهی که خالد آنها را فرستاد، چون لشکریان. شبانه آنها را محاصره کردند، قبیله مالک به وحشت افتادند، پس سلاح برداشتند. راوی میگوید: به آنها گفتیم: ما مسلمانیم. آنها گفتند: چرا شما سلاح برداشتهاید؟ گفتیم: (اگر راست میگویید) سلاح خود را بر زمین بگذارید. هنگامیکه

1- . همانند ابن اثیر در الکامل2: 358

سلاح خود را بر زمین گذاشتند، لشکریان، آنها را اسیر کرده و به بند کشیدند، و نزد خالد آوردند. ابوقتاده به خالد گفت که این قوم گفتند ما مسلمانیم و امان دارند، ولی خالد به گفته او توجه نکرد و دستور قتل آنها را داد و زنانشان را بین سپاهیان تقسیم کرد. در این هنگام ابوقتاده سوگند خورد که دیگر زیر پرچم خالد در هیچ سپاهی نرود. پس سوار اسب خود شد و به سوی ابوبکر تاخت و او را از ماجرا باخبر کرد، و به ابوبکر گفت: من خالد را از کشتن مالک باز داشتم ولی او سخنم را نپذیرفت، و اعرابی را که خالد غنائم را به آنها داده بود، شاهد قرار داد. و هنگامی که عمر قضیه را شنید، نزد ابوبکر در آن باره سخن گفت و بسیار گفتگو کرد؛ و گفت: قصاص بر او واجب شده است. چون خالد بن ولید برگشت، داخل مسجد شد، درحالیکه بر تنش قبایی بود که زنگ آهن به آن چسبیده بود و درحالیکه عمامهای پوشیده و بر آن تیرهایی زده بود. هنگامی که وارد مسجد شد عمر به طرف او رفت و آن تیرها را از سر او برداشت و شکست و گفت: ای دشمن حقیر، بر مرد مسلمانی حمله برده و او را کشتهای، سپس بر زنش سوار شدی. به خدا سوگند تو را با سنگهایت سنگسار خواهیم کرد. خالد با او صحبت نمی کرد و گمان میکرد که ابوبکر نظری مانند نظر عمر دارد، تااینکه بر ابوبکر داخل شد و از او عذرخواهی کرد، پس ابوبکر عذر او را پذیرفت و از او گذشت. خالد از مسجد خارج شد، درحالی که عمر در مسجد نشسته بود. پس خالد گفت: ای پسر ام شلمه، نزد من بیا، پس عمر دانست که ابوبکر از او راضی شده، پس با او صحبت نکرد و به خانه خود رفت.

و همچنین روایت شده است که عمر هنگامی که به خلافت رسید، از عشیره مالک بن نویره، هر کس را که یافت جمع کرد و اموال و زنان و فرزندانشان را از مسلمانان پس گرفت و همه آنها را به همراه بهره خودشان که در میان مسلمانان بود به عشیره او برگرداند. و گفته شده است که عمر برخی از زنان آنها را از نواحی دمشق بازگرداند و درحالی که بعضی از آنها حامله بودند، آنها را به همسرانشان پس داد.

مسئله خطای خالد و خطای کسی که او را بخشید، ظاهر و آشکار است، و این گفته صاحب المغنی: ممکن است آنچه بر ابوبکر ظاهر و آشکار بود، بر عمر پوشیده بوده... چیز بیارزشی است، زیرا مسئله در ماجرای خالد مشتبه نبود، بلکه برای همه حاضران مشهود و معلوم بود. و آنچه خالد در قتل مالک تاویل کرد، به خاطر آن بخشیده نمیشود و ندیدم که ابوبکر درباره خالد، نه حکم متاول (تاویل کننده) و نه دیگری را صادر کرده باشد و خطا و لغزش او را تلافی ننمود... و اینکه خالد شمشیری از شمشیرهای خداوند باشد، همانگونه که ادعا میکند، احکام را از او ساقط نمیکند و او را از گناهانش تبرئه نمیکند .

و اما این سخن متمم: اگر برادرم بر همان شکلی که برادر تو کشته شد، میمرد او را رثا نمیکردم... نشان نمیدهد که مالک مرتد بوده و کدام عاقل باور می کند که متمم به ارتداد برادرش اعتراف کند، حال آنکه خونبهای او را از ابوبکر میخواهد و خواستار آن است که قاتل او را قصاص کرده و زنان اسیر شده او را بر گرداند؟ هدف متمم از آن سخن، فقط این بود که با ستایش برادر عمر، به او نزدیک شود.

گذشته از آن، اگر ظاهر سخن همانند باطن آن بود، در این صورت، برتری دادن قاتلان زید بر قاتلان مالک را افاده میکرد و وضعیت در آن آشکارتر است؛ برای اینکه زید در ماموریت مسلمانان، درحالی که از بزرگان آنها دفاع می کرد کشته شده، ولی مالک بنا بر شبهه به قتل رسیده است و بین این دو فرق است.

و اما این گفته مالک درباره پیامبرصلَّی الله علیه و آله: صاحبک: «دوست تو»... اهل علم در این باره گفته اند: منظور او قریشیه است؛ زیرا خالد قریشی بود و دیگر اینکه در ظاهر، اضافه شدن آن به خالد، دلالتی بر نفی کردن مالک (صاحب پیامبر) بودن از خودش وجود ندارد، و اگر از مقصود او توهین و اهانت - طبق ادعای صاحب المغنی - فهمیده می شد، باید خالد نزد ابوبکر و عمر از آن کار عذر می آورد و هنگامیکه عمر خواستار قتل خالد شد، ابوبکر به توهین مالک به خالد عذر می آورد، زیرا عمر از کشتن کسی که بر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله عیبجویی می کرد امتناع نمی کرد. و اگر امر این گونه بوده، سخن ابوبکر که گفت: «تاویل

کرد پس اشتباه نمود»، چه معنایی دارد؟ بلکه تأویل کرد و درست گفت، اگر چنان باشد که ذکر شد.

وابن ابی الحدید در جواب او آورده است(1): هیچ ملازمتی بین عقیده واجب بودن نماز و بین عقیده واجب بودن زکات نیست؛ برای اینکه بین دو عبادت در وجود، هیچ همبستگی نیست، و اشتراک داشتن آن دو در علم به آنها از دین، ضرورتی است که امتناع سقوط یکی از آن دو عبادت با شبهه را اقتضا نمیکند، چون آنها گفتند: خداوند بلند مرتبه به پیامبرش صلَّی الله علیه و آله میفرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَکَ سَكَنٌ لَّهُمْ وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.(2)»،

{از اموال آنان صدقه ای بگیر تا به وسیله آن پاک و پاکیزه شان سازی و برایشان دعا کن، زیرا دعای تو برای آنان آرامشی است و خدا شنوای داناست. } گفتند: پس خداوند صدقه را این گونه وصف میکند که از شأن صدقه این است که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله مردم را با گرفتن آن صدقه از آنها، پاک و پاکیزه کند، سپس در ادامه آن میفرماید: بر پیامبر واجب است که - به همراه زکات گرفتن از آنها - برای آنها دعایی بکند که موجب آرامش آنها شود. گفتند: اینها صفاتی هستند که جز در پیامبر صلَّی الله علیه و آله محقق نمیشود؛ برای اینکه غیر از پیامبرصلَّی الله علیه و آله، کسی نه مردم را پاک کرده و نه با گرفتن صدقه آنها را پاکیزه نموده و نه هر گاه به مردم دعایی بکند، دعایش آرامشی برایشان است، بنابراین پرداختن زکات به دیگری واجب نیست.

جواب: سخن قاضی القضات در جواب اینکه مالک و اصحابش با انکار زکات و اعتقاد آنها به ساقط شدن وجوب آن، کافر شدند، صریح است و اگر شرایط همانگونه که او ذکر کرده باشد که آنها به خاطر شبههای، به باطل شدن زکات معتقد بودند، ولی مطلقاً واجب بودن آن را انکار نکردند، به خاطر انکار امری معلوم از دین، ضرورتاً مستلزم کافر شدن آن ها نیست، و در کلام ابن ابی الحدید(3)

به

1- . شرح نهج البلاغه17: 208

2- . توبه: 103
3- . شرح نهج البلاغه17: 208

آن اعترافی است که میگوید: مالک و اصحابش وجوب زکات را انکار نکرده اند ولی گفتند: آن واجب مشروط است، و ضرورتاً منتفی بودن اینکه زکات مشروط است فهمیده نمیشود، بلکه این مسئله با نظر و تاویل دانسته می شود. پس، جواب قاضی باطل بوده و ایراد سید مرتضی بر او وارد است.

و غیر از ابن ابی الحدید از مخالفان تصریح کردهاند که مالک و اصحابش به دلیل عدم پرداخت زکات کافر نشدهاند. شارح صحیح مسلم در «المنهاج» در باب ایمان، سخنی را از خطّابی آورده است و آن را تحسین نموده، و این گفته اوست: پس از تقسیم اهل ردّه به سه گروه، گفته است: اما انکارکنندگان زکات، تعدادی از آنها بر اصل دین بودند که در این صورت ظالم اند و به طور جداگانه کافر نامیده شده اند، اگر چه لفظ ردّه بر آنها به دلیل مشارکت آنها با مرتدّین در منع برخی از حقوق دین، اضافه شده است و آن به این سبب است که اسم ردّه اسمی لغوی است و هر کس از کاری که پذیرفته روی برگرداند، از آن کار مرتد شده است، و از میان آن قوم، بودند کسانی که از طاعت دین رو بر گردانده و حق را انکار کرده و ثنا و ستایش دین را رها کرده بودند، و آن نام زشت، به دلیل مشارکت آنها با قومی که ارتدادشان آشکار و حقیقی بود، به آنها داده شد.

سپس بعد از سخن گفتن درباره تقسیم خطّابی میگوید: و اگر گفته شود: چگونه عمل طایفهای را که زکات را ندادهاند، بر وجهی که خواسته ای تاویل کردی و آنها را ظالم و اهل بغی خواندی؟ و آیا اگر گروهی از مسلمانان در زمانما واجب بودن نماز و زکات را انکار نموده و از ادای آن سرباز زنند، حکم آن ها حکم اهل بغی و ظلم است؟ در جواب میگوییم: نه، زیرا به اجماع مسلمانان، هر کس در این زمان، واجب بودن زکات را انکار کند کافر است، و فرق بین آنها و این افراد این است که آنها به دلیل اسباب و اموری که همانند آنها در این زمان اتفاق نمیافتد، مورد عفو قرار گرفتند، از جمله آن اسباب، نزدیک بودن به فرمان شریعتی که در آن زمان، احکام دین با نسخ و ابطال تغییر میيافت، دیگر اینکه آن گروه از مردم نسبت به امور دین جاهل بودند و زمان آنها به اسلام نزدیک بود، پس دچار شبهه شدند، بنابراین آن ها معذور بودند؛ ولی امروزه که دین اسلام گسترش یافته و در میان

مسلمانان، آگاهی از واجب بودن زکات پخش شده، به طوریکه عام و خاص آن را می دانند و عالم و جاهل در میان آنها مشترک هستند، بنابراین عذر هیچ کس با تأویلی که انکار آن ها را تأویل کند، پذیرفته نمیشود.

و در مورد هر کسی که چیزی از امور دین را که امت بر آن اجماع دارند، انکار کند، وضعیت همان گونه است؛ اگر علم آن منتشر باشد، اموری همانند نمازهای پنجگانه و روزه گرفتن ماه رمضان و غسل جنابت و تحریم زنا و شراب و ازدواج با محارم و مانند این احکام؛ مگر اینکه آن شخص مردی تازه مسلمان شده باشد و حدود آن را نداند، و اگر چیزی از آن احکام را از روی جهل به آن انکار کند، کافر نشده است، و وضعیت او همانند وضعیت آن گروه است که اسم دین بر آنها صدق میکند. ولی آنچه اجماع در آن از طریق علم خاصه، معلوم و آشکار است، مانند تحریم ازدواج زن بر عمه و خاله او [تا زمانی که عمه و خاله کسی زنده است نمیتواند با شوهر عمه و خالهاش ازدواج کند] و اینکه قاتل (قتل عمد) از مقتول ارث نمیبرد و سهم مادربزرگ از ارث یک ششم است و همانند این احکام، ، هر کس آنها را انکار کند کافر نیست، بلکه به دلیل اینکه علم این احکام در میان عامه مردم انتشار نیافته، و به دلایل دیگر، معذور به حساب می آید.

در شرح «الوجیز» در باب جنایتها آمده است: ملازمت بین دو عبادت در وجود، امری است که سید مرتضی مدعی آن نشده است و نیازی هم به ادعای آن ندارد، بلکه بر ملازمت بین اعتقاد به واجب بودن نماز و بین تصدیق واجب بودن زکات بر وجهی که ضرورتا از دین فهمیده می شود، ادعا دارد که منکر آن، از اسلام خارج است.

و ظاهر کلام این است که مقصود او این است که به کفر انکار کننده یک امر ضروری حکم داده می شود، چون آن را انکار کرده و پیامبر صلّی الله علیه و آله را تکذیب نموده و منکر پیامبری او شده است. و نه اینکه خود آن انکار دلیل حکم به کفر او است، از همین رو کسی که شبهه احتمالی را حق بداند، حکم به کفر او نمیدهند، و اگر دلیلی بر کفر کسی که امری ضروری از دین را به طور مطلق انکار کرده، وجود داشته باشد، حکم به کفر او داده نمیشود، برای اینکه این انکار از جمله امور

کلی است، بلکه آن دلیل و ظاهر آن نشان میدهد که هر کس امری ضروری از دین را، نه به خاطر شُبههای که او را به سوی انکار سوق داده، انکار کند، این انکار او از انکار سایر ضروریات دین و تکذیب رسول خدا صلّی الله علیه و آله جدا نیست.

و اینکه در برخی از مردم دیده می شود که بعضی از ضروریات دین مانند حدوث عالم و معاد جسمانی و همانند اینها را، با این که در ظاهر به نبوت پیامبرمان صلّی الله علیه و آله اقرار کرده و به سایر ضروریات دین و آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده معترفاند، انکار میکنند، این کار آنها به سبب یکی از این دو امر است: یا آنها به دلیل شبههای که در آنچه میپنداشتند بر آنها عارض شده، گمراه بودند، مانند توهم آنها در اینکه سخنان باطل برخی از فلاسفه و سایر زندیقها را برهانی میدانستند که تاویل دلایل سمعی و مانند آن را موجب می شود؛ و یا اینکه آنها در باطن نبوت را انکار میکردند ولی به خاطر ترس از کشته شدن و آسیب مالی و دنیایی جرأت نمیکردند دیگر ضروریاتی را انکار کرده بودند، افشاء کنند؛ و اما اینکه انکار بعضی را آشکار میکردند، به این دلیل بود که ترس از اظهار آن به دلیل اختلاط عقاید فیلسوفان و غیر از آنها با عقاید مسلمانان به گونهای که امکان تشخیص یکی از دیگری، جز نزد کسانی که خداوند منزه آنها را معصوم کرده است، وجود نداشت مرتفع شده بود.

بنابراین هر کس جزء گروه اول باشد، در حکم به خروج آنها از اسلام اشکال وارد میشود؛ برای اینکه آنچه را انکار کردهاند، در حق آنها غیر ضروری است اگرچه نام ضرورت نسبت به دیگران بر آن صدق کند، و آن با این که آنها به دلیل استناد آن به گناه آنها در طلب حق، گمراه شده و به خاطر انکارشان مورد عقوبت قرار گیرند، منافات ندارد. ولی گروه دوم به دلیل انکار نبوت رسول خدا صلّی الله علیه و آله از اسلام خارج شده و مرتد شدهاند. پیداست که انکار امر ضروری، بر وجهی که موجب کفر میشود، از انکار نبوت که مستلزم انکار تمام ضروریات است، جدا نمیباشد.

و اگر گفته شود: از کجا باید فهمید که مالک و اصحابش از گروه دوم نبودند و چه بسا نماز را به خاطر امور دنیوی انکار نکردهاند؟

می گوییم: اوّلاً: این اختلافی است که ابن ابی الحدید و قاضی القضات و خطّابی و دیگران آن را پذیرفته و به آن معترفاند. و دوم: اینکه مالک و اصحابش اگر بر مسلمانان دلسوز بودند یا طمعی در آنها داشتند، با مسلمانان اعلان دشمنی نمی کردند، و همانگونه که جمهور راویان پنداشتهاند، با مسلمانان نمی جنگیدند. با این حال نزاعی بر سر مسلمان بودن آنها قبل از خودداری آنها از پرداخت زکات، نیست، چرا که مالک عامل جمعآوری صدقات و زکات قومش از سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود، همانگونه که سیره نویسان آنها(1) روایت کردهاند. و اگر مسلمان بودن آنها ثابت بوده و در ظاهر به سایر ضروریات دین اسلام اقرار کردهاند، حکم به کفر آنها، به مجرد آن امتناع که محتمل دو امر است داده نمیشود، بلکه برای امر سومی نیز بوده و آن اینکه امتناع آنها دلیل بر بخل آنها بوده، بنابراین همانگونه که قاضی القضات و دیگران بر این باورند، مستلزم کفر آنها نیست، و جایز نبود که خویشان و زنان آنها را اسیر کرده و همانگونه که انجام دادند، اموال و دارایی آنها را بگیرند. و اگر جنگیدن با آنها برای گرفتن زکات جایز بود، بعد از اینکه متصدی گرفتن زکات، مستحق آن منصب بود.

ولی اگر ممانعت آنها مستند به شبهه بود، متصدی زکات و کسی که با آنها میخواست بجنگد، بایستی ابتدا شبهه آنها را برطرف میکرد، کما اینکه فقیهان آنها در مورد عموم اهل ظلم و فساد به این حکم تصریح کردهاند.

در شرح «الوجیز» در بحث از دین خارجشدگان، از کتاب جنایتها آمده است: تا زمانی که حمله نکردهاند حمله نمیکنند، (جنگ را آغاز نکنید تا اینکه به شما اعلان جنگ کنند)، و باید امام شخصی امین و پندآموز را بفرستد تا از آنها بپرسد علت ممانعتشان چیست؟ و اگر ممانعت خود را به ظلم و ستمی مربوط کردند آن را برطرف کند؛ و اگر شبههای برایشان پیش آمده، آن شبهه را بر آنها روشن کند؛ و اگر چیزی ذکر نکردند آنها را نصیحت و اندرز داده و دستور دهد به اطاعت

1- . مانند طبری در تاریخ خود3: 277، و ابن اثیر در الکامل2: 358

از دین برگردند؛ و اگر بر ممانعت خو د اصرار ورزیدند اعلان جنگ کند... تا آخر آنچه گفته است.

پس، خالد باید ابتدا از آنها درباره شبهه آن ها میپرسید و بطلان آن شبهه را برای آنها بیان میداشت، پس از آن، اگر باز بر ممانعت خود و خروج از طاعت اسلام و مسلمین اصرار کردند با آنها میجنگید. ولی کسی نقل نکرده که خالد و اصحابش اشکالی از آنها را دفع کرده یا شبهه آنان را باطل نموده باشد، و نه اینکه آنان بر نافرمانی خود اصرار ورزیده بودند، بلکه در ماجرایی که سید رضی روایت کرد و ابن ابی الحدید(1)

آن را تصدیق نموده و پیشتر ذکر شد، آنها گفتند: ما مسلمان هستیم... پس اصحاب خالد به آنها دستور داد که سلاحها را بر زمین بگذارند، و هنگامیکه سلاحهایشان را بر زمین گذاشتنتد، اصحاب خالد آنها را اسیر کرده و به بند کشیدند. ابوبکر می بایست خالد را توبیخ میکرد و زشتی عملش برای مردم را توضیح میداد، نه اینکه به گونهای او برخورد کند که وقتی خالد از نزدش بیرون میآید، عمر را به ریشخند بگیرد و به او بگوید: ای پسر ام شمله؛ (الآن اگر میتوانی) به من حمله کن. و بسیاری از مورخان آن ها - ازجمله صاحب «روضه الاحباب» - روایت کردهاند که خالد قبضه شمشیر خود را گرفت و آن سخن را به عمر گفت... و بر انسانی که اندک بهرهای از فهم و درک دارد، پوشیده نیست که اگر بویی از نارضایتی و تهدید از ابوبکر به مشام خالد میرسید، هیچ وقت با ریشخند و مسخره کردن بر عمر جسارت نمیکرد، و این مسئله واضحتر از آن است که نیازی به آشکار کردن و کشف داشته باشد.

این درحالی است که ابوبکر به گناه خالد، همانگونه که ابن ابی الحدید(2) روایت میکند، اعتراف کرده بود. ابن ابی الحدید آورده است: چون خالد، مالک بن نویره را کشت و زن او را به نکاح خود درآورد، در سپاه او ابوقتاده انصاری حضور داشت. او چون این صحنه را دید سوار بر اسبش شد و خود را به ابوبکر رساند، و

1- . شرح نهج البلاغه17: 206
2- . شرح نهج البلاغه7: 179

سوگند یاد کرد که هرگز در سپاهی که زیر پرچم خالد باشد به جنگ نرود، پس داستان را به ابوبکر گفت. ابوبکر گفت: غنایم جنگ، عربها را فریفته است، و خالد آنچه را به او دستور دادهام رها کرده است. در این هنگام عمر گفت: باید او را قصاص کنی. ابوبکر ساکت ماند، و خالد از جنگ برگشت و داخل مسجد شد و لباسی بر تن داشت که با شمشیر پاره شده بود (به دلیل آهن زنگ زده بود) و در عمامهاش سه تیر وجود داشت، هنگامی که عمر او را دید، گفت: ای دشمن خدا، آیا این چنین ریا میکنی؟ بر مردی از مسلمانان حمله برده و او را می کشی و زنش را به نکاح خود در میآوری! بدان، به خدا سوگند، اگر خداوند مرا توانا کند به یقین تو را سنگسار خواهم کرد. سپس آن تیرها را از عمامه او در آورد و شکست، درحالیکه خالد ساکت بود و خالد به گمان اینکه این اقدام عمر، دستور و رای ابوبکر است، به عمر پاسخی نمیداد. پس هنگامی که بر ابوبکر داخل شد و درباره آنچه شنیده بود با او صحبت کرد، ابوبکر عذر او را پذیرفت. ولی عمر، ابوبکر را علیه خالد تحریک میکرد و به او اشاره می نمود که برای خون مالک او را قصاص کند. ابوبکر گفت: ای عمر، او اولین کسی نیست که اشتباه می کند، از او دست بکش. سپس ابوبکر دیه مالک را از بیت المال مسلمانان داد. تمام.

این گفته ابوبکر: او اولین کسی نیست که اشتباه میکند، به صراحت نشان میدهد که خالد به زعم ابوبکر هم گناهکار بود، و اما تصدیق و پذیرفتن عذر او برای اهداف دنیایی و مادی بود، وگرنه بین آن و این گفته او منافات است: او نخستین گناهکار نیست. و پرداخت دیه مالک از بیت المال، امری آشکار است.

به طور کلی، کسی از سیره نویسان نقل نکردهاست که ابوبکر اشتباه خالد را انکار کرده باشد، بلکه ذکر کردهاند که ابوبکر گفت: من شمشیری را که خداوند بر کافران از نیام کشیده، بر نیام نخواهم کرد.(1)

گفته شده است: این سخن ابوبکر بنابر صحت آن، جز تمسک به خبر جعلی چیزی نیست که به صورت مرسل از ابوهریره

1- . الکامل فی التاریخ2: 359، و تاریخ الطبری2: 279 و دیگر منابع

کذّاب نقل کرده اند که پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمود: چه نیکو بندهای، خالد شمشیری از شمشیرهای خداوند است.

و این حدیث در روایتی طولانی نقل شده است که آثار جعل آن از اول تا آخرش به وضوح دیده میشود. و ظاهر سخن ابوبکر این است که غرض او، تمسک به آن خبر نیست، بلکه به این دلیل او را شمشیری از شمشیرهای خداوند قرار داده که خالد او را در تسلط بر دیگران کمک کرده است.

ابن اثیر در «الکامل(1)»،

تبری پیامبر صلَّی الله علیه و آله از کرده خالد را ذکر کرده و اینکه پیامبر او را به دلیل سخنی که به عبدالرحمن بن عوف گفته بود، توبیخ کرد؛ و پیامبر امیرمؤمنان علی علیه السلام را برای اصلاح فساد او فرستاد، همانگونه که ذکر آن پیشتر گذشت(2)

و درباب فضایل امیرمؤمنان علی علیه السلام خواهیم آورد(3).

و ابن ابی الحدید(4)

اعتراف کرده که خالد، ستمگر و خونریزی بود که در آنچه خشم و هوای نفسانی بر آن وا میداشت، جانب دین را مراعات نمیکرد.

و ابن عبد البرّ در «الاستیعاب(5)»

در شرح حال مالک بن نویره گفته است: طبری گفته:(6)پیامبرصلَّی

الله علیه و آله مالک بن نویره را مسئول زکات بنی یربوع قرار داد، و مالک و برادر شاعرش متمم، اسلام آورده بودند. پس خالد بن ولید هنگامی که ابوبکر او را برای جنگ با اهل ردّه فرستاد، به گمان اینکه مالک مرتد شده، او را کشت، و دراین باره اختلاف است: آیا خالد او را در حالیکه مسلمان بود کشت یا مرتد؟ و خداوند میداند که کشتن او خطا بود، و اما شکی در مسلمان بودن متمم نیست. تمام.

ص: 422

1- . الکامل فی التاریخ2: 256، و 3/173-174، 180

2- . بحار الانوار21: 139-146
3- . بحار الانوار39: 90
4- . شرح نهج البلاغه17: 214
5- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الاصابه: 3/515
6- . تاریخ الطبری3: 591

آنچه زشتی عمل خالد را نشان میدهد این است که عمر هنگامیکه تیرها را از عمامه خالد درآورد و آنچه را میباید گفت، خالد جواب او را نداد و او را انکار نکرد، و به نظر مصنف، اگر خالد عذر و بهانه ای داشت و به خاطر خیانتش نمیترسید، به یقین، دلیل خود را اظهار میکرد، و در برابر خواری صبر نمیکرد.

و اصحاب ما (1)روایت

کردهاند که مالک به این دلیل از دادن زکات به ابوبکر امتناع کرد که چون مالک از رسول خدا صلّی الله علیه و آله خواست ایمان را به او یاد دهد، حضرت به مالک فرمود: این جانشین من بعد از خودم است، و پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره نمود. هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله وفات کرد، مالک به همراه بنی تمیم به مدینه برگشت و دید که ابوبکر بر منبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته است. مالک پیش او آمد و گفت: چه کسی تو را بر این منبر نشانده، حال آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده و مرا به دوستی با او امر کرده بود؟ پس ابوبکر دستور داد او را از مسجد خارج کنند، پس قنفذ بن عمیر و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون انداختند و ابوبکر خالد را فرا خواند و به او گفت: به خوبی آنچه را گفت فهمیدی، و مطمئن نیستم که مالک شکافی بزرگ علیه ما ایجاد نکند که التیام داده شود، پس او را بکش. بنابراین خالد او را کشته و با زنش در همان شب همبستر شد.

و اگر از آن بگذریم و فرض کنیم که مالک و اصحابش با منع زکات کافر شدند، شکی در مسلمان بودن زنان و خویشان آنها وجود ندارد، و ارتداد مردان آنها به خاطر عدم پرداختن زکات، موجب کفر زنان و نزدیکان آنها نمی باشد، چرا که خداوند میفرماید: «وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى.(2)»،

{و هیچ کس جز بر زیان خود [گناهی] انجام نمی دهد و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد. } پس چه

1- . الصراط المستقیم2: 280، وغیره
2- . انعام/164 و اسراء/ 15 و دیگر سوره ها

عذری در اسیر کردن زنان برای خالد و چشم پوشی ابوبکر از غصب ناموس و زنا وجود دارد، تا عمر بن خطاب آن اموال و زنان حامله ر ا به همسرانشان برگرداند؟

و به زودی در باب احوال فرزندان امیر مؤمنان علیه السلام خواهد آمد(1)

که هنگامیکه حنفیه [که بعدا علی علیه السلام با او ازدواج کرد] در میان زنان اسیر شده به مردم نگاه کرد، نزد قبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفت و آه و ناله سرداد و فریاد برآورد و گریه کرد. سپس این گونه صدا کرد: سلام بر تو ای رسول خدا، درود خداوند بر تو و بر اهل بیتتان. بعد از شما، امتتان ما را همانند اسیران نوب و دیلم اسیر کردهاند. به خدا سوگند، ما هیچ گناهی نداشتیم جز اینکه دوستدار اهل بیت شما بودیم، خوب بد و بد خوب شده، و ما را اسیر کردهاند. سپس رو کرد به مردم و گفت: برای چه ما را اسیر کردهاید، حال آنکه به یکتایی و پیامبری محمد اقرار کردیم؟ مردم گفتند: زکات را به ما ندادید. حنیفه گفت: این مردان زکات ندادند، ما زنان چه گناهی کردیم؟ گویند: در این هنگام ساکت شد، گویی که سنگی در گلویش گیر کرده است.

و روایت شده است(2)

که امیرمؤمنان علیه السلام هنگامیکه حنفیه را برای خود برداشت و او را نزد اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد، و پس از آن، حضرت علی علیه السلام با او ازدواج کرد، و با این عمل حضرت، بطلان آنچه بعضی از آنها بدان تمسک کردهاند آشکار میشود که معتقدند، اگر آن اسیر کردن ظالمانه بود، امیرمؤمنان علیه السلام از زنان اسیر آنها (اهل ردّه) برای خود بر نمیداشت. در حالی که اگر امیرمؤمنان علیه السلام با حنفیه به دلیل اینکه از زنان اسیر بود، ازدواج کرده بود، عمر او را به همراه بقیه باز میگرداند.

و هر کس در این ماجرا به خوبی بنگرد می فهمد که خالد فقط آن کار را برای گرفتن غنیمت و طمع در زنان و خویشان و به خاطر کینههای جاهلی انجام داد. و مؤلف «روضه الاحباب» روایت کرده است که چون مالک را برای کشتن آوردند، زن

1- . بحار الانوار42: 85
2- . بحار الانوار41: 304، و 42/87

او ام تمیم، دختر منهال که از زیباترین زنان همعصرش بود آمد و خودش را بر روی مالک انداخت، مالک به او گفت: از من دور شو، چرا که تو مرا به کشتن دادی(1).

زمخشری در «اساس البلاغه(2)»گفته

است: «أقتله»: یعنی او را در معرض کشتن قرار داد، همانگونه که مالک بن نویره به زنش، هنگامیکه خالد بن ولید زن او را دید، گفت: ای زن، تو مرا به کشتن دادی! یعنی خالد بن ولید به خاطر تو مرا خواهد کشت.

و ابن اثیر در «النهایه»(3)

در حدیث خالد میگوید: مالک بن نویره روزی که خالد او را کشت، به همسر خود گفت: أقتلتنی، یعنی: مرا با وجود دفاع و حمایت از تو، در معرض کشتن قرار دادی، و زن مالک بسیار زیبا بود که خالد بن ولید او را به زنی خود گرفت. سپس ابن ابی الحدید(4)

از طبری(5)،

بهانه خالد را نقل کرده و روایت را متوجه این گفته او میکند: هنگامی که درباره آنها اختلاف کردند، خالد به سپاهیان دستور داد آنها را حبس کنند، و آن شب، بسیار سرد بود و چیزی در برابر سرما توان مقاومت نداشت. بنابراین خالد به ندادهنده فرمان داد که ندا دهد: اسیرانتان را گرم کنید. پس سپاهیان گمان کردند که خالد دستور به قتل آنها داده است؛ برای اینکه این لفظ - أدفئوا - در لغت کنانه، به معنای قتل به کار میرود. پس ضرار بن أزور مالک را کشت. و چون خالد صدای زنندهای را شنید، خارج شد درحالیکه سپاهیان کار آنها را یکسره کرده بودند، پس گفت: هرگاه خداوند کاری را بخواهد، انجامش میدهد- هرکسی را بخواهد جانش را میگیرد-. و با زن مالک ازدواج کرد، و ابو قتاده او را رها کرد و گفت: این، عمل توست؟ پس ابوبکر بر ابوقتاده غضب کرد و تا برگشتن خالد از او راضی نشد.

1- . این خبر در الاصابه نیز آمده است3: 357

2- . اساس البلاغه: 354
3- . النهایه4: 15
4- . شرح نهج البلاغه17: 205-206
5- . تاریخ الطبری3: 278

و بر ابن ابی الحدید این متوجه می شود که آنچه طبری[(1)] و ابن اثیر[(2)]

و دیگر صاحبان سیره روایت کردهاند، باطل بودن آن را نشان میدهد، که خالد این سخن مالک را در کشتن او دستاویز قرار داد که می گفت: گمان نمی کنم صاحب شما جز این چنین، چیزی بگوید.

قاضی القضات[(3)]

از ابوعلی حکایت کرده است که خالد مالک را به قتل رساند؛ زیرا مالک با آن سخنش این توهم را ایجاد کرد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله صاحب او (مالک) نیست، پس اگر ضرار بدون دستور خالد او را کشته بود، خالد چه نیازی به این عذر خواهی داشت؟ بنابراین تعارض بین این دو اعتذار آشکار است و هر دو ساقط می شود.

و آنچه بر بطلان این دو عذر دلالت میکند، این است که هنگامی که عمر خالد را سرزنش کرد و تیرها را شکست، خالد عذرخواهی نکرد که: من مالک را نکشتم بلکه ضرار بدون فرمان من او را کشته است، و یا نگفت: مالک با این سخن خود: صاحب تو، از دین برگشت و مرتد شد؛ و هیچ جایی بهتر از آنجا برای عذر خواهی نبود، و آیا عاقلی جایز میداند که خالد عذری داشته باشد که خودش را با آن بری از گناه و خیانت ببیند، و پس از آن با وجود جرأت و بیباکیاش، بر اهانت و آزار عمر صبر کند؟

و دلیل اینکه کشتن مالک به دستور خالد بود یا خود خالد قاتل مالک بوده، این سخن ابوبکر است: خالد تاویل کرد و در این کار دچار خطا شد. ابن اثیر در «الکامل» می گوید: عمر به ابوبکر گفت: شمشیرخالد سرکشی میکند و عمر پیوسته این را به ابوبکر میگفت. ابوبکر گفت: ای عمر، تاویل کرد و مرتکب خطا شد، زبانت را از عیب جویی خالد برکش، من شمشیری را که خداوند بر دشمنانش از نیام کشیده، در نیام نمیکنم. ابوبکر دیه مالک را پرداخت و به خالد نوشت که نزد او بیاید، پس خالد آمد درحالیکه قبایی داشت و تیرهایی در عمامه خود فرو کرده بود،

1- . تاریخ الطبری3: 279
2- . الکامل2: 359

3- . المغنی20: 355

وارد مسجد شد. عمر برخاست و تیرها را درآورد و شکست، و به او گفت: مرد مسلمانی را کشتهای سپس بر زن او پریدهای، به خدا سوگند، با سنگهای خودت تو را سنگسار میکنم. خالد با او سخن نمی گفت و گمان میکرد که نظر ابوبکر هم مانند نظر عمر است، پس بر ابوبکر داخل شد و او را از ماجرا باخبر نمود و عذرخواهی کرد، ابوبکر هم عذر او را پذیرفت و او را بخشید و او را به خاطر ازدواجی که عربها در روزهای جنگ از کراهت آن داشتند، توبیخ کرد. خالد از پیش ابوبکر بیرون آمد و عمر بیرون نشسته بود، خالد گفت: ای پسر ام شمله؛ (الآن اگر میتوانی) به من حمله کن. در اینجا بود که عمر فهمید ابوبکر از او راضی شده است و دیگر چیزی به خالد نگفت. تمام .

پس اگر قاتل مالک، ضرار بود، در این صورت خالد تاویل کننده و گناهکار نیست، بلکه خود ضرار تاویل کننده و گناهکار بوده که در فهم این ندا: اسیران را گرم کنید، که خالد به آن دستور داد، اشتباه کرده است. و پوشیده نیست که این عذرخواهی اگر صحیح بود، در این صورت ازدواج با زن مالک زشتتر میشود؛ زیرا اگر خالد به دلیل اختلاف سپاهیان در اینکه مالک و قومش نماز میخوانند یا نه، مالک را حبس کرد و کفر او ثابت نشد، حال آنکه اسلام او در گذشته، برای رفع ابهام و شبهه کافی بود، - به فرض اینکه کشته شدن او به دلیل اشتباه ضرار در فهم ندای خالد بوده باشد - پس زن او در حکم زنان سایر مسلمانها است که همسرانشان از دنیا رفتهاند، و تنها در صورت اتمام عده آنها، ازدواج کردن با آن زنان جایز است. و وقاحت و بیشرمی جوابی که قاضی القضات(1)

از ابوعلی روایت میکند و یا از خودش به آن پاسخ میدهد، نمایان است، و آن اینکه اگر مرد مرتدّی در خانه کفر کشته شود، ازدواج با زن او نزد بسیاری از علماء جایز میباشد، اگر چه همبستر شدن با او فقط بعد از استبراء جایز باشد.

با این حال، ازدواج با زن مالک به هر حال زنا میباشد؛ برای اینکه آن زن مسلمان بود و مرتد شدن همسرش، دلیل حلال شدن ازدواج با او نیست، و نه به

1- . المغنی20: 355

خاطر اینکه خانه مالک، خانه کفر بوده، به ویژه اینکه اگر مالک مرتد هم بود، این گفته او را: صاحب تو، بهانهای برای کشتن او قرار نمیدادند؛ زیرا آن، ارتدادی است که منجر به ارتداد همسر و اصحاب او نمیشود.

و از شگفتیها اینکه شارح جدید در «التجرید(1)» ادعا کرده است که زن مالک مطلقه بود و عدهاش را سپری کرده بود.

و هیچ جای شگفتی نیست از کسی که شقاوت بر او چیره شده و خداوند از او حیاء را گرفته، تا در رفع این طعن آشکار از امام گمراه و از خالد بیرحم، به ابداع این احتمال که کسی قبل از او آن را ذکر نکرده است، متوسل شود و نه در خبر و روایتی نقل شده باشد، و خود خالد در جواب رسوا کردن عمر و عیبجویی او بر خالد مبنی بر اینکه خالد بر زن مالک جهیده و تهدید کردن او از سوی عمر به سنگسار کردن به سبب زنا، این جواب را بهانه خود قرار نداده است.

گذشته از آن، میگوید(2):

سرزنش عمر و خشم او بر خالد در قضیه کشتن مالک، به منظور حفظ دین و رعایت کردن شریعت سید مرسلین صلّی الله علیه و آله نبوده و عمر از کشتن مالک بسیار ناراحت شد، برای اینکه مالک در جاهلیت همپیمان عمر بود، و عمر چون دانست که قاتل سعد بن عباده، خود خالد بوده، او را عفو کرد.

یکی از اصحاب ما، از اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است که روزی عمر در زمان خلافت خود، خالد بن ولید را در کنار یکی از دیوارهای مدینه دید و به او گفت: ای خالد، تو همان کسی هستی که مالک را کشتی؟ خالد گفت: ای امیر المومنین، اگر مالک بن نویره را به دلایلی که بین خودم و او بود کشتم، پیشتر از این، به خاطر شما، سعد بن عباده را (مخالف بیعت با ابوبکر بود و از بیعت کردن با ابوبکر و عمر امتناع کرد و به شام رفت، و خالد به دستور ابوبکر و عمر، او را در شام کشت) برای دلایلی که بین شما و او بود کشتهام. در این هنگام عمر از گفته خالد

1- . شرح التجرید للقوشجی: 373

2- . شرح التجريد للقوشجى: 373

خوشش آمد و او را در آغوش گرفت و به او گفت: شمشیر خدا و شمشیر پیامبر فقط تو هستی!

خلاصه آن داستان(1)

این است که سعد بن عباده از بیعت با ابوبکر در روز سقیفه خودداری کرد و بیعت کنندگان با ابوبکر، خواستند ابوبکر از او بیعت بگیرد. قیس بن سعد به آنها گفت: من به شما نصیحتی میکنم آن را بپذیرید. گفتند: چیست؟ قیس گفت: سعد قسم خورده که با شما بیعت نکند، و او هر گاه قسم بخورد انجام میدهد، و هرگز بیعت نخواهد کرد تا این که کشته شود، و او کشته نمیشود مگر آنکه به همراه او پسر و خانواده اش نیز کشته شوند، و آنها کشته نمیشوند مگر اینکه همه قبیله اوس کشته شوند و آنان کشته نمیشوند مگر آنکه خزرج کشته شود، و قبیلههای اوس و خزرج کشته نمیشوند مگر این که همه یمنیها کشته شوند؛ پس در امری (خلافتی) که کامل گشته و تثبیت شده، با این کار علیه خودتان شر به پا نکنید. آنها هم نصیحت او را پذیرفتند و از کشتن سعد صرف نظر کردند.

پس از آن، سعد از مدینه راهی شام شد، و در روستاهای غسّان در سرزمین شام فرود آمد. غسان از عشیره سعد بود، در آن روزها خالد در شام بود و از کسانی بود که به تیراندازی در میان مردم معروف بود، و به همراه خالد مردی از قریش بود که همانند او در تیراندازی ماهر و زبانزد بود. پس آن دو قرار گذاشتند سعد را به دلیل خودداری از بیعت قریش بکشند. یک شب، سعد بین درختان و بوتهها خود را مخفی کرده بود، همینکه در راه از کنار آن دو گذشت، خالد و آن مرد با دو تیر او را نشانه رفتند و به قتل رساندند و این دو بیت شعر را سروده و به جنیان نسبت دادند:

- سیدِ خزرج، سعد بن عباده را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم که درست در قلبش نشست.

و عامّه گمان کردند که جنیان او را به قتل رساندهاند، ولی سخن خالد به عمر، آنچه را که در آن حادثه بر مردم پوشیده بود، آشکار کرد، و اگر چه روایتی مانند این، به تنهایی، حجت و دلیلی کافی علیه مخالفان، به این دلیل که از روایتهای

1- . مراجع شود به تاریخ طبری 3: 198،200، 207، 210

اصحاب است، به حساب نمیآید و ثابت نشده است، ولی لب فرو بستن عمر نسبت به خالد در ایام خلافت خود و قصاص نکردن او با اینکه در زمان خلافت ابوبکر گفته بود: اگر خلافت را به دست گرفتم، به خدا سوگند، تو را قصاص خواهم کرد، قرینهای آشکار بر صحت این روایت است. به فرض صرف نظر از آن روایت، هیچ شکی در تناقض بین این لب فروبستن عمر و آن سخن او وجود ندارد، و آشکار است که عمر هم در این قضیه، سهمی از این طعن خالد، و بهرهای از تیرهای این طعن و عیب دارد.

طعن ششم:

ابوبکر درباره خود اینگونه خبر داده: هر آینه من شیطانی دارم که بر من عارض شده و سراغم میآید، هرگاه کمک خواستم مرا یاری دهید و اگر لغزشی کردم، مرا هدایت کرده و خطایم را بگویید(1).

و کسی که خود نیازمند ارشاد و راهنمایی است، شایسته ارشاد دیگران و امامت نمیباشد. و ابوبکر گفته است: مرا رها کنید (و از خلافت معذور دارید) چرا که بهترین شما نیستم. و امام، حقِّ کنارهگیری از بیعت را ندارد.

و قاضی القضات در «المغنی(2)»

به نقل از شیخ خود ابوعلی، جواب میدهد که اگر خبر دادن ابوبکر از خودش نقص و عیبی داشت، این فرموده خداوند متعال درباره آدم و حوا برای آنها عیب میبود: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ(3)»،

{پس شیطان آن دو را وسوسه کرد.} و این سخن خداوند: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ(4)»،

{پس شیطان هر دو را از آن بلغزانید.} و این فرموده خداوند بلند مرتبه:«وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ(5)»،

{و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را

1- . مسند احمد1: 14، و مجمع الزوائد للهیثمی5: 183، و عیون الاخبار لابن قتیبه2: 234، و تاریخ الطبری3: 202-210
2- . المغنی20: 338-339
3- . الاعراف/20
4- . البقره/ 36
5- . حجّ/52

نفرستادیم جز اینکه هر گاه چیزی تلاوت می نمود شیطان در تلاوتش القای [شبهه] می کرد. پس خدا آنچه را شیطان القا می کرد محو می گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می ساخت و خدا دانای حکیم است. } در این صورت عیب و نقص در پیامبران علیهم السلام موجب میشود، و اگر موجب نقص و عیب نیست، پس آنچه ابوبکر خودش را به آن وصف کرده، این گونه است و عیبی محسوب نمی شود، و مراد او این بوده که به هنگام خشم، از معصیت اجتناب کرده و از آن برحذر میدارد، و میترسد که شیطان در آن حالت به سراغ او آمده و او را وسوسه کند، و انکار از سوی او بنا بر طریق دورکردن خود از گناهان است.

و از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است که او نزاع با مردم را در حقوق خود به خاطر دوری از معصیت ترک کرد، و آن را بر عهده عقیل میگذاشت، چون عقیل پیر شد، آن را بر عهده عبدالله بن جعفر علیه السلام گذاشت. قاضی القضات میگوید: اما آنچه درباره نپذیرفتن بیعت روایت شده، خبر ضعیفی است، و اگر هم درست باشد، مراد از آن، آگاه کردن از این بود که به کاری که مربوط به او میشد، اعتنایی نمیکند که مردم بیعت او را نپذیرند. آنها فقط با این کار به خودشان آسیب میرسانند، گویی که او با آن سخن، متوجه ساخته که او آن ها را بر بیعت اجبار نمی کند و آنها را در آنچه که میخواهند جز مخالفت با او، آزاد گذاشته است. و روایت شده است که عبدالله بن عمر خواست بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام قبول نکند، امام پذیرفت و او را آزاد گذاشت، و مراد از آن، این است که امام، او و آنچه را برگزیده بود، رها کرده و او را مجبور نکرد.

و سید مرتضی - رضی الله عنه - در جواب او در کتاب «الشافی(1)» آورده است: این گفته ابوبکر: «ولیّ شما شدم حال آنکه بهترینتان نیستم، اگر استوار بودم و به راه راست بودم از من تبعیت کنید و اگر کجی و لغزشی از من سر زد. مرا ارشاد و راهنمایی کنید؛ چرا که من شیطانی دارم که به هنگام خشم به سراغم میآید، هر گاه دیدید که من خشمگین هستم از من دوری کنید که نه در مویهای شما و نه در

1- . الشافی4: 121-124

پوست شما تاثیری نخواهم گذاشت...» خود بر این دلالت میکند که ابوبکر صلاحیت و شایستگی امامت را به دو دلیل ندارد:

اوّل: زیرا این گفته او، صفت کسی میباشد که معصوم نیست و از اشتباه و خطا بر خود در امان نیست، و صفت کسی است که هرگاه با معصیتی روبهرو شود، نیازمند راهنمایی و ارشاد رعیّت خود است، و حال آنکه توضیح دادیم که امام باید معصوم، تایید شده و توفیق باشد.

دوّم: این گفته او: صفت کسی است که از تملک خود عاجز است، و خشم خود را نمیتواند مهار کند، و صفت کسی است که در نهایت سبکسری و حماقت و عجله و خشونت است، و شکی نیست که امام باید از اینگونه اوصاف پاک بوده و این اوصاف در او نباشد و همه آیاتی که قاضی آورده، شباهتی به سخن ابوبکر ندارد؛ برای این که ابوبکر خود، از پیروی و اطاعتش از شیطان به هنگام غضب خبر داده و اعتراف کرده است، و این عادت او دراین باره جاری بوده است، و این همانند کسی که شیطان او را وسوسه میکند، ولی از او پیروی ننموده، و زشتی را بر او میآراید ولی مرتکب آن نمیشود، نیست، و وسوسه شیطان قبحی نیست که به خاطر آن بر شخص وسوسه شده عیب گرفته شود، زمانی که آن، او را از حقیقت منحرف نکند، بلکه آن افزایش تکلیف و وجهی است که به همراه آن، ثواب دو چندان میشود.

و این فرموده خداوند بلند مرتبه: «أَلْقَی الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ(1)»،

{شیطان در تلاوتش القای [شبهه] می کرد.} گفته شده، معنایی آن: در تلاوت کردن او (پیامبران) و گفته شده: در فکر او به شیوه میل و خواهش، القای شبهه می کرد، می باشد، و هرکدام از این دو امر باشد، هیچ عیب و عاری دراین باره بر پیامبرصلّی الله علیه و آله نیست. عیب و عار در کسی است که از شیطان اطاعت کرده و از آنچه شیطان به آن دعوت میکند پیروی میکند، و هیچ کس نمیتواند بگوید این سخن - اگر در همه آیات مطابق رای شما باشد - در این فرموده خداوند متعال: «فَأَزَلَّهُمَا

ص: 432

1- . حج/52

الشَّیْطَانُ(1)»،

{پس شیطان هر دو را از آن بلغزانید.} مطابق نظر شما نیست؛ چرا که خداوند، از تاثیر گمراهی و وسوسه کردن شیطان در عمل حضرت آدم و حواء خبر داده است؛ برای اینکه معنای صحیح این آیه آن است که از آدم و حوّاء خواسته شده بود که از آن درخت اجتناب کرده و از میوههای آن نخورند، و آن امر، بر آنها واجب ضروری نبود؛ زیرا پیامبران علیهم السلام واجب را رها نمیکنند، پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا اینکه از آن درخت خوردند، پس تأسف کنان به آن از بهشت بیرون شدند و کار مطلوبی را ترک کردند و با این کار خودشان را از ثواب محروم کردند، و خداوند آن را «ازلال»: لغزاندن، نامید؛ زیرا آن دو را از درجه ثواب و کار افضل پایین برد.

و این سخن خداوند متعال، در جای دیگر: «وَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی(2)»، {و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت.} با این معنا منافاتی ندارد؛ زیرا ترک واجب و مستحب هر دو معصیت خوانده می شود، و این گفته خداوند: «فغَوی» ،{و بیراهه رفت.} یعنی نا امید شد، به گونهای که مستحق ثواب، به خاطر آنچه بدان توجیه شده بود، نشد. با این حال، صاحب «المغنی» میگوید: این معصیت آدم کوچک بود و به خاطر آن، نه مستحق عذاب بود و نه مستحق نکوهش، و همچنین، طبق مذهب او، فرق بین آدم و ابوبکر آشکار است، برای اینکه ابوبکر از خود خبر داده که شیطان به سراغ او میآید تا او در موها و پوستها اثر کند، و آنچه مستحق راهنمایی و ارشاد است، به او لازم بدارند، این کجا و آن گناه کوچک که نه عذاب و نه سرزنشی بر آن است، کجا؟ و آن به هر صورت، در زمره امور مباح است؛ زیرا در احوال انجام دهنده آن و پایین بودن رتبه او تاثیر نمی گذارد، و جایز نمیباشد که آن کار او، به قصد ترس از خدا و نگرانی از گمان خود باشد؛ زیرا مفهوم خطاب او، عکس آن را اقتضا میکند، آیا نمیبینی که گفته است: من شیطانی دارم که بر من عارض می شود... این سخن کسی است که عادت

1- . بقره/36
2- . طه/121

خود را می شناسد، و اگر به قصد نگرانی و ترس بود، به گونهای دیگر میگفت، و میگفت: من از این حالت مطمئن نیستم و از آن نگرانم.

و امّا رها کردن نزاع با مردم، توسط امیرمؤمنان علیه السلام، از روی پاکی و بزرگی ایشان بود و چه شباهتی بین آن و بین کسی که به بیلیاقتی و عدم صلاحیت خود برای امامت تصریح کرده و شهادت میدهد، وجود دارد؟ و امّا نپذیرفتن خلافت از سوی ابوبکر و درخواست فسخ بیعت و ضعیف دانستن آن توسط صاحب المغنی عجیب نیست؛ چرا که او همیشه در پی آن است که آنچه را که با آن موافق نیست، بدون حجت و دلیلی که در تضعیف آن به آن متوسل شود، تضعیف کند.

و این گفته او: ابوبکر در حقیقت درخواست فسخ بیعت نکرده، بلکه خبر داده است که «به خروج امر خلافت از دست او اعتنایی نمیکند، و اینکه او خود را برآنها تحمیل نکرده است»، از صحت به دور است؛ برای اینکه ظاهر این کلام ابوبکر: أقیلونی «مرا از خلافت معذور دارید و رها کنید»، امر به کنار گذاشتن است، و کمترین احوال او این است که این کار او، عرضه کردن یا بذل و بخشش باشد و هر دو امر زشت است. و اگر مراد او ظن و گمان اوست، باید ابوبکر در غیر این سخن، آزادی عمل و اختیار داشت، و میگفت: من شما را نه مجبور کرده و نه بیعت خودم را بر شما تحمیل کرده ام، و اهمیّتی برایم ندارد که این امر خلافت مختص من بوده یا مردم آن را برای من انتخاب کردند، و اگرتمسّکی که داخل شدن در آن مرا به آن ملزم میکند نباشد، ترک آن مرا خوشحال میکند. و هر گاه بدون هیچ دلیلی از ظاهر کلام عدول کنیم، این عدول ما را به چیزی که سابقا ندیده ایم می کشاند.

و امّا امیرمؤمنان علیه السلام، ابن عمر را از بیعت خود، بعد از داخل شدن در آن بیعت معاف نکرد، بلکه ابن عمر از امام در اینکه ملزم به بیعت باشد عذر خواهی کرد، پس امام هم او را از بیعت خود معاف داشت. با علم به اینکه امامت حضرت به وسیله بیعت با کسی که با او بیعت می کند، اثبات نمی شود، این کجا و درخواست لغو بیعت که اجرا شده و استقرار یافته کجا. کلام سید مرتضی که خداوند جایگاه او را رفیع کند، تمام شد.

ص: 434

و ابن ابی الحدید در جواب او آورده است(1): ابوبکر تند مزاج بود و سریع عصبانی می شد، ولی این به امامت اخلال وارد نمیکند؛ زیرا مخلّ امامت، آن چیزی است که انسان به وسیله آن از عقل خارج شود، و امّا غیر آن، مخل امامت و خلافت نیست. و این گفته ابوبکر: از من دوری کنید تا در پوست و موی شما اثر نگذارم، در وصف نیروی خشم و غضب، بر مبالغه حمل میشود نه بر ظاهر آن؛ برای اینکه نقل نشده است که ابوبکر به طرف کسی بلند شود و او را با دستش بزند و موهایش را بکند.

و امّا سخن شیخ ما، ابوعلی که گفته: ابوبکر آن سخن را از روی ترحم و دور اندیشی گفته است، سخنی بسیار نیکو و مورد قبول است.

و اعتراض سید مرتضی، لازم نیست؛ برای اینکه عادت عرب، اینگونه است، از امری به راه و طریق آن تعبیر میکنند، مانند این سخنان آنان: به شیر نزدیک مشو که تو را میخورد... نه اینکه آنان بر خورده شدن به هنگام نزدیک شدن، یقین پیدا کرده باشند.

و امّا سخن درباره این گفته او: مرا رها کنید، اگر این خبر صحیح هم باشد، در آن طعن و عیبی بر او نیست؛ زیرا او در روز دوم خواست حال و وضعیت مردم را درباره بیعتی که در روز اول صورت گرفته، بیازماید تا دوست خود را از دشمن بشناسد. با این حال اگر ما بپذیریم که درخواست فسخ بیعت از آن، واقعی باشد، پس چرا سید مرتضی گفت: آن جایز نیست؟ آیا قاضی حق ندارد، بعد از بر عهده گرفتن سمت قضاوت و وارد شدن در آن، از قضاوت استعفا کند؟ همچنین برای امام جایز است، وقتی که احساس کرد توان را ندارد یا بفهمد که لغزشی از جانب او در برابر رعیتش سر زده، و یا احساس کند که از طرف ولایت او بر مردم، فسادی در مردم گسترش مییابد، از مقام خود استعفا دهد. و هر کس که بر این باور باشد که امامت با انتخاب صورت می گیرد، چگونه میتواند جایز بودن استعفای امام و در خواست او از امت را برای انتخاب دیگری، به سبب عذری که از حال خود میداند،

1- . شرح نهج البلاغه: 161/17-164

انکار کند؟ و تنها، مرتضی و اصحابش که معتقدند امامت به نص است، از آن امتناع میکنند. با این وجود، هرگاه نزد ایشان، ترک کردن امامت در ظاهر از سوی امام، جایز باشد، همانگونه که امام حسن علیه السلام و امامان بعد از حسین علیه السلام به منظور تقیه انجام دادند، بنابر مذهب اصحاب، انتخاب و اختیار جایز است که امام، هم در ظاهر و هم در باطن، امامت خود را به خاطر عذری که میداند، رها کند.

جواب: همه بر شرط عدالت در امام و عادل بودن او متفقاند، و شکی نیست که انسان از روی خشم و سبکسری نمیتواند به هنگام آشفتگی خود، خویشتن داری کند، پس دچار معصیت میشود، و عُرفاً با این کارش در جرگه دیوانگان وارد نمی شود، و از حد و مرز تکلیف خارج نمی شود، و این گفته ابوبکر: «از من دوری کنید تا بر پوست و موی شما اثری نگذارم»، اعترافی است بر اینکه او خود را فرد بالغی از این نوع میداند، و اختلافی در اینکه آن عیب در امامت او میباشد، نیست. و این ادعای قاضی القضات که گفت: «نقل نشده است که ابوبکر با کسی این کار را انجام داده باشد»، خود او، آنچه را که خودش را تکذیب می کند، روایت کرده است. جایی که از محمد بن جریر طبری نقل کرده است(1)

که انصار، عمر را نزد ابوبکر فرستادند تا از او بخواهد مردی مسنتر از اسامه را برای امر (فرماندهی) آنها انتخاب کند، پس ابوبکر درحالیکه نشسته بود، برافروخت و ریش عمر را گرفت و گفت: ای پسر خطاب، مادرت به عزایت بنشیند، رسول خداصلَّی الله علیه و آله او را به کار گماشته و تو به من دستور میدهی او را برکنار کنم؟ پس عمر نزد انصار آمد. انصار گفتند: چه کردی؟ عمر گفت: مادرانتان به عزای شما دچار شوند، بروید، امروز به خاطر درخواست شما، آنچه از خلیفه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله دیدم... تا آخر روایت.

و شوریدن او بر عمر بن خطاب و گرفتن ریش او و ناسزا گفتن به او، با اینکه او، در اول خلافتش نزد ابوبکر محترم و والا مقام بود، و با اینکه مقام و موقعیت او موقعیت سبکسری و شتابزدگی نبود، بر این دلالت میکند که این کرده، به ندرت

1- . تاریخ الطبری: 3/226

و عجولانه از ابوبکر سر نزده، بلکه آن کار همیشگی و عادی او بود، و با چشم پوشی از آن میگوییم: آن شهادت از قبیل حدس و گمان است، و چه کسی کارهای ابوبکر را شمرده تا بداند که او آن کار را، با یکی از همنشینها و نزدیکان و خانواده خودش نکرده باشد؟ و بعد از پذیرفتن اینکه او هرگز اقدام به زخمی کردن مردم و کندن موها نکرده است، میگوییم: هرگاه سبکسری و خشم به حدی برسد که دوست او از شوریدن و دست به گریبان شدن با مردم بر خود بیم دارد، شکی در این نیست که به هنگام خشم، هم در گفتار و هم عمل، ناسزا و سخن زشت و انواع آزار از او صادر میشود که او را از حد عدالت مشروط در امامت خارج می کند، اگر خشم کمتر از آنچه به عدالت اخلال وارد میکند، بود - اگر چه به اصرار بر این نوع امور کوچک باشد - او با این نوع سخن از آن تعبیر نمیکرد.

بهطور کلی، حمل کردن کلام ابوبکر بر مبالغه، نه ضرری به آنها میرساند و نه سودی، و همینطور چنگ به این گفته آنها: به شیر نزدیک نشو... سودی به آنها نمیرساند،؛ زیرا آن، فقط زمانی گفته میشود که عادت شیر، خوردن کسی است که به او نزدیک شده است، و همچنین تا زمانی که عادت ابوبکر این است که خشم او در پوست و موی مردم تاثیر میگذارد، این سخن او هیچ جایگاهی ندارد، و یا مردم را با سخنان زشت و ناسزا میآزارد. مانند آنچه با این سخنش، از آن به کنایه گفته: در پوست و موی شما تاثیر نمیگذارم... و مانند این سبکسری و غضب، شکی نیست که او را از عدالت خارج کرده و صلاحیت صاحب او را برای امامت رد میکند، و خارج شدن کلام از روی شفقت و ترس به این شکل، در منع طعن بر او، سودی ندارد.

و امّا اینکه ابن ابی الحدید به پیروی از قاضی، صحت روایت درباره استعفای ابوبکر را رد میکند، از جمله اموری است که واقعیت ندارد؛ برای این که این خبر و روایت در هر عصر و زمانی انتشار یافته و مشهور است و نزد بسیاری از مخالفان امری مسلم میباشد، و به همین دلیل است که رازی در «نهایه العقول»، با اینکه از کثرت شک و اهتمام به آوردن جوابهای گوناگون درباره این خبر، اطلاع دارد، صحت این خبر را انکار نمیکند، گرچه این جوابها و استدلالها بیارزش و ضعیفاند.

ص: 437

و ابو عبیده قاسم بن سلام، این روایت را همانند برخی از اصحاب مورد اطمینان ما، نقل کرده است. و مولف کتاب «الصراط المستقیم(1)» گفته است: طبری در تاریخ(2)

خود و بلاذُری در «انساب الاشراف» و سمعانی در «الفضائل» و ابو عبیده، این سخن ابوبکر بر بالای منبر را بعد از بیعت با او نقل کردهاند: مرا رها کنید و از خلافت معذورم دارید که بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست(3).

و امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه شقشقیه(4)، با این سخن خویش به آن ماجرا اشاره کرده است: شگفتا! ابوبکر که در حیات خود از مردم میخواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ خلافت را به عقد دیگری درآورد؟ و همانگونه که میدانی، صحت این خطبه نزد ابن ابی الحدید(5) و قاضی القضات(6)

و دیگران، مسلّم است.

و اما این که صاحب نظران آنها، داستان استعفای ابوبکر را روایت نکردند، چیزی عجیب نیست؛ برای اینکه آنها نه تنها آنچه را که با اغراض آنها مطابقت ندارد روایت نمیکنند، بلکه در پی محو کردن آن روایت هستند.

و دلیل بطلان آنچه ابن ابی الحدید گمان کرده، و آن اینکه ابوبکر در روز دوم بیعت خود خواست وضعیت مردم را بیازماید تا بدین صورت دوست خود را از دشمنش بشناسد، این فرموده امیر مؤمنان علیه السلام است که فرمود: «شگفتا! که ابوبکر در حیات خود از مردم میخواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟» زیرا اگر مراد او، آنچه ابن ابی الحدید توهم کرده میبود، بستن عقد خلافت برای دیگری، بعد از وفاتش، با اینکه در زمان حیات خود خواهان استعفا بوده، جای تعجب نداشت؛ بلکه تعجب از این است که با

1- . الصراط المستقیم2: 294
2- . تاریخ الطبری3: 210

3- . رجوع کنید به الامامه و السیاسه: 16، و سیده ابن هشام2: 666، و الطرائف2: 402 و غیره
4- . نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح، خطبه 48
5- . شرح نهج البلاغه17: 161
6- . المغنی20: 328

آمادگی برای استعفای خود در زمان حیاتش، امیرمؤمنان علیه السلام را از خلافت باز میدارد و آن را به عقد دیگری در میآورد، و به خوبی میدانست که خلافت، حقّ امیرمؤمنان علیه السلام بود و این امر واضح است، و چه بسا آنها منکر این نیستند که فهم امیر مؤمنان علیه السلام بر فهم آنها تقدم دارد.

و از آنچه ذکر کردیم، ضعف آنچه فخر رازی در «نهایه الاصول» به آن جواب داده، آشکار است که گفت: او آن سخن خود را بر سبیل تواضع و شکیبایی گفته است، همانگونه که علی علیه السلام گفته است: مرا بر یونس بن متّی برتری ندهید... و فرق بین استعفای ابوبکر و روایتی که بنابر تقدیر صحت آن نقل میکند، آشکار است، و اگر میخواست تنها به ورود کلام برای تواضع و شکیبایی که امری است بلامنازع، استشهاد کند، مستلزم صحت حمل همه سخن برآن نیست.

و اما در جواب جواز استعفا با تشبیه کردن آن به قضاوت که ذکر کرده است، باید گفت: اگر استعفای امام جایز بود و تحقق امر امامت بر او تعیین نمی شد، پس چرا عثمان، با اینکه قوم او را محاصره کرده و تهدید به قتل او کرده بودند، راضی به کنارهگیری از خلافت نشد. عثمان در آن موقع گفت: لباسی(خلافت) را که خداوند عزّوجلّ آن را بر تن ما پوشانده، در نمیآورم، و بر این اصرار کرد تا اینکه کشته شد. و حال آنکه، بدون هیچ اختلافی، بر زبان آوردن کلام شرک، خوردن مردار و خون و گوشت خوک، به هنگام ترس از جان، جایز شده است؟ پس آن اصرار او دلیل این بود که خلع از خلافت، از گفتن کفر و گناهان کبیره دیگر بزرگتر است، و آنچه ابوبکر انجام میداد، بزرگتر از آنچه که بر مذهب عثمان ذکر شده است، می باشد، بنابراین آنچه که طعن را از ابوبکر دفع میکند، باعث عیبجویی زنندهای بر عثمان می شود؛ زیرا کسی به اینکه انسان خودش را به خاطر امری جایز و مباح در معرض کشته شدن قرار دهد، معتقد نمی باشد.

و شیخ مفید - قدس الله روحه - به این امر اشاره نموده(1) و میگوید: با این حال اگر انتخاب امام بر عهده امت باشد و امت امام را خلع و عزل کند، در این صورت دعوت از عثمان برای اینکه خودش را از خلافت عزل کند بیمعنی خواهد

1- . الفصول المختاره من العيون و المحاسن: 199

بود؛ زیرا هرچند عثمان دعوت آنها را اجابت نکرد، ولی امت مسلمان حق داشت که او را از خلافت خلع کند؛ و اگر کنارهگیری و خلع بر عهده امام بود، در این صورت، این گفته ابوبکر: مرا رها کنید و از خلافت معذورم بدارید، بیمعناست؛ درحالیکه بنا به کراهتی که از خلافت داشت، میبایستی خودش را خلع میکرد، و این هم تناقضی دیگر میباشد که از باطل بودن انتخاب امام و شرکت دادن مردم در انتخاب امام، پرده بر میدارد.

خداوند شما را هدایت کند، اگر در این فرموده امیرمؤمنان علیه السلام به دقت اندیشه کنی: شگفتا! که ابوبکر در حیات خود از مردم میخواست عذرش را بپذیرند... تا آخر کلام حضرت علی علیه السلام، آن کلام را شگفت خواهی یافت و به مفهوم گفته آن مرد در میان مردم و مخالفت باطن او پی خواهی برد، و به نیرنگ و فریبی که به پا کرده، یقین کرده و با آن، گمراهی و ضعف در دین او را خواهی یافت، و از خداوند میخواهیم که توفیق دهد. کلام شیخ مفید تمام شد.

و آنچه ابن ابی الحدید در مقایسه خلع اختیاری خلیفه توسط خودش با آنچه از روی تقیه و اجبار امامان علیه السلام ما انجام دادند گفته است، فساد و ضعف آن آشکارتر از آن است که نیاز به سخن گفتن درباره آن باشد. با این وجود، فساد آن در جوابهایی که دادیم، آشکار میشود و به زودی، برخی از سخنان و جوابها در این باره خواهد آمد، و یار و یاور تنها خداست.

طعن هفتم:

اینکه او بر بسیاری از احکام دین جاهل بود، زیر درباره کلاله در قرآن گفته است: من درباره آن نظر خودم را میگویم، اگر صحیح بود از خداوند بوده و اگر خطا باشد از من بوده است(1)

... و دیگر اینکه میراث جدّه را نمیدانست(2)، پس به جدّهای که از او درباره میراث خود پرسید، گفت: برای تو، چیزی در کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی الله علیه و آله نمییابم. پس مغیره و محمد بن مسلمه او را با خبر کردند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله، یک ششم ارث را برای جدّه اختصاص داد، و او گفت: به جدّهها یک ششم ارث را بدهید. و دیگر اینکه دست

1- . سنن االدراحی2: 365-366، و السنن الکبری للبیهقی6: 223، و الجامع الکبیر لللسیوطی6: 20 و دیگر منابع

2- . صحیح الترمذی4: 420، سنن الدراحی2: 359، و مسند احمد4: 224، و غیره

چپ سارق را قطع کرد(1)،

و فُجَاءَه را سوزانید(2)

، و میراث عمه و خاله را نمیدانست(3)،

و غیره.

و داستان فُجائه، طبق روایت ابن اثیر در «الکامل(4)» این است که فجائه سلمی که نامش ایاس بن عبدالله یا لیل بود، نزد ابوبکر آمد و به او گفت: به من سلاح و تجهیزات بده تا با اهل ردّه بجنگم. ابوبکر هم به او اسلحه داد و دستوراتش را به او گفت، ولی او به همراه مسلمانانی که با خود همراه کرده بود، سرپیچی کرد و از مدینه خارج شد و در منطقه جِواء فرود آمد، و نجیّه را فرستاد و او را مامور مسلمانان قرار داد. پس بر هر مسلمان از قبایل سلیم و عامر و هوازان حمله کرد. خبر او به ابوبکر رسید، پس پیکی به سوی طریف بن حاشی فرستاد و فرمان داد سپاهی آماده کرده و به سوی او حرکت کند، و عبدالله بن قس حاشی را برای کمک به او، به همراهش فرستاد. پس هر دو آماده شده و در پی او روانه شدند، فجائه چون آنها را دید فرار کرد. پس از آن، آن دو فجائه را در جِواء یافتند. با آنها جنگیدند و نجیه کشته شد و فجائه پا به فرار گذاشت، ولی طریفه او را تعقیب کرده و به او رسید و اسیرش کرد. سپس او را نزد ابوبکر فرستاد. چون نزد او آمد، ابوبکر دستور داد در مصلای مدینه آتشی برای فجائه مهیا کنند، سپس او را دست و پا بسته در آتش انداخت.

بسیاری از صاحبان سیره(5)

، این داستان را نقل کردهاند و صاحب «المواقف» و شارح آن(6)، در جواب گفته اند: این اصل - عالم بودن امام به همه احکام دین - جایز نیست، بلکه واجب، اجتهاد [استنباط مستقل فردی درباره مسایل قضایی یا فقهی بر اساس تفسیر و مصادیق اصول چهارگانه شریعت] است، و اقتضا نمیکند که تمام احکام نزد امام حاضر بوده و او به آنها علم داشته باشد، به گونهای که مجتهد

1- . سنن البيهقى8: 283-274، و الغدير7: 129
2- . تاريخ الطبرى3: 264، و الفتوح لاحمد بن اعثم الكوفى1: 16
3- . الغدير7: 171
4- . الكامل2: 237
5- . تاريخ الطبرى3: 234، و تاريخ ابن كثير6: 319، و تاريخ يعقوبى2: 134
6- . شرح المواقف و حواشيه: 8/348، 357.

در آن احکام، نیاز به نظر و تامل نداشته باشد، و ابوبکر مجتهد است، زیرا هیچ مسئلهای به طور عموم وجود ندارد جز اینکه در مورد آن از ابوبکر نزد علماء قول مشهوری وجود دارد، و سوزاندن فجائه فقط به خاطر اجتهاد او در عدم پذیرفتن توبه بوده است؛ زیرا او زندیق است و توبه زندیق در کل پذیرفته نمیشود.

و اما بریدن دست سارق، چه بسا به خاطر اشتباه جلّاد بوده است، و یا اینکه او را برای بار سوم در دزدی گرفتند - که این رای بیشتر علماست - و شک کردن او در مسئله ارث جدّه و رجوع به صحابه در آن باره، برای این است که او نمیخواست با اجتهاد خود، به منظور پی بردن به احکام دین، بدعت بگذارد. تمام.

به او پاسخ داده شده است: ثابت شده که از شرایط امامت، علم به جمیع احکام دین است، و حال آنکه ابوبکر خودش اعتراف کرده است که حکم آن را نمیداند، و عدم مخالفت کسی که متصدی جواب است، با صحت آنچه ذکر شده، خود اعتراف به صحت و درستی آن است(1).

گذشته ازآن، کلاله طبق روایت اصحاب ما از امامان علیهم السلام: فرزندان پدر و مادر هستند، که به برادران تنی از هر دو طرف(پدر و مادر) و یا از یکی از آن دو (ناتنی)(2)

اطلاق میشود. و آیه میراث در ابتدای سوره نساء(3) بر حکم کسی که از طرف مادر باشد و در آخر سوره (4)

بر حکم کسی که از طرف پدر و مادر(تنی) و یا از طرف پدر(ناتنی) باشد، دلالت میکنند؛ و دلیل نامیده شده کلاله به این نام، به خاطر این است که همانگونه که تاج مزین به جواهر، شبیه بند، سر را احاطه میکند، کلاله هم مرد را احاطه میکند، و یا اینکه آن بر گرفته از کلّ، به دلیل سنگین بودن بر مرد باشد. آنچه گروهی از مفسران آن را از ابوبکر و عمر و ابن عباس درباره یکی از این دو روایت نقل کردهاند، این است که کلاله کسی جز پدر و فرزند است(5).

1- . رجوع کنید به التجرید و شرح آن: 296، و الصواعق المحرقه: 33

2- . رجوع كنيد: فروع الكافى7: 100، الحديث3، التذهيب 9: 290، الحديث5

3- . نساء/12

4- . نساء/176

5- . سنن الدراحى2: 366، و سنن البيهقى6: 225

و در روایت دیگر از ابن عباس روایت شده است که کلاله، کسی جز فرزند تنی است(1).

مؤلف: در اینجا طعن دیگر بر ابوبکر، بلکه به رفیق او وارد است و آن این که هر دو، قرآن را به رأی خود تفسیر کردهاند، همانگونه که ابوبکر به آن تصریح کرد. این درحالی است که صاحبان صحاح سته در صحیح های خودشان، منع تفسیر به رای قرآن را روایت کردهاند و گفتهاند، هر کس قرآن را تفسیر به رأی کند، کافر است(2)

و در «مشکاه المصابیح(3)»

از ترمذی(4)،

از ابن عباس روایت شده که گفت: هرکس در قرآن رأی خود را اظهار کند، جایگاهش آتش است.

و در روایتی آمده است(5):

هر کس بدون علم در قرآن چیزی بگوید، جایگاه او آتش جهنم است.

و از ترمذی(6)

و ابی داوود(7)،

از جندب نقل شده که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هر کس در قرآن، نظر خود را اظهار کند، اگر صحیح هم باشد، باز خطا کرده است.

و از احمد(8)

و ابن ماجه به اسناد آن دو، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدربزرگش، نقل شده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدند که گروهی در قرآن مجادله می کنند، پس فرمود: به یقین انسانهای قبل از شما به همین خاطر (مجادله در کتاب خدا) هلاک شدند، آن ها بعضی از قرآن را در برابر بعضی دیگر زدند. به یقین خداوند کتاب خود را نازل کرد و آیات او یکدیگر را تصدیق میکند. برخی ازآن را با دیگری تکذیب نکنید،

هرچه از آن را میدانید بگویید و آنچه را نمیدانید، به عالم آن موکول کنید...و اخبار در این باره زیاد است.

1- . تفسیر الطبری4: 193، و سنن البیهقی6: 225
2- . صحیح الترمذی5: 199، کتاب التفسیر، حدیث2953
3- . مشکاه المصابیح: 35
4- . صحیح الترمذی5: 199، کتاب التفسیر دو حدیث: 2951و 2952
5- . صحیح الترمذی5: 199، کتاب التفسیر، حدیث2950
6- . صحیح الترمذی5: 199، کتاب التفسیر، حدیث 2952
7- . سنن ابی داوود3: 320، کتاب العلم، حدیث3652
8- . مسند احمد2: 185

و فخر رازی(1)

گفته است: ابوبکر اختیار کرد که کلاله عبارت است از غیر پدر و مادر و پسر، و این همان مختار است، و اما عمر می گفت: کلاله غیر فرزند پسر است، و روایت شده است که چون عمر خنجر خورد، گفت: الان میبینم که کلاله کسی است که فرزند ندارد، و من از اینکه با ابوبکر مخالفت کردم، شرمسار هستم.

و از عمر روایت دیگری دراین باره نقل شده است که در آن جا هم شک کرده است، و میگفت: سه چیز است که اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله آنها را برای ما بیان میکردند، برای ما از دنیا و آنچه در آن است، دوست داشتنیتر می شد، آنها عبارتند از: کلاله، خلافت، و ربا. تمام.

و بر انسان باهوش و عاقلی که در این روایات می نگرد، مشتبه نیست که نظرات آنها از اصلی نشأت نمی گیرد و تنها پیروی از هواهای نفسانی و اظهار نظر در احکام خدا بدون هیچ علم و هدایت از سوی خداوند است.

و اگر نظر عمر در کلاله، اجتهادی از او بود، همان گونه که میپندارند، او حق نداشت به خاطر حیاء از مخالفت با ابوبکر، بر خلاف آن حکم کند، و حال آنکه خداوند و پیامبرش برای حیاء کردن از آنها سزاوارترند، و کسی که حیا نمیکند که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله بگوید: این مرد(پیامبر) هذیان می گوید: لایق آن است که از احدی حیاء نکند و شرمسار نشود.

و اینکه آرزوی آن را داشت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله خلافت را برای آنها توضیح میداد، دلیل واضحی است بر شک او در خلافت ابوبکر و در خلافت خودش، همانگونه که قبلاً گذشت، و بر شک کردن ابوبکر هم دلالت میکند. و آنچه را که دلیلی بر اجتهاد ابوبکر قرار میدهد، مانند اینکه در مسائل سخنان مشهوری نزد علماء دارد که کسی آنها را نشنیده، کجاست؟ و کسی هم در مدت زمان بعثت، از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت نکرده است - و حال آنکه به گمان فاسد او، او اولین مسلمان بوده، و از خواص و یار پیامبر در غار بوده که حضرت را در سفرها ترک نمیکرد - جز صد و چهل ودو حدیث(2)

به همراه آنچه در میراث

1- . تفسیر فخر رازی9: 221
2- . شرح ریاض الصالحین للصدیقی2: 23

پیامبران، به منظور محروم کردن اهل بیت علیهم السلام و دفن کردن آنان در جایی که از دنیا میروند، وضع کرد تا پیامبر صلّی الله علیه و آله در خانه عایشه دفن شود، و با این طریق وصیتش مبنی بر دفن شدن خودش در کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و اغراض دیگری، آسان شود؛ پس مقدار علم و کثرت سخنان او برای خردمندان آشکار است.

گذشته از آن، اگر کثرت سخنان او را هم بپذیریم، تنها سخن گفتن، دلیل بر اجتهاد و توانایی در علم نیست، و هر کس که آثار و اخبار آنها را مطالعه کند، میفهمد که در میان این اخبار و آثار، چیزی که بر دقت نظر و استنباط کردن دقیق دلالت کند، نه تنها وجود ندارد، بلکه در آنها چیزهایی است که با آنها میتوان بر پست فطرتی و نفهمی آنان همانگونه که بر انسان محقق و پژوهشگر پوشیده نیست، استدلال کرد.

وامّا بریدن دست سارق برای بار اول، خلاف اجماع است و خود فخر رازی در تفسیر آیه سرقت(1)

بدان اعتراف نموده است، و اگر اشتباه جلّاد بود، حتماً ابوبکر او را به خاطر آن توبیخ کرده و قضیه را بررسی می کرد که آیا از روی عمد و قصد جلاد بوده تا به خاطر آن قصاص شود و یا از روی سهو و خطا بوده که به مقتضای آن عمل کند؟ و بریدن دست برای بار سوم، خلاف آنچه نقل شده می باشد، و این احتمال را جز فخر رازی(2) و متأخرینی که از او تبعیت کردهاند، کسی اظهار نکرده است.

و امّا اجتهاد کردن در سوزاندن فُجائه سلمی، از قبیل اجتهاد در برابر نصّ است و دلایل، بطلان آن را نشان می دهد، و این که ذکر کرد که توبه او به دلیل زندیق بودنش قبول نیست، فاسد و پوچ است؛ زیرا کسی درباره فجائه، جز حمله و یورش بر گروهی از مسلمانان، چیزی نقل نکرده است و تنها آن، زندیق بودن او را نشان نمیدهد تا توبهاش قبول نشود، حال آنکه در «المواقف(3)»

در طعن ذکر شده است که فُجائه میگفت: من مسلمانم، ولی در مقام جواب، مانع او نشد.

1- . تفسير فخر الرازى11: 227
2- . تفسير فخر الرازى11: 227
3- . المواقف: 402

و بدانید که روایتی که بر عدم شکنجه با آتش دلالت میکنند، نزد عامه (اهل سنت)، جزو روایت های صحیح است. بخاری آن را در باب «لایعذّب بعذاب الله»، در کتاب الجهاد(1)،

از ابوهریره و از ابن عباس روایت کرده و همچنین ابن ابی الحدید(2)، این روایت را نقل کرده است.

و آنچه اصحاب ما آن را از پیامبر صلّی الله علیه و آله در اینکه حضرت از سوزاندن چیزی از حیوانات را با آتش نهی کرده اند، همانند آنچه در الفقیه(3)

و دیگر منابع(4)

روایت شده، میباشد، ولی در برخی اخبار ما(5) چیزهایی هست که با این عموم منافات دارد و به زودی در کتاب «المناهی(6)»، اگر خدا بخواهد، در این باره سخن خواهیم گفت، و به دلیل اعتراف عامه به صحت آن اخبار، از آن الزام فهمیده میشود و آنچه درباره عمل امیرمؤمنان علیه السلام روایت شد، در نزد ما، استناد به نص علم ویژهای است که حضرت آن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله به ارث بردهاند و در نزد عامه، استناد به اجتهاد است، پس به اتفاق همه، هیچ عیب و طعنی در آن نیست.

1- . صحیح بخاری4: 74-75
2- . شرح نهج البلاغه17: 222
3- . من لا یحضره الفقیه: ¾، باب1، حدیث1
4- . امالی الصدوق: 254
5- . همچنین در الکافی: دو حدیث5و6، و التهذیب6: 142، و باب 63، حدیث2
6- . بحارالانوار76: 329

خاتمهای در ذکر تولد، وفات و بعضی احوال ابوبکر

مخالفان - اهل بیت علیهم السلام - گفتهاند: زادگاه او، دو سال و کمتر از چهارماه، بعد از عام الفیل در مکه بود، و نام وی، عبدالله بن عثمان بن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب است و گفته شده است نام او عتیق بوده است. و گفته شده : نام او عبد رّب کعبه بود، و پیامبر صلَّی الله علیه و آله او را عبدالله نامید. مادرش، ام الخیر دختر صخر بن عامر بن کعب است.(1)

خلافت را در دومین روز بعد از وفات پیامبرصلَّی الله علیه و آله غصب کرد، و شب سه شنبه، بیست و دوم جمادی الثانی سال 13 هجری، بین مغرب و عشاء و در سن 63 سالگی از دنیا رفت، و گفته شده است: 65 سال و چند ماه، و مدت خلافت غصبی او دو سال و چند ماه بود(2).

و در«اختصاص(3)»

آمدهاست: در سن 63 سالگی درگذشت و دو سال و شش ماه خلافت کرد.

گذشته از این، بدانید که او نه نسب شریفی داشت و نه حسب بلندی، و در اسلام خیاط و در جاهلیت آموزگار کودکان بود، چه نیکو گفته شده است:

- برای نقص مرد همین کافی است که گفته شود او آموزگار کودکان است، اگرچه فاضل باشد.

و پدرش بدحال و ضعیف بود و بیشتر کسب او در زندگیاش، از صید قُمری و دباسی - نوعی فاخته - بود که جز آن توانایی کار دیگری را نداشت، هنگامی که نابینا شد و پسرش نتوانست آن کارِ او را انجام دهد، به عبدالله بن جرعان - از

1- . تاریخ الطبری3: 419-424، و الکامل لابن الاثیر2 :418 -424
2- . تاریخ الیعقوبی2: 106، و حلیه الاولیاء4: 93
3- . الاختصاص: 130

بزرگان مکه - پناه برد و عبدالله او را به عنوان نداکننده خود منصوب کرد که هر روز، میهمانان را بر سر سفره او دعوت میکرد، و عبدالله در عوض آن طعامی را برای او قرار داد که با آن زندگی خود را میچرخاند. این مطلب را گروهی، از میان آنها ابن هشام کلبی در کتاب «المثالب»، بنابر آنچه بیضاوی در «الصراط المستقیم» آورده است، نقل کرده اند(1)

و به همین خاطر، ابوسفیان بعد از آنکه خلافت را غصب کرد، به علی علیه السلام گفت: ای فرزندان عبدمناف، آیا راضی شدید که مردی پست از قبیله تَیْم (قبیله ابوبکر) بر شما فرمانروایی کند؟ و آنچه را که ابوقحافه گفته: ابن حجر در صواعق(2) خود آورده است و الحاکم اخراج کرده است. هنگامی که ابوقحافه از خلیفه شدن پسرش باخبر شد، گفت: آیا فرزندان عبدمناف و مغیره برآن راضی شدند؟ گفتند: آری. او گفت: خدایا، آنچه را بلند مقام کردی هیچ کس پایین نمیآورد وآنچه را پایین آوری کسی بلند نمیکند.(3)

و فاطمه زهرا سلام الله علیها در یکی از سخنانش فرموده است: او از بدحالان - نوچه - و و از نسبهای (پست) قریش است. و ظریفی گفته است: نه، بلکه او از دُمداران قریش است(4)

و صاحب کتاب «الزام النواصب(5)»

گفته است: نسب شناسان اجماع دارند که ابوقحافه حبر (نویسنده) یهودیان بود و به فرزندان آنها آموزش می داد.

و شگفت اینکه با این وجود، آنها مدّعیاند که خداوند بلندمرتبه، پیامبر صلَّی الله علیه و آله را با مال ابوبکر غنی کرد. او هنگام مرگش، عقد خلافت را برای عمر بست، بدین ترتیب، بار گناهان او را به همراه گناهان خودش به دوش کشید، و وبال او را بر وبال خود افزود. ابن ابی الحدید(6)

در چگونگی انتخاب عمر به عنوان جانشین گفته است که عثمان، درحالی که ابوبکر در حال احتضار بود، نزد او حاضر

1- . الصراط المستقیم3: 102

2- . الصواعق المحرقه: 7
3- . نگاه كنيد به الاستيعاب2: 256
4- . شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد1: 164-165
5- . الزام النواصب: 97
6- . شرح نهج البلاغه1: 165

شد. ابوبکر به عثمان دستور داد وصیتی برایش بنویسد؛ سپس گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. این وصیت عبدالله بن عثمان به تمام مسلمانان است، امّا بعد... سپس بیهوش شد، پس عثمان نوشت: پسر خطاب را جانشین خود بر شما انتخاب کردم. ابوبکر به هوش آمد و گفت: بخوان! پس عثمان آنچه را نوشته بود، خواند. در این هنگام ابوبکر تکبیر گفت و اضافه کرد: میبینم که ترسیدی اگر من در بیهوشی مردم، مردم دچار اختلاف شوند. عثمان گفت: آری. ابوبکر گفت: خداوند به تو از اسلام و مسلمانان، پاداش نیک دهد.

سپس وصیت را تمام کرد و به او دستور داد بر مردم بخواند، و خوانده شد، و پس از آن ، به عمر وصیتهایی کرد.

ابن ابی الحدید می گوید: بسیاری از مردم روایت کردهاند که چون وفات او نزدیک شد، عبدالرحمن بن عوف را فراخواند و به او گفت: نظرت در مورد عمر چیست؟ او گفت: عمر بهترین کسی است که دیدهام، جز اینکه اهل خشونت است. ابوبکر گفت: آن کار او (خشونت) به این دلیل است که مرا دوست میداند، و اگر امر خلافت به او برسد، بسیاری از آنچه را که بر آن است ترک خواهد کرد، و من خوب در آن تأمل کردهام. هر گاه من بر مردی عصبانی می شوم، میبینم که [در واقع] از او راضی هستم، و اگر نرم خویی کنم، میبینم که [در واقع] بر او سخت گرفتهام. سپس عثمان را خواست و گفت: نظرت درباره عمر چیست؟ عثمان گفت: باطن او بهتر از ظاهر اوست، و در میان ما همچون او کسی نیست. ابوبکر گفت: چیزی را که به شما گفتم آشکار نکنید، و اگر من عمر را انتخاب کردم، ای عثمان، من با تو دشمنی نکردهام. بهترین کار برای تو این است که چیزی از امور مسلمانان را بر عهده نگیری، دوست داشتم که کاش من امور شما را برعهده نمیگرفتم، و در میان گذشتگان شما بودم.

و طلحه بر ابوبکر داخل شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا! باخبر شدهام که عمر را به جانشینی خود انتخاب کردهای، حال آنکه تو به همراه او بودی و دیدی که مردم از او چه دیده اند، پس اگر با آن ها تنها باشد، چه خواهد کرد؟ و تو فردا پروردگارت را ملاقات خواهی کرد و خدا از تو درباره رعیتت میپرسد. ابوبکر

گفت: مرا از جایم بلند کنید، مرا بلند کنید. سپس گفت: آیا مرا از خداوند میترسانی؟ هرگاه با پروردگارم ملاقات کردم و او از من پرسید، خواهم گفت: بهترین بندگان تو را به جانشینی خود برگزیدم. طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا، آیا عمر بهترین مردم است؟ در این هنگام، ابوبکر سخت خشمگین شد وگفت: آری، به خدا سوگند، او بهترین مردم و تو شرترین آنها هستی. بدان که به خدا قسم، اگر تو را انتخاب می کردم، به یقین دماغت را در پس گردنت قرار می دادی (تکبر می کردی) و خودت را فوق قدر و اندازه خلافت بالا می بردی تا اینکه خود خداوند آن را پایین میآورد. درحالیکه چشمانت را مالیدهای نزد من آمده، میخواهی مرا از دین خود، برگردانی و از رای خودم منحرف کنی! برخیز! خداوند پاهای تو را استوار نسازد. بدان، به خدا سوگند، اگر بر روی شتر ماده - تا آخرین نفسم - باخبر شوم که در این زمینه او را نادیده بگیری و او را به بدی یادکنی، تو را حتما به بیچارگان قتّه ملحق خواهم کرد که در آنجا آب مینوشیدید ولی سیراب نمی شدید، میچریدید ولی سیر نمیشدید، و شما به آن راضی بوده و افتخار میکردید. پس طلحه برخاست و بیرون رفت.

ابن ابی الحدید گفته است(1):

شب سه شنبه در بیست و دوم جمادی الآخر سال 13 هجری وفات کرد. تمام.

و در «الاستیعاب(2)»

آمده است: قول اکثریت این است که او شامگاه روز سه شنبه مذکور وفات کرده است. و گفته شده: شب آن روز و باز گفته شده: شامگاه روز دوشنبه. گفته شده است: دو سال و پنج روز کمتر از سه ماه در منصب خلافت ماند و گفته شده است: دو سال و سه ماه و هفت شب.

و ابن اسحاق گفته است: و در علت مرگ او اختلاف کردهاند: واقدی ذکر کرده که او در روز سردی حمام کرد و پس از آن تب کرد و 15 روز مریض شد. و زبیر بن بکّار گفته است: مبتلا به مرض سل بود، و از سلام بن ابی مطیع نقل شده

1- . شرح نهج البلاغه1: 166
2- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الاصابه2: 256-257

است که او مسموم شد. و گفته است: سفارش کرد که اسماء بنت ابوعمیس، همسرش، او را غسل دهد و او هم غسل داد، و عمر بن خطاب بر او نماز خواند و عمر، عثمان، طلحه و عبدالله بن ابی بکر در قبر او داخل شدند، و شبانه در خانه عایشه دفن شد.

مؤلف: منصفانه به این خلافت بزرگ و ریاست دین و دنیا بنگرید که چگونه بازیچه جاهلان و اختلاس گمراهان و گناهکاران شده است، به گونهای که بر فاسق فاجر و پستی چون عثمان، خلافت الهام می شود و میداند چه کسی خلیفه می شود، و آن را به رای خود، بدون مصلحت خلیفه غدّار و خائن مینویسد. سپس این بدبخت و روز سیاه او را ستایش کرده و تشکر نموده و جزای خیر برای او از اسلام و مسلمانان طلب میکند، و خم به ابروی خود نمیآورد و به او نمیگوید: برای چه در این امر بزرگ و مسئله خطیری که بزرگترین امور بر آن مرتب و منظم میشوند، با رای و نظر خود که هوای نفسانی است، گستاخی کردی؟ بااینکه پیامبر صلّی الله علیه و آله جسارت آن را نداشتند که از کوچکترین حکمی، بدون وحی الهی خبر دهند.

و به گمان آنها لازم میآید که ابوبکر و عثمان، بر اسلام و ایمان به خدا، از رسولی که خداوند او را برای هدایت انسانها و جنیان فرستاده، دلسوزتر باشند؛ برای اینکه به گمان آنها، رسول خدا صلّی الله علیه و آله در امر امّت سستی کرده و آنها را به چیزی وصیت ننموده است، و از اینرو، به سبب دوری از گمراهی مسلمانان بر امت دلسوزی کردند. بنابراین، برای آنها مردی جاهل بیرحم تندخو و سنگدل تعیین کردند تا مردم را به حماقت و نیرنگشان دعوت کرده و آنها را از اهل بیت پیامبرشان صلوات الله علیهم دور کند.

شگفتا از عمر که چگونه در آن حالت که ابوبکر لحظهای بیهوش می شد و لحظهای به هوش میآمد، درباره او نگفت: او هذیان میگوید و او را همانگونه که پیامبر را از وصیت منع کرد و به او نسبت هذیان و پرت و پلا داد، از وصیتکردن باز نداشت؟ و چگونه ابوبکر هنگامی که بر پروردگار بلند مرتبهاش وارد میشد، گستاخی کرد و حکم به برتری عمر بر تمامی صحابه داد، با اینکه امیر مؤمنان علیه

السلام در میان آنها بود، و پیامبرشان درباره او فرموده بود: بار خدایا، دوست داشتنیترین خلقت را نزد من بیاور... و همچنین با وجود دیگر روایاتی که در صحاحهای خودشان درباره علی علیه السلام روایت کردهاند، و خداوند درباره او صلوات الله علیه نازل کرد؟

و آیا انسان خردمندی در این شک می کند که آن امور متناقض و نیرنگهای مفتضح آشکار، جز پایان دادن به نقشه خودشان مبنی بر منع اهل بیت علیهم السلام از خلافت و امامت و کنار گذاشتن آن ها از رتبه ریاست و زمامداری، که آن را در صحیفه ملعونه خود تاسیس کردند، نمیباشد؟ خداوند، به آنها از اسلام و مسلمانان بدترین پاداش را دهد، و برای همیشه لعن فرشتگان آسمان و زمین را بر آنها همراه کنند.

مؤلف: در باب اظهار پشیمانی آن دو به هنگام مرگ، مطالبی که با این خاتمه مناسب است گذشت.

و امّا به زودی درباره افتخار آنها به دفن شدن او در جوار پیامبر صلَّی الله علیه و آله سخن خواهیم گفت: و در الصراط المستقیم(1) به اسناد آن، از عاصم بن حمید، از رضوان، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که آن دو تنها یک شب در کنار قبر پیامبر بودند، سپس به سرزمینی در جهنم که به آن وادی الدود گفته میشود، منتقل شده اند.

1- . الصراط المستقیم3: 116

باب بیست و سوم : شرح و تفصیل اعمال زشت عمر و احتجاج با مخالفین درباره آن اعمال با آوردن اخبار از صحاح سته آنها و ذکر برخی از احوال او و برخی از حوادثی که در زمان او رخ داده است

طعن اول:

اینکه شیعه و سنی روایت کردهاند که پیامبر صلَّی الله علیه و آله به هنگام بیماریاش خواست نامهای برای امتش بنویسد تا بعد از وی گمراه نشده و اختلاف نورزند، به همین خاطر، پیامبر دوات و کتفی [استخوان کتف شتر یا چهارپایان دیگر است که به خاطر پهن بودن، برای نوشتن روی آن استفاده قرار میگرفت] و یا مانند آن را خواست، ولی عمر مانع آوردن آن شد و گفت : به یقین او هذیان می گوید - ویا چیزی به همین معنا - این در حالی است که خداوند پاک سرشت، پیامبر صلَّی الله علیه و آله را وصف کرد که او را از روی هوی و هوس سخن نمی گوید، و کلام او، به جزء وحی که وحی می شود، نیست. اختلاف حاضران زیاد شد و صدای آن ها بالا گرفت تا اینکه حضرت ناراحت شد و ناراضی گشت. پس یکی از آنها گفت، آنچه را خواست، بیاورید و برخی میگفتند: سخن، سخن عمر است.

و خداوند سبحان می فرماید :«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا(1)»، {و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری

1- . احزاب/36

فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند، قطعا دچار گمراهی آشکاری گردیده است. } و در آیه ای دیگر می فرماید: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّیَ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا(1)»،

{ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند؛ سپس از حکمی که کرده ای، در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند. }

و پیشتر در باب وصیت پیامبر صلَّی الله علیه و آله(2) در این باره، اخبار زیادی از شیعه و سنی آوردیم و در اینجا هم، علاوه بر آنچه گذشت، آن اخبار را از هر دو طرف (شیعه و سنی) نقل میکنیم.

امّا روایتهای اهل سنت: بخاری(3)

در باب اخراج یهود از جزیره العرب در کتاب الجهاد و السیر، و مسلم در کتاب الوصایا(4)

، از سفیان، از سلیمان احول، از سعید بن جبیر روایت میکند که شنیدم ابن عباس میگفت: روز پنج شنبه، چه پنج شنبه روزی بود. پس آن قدر گریست که اشکهایش شنها را خیس کرد. من گفتم: ای پسر عباس، پنج شنبه چه روزی است؟ گفت: درد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله شدت یافت، حضرت فرمودند: کتفی برایم بیاورید تا نامهای برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. حاضران نزاع کردند، حال آنکه نزد هیچ پیامبری، نزاع و مشاجره جایز نیست. برخی گفتند: او را چه شده، آیا هذیان میگوید؟ بپرسید چه گفت. حضرت فرمود: مرا رها کنید، آنچه من در آن هستم بهتر از آن است که شما مرا به آن میخوانید، و به آنها به سه چیز دستور داد و فرمود: مشرکان را از جزیره العرب اخراج کنید، و وَفد (هیئتهایی که نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله میآمدند) را همانگونه که من پاداش و جایزه میدهم، شما هم پاداش دهید. و سومی: یا ابن

1- . نساء/65

2- . بحار الانوار22: 465-470، 472-473
3- . صحیح البخاری4: 85
4- . صحیح مسلم5: 75

عباس آن را نگفت و یا گفته ولی من آن را فراموش کردم(1)، بخاری میگوید: سفیان گفت: این سخن از سلیمان است.

و در باب جوائز الوفد از کتاب مذکور(2)، از سلیمان احول، از ابن جبیر، از ابن عباس روایت کرد که ابن عباس گفت: روز پنج شنبه، چه روزی بود؟! سپس آنقدر گریه کرد که اشکهایش، شنها را خیس کرد. ابن عباس گفت: روز پنج شنبه، درد پیامبر صلّی الله علیه و آله شدت یافت، پس فرمود: کتابی برایم بیاورید تا نامهای برایتان بنویسم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید. و با اینکه نزاع نزد هیچ پیامبری شایسته نیست، حاضران نزاع کردند و گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله هذیان گفت؟ حضرت فرمود: مرا رها کنید، آنچه من در آن هستم بهتر از آن است که شما مرا به آن میخوانید، و به هنگام وفاتشان به چند چیز وصیت نمودند: مشرکان را از جزیره العرب اخراج کنید، و به وفد همانگونه که من پاداش میدادم، پاداش دهید و... سومی را فراموش کردم.

و بخاری(3)،

در باب نوشتن علم از کتاب العلم، از عبیدالله بن عبدالله، از ابن عباس نقل کرده که گفت: چون درد پیامبر صلّی الله علیه و آله شدت یافت، حضرت فرمود: برگهای را برای من بیاورید تا برایتان نامهای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر غلبه یافته است و کتاب خدا نزد ماست و ما را کفایت می کند. پس حاضران مخالفت کردند و سروصدا زیاد شد، پیامبرصلّی الله علیه و آله فرمود: از نزد من بروید که نزد من نزاع جایز نیست. پس ابن عباس خارج شد، درحالیکه میگفت: چه مصیبت بزرگی که مانع نوشتن نامه رسول خدا صلّی الله علیه و آله شد.

ودر باب بیماری پیامبرصلّی الله علیه و آله(4)،

همانند روایت اولی نقل شده است.

ص: 455

1- . صحیح البخاری4: 120، و الکامل لابن الاثیر2: 320، و مسند احمد1: 222

2- . صحیح البخاری4: 4/85
3- . صحیح البخاری1: 39
4- . صحیح بخاری6: 11

و در این باب(1)،

از زَهْدی، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس نقل شده است که گفت: هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به حال احتضار افتادند، در خانه حضرت مردانی حضور داشتند که عمر بن خطاب جزو آن ها بود. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: دوات و کتابی برایم بیاورید تا نامهای برای شما بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله غلبه یافته است و نزد شما قرآن هست، و کتاب خدا ما را کفایت میکند. اهل خانه مخالفت کردند و با هم نزاع نمودند، برخی از آنها میگفتند: بیاورید تا برایتان نامه ای بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید و برخی دیگر غیر آن را میگفتند، چون اختلاف و سرو صدا زیاد شد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: برخیزید.

عبیدالله گفته است: ابن عباس میگفت: چه مصیبت بزرگی که به خاطر اختلاف و سرو صدای آنها، رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از نوشتن آن نامه برای آنها باز داشت.

و بخاری(2)

همچنین در باب سخن مریض، این سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله را: «از من دور شوید»، از کتاب المرضی روایت کرده است، و مسلم(3) در کتاب الوصایا، از زهدی، از عبیدالله بن عبدالله، از ابن عباس نقل کردهاست که ابن عباس گفت: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حال احتضار قرار گرفت و درحالیکه در خانه حضرت مردانی حضور داشتند که عمربن خطاب جزو آنها بود، فرمود: دوات و کتف بیاورید تا نامهای برایتان بنویسم... و حدیث را همانند قبلی روایت میکند.

و مسلم(4)،

در کتاب مذکور، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده است که گفت: پنج شنبه، چه روزی بود؟! سپس شروع کرد به گریه کردن تا اینکه دیدم قطرههای اشکش همانند چینش مرواریدها بود. ابن عباس گفت: رسول خدا صلّی

1- . صحيح البخاری4: 11
2- . صحيح البخاری6: 11
3- . صحيح مسلم5: 76
4- . صحيح البخاری5: 76

الله علیه و آله فرمود: دوات و کتف بیاورید - یا لوح و دوات - تا نامهای برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن، گمراه نشوید... ولی حاضران گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله هذیان میگوید.

و در «جامع الاصول(1)»

اخباری در همین معنا و مضمون، از بخاری(2)

و مسلم(3)

نقل شده است.

و سید ابن طاووس - قدّس الله روحه - در کتاب «کشف الیقین(4)» از کتاب «الجمع بین الصحیحین» که حافظ قرآن، محمد بن ابونصر بن عبدالله حمیدی، از نسخهای، چند اخبار سماعی و اجازاتی را جمع کرده است که تاریخ برخی از آنها سال 541 هجری است، این روایت را نقل کرده است: محمد میگوید: ابن عباس گفت: روز پنج شنبه، چه روزی بود؟! (و در روایتی آمده است: سپس آن قدر گریست که اشکهایش شنها را خیس کرد)، من گفتم: ای پسر عباس، پنج شنبه چه روزی بود؟ ابن عباس گفت: درد و رنج پیامبر صلّی الله علیه و آله شدت یافت، پس فرمود: کتفی برایم بیاورید تا نامهای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید؛ ولی حاضران - درحالیکه نزاع نزد هیچ پیامبری نارواست - نزاع نمودند و گفتند،: او را چه شده است؟ هذیان گفت؟ بپرسید چه گفت. پس پیوسته شروع به جواب دادن به پیامبر کردند، پس حضرت فرمود: مرا ترک کنید، آنچه من در آن هستم بهتر از آن است که شما مرا به آن میخوانید

و در روایتی از حدیث چهارم از الصحیحین آمدهاست: ابن عباس میگفت: چه مصیبت بزرگی بود که مانع نوشتن نامه رسول خدا صلّی الله علیه و آله شد.

و در حدیثی متفق علیه از صحیح مسلم، جابر بن عبدالله انصاری، حدیث نامهای را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله خواست آن را برای امتش، برای در امان بودن آنها از گمراهی در رسالت خویش بنویسد، روایت شده است و در

1- . جامع الاصول11: 69-71، حديث8533
2- . صحيح بخارى6: 11-12
3- . صحيح مسلم3: 1257-1259
4- . كشف اليقين: 204

حدیث نود و ششم از افراد مسلم، از مسند جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که به شرح زیر است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله هنگام وفات، صحیفهای طلبیدند و خواستند نامهای برای آنها بنویسند که بعد از آن، مسلمانان گمراه نشوند، ولی سر و صدا زیاد شد و عمر سخن گفت و پیامبر آن صحیفه را نخواستند.

و سید ابن طاووس - رضی الله عنه - در کتاب «الطرائف(1)» گفته است: از امور شگفت مسلمین این است که همه آنها شهادت دادند که پیامبرشان به هنگام وفاتش خواست نامهای برای آنها بنویسد که هرگز بعد از آن گمراه نشوند و عمر بن خطاب مانع حضرت از نوشتن نامه و سبب گمراهی گمراهان امت وی و سبب اختلاف مسلمانها و ریختن خونشان، و تلف کردن اموال و اختلاف شریعت، و سبب هلاک شدن هفتاد و دو فرقه از اصل فرقههای اسلام و همچنین سبب جاودانگی کسانی شد که در آتش جهنم جاودانه شدند؛ با وجود همه اینها، بیشتر آنها از عمر بن خطاب اطاعت کردند که با این احوال علیه او گواهی دادند ولی او را بزرگ داشتند، و بعد آن، هرکس را به او طعن میزد، تکفیر کردند و حال آنکه آنها از جمله طعن کنندگاناند، و هر کس که عمر را سرزنش میکرد، نسبت گمراهی به او دادند و حال آنکه آنها از جمله سرزنش کنندگاناند، و از کسانی که ذکر نام او را قبیح میدانند، بیزاری جستند، و حال آنکه آنها از جمله تقبیحکنندگاناند.

و از روایتهای آنان دراین باره، حدیثی است که در صحت آن اتفاق است و حمیدی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» در حدیث چهارم، آن را از مسند عبدالله بن عباس نقل میکند و میگوید: هنگامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله در حالت احتضار افتادند، در خانه ایشان مردانی حضور داشتند که عمر بن خطاب جزو آنها بود. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: نزد من بیایید تا نامهای برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. ولی عمر بن خطاب گفت: درد بر پیامبر صلّی الله علیه

1- . الطرائف: 431-423

و آله غلبه کرده و (هذیان می گوید)، شما قرآن را دارید و کتاب پروردگارتان شما را کافی است(1).

و در روایت ابنعمر، از منبعی غیر از کتاب الحمیدی آمده است که عمر گفت: این مرد (پیامبر) هذیان میگوید. و در کتاب الحمیدی آمده است که گفتند: او را چه شده است، هذیان گفت؟

و در جلد دوم از صحیح مسلم آمده است: عمر گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله هذیان میگوید.

حمیدی میگوید: حاضران نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله مخالفت کردند، و یکی از آنها میگفت: سخن، سخن پیامبر است، پس کتابی را بیاورید تا برایتان بنویسد. و برخی از آنها میگفتند: سخن، سخن عمر است. چون هیاهو و سر و صدا زیاد شد و اختلاف کردند، پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: از نزد من بروید، چرا که نزد من نزاع جایز نیست و ابن عباس گریه میکرد تا جایی که اشکهایش شنها را خیس کرد، و میگفت: پنج شنبه، عجب روزی بود؟! راوی میگوید: من گفتم: ای پسر عباس، پنج شنبه چیست؟ عبدالله بن عباس گفت: روزی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از نوشتن آن نامه بازداشتند، و گفت: چه مصیبت بزرگی بود که رسول خدا را از نوشتن آن نامه بازداشت(2).

مؤلف: «الهجر»: هذیان، پرت و پلا. ابن اثیر در «جامع الاصول» و در شرح غریب المیم(3) گفته است: الهَجْر به فتح هاء: به معنای هذیان است و آن به سخن گفتنی که قابل فهم نباشد، گفته میشود. «هَجَرَ فلانُ»: هرگاه هذیان بگوید، و «اَهجَرَ»: ناسزا گفت، و «الهُجْر»: ناسزا گفتن.

و در قاموس المحیط آمده است: «هَجَر فی نومه و مرضِه هُجْراً» به ضم هاء: یعنی هذیان گفت. ودر الصحاح آمده است: الهَجر: هذیان، و «قد هجر المریض یهجُر فهو هاجر»: یعنی بیمار هذیان گفت، و «الکلام المهجور»: سخن پرت و بلا. ابوعبید

ص: 459

1- . رجوع کنید به صحیح بخاری5: 127آ و طبقات ابن اسعد2: 242-245

2- . قاموس المحیط2: 158

3- 2. الصحاح2: 851

گفته است: آنچه از ابراهیم درباره این فرموده خداوند بلند مرتبه: «وَکَذَلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِینَ وَ کَفَی بِرَبِّکَ هَادِیاً وَنَصِیرًا(1)»،

{و پیامبر [خدا] گفت: پروردگارا، قوم من این قرآن را رها کردند. } روایت شده است، این سخن را تأیید میکند که گفته است: درباره قرآن، غیر حق را به زبان آوردند، آیا نمیبینی که مریض هر وقت هذیان بگوید، غیر حق را به زبان میآورد؟ و از مجاهد همانند این روایت نقل شده است.

واضح است، این که برخی از آنها، هجر را به معنای هذیان انکار میکنند، از زشتترین هذیانهاست.

و ابن حجر - با وجود تعصب شدیدش - در مقدمه شرح خود بر صحیح بخاری(2)

اعتراف کرده است که هَجَر به معنای هذیان است. و «اللغط» به تسکین و تحریک غین: صدا و هیاهو یا صداهایی مبهمی که قابل فهم نیست، و «الرزّیه»: مصیبت.

گذشته از این، بدانید که قاضی القضات در «المغنی» برای دفع این طعن از عمر بن خطاب، اقدام نکرده است، و همچنین بسیاری از اهل سنت مانند شارح «المقاصد» و دیگران، مبادرت نکرده اند، و سید بزرگوار مرتضی - رضی الله عنه - در «الشافی» برای این که رای او، فقط بر دفع کلام صاحب المغنی منحصر است، این روایت را نقل نکرده است، و قاضی عیاض المالکی در کتابش به نام «الشفاء» به دفع این طعن و توجیه اختلاف ناشی از اصحاب، به شکلهایی پرداخته که ما آنها را به همراه ایرادهایی که بر کلامش وارد است، ذکر میکنیم.(3) قاضی میگوید:

اولاً : اگر بگویید: عصمت پیامبر صلَّی الله علیه و آله در سخنان خود در همه احوالش مسلّم است، و اینکه در سخنان او خلاف و تشویش در عمد و سهو و صحت و بیماری و جدیت و شوخی، و رضا و غضب جایز نیست، پس معنای این

1- 3. الفرقان/30

2- 4. هدی الساری، مقدمه فتح الباری لشرح صحیح البخاری: 200
3- 1. القاضی عیاض المالکی فی الشفاء2: 191-195

حدیث پیامبر صلَّی الله علیه و آله درباره وصیتشان چیست که قاضی ابوعلی، که سند آن را به ابن عباس میرساند، روایت کرده است، که گفته است:

هنگامیکه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به حال احتضار افتادند و در خانه حضرت مردانی حضور داشتند، پیامبر فرمود: دوات و کتفی برایم بیاورید تا نامهای برایتان بنویسم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید. یکی از حاضران گفت: درد و بیماری بر پیامبر صلَّی الله علیه و آله غلبه کرده ... تا آخر حدیث. و در روایتی: نزد من بیایید تا نامهای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. حاضران نزاع کردند و گفتند: او را چه شده؟ آیا هذیان گفت؟ از او بپرسید بفهمیم. پس پیامبر فرمود: مرا رها کنید؛ آنچه من در آن هستم بهتر از ... و در یکی از طرق این حدیث آمده است که پیامبر صلَّی الله علیه و آله هذیان گفت، و در روایتی آمده: دستور پیامبر را رها کردند... و روایت شده است: آیا هذیان گفت، و باز روایت شده است: آیا پیامبر هذیان گفت؟ و درآن حدیث آمده است: پس عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر غلبه کرده است و ما کتاب خدا را داریم و آن برای ما کفایت میکند، و سر و صدا زیاد شد. پس پیامبر فرمود: از نزد من بلند شوید و بروید و در روایتی: اهل خانه مخالفت کرده و نزاع نمودند، برخی از آنها میگفت: بیاورید تا رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نامه ای برایتان بنویسد. و برخی گفتند: سخن، سخن عمر است.

ائمه ما درباره این حدیث گفتهاند: پیامبر صلَّی الله علیه و آله از بیماریها مصون نیست، و عوارض آن بیماریها از قبیل شدت درد و بیهوشی و مانند آن بر جسم او عارض میشود، ولی در حین بیماری، از گفتن چیزی که در معجزه او طعن وارد میکند و منجر به فساد شریعت او میشود، از قبیل هذیان و اختلال در سخن گفتن، معصوم است، بر این اساس، ظاهر روایت کسی در این حدیث میگوید: هَجر به معنای هذیان است، و گفته میشود: هَجَر هَجراً هرگاه هذیان گوید، و أهجر هجراً: هرگاه ناسزا گوید، و أهجر، متعدی هَجَر است، صحیح نیست و درست نمیباشد، بلکه صحیحتر و بهتر این است که گفته شود: أهجَرَ؟ «آیا هذیان گفت»؟ به طریق انکار کسی که گفت: پیامبر نمینویسد... و روایت ما در صحیح بخاری به نقل از تمام راویان، و در حدیث قبلی زهری در حدیث محمد بن سلام، از ابن عینینه

این گونه است (یعنی به صورت أهجَرَ) و گاهی در روایت راوی، هَجَرَ بدون همزهِ استفهام نقل شده است، و تقدیر: أهَجراً و تقدیر این سخن گویند: هجراً و أهجر... به تعجب گوینده آن و تقدیر حیرت اوست که شاهد وخیم بودن حال رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و شدت درد ایشان و همچنین شاهد هول و هراس مقامی است که درآن مورد اختلاف است و امری که پیامبر در صدد نوشتن آن نامه بود؛ این گوینده لفظ آن را ضبط نکرده است، و هَجر(هذیان) را جاری مجرای شدت درد دانسته است، نه به این خاطر که او معتقد است، هذیان گفتن بر پیامبر صلَّی الله علیه و آله جایز میباشد، همان گونه که دلسوزی و شفقت بر مراقبت از او، حاضران را به این سخن واداشته است، و خداوند بلند مرتبه می فرماید: «والله یَعصِمُکَ مِنَ الناس»، (1) { و خداوند تو را از]گزند[مردم نگاه می دارد. } و همانند این. و امّا بنابر روایت أهَجْراً، این گفته به کسانی که در محضر پیامبر صلَّی الله علیه و آله اختلاف کردهاند و همچنین به گفتگوی آنها با یکدیگر بر میگردد، یعنی اینکه: اختلاف خودتان را پیش رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آورده اید و در برابر وی ناسزا گفته و سخن او را انکار میکنید، و الهُجْر به ضم هاء: ناسزا گفتن است.

و علماء در معنای این حدیث و در چگونگی اختلاف آنها، بعد از اینکه پیامبر به آنها امر کرد که کتابی برای او بیاورند، اختلاف دارند، یکی از آنها گفته است: وجوب دستورهای پیامبرصلَّی الله علیه و آله از لحن آنها و جایز بودن از لحن آن با قرینههایی، فهمیده می شود، و چه بسا از قرائن سخن پیامبرصلَّی الله علیه و آله، برخی از حاضران اینگونه برداشت کردهاند که مراد از سخن پیامبر، دستور موکّد نبوده، بلکه پیامبر آن را به اختیار آنها گذاشته است؛ ولی بعضی از آنها، آن را نفهمید. سپس گفت: از پیامبر بپرسید منظورش چیست و چون حاضران اختلاف کردند و درستی اندیشه عمر را دیدند، پیامبر هم از آن صرف نظر کرد. بنابراین، گفته پیامبر، دستور موکّد نبود. این علماء گفتهاند: مخالفت عمر از روی دلسوزی و شفقت بر پیامبر صلَّی الله علیه و آله بود، چون نمیخواست در آن حالت، با نوشتن آن نامه،

1- . مائده/67

به سختی و تکلیف بیفتد، همانگونه که ابن عباس گفت: درد بیماری بر پیامبرصلّی الله علیه و آله شدت یافت.

و گفته شده است: عمر ترسید از اینکه پیامبر کارها و دستورهایی در آن نامه بنویسند که مسلمانان از انجام آنها عاجز شوند و با مخالفت با آن دستورها، در گناه و نافرمانی پیامبر بیفتند، و به این نتیجه رسید که بهترین و مناسبترین گزینه برای امت، در آن امور، بازبودن اجتهاد و دادن حکم دقیق و طلب ثواب است، پس در این صورت، هم خطاکار و هم درستکار پاداش میگیرند و عمر به خوبی دانست که شریعت و اساس ملت ثابت و استوار شده است و این که خداوند بلند مرتبه فرموده است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»،(1)

{ امروز دین شما را برایتان کامل کردم. } و این که خود حضرت صلّی الله علیه و آله فرمودهاند: شما را به کتاب خدا و عترتم، خانوادهام، سفارش میکنم و این سخن عمر: کتاب خدا ما را کافی است... در ردّ جواب کسی است که با او مخالفت میکند، نه با دستور پیامبرصلّی الله علیه و آله.

و نیز گفته شده است: عمر از بیم مخالفت منافقان و کسی که در دلش مرض است، پس از اینکه پیامبر در خلوت، در آن نامه بنویسد، و این که همانند شیعیان رافضی که مدعیاند پیامبر میخواست وصیت کند و غیره، حرفهای بیهوده و بی اساس بزنند، با این کار مخالفت کرد.

و نیز گفته شده: این گفته پیامبر صلّی الله علیه و آله به خاطر مشورت و آزمایش بود که آیا مردم آن را میپذیرند یا از آن سرباز میزنند؟ و چون حاضران اختلاف کردند، پیامبر هم آن را رها کرد.

و نیز گروهی دیگر گفته اند: معنای این حدیث، این است که پیامبر صلّی الله علیه و آله نمیخواست در این نامه، به آنچه از وی خواسته شده بود جواب دهد، نه به این دلیل که آن آغازی برای فرمان به آن باشد؛ بلکه برخی از اصحاب وی، از حضرت آن را خواستند، پس پیامبر هم خواسته آنها را اجابت کرد و دیگران به دلایلی که ذکر کردیم، آن را نپذیرفتند. و در مثل این داستان، به این گفته ابن عباس

1- . مائده/3

برای علی علیه السلام استدلال شده است: «ما را نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله ببر و اگر امر(خلافت) در ما بود، میفهمیم» و همینطور به نپذیرفتن این کار از سوی علی علیه السلام و این سخن او: «به خدا سوگند، آن را انجام نخواهم داد»، استدلال شده است، و نیز به این فرموده رسول خدا صلَّی الله علیه و آله: «مرا رها کنید، پس آنچه من در آن هستم، بهتر است»، یعنی آنچه من در آن به سر میبرم از رها کردن این امر و از ترک کتاب خدا از جانب شما و این که مرا به خواسته خود خدا بخوانید، بهتر است؛ و گفته شده که آنچه پیامبر میخواست آن را بنویسد، امر خلافت و تعیین آن بود. سخن قاضی عیاض به پایان رسید.

در وهله اول، چند ایراد بر گفته قاضی و در مرحله دوم بر آنچه از دیگران نقل کرد، وارد میشود:

امّا آنچه قاضی در تفسیر واژه هَجر و توجیه آن برگزیده، سخنانی یاوه و پوچ است که در آن از امام خود پیروی کرده است، و آنچه بخاری در باب العلم نقل کرده، این را تصریح میکند که عمر به پیامبر گفت که درد بیماری بر او غلبه کرده است؛ و لازم نیست که در جواب او آن کتاب را بیاوریم، و آنچه نمایان است این است که گوینده: او را چه شده است، آیا هذیان گفت؟ منظور او را پرسید... همان کسی است که گفت: درد و رنج بر پیامبر غلبه کرده است... و مفهوم هر دو عبارت یکی است، و از سیاق همه آن اخبار معلوم میشود که آن هیاهو و اختلاف در حضور پیامبر صلَّی الله علیه و آله، تنها به خاطر سخن عمر بود، و پیامبرصلَّی الله علیه و آله، به دلیل مخالفت از سوی او، نوشتن نامه را رها کرد، و این که او حضرت را رنجانده و ناراحت کردهاست.

و اما این عذر و بهانه که او (عمر) این سخن را از روی تعجب و شگفتی گفته است، باطل میباشد؛ برای این که اگر اینگونه بود، باید او همانند مردم عمل میکرد نه این که به مقام رسول خداصلَّی الله علیه و آله توهین کند...و همچنین اگر او در این درجه از محبت به پیامبرصلَّی الله علیه و آله بود، طوری که با شنیدن احتمال و تصور وفات پیامبرصلَّی الله علیه و آله مضطرب شود تا حدی که منجر به اختلال در سخن گفتن او گردد، باید این حالت، بعد از وفات پیامبر شدت بیشتری می یافت، و

اگر این گونه بود، قبل از تجهیز و غسل و دفن رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به سوی سقیفه نمیشتافت! اگر آن صحیح هم باشد، فایده و سودی برای او ندارد؛ برای این که دلیل طعن بر او، مخالفت با دستور رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و ممانعت او در چیزی است که تا روز قیامت، موجب صلاح همه مسلمانان خواهد بود، و سهل انگاری در خصوص عبارتی، درآن باره، نفعی نمیرساند.

و اما ایراداتی که در اعتراض به آنچه از آن قوم نقل کرده است، وارد میشود، به شرح زیر میباشد: اوّل: این که در ابتدا نقل کرده که برخی از ائمه ما اینگونه برداشت کردند که امر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به انجام خواستهاش، به اختیار آنها بوده است، فسادش آشکار است، زیرا، این دستور، با این که واجب بودن آن واضح است - همان گونه که در محلش اشاره شد - در آن مقام، به چیزی همراه و ملحق شده است که مراد از مستحب و مباح بودن آن را ردّ میکند، برای این که پیامبر صلَّی الله علیه و آله برای آن نامه دلیل آورد که بعد از آن، دیگر گمراه نخواهید شد، و آشکار است که امر و دستوری که ترک کردن آن باعث گمراهی امت میشود، نه مباح است و نه مستحب، و تنها دلیل واجب بودن آن امر، تاثیر و اهمیّت مصلحت و شدت فساد و گمراهی است، حال آنکه او (عمر) در توجیه ممانعت از انجام دستور رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به این دلیل متوسل میشود که پیامبر هذیان میگوید، همان گونه که روایت دوم پیشین، آن را تصریح میکند، و یا با این دلیل که درد بیماری بر پیامبرصلَّی الله علیه و آله غلبه یافته، با دستور پیامبر مخالفت میکند، و پیداست که این سخن قاضی هیچ ارتباطی به فهم مستحب و مباح بودن آن ندارد.

و گفته ما را، این سخن ابن عباس، که عموم راویان به درک و خبرگی او اعتراف کردهاند، تأیید میکند که گفته است، چه مصیبت بزرگی بود که مانع شد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نتواند آن نامه را بنویسد... وآیا ابن عباس، از دست رفتن امری مباح و مستحب را مصیبت بزرگ مینامد و به خاطر آن گریه میکند، تا اینکه از شدت گریه او، شنها خیس میشود؟!

کسی که اندک انس و آشنایی با کلام عرب داشته باشد، میفهمد که آنها در فهم معانی مجازی و نفی معانی حقیقی، به قرینههایی اکتفا میکنند که از این هم پوشیدهتر و مخفیتر است، چه برسد به معنای حقیقی که در کنار قرینهای مانند این، قرار بگیرد؟ با این وجود، مشغول بودن رسول خدا صلّٰی الله علیه و آله به نوشتن چیزی که نسبت خیر و شر آن یکسان بوده، به نحوی که پذیرفتن و نپذیرفتن آن در اختیار آنها باشد، درحال بیماری و شدت درد و نزدیکی رحلت و فراق امتی که خداوند او را بشارت دهنده و بیمدهنده برای آنها فرستاد، از جمله اموری است که فقط کسی آن را میپذیرد و به آن اعتقاد پیدا میکند که به نهایت نادانی و حماقت برسد، و آن را از موارد استحسانی - استحبابی -، بداند و اگر این امر بر وجه مستحب باشد، پیداست که نپذیرفتن چیزی که رسول خدا صلّٰی الله علیه و آله برای اسلام پسندیده و به آن حکم داده، گرچه حکم مستحبی باشد و چنین گمان شود که صواب - صحیح - مخالفت با آن است و آن را هذیان به شمار آورد، تقبیحی است گستاخانه درباره رأی کسی که از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و نسبت دادن جهل و گمراهی در حق کسی است که گمراه و اغوا نمیشود و کلام او جز وحیای که وحی میشود، نیست، و خود این ردّ سخن خداوند پاک و منزه و در حدّ شرک به اوست.

و چه بسا کسانی که اجتهاد را در مقابل نصّ جایز میدانند - اگر چه بر وجه استحباب باشد - قبول ندارند که نپذیرفتن آن به این شکلی که مشتمل بر بیادبی و بی اعتنایی است، جایز باشد.

و اگر گفته شود: اگر انجام این دستور پیامبر صلَّی الله علیه و آله از ترس اینکه مبادا با ننوشتن آن، مفسده بزرگی که گمراهی امت است به وجود آید، واجب و الزامی باشد، پس چرا رسول خدا آن را رها نمود و بر خواسته خود اصرار نورزید؟ و آیا این جز کوتاهی در هدایت امت و لطف به آنها نیست؟

در جواب آن میگوییم: چه بسا پیامبر هنگامی که نافرمانی حاضران را از حال و وضعیت آنها دید، ترسید از این که با نوشتن وصیت و تعیین کسی که او را برای امامت برمیگزیند و او را به مردم از خودشان سزاوارتر بداند، باعث تعجیل در

فتنه بین مسلمانان و متفرق شدن آنها شود، و با این کار، کافران و از دین برگشتگان بر مسلمانان چیره شده و اساس اسلام سرنگون شده و پایههای دین فرو بریزد؛ و این بدین سبب است که طالبان امامت و حریصان به ملک و خلافت، به خوبی از بیماری حضرت و از اخبار پیامبرصلَّی الله علیه و آله آگاه بوده و آشکارا و نهان در چندین جا میدانستند که اجل آن حضرت نزدیک گشته و دیگر بهبود نمییابند. بنابراین تصمیم گرفتند، اگر آن نامه نوشته شود و بر وصیت تاکید شود، میان مسلمانها این شبهه را بیندازند که پیامبرصلَّی الله علیه و آله آن را در حالت هذیان و پریشان گویی به زبان آورده است، تا به این صورت، کسانی که در دلهایشان بیماری است، آن را پذیرفته و ایمان آورندگان را به این که کلام او جز وحی که وحی میشود نیست، تکذیب کنند، در نتیجه بین آنها جنگ و کشتار به پا شود و وضعیت به این منتهی شود که اهل ایمان ریشه کن شده و اهل شرک و ظلم پا به عرصه بگذارند. به همین دلیل، پیامبرصلَّی الله علیه و آله به نصّ خویش در روز غدیر و جاهای دیگر اکتفا نمودند، چرا که حکم (انتصاب علی علیه السلام را به عنوان امام و وصی) ابلاغ کرده و رسالت پروردگارش را همان گونه که با این فرموده خود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ(1)»، {ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده را ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد. آری خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.} به ایشان امر کرده بود، به مردم رسانیده بود، و در ننوشتن آن نامه، کوتاهی در تبلیغ دین و رسالت متوجه حضرت نمیشد و تنها آن گروه از امت که به خاطر شقاوت خودشان، مانع آن کار شدند و باب رحمت الهی را بستند، پس از راه راست گمراه شده و بسیاری را با خود گمراه کردند: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ(2)»،

{به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.}

1- . مائده/67
2- . شعراء/227

ایراد دوم: این گفته قاضی: «پرسیدن حاضران به این منظور بود که می خواستند بدانند، آیا این دستور، دستور مؤکّد بود یا این که پیامبر صلّی الله علیه و آله آن را به اختیار آنان گذاشت»، مردود بوده و پذیرفتنی نیست؛ برای این که از این سخن آنها: او (پیامبر) را چه شده، آیا هذیان گفت؟ منظورش را بپرسید... کوچکترین هوشیاری و درایتی فهمیده نمیشود، جز این که این پرسیدن آنها عبارت از این باشد که میخواستند بدانند، آن کلام پیامبر، مانند سخن بیماران از روی پریشانگویی و هذیان بوده یا این که نه، سخن حضرت درست است، نه این که دستور او به طریق امر مؤکّد و یا به اختیار بوده است، که خود این مسئله، واضح و آشکار است.

و امّا این که گفت: علت انصراف پیامبر از نوشتن آن نامه، درستی اندیشه عمر است، باید بگوییم: در آن کلام چیزی که بر تصدیق رای عمر دلالت کند، وجود ندارد؛ به این دلیل که این فرموده پیامبر: «از نزد من بروید، نزد من شایسته نیست نزاع کنید»، در روایت سوم از روایتهای بخاری، تصریحی آشکار به ناراحتی و آزرده شدن حضرت، به سبب مخالفت آنهاست، و آیا هیچ خردمندی جایز میداند که در مقام تصدیق رای، با کسی که خداوند سبحان او را به اخلاق بسی والا وصف نموده و او را رحمتی برای جهانیان فرستاده است، اینگونه سخن گفته شود؟ و چگونه پیامبر صلّی الله علیه و آله، به کسی که وی را با طولانی نشستن در خانه حضرت آزرده میکرد، دستور نمیداد برخیزد و از خانه خارج شود و از گفتن و ابراز آن شرم میداشت، تا این که خداوند نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ(1)»،

{ای کسانی که ایمان آورده اید، داخل اتاقهای پیامبر مشوید مگر آنکه برای [خوردن] طعامی به شما اجازه داده شود [آن هم] بی آنکه در انتظار پخته شدن آن باشید، ولی هنگامی که دعوت شدید داخل گردید و وقتی غذا خوردید

1- . احزاب/53

پراکنده شوید بی آنکه سرگرم سخنی گردید، این [رفتار] شما پیامبر را می رنجاند و[لی] از شما شرم می دارد و حال آنکه خدا از حق[گویی] شرم نمی کند. }، پس چگونه از دستور به بلند شدن کسی که او را میآزرد و امر به کسی که به درستی و راه راست، هدایت شده شرم داشت، آن هم در چنین امری که نفعِ آن همه امت را در برمیگیرد و فاجعه آن گسترش مییابد.؟

با صرف نظر از آن، در ضعف این رای هیچ شکی نیست؛ زیرا این گفته عمر: «کتاب خدا ما را کافی است»، نشان میدهد که او هیچ ترس و واهمهای از این که امت بعد از کتاب خدا، در حکمی از احکام گمراه شوند، نداشت وگرنه در منع نوشتن آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله میخواست، به آن استناد نمی کرد و به تعیین آن تصریح نمیکرد، و آیاتی که احکام دین از آنها استنباط میشود - همانطور که ذکر کردهاند - پانصد آیه و یا چیزی نزدیک به این مقدار است، و پیداست که این مقدار آیه در ظاهر، بسیاری از احکام را در برنمیگیرد، و دلالت آنها به گونهای نیست که هر کسی بتواند از آنها حکم استنباط کند و در فهم آن حکم، اختلافی بین مردم نیفتد تا باب گمراهی مسدود شود. هرکس به کلام مفسرین کمترین مراجعهای داشته باشد، میفهمد که آیهای نیست که مفسران در فهم آن و استخراج احکام از آن آیه، بر اقوال متضاد و اشکال مختلف اختلاف نکرده باشند... حال آنکه قرآن کریم مشتمل بر ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، ظاهر و مؤوّل، عام و خاص، مطلق و مقیّد و غیره است که تنها راسخون در علم که از کجی و گمراهی معصومند، میتواند آن را بفهمند.

از این فهمیده میشود که هدف پیامبر صلَّی الله علیه و آله، جز تعیین وصیّ و جانشینان خود تا روز قیامت نبوده است؛ برای اینکه هرگاه کتاب خداوند متعال، با طول و تفصیلش، اختلاف بین امت مسلمان را از میان بر ندارد، پس چگونه در آن هنگام، از پیامبرصلّی الله علیه و آله این گونه متصور میشود که نوشتن نامهای در چند سطر، اختلاف همه امور امت مسلمان را رفع میکند، مگر این که در هر عصری کسی را تعیین کند که مسلمانان به هنگام اختلاف به او مراجعه کنند، و او هم، آنها

را به همه خوبیهای دین و دنیا راهنمایی کند و قرآن مجید را برای آنها به گونهای تفسیر کند که اختلافی بین آنها، درباره آن نیفتد؟

و این فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام: «من کلام ناطق خدا و این قرآن، کلام ساکت خداوند است»، آنچه را ذکر نمودیم تأیید میکند.(1)

و گفته شده: «این گفته او همچون سخن شخص بیماری است که میگوید: با وجود کتاب ها پزشکی ای که به ما رسیده است، دیگر نیازی به طبیب نداریم»، واضح است که کتابهای طبی در شاخههای پزشکی، از قرآن کریم در جزئیات احکام شرعی، گستردهتر و شاملتر است، پس معلوم میشود، منع نوشتن چیزی که از گمراهی و گمراه کردن و از کثرت اختلاف بین امت و از پراکندگی راهها و مذاهب - با وجود حضور کتاب خدا در بین آنها - باز میدارد، دلیل قاطعی است بر آنچه بیان نمودیم.

ایراد سوم: اینکه ذکر کرد: عمر از اینکه پیامبر صلَّی الله علیه و آله مشقت نوشتن آن نامه را به همراه سختی درد بیماری تحمل کند، بر حضرت دلسوزی کرده و ترسید، فاسد و پوچ است؛ برای این که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله عادت نداشتند در زمان صحت خود نامهای را به دست خود بنویسند، بلکه آنچه را میخواست، بر کاتب خود دیکته می کردند، یا به این دلیل که حضرت أمیّ بودند و نه میتوانست بخواند و نه بنویسد، و یا به دلایل دیگر، و این امر بر عمر پوشیده نبود، پس چگونه او به خاطر نوشتن آن نامه، دلسوزی و ترحم کرد؟

وامّا درباره املا، عُمَر از کجا میدانست که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نمیتواند خواسته خود را با لفظی کوتاه و عبارتی مختصر بیان کند و در املا کردن آن بر کاتب، سختی غیر قابل تحملی نداشته باشد، هر چند که این کار، اولین سختی رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در هدایت امتش نیست، پس چگونه است که عمر فقط در آنجا که میفهمد، مراد رسول خدا تاکید نصّ بر امیرمؤمنان علیه السلام به عنوان جانشین است، - همانطور که به زودی اگر خدا بخواهد بدان تصریح خواهیم

1- . وسائل الشیعه18: 20، الباب5، حدیث12

کرد - ترحم و دلسوزی میکند؟ هیچ شکی نیست که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بر خویش دلسوزتر و به حال خویش عالم تر از عمربن خطاب بودهاند.

در کل میتوان گفت که ضعف این عذر و بهانه، از جمله اموری است که خردمند و باهوش در آن شک نمی کند.

و در مورد شدت درد پیامبر صلَّی الله علیه و آله، باید گفت که تنها هدف عمر از استناد به آن، این بود که میخواست اثبات کند که کلام رسول خدا صلَّی الله علیه و آله شایسته گوش دادن نیست، برای این که هذیان گفتن ناشی از اختلال عقل به شدت بیماری و غلبه ی درد بوده، همان گونه که از این سخن آنان، در روایتهای پیش واضح است که گفتند: «پیامبر را چه شده، آیا هذیان گفت؟ و یا، او هذیان میگوید؟»، و نه به خاطر زعم این گوینده (قاضی) که آن هم واضح است.

ایراد چهارم: این که ذکر کرده که عمر از روی اعتدال اندیشید، رها کردن بیان و کلام رسول خداصلَّی الله علیه و آله، برای امت مناسبتر است، برای اینکه هم خطاکار و هم درستکار اهل پاداش شوند؛ و اینکه عمر ترسید پیامبر صلَّی الله علیه و آله مسائلی را بنویسد که از آنها عاجز شده و با مخالفت آنها، دچار معصیت و نافرمانی شوند... باید در ردّ آن گفت: اگر اوّلی صحت داشت، مردم، رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را از تبلیغ احکام اسلام منع میکردند، و بهتر بود که خداوند رسول خود را به سوی خلقش مبعوث نمیکرد و سختی و امتحان و تحمّل اذیّت در تبلیغ احکام را برایشان تکلیف نمینمود، و مردم را بدون پیامبر رها میکرد تا خودشان اجتهاد کرده و خطاکار یا درستکار، به دنبال اجر و پاداش میرفتند، و خداوند مصلحت بندگانش را در خلاف حکم رسول خدا صلَّی الله علیه و آله مبنی بر این که ترک آن حکم باعث گمراهی امت جز مرتدین و کافران میشود، نمیدید، و حال آنکه خداوند بلند مرتبه فرموده است: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّیَ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا(1)»،

{ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه

1- . نساء/65

میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند.} و باز خداوند سبحان فرموده: « وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً مُّبِيناً(1)»،

{و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند قطعا دچار گمراهی آشکاری گردیده است. }

و امّا ترس از اینکه مبادا پیامبرصلَّی الله علیه و آله امری خارج از توان مردم بنویسد، اگر مراد از آن، ترس از این است که پیامبرصلَّی الله علیه و آله آنها را بر بیشتر از طاقتشان مکلّف کند، با دلالت عقل و این فرموده خداوند بلند مرتبه: «لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا(2)»، {و خداوند هر کس را به اندازه وسعش تکلیف می کند. } و یا دیگر دلایل نقلی، هم برای عمر و هم برای دیگران، آشکار شد که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله امتش را جز کمتر از توان آنها تکلیف نمیکند؛ و اگر مرادش، ترس از تکلیف کردن آنها به چیزی باشد که در آن سختی و رنج است، پس چرا عمر و دیگران، رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را از واجب کردن حج و جهاد و نهی از همبستر شدن با زنی زیبا که از نکاح خودداری میکند و یا آن که شوهری در نهایت عزب بودن و تمایل نفس داشته باشد، منع نکردند؟ پیداست که بسیاری از مردم، در دستورهای سخت، از خداوند نافرمانی کرده و با رسول خدا صلَّی الله علیه و آله مخالفت میورزند.

و امّا مشقت زیادی که در عرف، جزء تنگنا و محدودیت به شمار می رود، اگر خارج از توان باشد، خداوند متعال آن را با این فرموده خویش: «يُرِيدُ اللّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلاَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ(3)»،

{خدا برای شما آسانی می خواهد و برای شما دشواری نمی خواهد } نفی نموده و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرموده است: با دین حنیف

1- . احزاب/36
2- . بقره/286

3- . بقره/185

ساده و آسان و آشکار مبعوث شدهام.(1) پس چگونه او از این فرموده حضرت «تا نامهای برایتان بنویسم که بعد از من گمراه نشوید»، فهمید که پیامبرصلَّی الله علیه و آله خواست چیزی را برای آنها بنویسد که از انجام دادن آن عاجز میشوند؟ و چه ارتباطی بین این عذر و بهانه با این گفته او: «درد بر او غلبه کرده»، و یا این گفته او: «او هذیان میگوید»، وجود دارد؟

خلاصه اینکه نه عمر و نه دیگری، به امر امت و مصلحت آنها از کسی که وحی الهی پیاپی به او نازل شده و خداوند آن را با روح القدوس تایید نموده، و کسی که خداوند او را رحمتی برای جهانیان فرستاده، داناتر و نه بر آنها دلسوزتر و رئوفتر نبوده است.

پنجم: و این که گفت: عمر با این فرموده خداوند متعال: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ »،(2)

{امروز دین شما را برایتان کامل کردم.} و این فرموده پیامبرصلَّی الله علیه و آله: شمارا به کتاب خدا و اهل بیتم سفارش میکنم، دانست که شریعت و دین اسلام کامل و ثابت شده است. در جواب او گفته میشود: اگر مراد از کامل شدن دین، آنچه او فهمیده است باشد، لازم است که مردم از رسول خداصلَّی الله علیه و آله بی نیاز شده و بعد از نزول آیه در حکمی از احکام دین، به او محتاج نباشند، و امّا این فرموده رسول اکرم صلَّی الله علیه و آله: «شما را به کتاب خدا و عترتم سفارش میکنم»، هیچ دلالتی بر این که دیگر امر مهمی برای امت باقی نمانده تا نوشته ای که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله مرادش بود، لغو و بیهوده باشد، در این فرموده ایشان وجود ندارد، و این که منع وی از آن صحت داشته باشد، و حال آنکه مراد از نوشتن آن نوشته، به خاطر ترس از این که امت به آن دو چنگ نزنند و آنها را رها کند، تأکید فرمان به تبعیت از کتاب خداوند و عترت پاک و حافظ قرآن و عالم به آنچه در آن است، می باشد. در نتیجه در ورطههای گمراهی غوطهور شده و همان گونه که بسیاری از آنها انجام دادند و راه مستقیم را گم کردند و گمراه شدند.

1- . مسند احمد: 5/266

2- . مائده/3

و اگر فرض کنیم که مراد پیامبر صلّی الله علیه و آله، امری غیر از این بود؛ پس در این صورت، این اعتذار جز التزام به مفسده و اعتقاد به اینکه پیامبر صلّی الله علیه و آله تلاش کرد چیزی بیهوده و بیفایده را بنویسد، چیز دیگری نیست، و حال آن که این فرموده حضرت: «بعد از این نوشته هرگز گمراه نخواهید شد...» در نظر او ، هذیان محض و پریشانگویی بود، و اگر مراد، بینیازی با آن وصیت بود، پس چرا عمر بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله به عترت پاک متمسک و متوسل نشد و آنها را نه شایسته خلافت دید و نه شایسته مشورت در آن؟ و رسول خدا را بدون کفن و دفن، و اهل بیت ایشان صلوات الله علیهم را رها نموده و برای بستن عقد خلافت برای همپیمانش (اصحاب صحیفه) و رفیقش، به سوی سقیفه شتافت؟ و چرا بعد از آنکه، انکار خلافت او را توسط بزرگ اهل بیت علیهم السلام - علی علیه السلام - و عدم پیروی از او را دید، از کرده خود برنگشت؟ و حال آنکه در اخبار صحیح آنها آمده است که علی علیه السلام و سایر بنی هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند؛ و چرا عمر در مقام منع از آماده کردن آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله خواسته بود نگفت: قرآن و اهل بیت رسول خدا ما را کفایت میکند؟

بر انسان صاحب بینش پوشیده نیست که ذکر عترت در این مقام از سوی قاضی، از جمله اموری است که خداوند بلند مرتبه آن را بر زبان این بهانهجو، به منظور رسواییشان و رسوایی مقام او و آشکار کردن گمراهی امامش، جاری کرده است.

ششم: و اینکه گفت: این گفته عمر: کتاب خدا برای ما کافی است... در ردّ کسی است که با او نزاع کرد و نه در ردّ فرمان پیامبرصلّی الله علیه و آله... سخنی است که فساد آن پوشیده نیست؛ برای این که روایتی را که بخاری در باب کتابه العلم، روایت میکند، به صراحت اشاره میکند که سخن عمر در ردّ فرموده پیامبرصلّی الله علیه و آله است و این که اختلاف حاضران، بعد از آن سخن او بوده است و همینطور روایت بخاری در باب سخن مریض که از پیامبر صلّی الله علیه و آله نقل کرده: «مرا ترک کنید»، این گفته را تأیید میکند.

و اگر بپذيريم كه او با آن سخنش، پيامبر صلَّى الله عليه و آله را مدنظر نداشته، بلكه منظورش يكى از مخالفان بوده است، روايت اخير بخارى نشان ميدهد كه يكى از آن دو گروه مخالف همديگر، ميگفتند: «آنچه را خواست، بياوريد تا نوشته اى برايتان بنويسد كه بعد از آن، هرگز گمراه نشويد»، و گروه ديگرى ميگفتند: «سخن، سخن عمر است»؛ پس مى بينيم كه سخن او در ردّ پيامبر اكرم صلَّى الله عليه و آله ميباشد، گرچه منظورش از آن، مخالفان بوده باشد، و اين نيز همانند اولى، مستلزم انكار نبوت و كفر است، و اگر چه مخالفت، عميقتر از بيادبى و بيشرمى است.

ايراد هفتم: اينكه ذكر كرد كه عمر از شورش منافقان و كسانى كه در دلشان بيمارى است، بعد از نوشته شدن آن نامه در خلوت، ترسيد و از اينكه مبادا همانند ادعاى (شيعه) رافضه مبنى بر وصيت، سخنان ياوه و باطلى بگويند، در جواب او بايد گفت:

اوّلاً: اين كه نوشتن در خلوت بود، دروغ و مخالف آنچه مشهور است ميباشد؛ براى اين كه مشهور، اجتماع بنى هاشم و بزرگان مهاجرين و انصار نزد پيامبرصلَّى الله عليه و آله در آن روز است، و آن را اين گفته ابن عباس در روايتهاى پيشين تاييد ميكند كه گفته است: و در خانه پيامبرصلَّى الله عليه و آله مردانى حضور داشتند كه عمر بن خطاب جزو آنها بود، و گفته ديگر او: هياهو زياد شد، و حاضران در مخالفت و سخنان لغو، زياده روى كردند.

دوم: اين كه اگر عمر از آن ميترسيد، نميگفت: كتاب خدا براى ما كفايت ميكند، و درد بيمارى بر پيامبر صلَّى الله عليه و آله غلبه كرده است و او هذيان ميگويد... و بهتر آن بود كه به پيامبر صلَّى الله عليه و آله پيشنهاد ميداد كه شايسته است گروهى مورد اطمينان مردم را احضار كند و شهادت آنها حجت و دليلى نزد عامه باشد تا بر كتابت آن نوشته شهادت دهند و به منظور دفع اختلاف مردم، اقامه شهادت كنند.

سوم: اين كه نهايت مخالفت و شورش منافقان اين ميبود كه اختلاف ميافتاد و برخى از مردم به آن وصيت عمل نميكردند، و اين در مقايسه با ضرر و آسيبى كه

از منع نوشتن آن نوشته متوجه مسلمانان میشود، بیشتر نیست تا اینکه احدی به آن عمل نکند؛ و امّا ترس از وقوع فتنه میان مسلمانان، در صورت ننوشتن آن نوشته و وصیت، وجود دارد، بلکه ننوشتن آن، بیشتر موجب وقوع فتنه و برانگیختن شرارت است.

چهارم: این که اگر منظور او از مخالفت منافقان، تنها عیبجویی آنها در وصیت است، بدون اینکه تزلزلی متوجه مسلمانان و اسلام شود، مشکلی در آن نیست، و حال آنکه طعن و عیبجویی آنها درباره آن، و در نبودن آن، تمام نمیشود؛ و اگر منظورش، ضرر رسیدن به مسلمانان و اسلام باشد، فساد گفته او آشکار است، چرا که اگر جهت فساد در آن وصیت و کتابت بیشتر بود، کسی که از هر رئوف دانا، به امتش داناتر و به آنها مهربانتر است، آن را نمیخواست و آن را با عدم گمراهی آنها تحلیل و توجیه نمیکرد؟

و امّا بطلان اجتهاد بر خلاف قول خود، در محلش آشکار گردید و به زودی درباره آن سخن خواهیم گفت، با این وجود، دفع این ضرری که با نسبت دادن هذیان و ناسزا به پیامبر صلّی الله علیه و آله و تقبیح رای او و اعتراض بر او و مبنی بر این که کتاب خداوند ما را کافی است، توهم کردهاند، دفع فاسد به فاسد است.

پنجم: این که ادعای رافضه را به مخالفت منافقین تشبیه کرده، در نهایت ضعف و سستی است؛ برای این که آنچه از آنها پیداست این است که گمان کرده، ادعای رافضیها بزرگتر از فساد مخالفت منافقین و بزرگتر از یاوه گوییهای آنها و یا مانند اینها است، پیداست که این ادعا، فقط از منع نوشتن آن نوشته حاصل شده و به زعم آن، نه از نوشتن آنچه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می خواست. و از عایشه روایت کردهاند که رسول خدا به هنگام بیمارياش، به او فرمود: پدرت و برادرت را نزد من فرا خوان تا نوشته ای بنویسم، زیرا میترسم آرزومندی و طمعکنندهای آرزویی کند، و گویندهای، چیزی بگوید... پس اگر مخالفت عمر بن خطاب نبود، بیشک ادعای رافضی ها مسدود میشد.

خلاصه اینکه شکی نیست که ترک وصیت و ننوشتن نوشته، از گفتن سخنان یاوه و ادعای باطل شایستهتر است، سوگند به خدا که در ابتدای امر، منافقین و کسی

که در دلش بیماری بود، مخالفت کردند، زیرا یکی از آنها گفت: درد بیماری بر او غلبه کرده و کتاب خدا ما را کفایت میکند... و دیگران هم او را تصدیق کرده و گفتند: سخن، سخن عمر است.. پس با این کار خود، در اسلام رخنهای ایجاد کرده و پایه ایمان را نابود ساختند، همان گونه که ابن عباس با این گفته خود از آن پرده برداشت: چه مصیبیت بزرگی که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله را از نوشتن آن نوشته برای آنها بازداشت.

هشتم: این که حکایت کرد: گروهی دیگر گفتهاند: پیامبر صلَّی الله علیه و آله در این نوشته میخواست آنچه را از وی خواسته شده بود، اجابت کند، پس خواسته آنها را اجابت کرد ولی دیگران به دلایلی که ذکر کردیم، آن را نپذیرفتند... این ایراد بر او وارد است که به اتفاق همه مسلمانان در حکم خدا و پیامبرش، هیچ فرقی بین آنچه که در ابتدا بوده و بین آنچه که کسی آن را میخواسته، نیست؛ پس پیامبر آن را تعیین و حکم را بر آن جاری کرد، همان گونه که انکار اولی و مخالفت با آن، مخالفت با خدا و رسولش صلّی الله علیه و آله و در حکم شرک به خداوند است، در دومی نیز همین گونه می باشد، و پیشتر ذکر شد که این امر، به انتخاب مردم بر نمیگردد، بلکه به طریق حتم و ایجاب بوده است؛ و اما کراهت کسی که نوشتن آن نوشته را به دلایل ذکر شده نپذیرفت، فساد آن برای شما همان طور که دانستید، فساد آن دلایل را آشکار میکند.

نهم: و در ردِّ استدلال او به عدم تمایل علی علیه السلام به خلافت و رغبت عباس و طلب او، گفته می شود: هیچ اختلافی نیست که در بسیاری از امور، بین صحابه پیامبر صلّی الله علیه و آله و دیگران، اختلاف افتاده است، و آن از جمله اموری است که نه تنها به شاهد نیاز ندارد، بلکه در وقوع اختلاف در حکم رسول خدا صلَّی الله علیه و آله هم نزاعی نیست، ولی سخن اینجاست که مخالفت با رسول خدا و نپذیرفتن سخن او، به معنای کفر است، و این دلیل با نفی آن، ارتباطی ندارد، با این وجود، آن روایتِ کلام علی علیه السلام و عباس در مورد خلافت و رغبت به آن، از جمله روایاتی است که آن را وضع کرده و برای باطل نمودن تعیین پیامبرصلّی الله علیه و آله، همان گونه که دانستید، به آن متوسل میشوند.

دهم: این که او در اثبات اینکه پیامبر صلَّی الله علیه و آله خواست، نوشتن وصیت را که آنها میخواستند، اجابت کند، به این فرموده حضرت: «مرا رها کنید، آنچه من در آن هستم..» متوسل میشود، در پاسخ او میگوییم: مخاطب این فرموده پیامبرصلَّی الله علیه و آله: مرا رها کنید، یا همه حاضران، چه کسانی که خواهان نوشتن آن نوشته بودند و چه کسانی که از آن ممانعت میکردند، و یا برخی از آنها بوده. اگر مخاطب وی، اولی باشد، در این صورت، مراد از این فرموده پیامبرصلَّی الله علیه و آله: «آنچه مرا به آن فرامیخوانید»، گوش دادن حضرت به مشاجره و نزاع آنها است، و این مطلب را - دستور دادن رسول خدا صلَّی الله علیه و آله همه آنها را به خروج - با این گفته: «از نزد من بلند شوید»، و منع کردن آنها با این گفته: «نزد من شایسته نیست نزاع شود»، تایید میکند که در روایتهای پیشین آمده است، پس در این صورت، ساقط شدن احتجاج آن آشکار است.

و اگر - مخاطب - دومی باشد، در این صورت جایز نیست که مخاطب کسی باشد که خواهان نوشتن نوشته است، بلکه کسی است که مانع آن میشود. در غیر این صورت، کلام حضرت که بعد از آن دستور میدهد که دوات و کتف حاضر کنند تا برای آنها آنچه را بنویسند که بعد از آن گمراه نشوند، نقض میشود، و به گونهای حجت و دلیل به ضرر آنها تمام میشود و مراد از آنچه که به آن فرا میخوانند، رها کردن نوشتن آن نوشته میشود، و برتری و امتیاز استفاده از این فرموده حضرت پیامبر صلَّی الله علیه و آله: «آنچه من در آنم...» مانند آن در این فرموده خداوند بلند مرتبه میشود: «قُلْ أَذَلِکَ خَیْرٌ أَمْ جَنَّهُ الْخُلْدِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ کَانَتْ لَهُمْ جَزَاء وَمَصِیرًا(1)»،

{بگو: آیا این [عقوبت] بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزکاران وعده داده شده است که پاداش و سرانجام آنان است. } و اگر بپذیریم که مراد از «آنچه مرا به آن فرا میخوانید»، طلب آن نوشته است، میگویم: باید مانع شدن از نوشتن بر این حمل شود که آن، به دلیل ممانعت مخالفین و ظهور فتنه از سوی مخالفان، ناخوشایند گشت، وگرنه همان گونه که دانستید، لازمه تناقض در سخن

1- . الفرقان/15

پیامبر صلَّی الله علیه و آله میشود، بنابراین کسی که به این کلام، به هر شکل ممکن متوسل می شود، هیچ سودی برای آن ها ندارد.

و امّا این که ذکر کرده است، مطلوب از پیامبرصلَّی الله علیه و آله، تعیین خلیفه و نوشتن وصیت در این باره بود، اگر چه از این جهت که خواسته رسول خدا برای نوشتن آن وصیت، اقدامی از سوی ایشان بود نه اجابت خواسته کس دیگر، باطل میباشد، همان گونه که از خالی بودن همه این روایتها از آن خواسته، آشکار است، ولی شکی نیست که مراد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، وصیت درباره خلافت و تاکید بر تعیین علی علیه السلام به عنوان خلیفه و جانشین خویش بود.

و از جمله مواردی که بر این مسئله دلالت میکند، روایتی است که ابن ابی الحدید در جلد دوازدهم از شرح خود بر نهج البلاغه(1)،

آن را در سلسله روایتهایی از عمر روایت میکند که از ابن عباس روایت شده که گفت: به همراه عمر به سوی شام خارج شدم. روزی عمر در حالیکه سوار بر شتری بود، تنها شد، پس او را همراهی کردم. عمر به من گفت: ای پسر عباس، از پسرعمویت به تو شکایت میکنم، از او خواستم که همراه من خارج شود ولی قبول نکرد، و پیوسته می بینم که کینه به دل دارد. راستی، کینه و نفرت او، به نظر تو برای چیست؟ من گفتم: ای امیر المومنین، به یقین شما میدانید، عمر گفت: گمان میکنم از این که خلافت را از دست داده، همچنان ناراحت و غمگین است. من گفتم: همین گونه است، او یقین دارد که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله امر خلافت را برای او خواست. عمر گفت: ای پسر عباس! رسول خدا امر خلافت را برای او خواست، پس چه شد که خداوند متعال آن را نخواست؟ رسول الله چیزی را خواست و خداوند غیر از آن را اراده کرد، پس خواسته خداوند اجرا شد، ولی خواسته رسول الله اینگونه نشد، و آیا هر چه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله می خواست، شد؟ او (پیامبر) خواست عمویش (ابو طالب) مسلمان شود ولی خداوند آن را نخواست، پس او هم مسلمان نشد.

1- . شرح نهج البلاغه12: 78-79

ابن ابی الحدید میگوید(1):

معنای این خبر با غیر از این لفظ نقل شده است و آن این گفته اوست: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به هنگام بیماریاش، خواست به این امر اشاره کند، ولی من از ترس فتنه و به خاطر انتشار اسلام، او را از این کار بازداشتم، و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله به آنچه در درون من بود پی برد، از آن دست کشید، و خداوند، فقط آنچه حتمی بود را خواست.

و همچنین، در همانجا، از ابن عباس نقل میکند(2)

که ابن عباس گفت: در ابتدای خلافت عمر، بر او وارد شدم، درحالیکه پیمانهای خرما بر روی زنبیلی برای او گذاشته شده بود، مرا به خوردن دعوت کرد، من خرمایی را برداشتم و خوردم و او شروع به خوردن کرد تا اینکه خرماها را تمام کرد، سپس از کوزهای که کنارش بود نوشید، و بر بالش خود خوابید و شروع به حمد و ستایش خدا کرد و آن را تکرار میکرد. سپس گفت: از کجا میآیی، ای عبدالله؟ من گفتم: از مسجد میآیم. او گفت: چگونه پسرعمویت را پشت سر گذاشتی (چگونه رها کردی)؟ من گمان کردم منظورش عبدالله بن جعفر است، گفتم: او را دیدم که با هم سن و سالهای خود بازی میکرد. عمر گفت: منظورم او نیست، بلکه منظورم بزرگ اهل بیت شما است. گفتم: او را دیدم که نخلستانهای فلانی را با دلو بزرگی آب میداد و قرآن تلاوت میکرد. عمر گفت: ای عبدالله! از تو میپرسم و اگر کتمان کنی، باید شترهای فربه قربانی کنی، آیا در درونش چیزی از امر خلافت باقی مانده است؟ گفتم: بله. عمر گفت: آیا گمان میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را برای خلافت برگزید؟ گفتم: آری، و اضافه کردم: از پدرم درباره ادعای او پرسیدم، پدرم گفت: راست گفته است. عمر گفت: پیامبر خدا گاهی سخنان والا و بزرگی بر زبان میراند که هیچ حجت و برهانی آن را ثابت نمیکند و عذری را از میان بر نمیدارد. آری، گاهی این مسئله را گوشزد میکرد و هنگام بیماریاش خواست صریحاً نام او را بگوید، من از آنجایی که بر اسلام بیمناک بودم و به آن شفقت داشتم که نکند در این مسیر، خطری آن را

1- . شرح نهج البلاغه12: 79
2- . شرح نهج البلاغه12: 20

تهدید کند، پیامبر را از تصریح به اسم او ممانعت کردم. سوگند به خدای این بنا (کعبه)، هرگز قریش بر این امر (خلافت علی علیه السلام) اجتماع نمیکنند، و اگر این امر را بر عهده بگیرد، عربهای اطراف مدینه با او مخالفت میکنند. و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله از نیت من آگاه شد، دست نگه داشت و چیزی نگفت، و خدا هم قضای حتمی خویش را جاری کرد.

ابن ابی الحدید میگوید(1):

احمد بن ابی طاهر، صاحب کتاب تاریخ بغداد، این خبر را در این کتاب، به صورت مستند ذکر کرده است.

این گفته ابن عباس: «علی خَصَفهٍ» به تحریک: زنبیلی که از برگ خرما سازند. و «علیک دماء البُدْن»: سوگندی است که اگر مسئله خلافت را کتمان کند، باید شترهای چاق را قربانی کند. و «ذرءٌ من قول»: یعنی قسمی از آن که کامل نیست و مراد از آن، سخن غیر صریح است. و «ذَرْءٌ من خیر» به همزه: به معنای چیزی از آن است. و «الذَیغ» با زای و یاء و غین: جَور و رویگردانی از حق و ضمیر در امره به علی علیه السلام برمیگردد. یعنی در کار علی علیه السلام از حق خارج می شد و منظور او، عذر و بهانهتراشی از دور کردن علی علیه السلام از چیزی که حیاناً با آن در باطل میافتاد. و «الاشفاق»: ترس. «الحیطه»: نگهداری و صیانت. جوهری گفته است(2): «مع فلان حیطهٌ لک، و لاتقل علیک»: با او همدردی و دلسوزی میکنی.

برخی اصحاب برآنچه گذشت، به حسرت خوردن و حزن ابن عباس به هنگامی یادآوری آن واقعه و گریه او تا جایی که اشک او شنها را خیس کرد، که پیشتر در روایتهای آنها گذشت، استدلال کردهاند؛ باری، این پیداست که بعد از وفات پیامبر صلّی الله علیه و آله، مصیبتی و فاجعه ای رخ نداد که موجب این نوع اندوه و تاسف شود، و امت به طور عام و بنی هاشم به طور خاص به آفتی جز خلافت پسر ابو قحافه مبتلا نشدند.

1- . شرح نهج البلاغه12: 21
2- .الصحاح3: 1121

و این مسئله را، اینکه شکی نیست که مقتضای مقام و حال این بوده که منظور پیامبر صلَّی الله علیه و آله، نوشتن وصیت خلافت و امامت باشد، تایید میکند؛ زیرا از گذشته و حال عادت بر این بوده که کسی که نشانههای ارتحال از میان قوم خود بر او آشکار میشد و به نزدیک شدن مرگ و اجل خود یقین پیدا میکرد، در میان قوم خود، وصیت کند و امر آنها را به کسی واگذار کند که آنها را در برابر بلاها و آفتها حمایت کند، و در مصیبتها و سختیها، پناهگاهی برای آنها باشد، و شر دشمنان را از آنها دور کند، و هر چقدر سمت و سوی منافع زیاد باشد و جوانب ضررها پراکنده و متنوع شود، این وصیت کردن، واجبتر و ترک آن ناپسندتر میباشد؛ و شکی نیست که از انواع ضررهای دنیوی و اُخروی - در صورت رها کردن امت بدون رهبری که از آنها مراقبت نموده و بدون هدایت کنندهای که آنها را هدایت کند - بر امت بیمناک میشود. و آیا هیچ عاقلی گمان می کند که کسی که خداوند او را رحمتی برای جهانیان فرستاده، به امر اسلام و مسلمانان اهتمام نورزد، و برای آن ها وصیّت نکند و وصیّی برای آن ها تعیین نکند که شر دشمنان را از آنها دور کند و آنها را به مصلحتشان هدایت کند که هم در آخرت آنها و هم در این دنیا برای آنها، خیر و برکت است؟ با اینکه، پیامبر صلَّی الله علیه و آله به امتش امر کرد که وصیت کنند و آنها را به این امر تشویق نمود.

بنابراین، همان گونه که این گوینده معترف است، پیداست که مراد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله، تعیین خلیفه برای خود بود؛ پس اگر مقصود پیامبرصلَّی الله علیه و آله، تاکید بر حدیث غدیر و غیره در باره امیرمؤمنان علیه السلام و تجدید عهد و پیمان امت با آن حضرت باشد، در این صورت، ادعا ما اثبات و طعن در مخالفان تمام میشود.

و اگر مراد، وصیت به خلافت ابوبکر، همان طور که راویان از عایشه نقل کردهاند بوده، پس چگونه میتوان از عمر بن خطاب انتظار داشت که از حاضر کردن چیزی که وسیلهای برای انتخاب جانشینی او میباشد، ممانعت کند، با اینکه رغبت شدیدی به آن داشت؟ و شارح «المقاصد» در داستان فلته، گفته است: چگونه میتوان تصور کرد که عمر، با این که در تعظیم ابوبکر و بیعت با او مبالغه می کرد، و با

انتخاب او جانشین او می شد، در امامت ابوبکر طعن زند؟ و روایت شده است: هنگامی که ابوبکر وصیت خود را درباره عمر نوشت و آنرا به دست دو نفر داد تا آن را بر مردم بخوانند، آن دو نفر گفتند: این، وصیت ابوبکر است، اگر آن را قبول میکنید بر شما بخوانیم وگرنه آن را برگردانیم. طلحه گفت: آن را بخوانید، گرچه به عمر وصیت کرده باشد. پس عمر به طلحه گفت: از کجا دانستی که درباره من وصیت کرده است؟ طلحه جواب داد: دیروز تو خلافت و ولایت را به او دادی و امروز اوست که خلافت را به تو میدهد.

با این حال، در مقام طعن، نیازی به اثبات آنچه به طور خاص مراد پیامبر صلّی الله علیه و آله بود، نیست، برای اینکه رد آن و گمان این که حقیقت بر خلاف آن چیزی است که آن حضرت حکم کرده است در حکم شرک به خداوند است، اگر چه در انتخاب ابوبکر یا عمر به عنوان جانشین باشد، ولی هدف از ان، روشن نمودن فساد گفته برخی از متعصبان بود که گفتهاند: اعتقاد به این که رسول خدا صلّی الله علیه و آله خواست بر تعیین علی علیه السلام به عنوان خلیفه تاکید کند، از باب خبر دادن از غیب است، و چرا پیامبر نمیخواهد بر خلافت ابوبکر تصریح کند؟ حال آنکه این، با آنچه از عایشه روایت کردهاند مطابق است و آن اینکه پیامبر فرمود: ابوبکر - پدرت - را نزد من فرا خوان تا وصیتی برای او بنویسم؟

هرکس با دیده بصیرت در آنچه گذشت و در سخنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله روز غدیر خم و غیره بیاندیشد، میفهمد که مراد وی، تاکید بر آن نص با نوشتن وصیت بود، و فهمیدن از روی قرائن و دلایل، خبر دادن از غیب نیست.

پس ابن ابی الحدید(1)

در شرح خطبه شقشقیه، به اعتذار از گفته عمر پرداخته، میگوید: در اخلاق عمر، خشونت و غرور آشکاری بود که هرکس به کلمات او گوش میداد، گمان میکرد که مراد او از این کلمات، چیزی است که منظور او نبوده است؛ و کسی که با او صحبت میکرد، توهم میکرد که قصد او از آن کلمات و عبارت ها، چیزی غیر از مقصود اوست. از جمله این سخنان، سخنی است که آن را

1- . شرح نهج البلاغه1: 183

به هنگام بیماری رسول خدا صلَّی الله علیه و آله گفته است. پناه بر خدا از این که با آن سخن خود، ظاهر آن را قصد کند، ولی او، آن سخن را بر مقتضای خشونت غریزی اش بر زبان آورد و اختیارش را از دست داد. بهتر بود که می گفت: پیامبر صلَّی الله علیه و آله بیهوش شده یا بیماری بر او چیره شده است و از او بعید است که با آن گفته خود، غیر آن را قصد کند و عرب های بادیه نشین درشت خو، در این باره سخنان زیادی دارند.

سلیمان بن عبدالملک از اعرابی شنید که در خشکسالی می گفت:

- ای پروردگار بندگان، ما و تو را چه شده است؟ در گذشته ما را سیراب می کردی، پس تو را چه شده است؟ ای بی پدر! باران را برای ما بباران.

سلیمان می گوید: گواهی می دهم که خداوند نه پدر، نه همسر و نه فرزندانی دارد، پس آن را به بهترین وجه تعبیر کرد.

و به همین معنی، سخن او در صلح حدیبیه توجیه می شود. هنگامی که به پیامبر صلَّی الله علیه و آله گفت: مگر به ما نگفتی که به زودی وارد مکه می شویم؟ و آن را با الفاظی بیان داشت که ما آوردن آن را ناپسند می داریم، تا این که پیامبر صلَّی الله علیه و آله از او به ابوبکر شکایت کرد و تا اینکه ابوبکر به او گفت: دستور او را بپذیر و مخالفت نکن. به خدا قسم او رسول خداست. تمام.

در ردّ گفته او آورده می شود: اولاً ضرورتی ندارد که این کلام بر معناهای دوری حمل شود و بدون هیچ دلیلی از ظاهر کلام خارج شود و ظاهر کلام او، تقبیح رأی رسول خدا بوده است و نپذیرفتن سخن پیامبر زشت تر از آن است و برای عدم جواز خطا و ارتداد عمر بن خطاب، اقامه دلیلی نشده است تا سخن او را با تأویل های دور از ذهن تأویل و تفسیر شود و روایت هایی را که درباره فضل او روایت کرده اند، با این که این روایت ها را جعل کرده اند، در آن ها حجت و دلیلی بر مخالفان وجود ندارد، چون فقط توسط خودشان نقل شده و بیشتر این روایتها، دلالتی مفید در این مقام برای آن ها ندارند و شگفت انگیز اینکه، آن ها انواع خطا و گناهان را برای پیامبران علیهم السلام، از روی ظواهر آیات نقل شده درباره آن ها اثبات می کنند و حمل آن سخنان و عبارت ها را به ترک اولی و بر وجوه دیگر بر ما عیب

می گیرند - همان گونه که پیشتر در جلد پنجم (1)

بسیاری از آن ها را با آوردن دلایل عقلی و نقلی بر عصمت پیامبران و علو جایگاه آن ها از آن چه آنها درباره پیامبران گمان می کنند، ذکر کردیم - ولی درمورد عمربن خطاب، با این که دلیلی بر عصمت او وجود ندارد و کتاب ها و روایت های آنها پر از طعن بر اوست که می شنوی، به همانند آن که درباره پیامبران گمان می کنند راضی نمی شوند و اگر به بیراهه نمی رفتند، او را بالاتر از جایگاه پیامبران خدا علیهم السلام قرار نمی دادند.

دوم: این که این طعن و عیب، منحصر در بی ادبی و بیان داشتن عبارت زشت نیست، بلکه در خود او و در ردّ سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و انکار آن، به معنای نپذیرفتن کلام خدا و شرک به او است و اگر چه این سخنان او با کلماتی نیک و بهترین عبارت ادا می شد؛ و آن چه ابن ابی الحدید ذکر می کند، اگر درست باشد، فایده‌ای در دفع اولی دارد نه دومی... و اما داستان صلح حدیبیه که ابن الحدید به آن اشاره کرده، به خاطر لفظی که مشتمل بر بی ادبی باشد نیست، حتی اگر تأویل در آن جاری شود، بلکه به خاطر انکار سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و تصدیق نکردن وی بعد از آن که فرمود: «من رسول خدا هستم، آن چه را خداوند به من دستور می دهد انجام می دهم»، بر او طعن وارد است و این کار او، یا تکذیب آشکار رسول خدا صلّی الله علیه و آله است - اگر در این فرموده او، وی را تصدیق نکند - و یا زشت نشان دادن آشکار امر و قضای الهی است، اگرچه رسول خدا را تصدیق کند.

و خود ابن ابی الحدید، شرح این داستان را در جزء دوازدهم در سلسله اخباری که از عمر روایت کرده، این گونه نقل می کند: هنگامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله صلح حدیبیه را بین خود و سهیل بن عمرو نوشت، و در آن صلح نامه آمده بود که هرکس از مسلمانان به سوی قریش گریخت، برگردانده نمی شود و هرکس از مشرکان به سوی پیامبر صلّی الله علیه و آله بگریزد، به مشرکان باز گردانده می شود، عمر غضب کرد و به ابوبکر گفت: این دیگر چیست ای ابوبکر؟ آیا مسلمانان به

1- 1. بحار الانوار11: 72 - 96

مشرکان برگردانده می شوند؟! سپس عمر نزد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آمد و در برابر ایشان نشست و گفت: ای رسول خدا، مگر شما فرستاده بر حق خدا نیستی؟ حضرت فرمودند: چرا هستم. عمرگفت: آیا ما به راستی مسلمان نیستیم؟ حضرت فرمودند: آری. عمرگفت: و آنها هم کافرند؟ حضرت فرمودند: آری. عمرگفت: پس برای چه این خواری و ذلت را در دین مان می پذیریم؟ حضرت فرمودند: من رسول خدا هستم و آن چه را خداوند به من دستور داده انجام می دهم، خداوند هرگز، مرا ضایع نمی کند. پس عمر درحالی که خشمگین بود، برخاست و گفت: به خدا سوگند، اگر یارانی می یافتم، هرگز به این ذلت و خواری تن نمی دادم؛ و نزد ابوبکر آمد و به او گفت: ای ابوبکر، مگر پیامبر به ما وعده نداد که به زودی وارد مکه می شویم؟ پس وعدهای که به ما داد کجاست؟ ابوبکر گفت: آیا پیامبر به تو فرمود، امسال وارد مکه می شویم؟ عمرگفت: نه. ابوبکر گفت پس به زودی وارد مکه خواهیم شد. عمر گفت پس این صلح نامه چیست که نوشته؟ و چگونه به این خواری و ذلت بر خودمان راضی شویم؟ ابوبکر گفت: آهای تو! دستورات او را قبول کن، به خدا سوگند که او فرستاده خداوند است و خداوند او را ضایع نمی کند.

چون روز فتح مکه فرا رسید و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله کلیدهای کعبه را گرفتند، فرمودند: عمر را نزد من فرا خوانید. پس عمر آمد و پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمودند: این همان چیزی است که به شما وعده داده بودم.

و بخاری درصحیح خود، در باب شرایط جهاد و صلح با اهل جنگ، از زهری از عروه بن زبیر، از مسور بن محذمه و مروان - هرکدام حدیث دوستش را تصدیق می کند - روایت کرده است که آن دو گفتند: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله از حدیبیه خارج شدند .... و حدیث را تا این سخن عمر بن خطاب نقل می کند که گفت: سپس نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله آمدم و گفتم: مگر شما به راستی پیامبر خدا نیستید؟ پیامبر فرمودند: چرا هستم. من گفتم: آیا ما برحق نیستیم و دشمنان ما بر باطل نمی باشند؟ حضرت فرمودند: چرا ما برحقیم و دشمنان ما بر باطل. من گفتم: پس چرا خواری و ذلت در دین خود را قبول می کنیم؟ پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمودند: من رسول خدا هستم و از او نافرمانی نمی کنم و خدوند یاور و پشتیبان من

است. من گفتم: مگر شما نبودید که می گفتید ما به زودی به خانه خدا خواهیم رفت و آن را طواف خواهیم نمود؟ حضرت فرمودند: چرا گفتم. آیا من به شما گفتم که امسال به خانه خدا می رویم؟ من گفتم نه. حضرت فرمودند: نگران نباش، تو به خانه خدا می روی و آن را طواف می کنی. عمر می گوید: من نزد ابوبکر آمدم و گفتم: ای ابوبکر، آیا این براستی پیامبر خدا نیست؟ ابوبکر گفت: چرا هست. من گفتم: مگر ما بر حق نبوده و دشمن ما بر باطل نیست؟ ابوبکر گفت: چرا این گونه است. من گفتم: پس چرا ذلت و خواری در دین خود را می پذیریم؟ ابوبکر گفت: به یقین او فرستاده خدا است و نافرمانی پروردگارش را نمی کند و خداوند یاور اوست، پس دستورات او را بپذیر. به خدا سوگند که او بر حق است. من گفتم: مگر او نبود که به ما می گفت به زودی به حج خانه خدا خواهیم رفت و آن را طواف خواهیم کرد؟ ابوبکر گفت: چرا او گفت. آیا او به تو خبر داد که امسال به خانه خدا خواهی رفت؟ من گفتم، نه نگفتند. ابوبکر گفت: پس تو به حج خانه خدا خواهی رفت و آن را طواف خواهی کرد. زهری می گوید: عمر گفت: به خاطر آن، کارهایی انجام دادم.

و بخاری(1)

در تفسیر سوره فتح در کتاب تفسیر القرآن و مسلم(2) در کتاب القضاء از حبیب بن ابن ثابت روایت کرده که گفت: نزد ابو وائل آمدم و از او پرسیدم. او گفت: در جنگ صفین حضور داشتیم؛ مؤذنی این آیه را خواند: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوْتُواْ نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ»، {آیا داستان کسانی را که بهره ای از کتاب [تورات] یافته اند ندانسته ای که چون به سوی کتاب خدا فرا خوانده می شوند.}(3) علی علیه السلام فرمود: آری درست است. سهل بن حنیف گفت: خودتان را متهم کنید..روز حدیبیه - صلحی که بین پیامبر صلّی الله علیه و آله و مشرکان بسته شد - ما را دیدی و اگر جنگی می دیدیم، می جنگیدیم. پس (در آن روز) عمر آمد و گفت: مگر ما بر حق و آنها بر باطل نیستند؟ مگر کشته شدگان ما در بهشت و کشته شدگان آن ها در جهنم نیستند؟ پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:

1- . صحیح البخاری3: 190
2- . صحیح مسلم5: 175

3- . آل عمران / 23

چرا همین طور است. عمر گفت: پس چرا تن به ذلت و خواری در دین مان بدهیم و برگردیم؟ برای چه خداوند بین ما حکم نمی کند؟

پیامبر صلَّی الله علیه و آله فرمود: ای پسر خطاب، من فرستاده خدا هستم و خداوند هرگز مرا ضایع نخواهد کرد. پس عمر خشمگین برگشت و صبر نکرد و نزد ابوبکر آمد و گفت: مگر ما بر حق و آنها بر باطل نیستند؟ ابوبکر گفت: ای پسر خطاب، او رسول خداست و خداوند هرگز او را ضایع نخواهد کرد. پس سوره فتح نازل شد .... در روایت بخاری این گونه آمده است و در روایت مسلم بعد از این سخن ابوبکر: و خداوند هرگز او را ضایع نمی کند، آمده است: سوره فتح بر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نازل شد، پس حضرت نزد عمر فرستاد و آن را برای او خواند. عمر گفت: ای رسول خدا، آیا این پیروزی و گشودن مکه است؟ حضرت فرمودند: بله . عمر هم خوشحال شد و برگشت.

ابن اثیر، این روایت ها را در «جامع الاصول»(1) در باب کتاب الغزوات، حرف غین روایت کرده است.

و شیخ طبرسی - رضی الله عنه - در «مجمع البیان»(2) داستان صلح حدیبیه را به همان شکلی که گذشت، روایت می کند و در آن این گونه آمده است: عمر بن خطاب گفت: به خدا قسم از زمانی که اسلام آورده بودم، جز آن روز شک نکردم. پس نزد پیامبر صلَّی الله علیه و آله آمدم و گفتم: مگر شما پیامبر خدا نیستی.... تا آخر روایت.

هرکس در این اخبار و روایت ها بنگرد، شک نمی کند که او از سخن پیامبر صلَّی الله علیه و آله راضی نشده و از آن چه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله انجام داده بودند، در سینه اش احساس ناراحتی می کرد و خداوند بلندمرتبه فرموده است: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ حَتَّیَ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاَ یَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا»،(3) {ولی چنین نیست! به پروردگارت قسم که ایمان

1- . جامع الاصول8: 291، حدیث 6108، و 8/330، حدیث 6123
2- . مجمع البیان9: 119
3- . النساء/ 65

نمی آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند، سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند.} و گمان کرد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وعده خود دروغگو است، وگرنه هیچ معنایی ندارد که بدون این که صبر کند، با ناراحتی و عصبانیت برخیزد و نزد ابوبکر بیاید؛ و این گفته او: اگر یارانی می یافتم هرگز به ذلت و خواری تن نمی دادم؛ و هیچ معنا و مفهومی ندارد که کلام خود را در معرض انکار ابوبکر، بعد از این که رسول خدا فرمودند: من فرستاده خدا هستم و او را نافرمانی نمی کنم، یا من رسول خدا هستم و آن چه را خداوند به من دستور داده انجام میدهم - با وجود اختلاف الفاظ روایت های پیشین - تکرار نمی کرد؛ و همچنین این گفته او به پیامبر صلّی الله علیه و آله: این همان چیزی است که به ما وعده دادی .... نشان می دهد که او نسبت به رسول خدا گمان دروغ گویی برد و حضرت بعد از گرفتن کلیدهای کعبه و فرا خواندن او، آیه فتح را بر او تلاوت نمودند.

آن چه را بخاری در باب غزوه حدیبیه از کتاب المغازی، از زید بن اسلم از پدر زید روایت می کند، شدت غضب و خشم رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر عمر را نشان می دهد. جریان این بود که رسول خدا در یکی از سفرهایشان به همراه عمر، شبانه حرکت می کردند. عمر بن خطاب از حضرت درباره چیزی پرسیدند، ولی رسول خدا به او پاسخی ندادند. سپس دوباره از پیامبر پرسید و ایشان دوباره پاسخ ندادند. پس از آن عمر برای بار سوم پرسید، ولی مثل دفعات قبل، پیامبر جواب او را ندادند. عمر بن خطاب [با خود] گفت: ای عمر، مادرت به عزای تو بنشیند! سه بار با سماجت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدی، ولی هر سه بار او به تو پاسخی نداد. عمر می گوید: شترم را راندم پس از مدتی از مسلمانان پیش افتادم و ترسیدم که مبادا آیه ای بر من نازل شود، یاد دارم که فریادکننده ای بر من فریاد زد، عمر می گوید: من گفتم: ترسیدم که آیه ای بر من نازل شود و نزد رسول خدا آمدم و بر او سلام کردم. حضرت فرمودند: امشب بر من سوره ای نازل شد که آن برای من از هرچه خورشید بر آن می تابد دوست داشتنی تر است. سپس این آیه را قرائت

نمودند: «إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِینًا»،(1) {ما تو را پیروزی بخشیدیم، [چه] پیروزی درخشانی. }

و ابن اثیر در«النهایه» گفته است: این حدیث عمر که بارها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره چیزی پرسید ولی پیامبر به او جواب ندادند و عمر با خود گفت: مادرت به عزای تو بنشیند ای عمر، چند بار بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله پافشاری کردی ولی او به تو جوابی نمی دهد ... یعنی این که: در آن مسئله بسیار اصرار کردی ولی پیامبر با سکوت خود و جواب ندادنش تو را ادب کرد. گفته می شود: «فلان لایعطی حتی ینذر» یعنی: تا بر او اصرار نکنی چیزی نمی دهد. تمام.

و بر انسان صاحب بینش و آگاهی پوشیده نیست که غضب و ناراحتی که در صلح حدیبیه از سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر عمر آشکار شد و همچنین به هنگام بیماریاش که به همراه مخالفان به او دستور داد از خانه خارج شود، نسبت به هیچ یک از صحابه با وجود اخلاق بزرگوار حضرت و عفو او و ترس از تندخویی و درشت گویی، همان گونه که خداوند می فرماید: «وَلَوْ کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ»،(2) {و اگر تندخو و سختدل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده می شدند. } دیده نشده است، و آن هم تنها به این خاطر بود که عمر در بی ادبی و بی شرمی و آزار رساندن به رسول خدا صلّی الله علیه و آله پا از حد خود فراتر نهاده و به نهایت آن رسیده بود و خداوند بلند مرتبه فرمود: «وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ»،(3) {کسانی که پیامبر خدا را آزار می رسانند عذابی پر درد]در پیش[خواهند داشت. } و باز خداوند سبحان و بلند مرتبه فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَهِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِینًا»،(4) {بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت آور آماده ساخته است. } این درحالی بود که

1- . فتح / 1
2- . آل عمران/159
3- . توبه/61
4- . احزاب/57

رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر بسیاری از آزار و اذیت ها صبر پیشه می کردند و از بازداشتن آن ها شرم و حیا می کردند. همان گونه که این فرموده حق تعالی آن را نشان می دهد و بر داخل شدن در خانه های پیامبر صلّی الله علیه و آله بدون اجازه او و غیره اشاره می کند: «إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِى النَّبِىَّ فَيَسْتَحْيِى مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِى مِنَ الْحَقِّ»،(1) { این [رفتار] شما پیامبر را می رنجاند و[لی] از شما شرم می دارد و حال آنکه خدا از حق[گویی] شرم نمی کند. } همان طورکه پیشتر ذکر شد.

این درحالی است که پیروان عمر بن خطاب و گروه او، بسیاری از کلمات زشت او و آن چه رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره او فرموده است را پنهان کرده اند. همان طور که از این سخن ابن ابی الحدید پیداست: سخنانش را در الفاظی گفته است که گفتن آن را ناپسند می دانیم تا این که پیامبر درباره او به ابوبکر شکایت کرد.(2)

و این مفهوم را داستان ممانعت از نوشتن وصیت پیامبر صلّی الله علیه و آله تأیید می کند که کسی از حاضران جز ابن عباس آن را روایت نکرده است و روایت تصریح می کند که در خانه رسول خدا مردانی حضور داشتند. برخی از آنان گفتند: دوات و کتف بیاورید تا حضرت برایتان وصیت خود را بنویسد. و برخی گفتند: حرف، حرف عمر است و هیاهو زیاد شد و سر و صدای آنها بالا گرفت.

سوم: «و این که عذر و بهانه آورده است که عمر آن کلمات را از روی غریزه و سرشت خشن خود بر زبان میآورد و قصد او از این کلمات، ظاهر آنها نبود» اعترافی است به این که عمر نمی توانست جلوی زبان خود را بگیرد تا همان گونه که عقلش حکم می کند سخن بگوید، و پیداست مردی که قادر نیست جلوی زبان خود را هنگام سخن گفتن با رسول خدا صلّی الله علیه و آله که در دنیا و آخرت در جایگاه والایی قرار دارد بگیرد، نزد عاقلان در زمره دیوانگان قرار می گیرد و شخصی مانند او برای ریاست مردم و خلافت و جانشینی کسی که خداوند او را بر

1- . احزاب: 53
2- . شرح نهج البلاغه2: 43

جهانیان برگزیده است شایستگی ندارد و هر کس به امامت کسی راضی شود که به زبان آوردن الفاظ و کلمات او را ناپسند می داند - همان گونه که در کلام ابن ابی الحدید گذشت - به نهایت بی خردی و نادانی رسیده است و از حماقت بیشترین سهم را نصیب خود کرده است.

و اما اعرابی که شارح به شعر او استناد کرده است، از جمله کسانی است که خداوند بلند مرتبه درباره او می فرماید: «الأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُواْ حُدُودَ مَا أَنزَلَ اللّهُ عَلَى رَسُولِهِ»،(1) {بادیه نشینان عرب در کفر و نفاق [از دیگران] سخت تر و به اینکه حدود آنچه را که خدا بر فرستاده اش نازل کرده ندانند سزاوارترند.} همانند این شخص، شایسته است که از جمله چهارپایان به حساب آید و کسی نپذیرفته است که مثل این شخص برای امامت شایستگی دارد تا عمل او با عمل کسی که مدعی امامت است مقایسه شود. و این که ذکر کرده است بهتر بود عمر می گفت: پیامبر بیهوش است یا بیماری بر او غلبه یافته است، همانند سخن امامش، هذیان و پرت و پلاست. زیرا بحث بر سر این است که مانع رسول خدا شدن و منکر سخن حضرت بودن، اصلا جایز نیست، چه پیامبر در حال بیماری باشند و چه غیر بیماری؛ و آیات و اخبار نشان می دهد که اطاعت و فرمانبرداری از اوامر و نواهی پیامبر واجب است، و حضرت از روی هوی و هوس سخن نمی گویند و جز حق بر زبان چیزی نمی آورند و هذیان گفتن و غلبه بیماری اگر چه در بسیاری از مردم امری شایع است، از کسی که خداوند او را بر تمام جهانیان بر گزیده است، به دور است، همانگونه که خواب بر تمام مخلوقات غلبه می کند و آن ها را در بر می گیرد. و این در حالی است که شیعه و سنی(2) روایت کردهاند که حضرت پیامبر هرگاه چشمانشان به خواب می رفت، قلب او بیدار بود. و خود نووی - بنابر آن چه

1- . توبه: 97
2- . تفسیر العسکری: 164، و الاحتجاج 1/ 23 و صحیح البخاری، کتاب التجهد باب 16، و صحیح مسلم، کتاب المسافرین، باب 125، و صحیح ترمزی، کتاب المواقیت باب 208.

کرمانی در شرح صحیح بخاری از او روایت کرده است(1) - اعتراف کرده است که رسول خدا از دروغ و تغییر احکام شرعی در بیماری و سلامتی معصوم بود.

جالب اینجاست که آن ها برای خلافت عمر بن خطاب به تعیین عمر بن خطاب از سوی ابوبکر در هنگام بیماری و وصیت او به عمر استدلال میکنند، و احدی از آنها روا نمیدارد که این وصیت ابوبکر هذیان بوده و ناشی از غلبه بیماری بر او بوده باشد، با این که او در اثناء نوشتن وصیت خود بیهوش شد، همانطور که ابن ابی الحدید(2)

در چگونگی بستن عقد خلافت به عمر از سوی او، روایت کرده که ابوبکر در حال احتضار بود، پس به عثمان دستور داد عهد و پیمانی بنویسد و گفت: «بنویس بسم الله الرحمان الرحیم .... این وصیت و عهدِ عبدالله بن عثمان به مسلمانان است اما بعد ....» سپس بیهوش شد و عثمان اینگونه از خود نوشت: پسر خطاب را به جانشینی و خلافت شما برگزیدم و ابوبکر به هوش می آید و می گوید: بخوان. پس عثمان آن را خواند، پس ابوبکر تمجید کرد و گفت میبینم که ترسیدی اگر من در بیهوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند. عثمان گفت: آری. ابوبکر گفت: خداوند به تو از اسلام و مسلمانان پاداش خوب دهد. سپس وصیت و عهد خود را تمام کرد و دستور داد آن را بر مردم بخواند.

و روا می دارند که عهد و وصیت پیامبر هذیان و پرت و پلا باشد، و حال آن که در نامه ابوبکر و وصیت او بنابرآن چه شارح المقاصد(3)

و دیگران ذکر می کنند(4)،

نوعی تردید در امر عمر بود، طوری که ابوبکر گفت: من عمر بن خطاب را به جانشینی خود انتخاب می کنم، پس اگر عدالت کرد و گمان من هم این گونه است، و رأیم بر این است (امید دارم که عدالت پیشه کند) و اگر به گونه ای دیگر رفتار کرد، و ظلم در پیش گرفت، هرکس آنچه اکتساب می کند، بر عهده اوست. من فقط خیر و نیکی برای شما خواستم و علم به غیب ندارم «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ

1- . شرح کرمانی لصحیح البخاری2: 12
2- . شرح نهج البلاغه1: 16
3- . شرح المقاصد5: 2
4- . شرح المواقف8: 365

يَنقَلِبُونَ»،(1) {و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.} و این فرموده رسول خدا صلّی الله علیه و آله: برگه ای برایم بیاورید تا نوشته ای برای شما بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید ... ، خالی از تردید بوده و تصریح می کند که بعد از این نوشته، آن ها از گمراهی دور خواهند شد. ولی نامه ابوبکر از حیث متن جای شک و تردید دارد، همان گونه که احتمال هذیان و غلبه بیماری در کار او واضح تر بود و هیچ دلیل عقلی و نقلی بر برائت او و از هذیان گویی دلالت نمی کند و کتاب خداوند در میان آن ها بود و دیانت عمر بن خطاب ایجاب می کرد که به آن نوشته رضایت ندهد و بگوید: مردم را کتاب خدا کافی است ... و بهتر بود که پیروان او که هذیان گفتن سید مخلوقات صلّی الله علیه و آله را روا می دارند، به منظور تصحیح سخن عمر بن خطاب در امامت او تردید کرده و در این باره به وصیت ابوبکر استناد نکنند.

گذشته از آن، خود سخن عمر بن خطاب در مقام رد سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله که گفت: کتاب خدا ما را کافی است، نشان می دهد که مطلقاً هیچ نیازی به خلیفه نیست، پس چگونه او به منظور بستن عهد بیعت به سقیفه شتافت و بیعت کردن را مهم تر از دفن سید بزرگوار مردم که کامل ترین درودها و سلام ها بر او و اهل بیتش باد، قرارداد؟!

و خلاصه این که هر کس خداوند بر قلب او مهر نزند، شکی نمی کند که تنها اهتمام و توجه آن ها، رسیدن به خورده ریزهای دنیا و تجملات آن و دور کردن امارت و خلافت از اهل آن و جایگاه آن بود.

و بدانید که در فضایل عمر بن خطاب گفتهاند که او در بسیاری از مواقع بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله اعتراض می کرد و سخن او را نمی پذیرفت و پیامبر هم سخن عمر را می پذیرفت و از حکم و دستور خود صرف نظر می کرد ... از جمله این ها، آن چه ابن ابی الحدید(2)در

اخبار عمر در جزء دوازدهم ذکر کرده است و مسلم

1- . شعراء/ 227
2- . شرح نهج البلاغه12: 55-56

آن را در صحیح خود(1)

در کتاب الایمان از ابی هریره نقل کرده که گفت: گرد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله نشسته بودیم و به همراه ما ابوبکر و عمر در میان جماعتی حضور داشتند، رسول خدا از میان ما برخاست و رفت و دیر کرد و ما را منتظر گذاشت. ترسیدیم که در غیاب ما پیشامدی برای ایشان رخ دهد. پس هراسان شدیم و برخاستیم. من اولین کسی بودم که نگران شدم. سپس به دنبال پیامبر صلَّی الله علیه و آله افتادم و دنبال او می گشتم که به دیواری از انصار که برای قومی از بنینجار بود رسیدم، ولی دری برای آن نیافتم. ناگهان نهر کوچکی دیدم که از چاهی خارج از دیوار شروع شده و از وسط دیوار رد می شود. سپس نیم خیز از آن گذشتم و بر رسول خدا داخل شدم. حضرت فرمود: تو هستی ابوهریره؟ من عرض کردم: آری، ای رسول خدا. حضرت پرسیدند: چه می کنی؟ من عرض کردم: شما در بین ما بودید. برخاستید و بیرون آمدید و تأخیر کردید، ما ترسیدیم در غیاب ما برای شما حادثه ای رخ دهد و نگران شدیم و من از نخستین کسانی بودم که نگران شدم، پس به کنار این دیوار آمدم و همانند روباه از سوراخ دیوار رد شدم و آن مردم پشت سر من هستند.

حضرت فرمودند: ای ابوهریره این کفش های مرا ببر و هر کس را که پشت این دیوار دیدی که شهادت می دهد خدایی جز او نیست، و قلبش به این شهادت یقین دارد، او را به بهشت بشارت ده. اولین کسی که دیدم، عمر بود. او گفت: ای ابو هریره، این کفش ها دیگر چیست؟ من گفتم: این ها کفشهای رسول خدا صلَّی الله علیه و آله هستند آن ها را به من داد تا هر کس را دیدم که شهادت دهد خدایی جز او نیست و قلبش به این شهادت یقین دارد، او را به بهشت بشارت دهم.

پس عمر با دستش ضربه ای به سینه من زد و من به زمین افتادم و گفت: ای ابو هریره برگرد. من نزد رسول خدا صلَّی الله علیه و آله برگشتم و زیر گریه زدم و عمر از پشت من بالای دیوار رفت. ناگهان دیدم که او پشت سر من است. رسول خدا فرمود: ای ابوهریره تو را چه شده؟ من گفتم: عمر را دیدم و او را از آن چه به

1- . صحیح مسلم1: 44

من گفته بودید با خبر کردم، ولی او با دست خود ضربه ای بر سینه من زد که به پشت افتادم و گفت: برگرد. پس رسول خدا به عمر فرمودند: چه چیز باعث شد که این کار را انجام بدهی؟ عمر گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایتان باد! آیا شما بودید که ابوهریره را با کفش هایتان فرستاده بودید که هر کس را ببیند که شهادت می دهد خدایی جز او نیست و قلب او به آن یقین پیدا دارد به بهشت بشارت بدهد؟ حضرت فرمودند: آری من گفتم. عمر گفت: این کار را انجام ندهید؛ زیرا می ترسم که مردم بر آن اعتماد کنند؛ پس بگذارید - برای رسیدن به بهشت - اعمال انجام بدهند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: عیبی ندارد - بگذارید اعمال انجام بدهند -.

توضیح: «من بین اظهرنا»: از میان ما. و «یقطع دوننا»: از سوی دشمن یا دیگران امری ناگوار بر او پیش آید. و «بئر خارجه» بنا بر صفت بودن خارجه: یعنی چاهی خارج از باغ و بوستان و گفته شده است: بئر همان باغ و بوستان است، همانند این گفته عرب ها: «بئر اریس و بئر بضاعه» و گفته شده: الخارجه: اسم مردی است، که در این صورت مضاف الیه می باشد. و «احتفزت» با زاء یعنی: برای داخل شدن به سوراخ خود را جمع کردم تا آن مدخل برایم تنگ نشود، همان گونه که روباه این کار را می کند؛ و گفته شده است که این کلمه با راء است.

و بخاری(1)

در تفسیر سوره برائت، از کتاب تفسیر القرآن و مسلم(2) در باب فضایل عمر بن خطاب، از عمر نقل می کند که گفت: چون عبدالله بن أبی مُرد، پسرش عبدالله بن عبدالله به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسید و از وی خواست پیراهنش را به او بدهد تا با آن پدرش را کفن کند. پیامبر هم آن را به او دادند، سپس عبدالله از پیامبر خواست تا بر پدرش نماز بگذارد، پس رسول خدا برخاست تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند، در این هنگام عمر پیراهن رسول خدا را گرفت و گفت: ای رسول خدا، آیا بر او نماز می خوانی؟ حال آن که پروردگارت تو را از نماز گزاردن بر او نهی کرده است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: همانا خداوند

1- . صحیح بخاری3: 137

2- . صحيح مسلم7: 116

مرا مخیّر ساخته و فرموده: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً»،(1) {چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی [یکسان است، حتی] اگر هفتاد بار برایشان آمرزش بخواهی} و بیش از هفتاد بار برای او آمرزش خواهم خواست. عمر گفت: او منافق است.

ابن عمر می گوید: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بر او نماز خواند، پس خداوند بلند مرتبه این آیه را نازل کرد: «وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلاَ تَقُمْ عَلَىَ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللّهِ»،(2) {و هرگز بر هیچ مرده ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست، چرا که آنان به خدا و پیامبر او کافر شدند.}

و در روایتی دیگر از ابن عمر درباره عمر آمده است: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمود: ای عمر، از من عقب بایست. چون زیاد با او سخن گفتم، پیامبر فرمودند: من مخیر شدم، پس انتخاب کردم. اگر می دانستم که اگر بیش از هفتاد بار بر او استغفار کنم خداوند او را می بخشد، بی شک بر آن مقدار می افزودم. عمر می گوید: پس رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و رفت.

دیری نپایید که آن دو آیه از سوره برائت بر پیامبر نازل شد. عمر می گوید: بعداً از جرأت و جسارت خودم بر رسول خدا تعجب کردم و خدا و رسولش داناترند.

و ابن ابی الحدید(3)

در اخبار عمر، روایت نزدیکی به روایت اولی نقل می کند که در آن آمده است: پس رسول خدا صلَّی الله علیه و آله در برابر صف نمازگزاران ایستاد. در این هنگام عمر آمد و از پشت پیراهن او را کشید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرد؟! راوی می گوید: مردم از جرأت عمر بر رسول خدا صلَّی الله علیه و آله تعجب کردند.

فراموش نکنید که در روایت اولی با این که راوی آن ابوهریره کذاب است که سستی اسلوب این روایت و فرستادن ابو هریره کذاب، به عنوان بشارت دهنده به

1- . توبه: 80
2- . توبه: 84
3- . شرح نهج البلاغه12: 55

مردم و قرار دادن کفش ها به نشانه صداقت او، بر بطلان این روایت فریاد می زند، حال آن که خداوند بلند مرتبه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بشارت دهنده و بیم دهنده برای مردم فرستاد و دستور داد، آن چه از طرف پروردگارش بر او نازل می شود را ابلاغ کند و ابو هریره را نائب پیامبر در آن لحظه قرار نداد و قومی که ابوهریره به سوی آنها فرستاده شده بود، از پیامبر غائب نبودند تا نتواند خود بر آنها بشارت دهد و بهتر بود آن بشارت در مسجد و در هنگام اجتماع مردم ابلاغ شود نه این که بعد از آن که حضرت از میان آن قوم برخاست و از آنها غیبت کرد، پشت دیوار مخفی شود، و این بشارت از جمله اموری نبود که با تأخیر کردن به خاطر حضور در نماز و اجتماع مردم یا به دلیل بازگشت از دیدار زمان آن از دست برود.

و چگونه امکان دارد که پیامبر کفشهایش را علامت صدق ابو هریره قراردهد با اینکه بستگی به این داشت که مردم بدانند که آن کفش ها به رسول خدا صلّی الله علیه و آله تعلّق دارد. و امکان داشت که هر کس که ابوهریره را می بیند آن را نداند و او را به آن بشارت دهد و اگر کسی باشد که در دروغ گفتن ابوهریره شک داشته باشد، ممکن است شک کند که ابوهریره کفش های پیامبر را دزدیده است و سخن او را نپذیرد؛ و اگر فرض کنیم که اول خبر صحیح باشد، امکان دارد آخر خبر که به سخن عمر رجوع می کند، از دروغ های او باشد.

آن چه مسلم(1)

در مکان مذکور روایت می کند، به غیر از او در چند روایت نقل شده و این امر آن را تأیید می کند و آن این که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به مردم بشارت داد که هرکس بمیرد در حالی که می داند خدایی جز او نیست، وارد بهشت می شود و خود ابوهریره روایتی قریب به این معنا را روایت کرده است.

گذشته از آن، اگر صحت این خبر را تا آخر آن بپذیریم، شکی در این نیست که عمر در نهایت درشت گویی و به بدترین وجه ممکن، همان گونه که عادت مردم عوام و بی ادب است، سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله را رد می کند و با صرف

1- . صحيح مسلم1: 43

نظر از این که دانستید و به زودی خواهید دانست که اجتهاد در مقابل نص جایز نیست و مخالفت با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نپذیرفتن سخن او مخالفت با خدا و در حد شرک به خداوند است، چگونه این گونه بی ادبی و درشت خویی در مقام رد بر مجتهد، گرچه خطا کند، جایز می شود؟! و حال آن که این مجتهد در اشتباهش هم پاداش می گیرد و می توانست با خوشرویی سخن ابوهریره را نپذیرد و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله مناظره کند و او را از خطای خویش آگاه کند.

از این گذشته، از کجا ابوهریره مستحق این بود که ضربه ای بر سینه او زده شود تا به پشت بر زمین بیافتد، حال آن که جز پیروی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و پیروی از خداوند چیزی مرتکب نشده بود و خداوند بلند مرتبه در بیست موضع از کتاب خود، با این فرموده اش: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ أَطِیعُواْ اللّهَ وَأَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ مِنکُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ إِن کُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ ذَلِکَ خَیْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِیلاً»، (1)

{ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید. پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید؛ این بهتر و نیک فرجام تر است.} به این کار دستور داده است؟

و اما منصرف شدن رسول خدا از آن امر به بشارت دادن مردم، اگر هم صحیح باشد، دلالتی بر اجتهاد و اشتباه رسول خدا در رای خود نمی کند و زشتی عمل عمر را نفی نمی نماید، برای این که منصرف شدن از قبیل نسخ وحی به دلیل مصلحتی که خداوند متعال آن را می داند، جایز بوده و احتمال دارد که آن مصلحت رام کردن و انس دادن قلب این درشت خوی سنگدل باشد.

همانطورکه خداوند سبحان درباره سایر منافقین به این کار دستور داده تا آنها از پیرامون رسول خدا پراکنده نشوند و با این کار ضرری بزرگتر از فوت آن مصلحت با ترک بشارت دادن در آن زمان بر اسلام وارد شود.

1- . نساء: 59 و دیگر آیات

پوشیده نیست که اجتهاد مذکور از جمله اجتهادهایی است که بسیاری از عامه - اهل تسنن - آن را جایز نمی دانند، برای این که این مسئله از جمله اموری است که به امور دین مربوط بوده نه به جنگ ها و امور دنیوی، و شارح صحیح مسلم در شرح این روایت به آن تصریح کرده و گفته است: جایز نبودن اشتباه و خطا از سوی پیامبر صلّی الله علیه و آله در امور دینی، مذهب محققان است ... و از شیخ خود ابوعمرو بن صلاح، توجیه نفی کنندگان اجتهاد مذکور را این گونه حمایت می کند که وحی، نسخ کننده وحی پیشین بوده است.(1)

و اما بی ادبی در روایت دوم با گرفتن پیراهن پیامبر و کشیدن آن از پشت آشکار است و همچنین عیب گرفتن بر سخن پیامبر، همان طورکه از این گفته او «عبدالله منافق است»، بعد از فرموده رسول خدا صلّی الله علیه و آله «من مخیر شدم» و این گفته عمر: «چون بر او اصرار کردم.» بعد این فرموده پیامبر: «از من دور بایست» و نزول آیه، آشکار است و نهی از نماز خواندن بر منافقان همان طورکه گفته شد، بر صحت عمل او دلالت نمی کند و احتمال دارد، مصلحت این که پیامبر بر او نماز گزارد و نزول نهی از این کار، این باشد که بر منافقان و دیگران نشان دهد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به دلیل انسانیت و سرشت خود از آن ها متنفر نیست بلکه صرفاً از روی پیروی از آن چه خداوند سبحان به او امر کرده است، می باشد، و در این امر، نوعی دلجویی و الفت قرار دادن بین قلب ها وجود دارد و دیگر این که آنها در اخبار و روایت هایی از مخالفت او با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نپذیرفتن کلام او چیزهایی نقل کرده اند که نیازی به رجوع به آنها نیست.

و بخاری(2)

در صحیح خود در باب «ماجاء فی المتأوّلین من کتابه استتابه المرتدین»، از سعد بن عبیده روایت کرده که گفته است: ابوعبدالرحمان و حیان بن عطیه با هم نزاع کردند. ابوعبدالرحمان به حیان گفت به خوبی می دانی که چه چیزی دوست تو (علی علیه السلام) را به ریختن خون جسورتر کرد؟! حیان گفت: آن

1- . شرح النووی1: 241

2- . صحیح بخاری4: 199

چیست ای بی پدر ؟ ابوعبدالرحمان گفت چیزی است که شنیدم علی آن را می گفت. حیان گفت: آن چیست؟ گفت: او میگوید: رسول خدا من و زبیر و ابو مرثد را درحالی که جنگاور بودیم فرستاد و فرمود: رهسپار شوید تا این که به باغ حاج برسید. در آن باغ زنی است که نامه ای از حاطب بن بلتعه دارد که می خواهد آن را به مشرکان برساند، آن را برای من بیاورید. ما سوار بر اسبان مان به راه افتادیم تا این که به آن زن که رسول خدا دستور داده بود رسیدیم، در حالی که سوار بر شترش حرکت می کرد. حاطب بن بلتعه به مشرکان اهل مکه نامه نوشته بود و آن ها را از مسیر حرکت رسول خدا به سوی آنها با خبر کرده بود. به آن زن گفتم: نامه ای که به همراه توست، کجاست؟ او گفت: من نامهای ندارم. ما در آنجا شتر او را خواباندیم و کجاوه را گشتیم ولی چیزی پیدا نکردیم. دو دوست من گفتند: پس چرا نامه ای نمی بینیم؟ زبیر گفت: من گفتم به خوبی می دانیم که رسول خدا دروغ نمی گوید، پس سوگند خورد و گفت: سوگند به خدایی که به او قسم یاد می شود، یا آن نامه را می دهی یا این که تو را لخت می کنیم.

پس آن زن دست خود را به کمرش برد با لباسی که آن را با پارچه ای بسته بود و نامه را بیرون آورد. ما هم آن نامه را نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آوردیم. عمرگفت: ای رسول خدا، حاطب بر خدا و رسولش و مؤمنان خیانت کرده است، اجازه بدهید تا او را گردن بزنم. رسول خدا فرمودند: حاطب، چه چیز باعث شده تا این کار را بکنی؟ حاطب عرض کرد: ای رسول خدا، مرا چه می شود که به خدا و رسول خدا ایمان نداشته باشم؟ ولی خواستم نزد اهل مکه دستی داشته باشم که خداوند با آن از خانواده و مالم حمایت کند. همه اصحاب شما در آنجا کسانی از قومشان دارند که خداوند به وسیله آن ها از خانواده و مال آن ها حمایت می کند. حضرت فرمود: راست گفتی، جز نیکی و خیر به او چیزی نگویید. سعد می گوید: عمر برگشت و گفت: ای رسول خدا، او بر خدا و رسولش و مؤمنان خیانت کرده است، اجازه دهید گردن او را بزنم. حضرت فرمود مگر او از بدریان نیست؟ تو چه می دانی؟ چه بسا خداوند از آنها خبر دارد. او گفت: هرچه می خواهید انجام دهید،

چرا که بهشت بر شما واجب شده است. در این هنگام چشمان او پر از اشک شد و گفت: خداوند و رسولش داناترند.

توضیح: ابو عبدالله گفته است: صحیح «حاج»، خاخ - با دو خاء - است، ولی ابو عنانه اینگونه گفته است: حاج با حاء بدون نقطه و جیم درست است ولی آن اشتباه است و اسم جایی است .

و بخاری(1)

در باب فضل کسی که در جنگ بدر حاضر بوده، در کتاب المغازی از ابو عبدالرحمان سلمی، از علی علیه السلام همانند این خبر را با اندکی تغییر در لفظ روایت کرده است.

«فأهوت الی حُجزتها»؛ الحجزه به ضم حاء بدون نقطه سپس جیم ساکنه و بعد از آن زاء: وسط جامه و «حجزه السراویل»: کمر شلوارها. «اغرورقت عیناه»: چشمانش گریست. و ابو عبدالله همان بخاری است و واقدی گفته است: روضه خاخ با دو خاء نقطه دار: اسم مکانی است نزدیک به ذی الحلیفه به فاصله دو فرسخ از مدینه .

مؤلف: این که عمر دوباره این سخن خود: «حاطب بر خدا و رسولش و مؤمنان خیانت کرده است، اجازه دهید گردن او را بزنم» را بعد از آن که حاطب عذر خواهی کرد و پیامبرش او را تصدیق نمود و فرمود: جز خیر و نیکی به او چیزی نگویید تکرار می کند، مخالفت آشکار با فرموده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و نقض نهی حضرت می باشد.

و این که برخی از متعصبان عذر و بهانه آوردهاند که بر فرض این که او در عذر خواهی خود صادق هم باشد، کشتن او را رفع نمی کند، در نهایت پوچی است. زیرا این فرموده پیامبر صلّی الله علیه و آله: جز خیر و نیکی به او چیزی نگویید، صداقتی است که اساس همه این توهم ها را نابود می کند. و شکی در این نیست که کسی که در برابر رسول خدا ایستاده و با او مخالفت می کند، از کسی که رسول خدا

1- . صحیح بخاری4: 7

صلَّی الله علیه و آله عذر او را می پذیرد و مردم را از سرزنش کردن و آزار رساندن به او نهی می کند، به گردن زدن شایسته تر است.

از جمله روایتی که به صراحت نشان می دهد که عمر با سخن رسول خدا مخالفت می کرد، روایتی است که در فتح الباری(1)

در شرح صحیح بخاری در «باب من ترک قتال الخوارج للتألیف» آمده است و می گوید: احمد با سند صحیحی آن را از ابوسعید خدری نقل کرده است که گفت: ابوبکر نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا، من از مکانی می گذشتم ناگهان مردی با هیئتی زیبا دیدم که با خشوع نماز می خواند. پیامبر فرمود: برو و او را بکش. ابو سعید می گوید: ابوبکر برگشت تا او را بکشد، ولی همین که دید او نماز می خواند، اکراه کرد که او را بکشد. پس برگشت. پیامبر فرمود: عمر تو برو و او را بکش. عمر هم رفت و او را در همان حال دید و برگشت. حضرت فرمود: ای علی، برو و آن مرد را بکش. حضرت علی علیه السلام رفت، ولی او را ندید. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: این مرد و اصحابش قرآن می خوانند، ولی این قرآن خواندن ها از گلوی آنها تجاوز نمی کند (در قلب آنها اثر نمی گذارد) و از دین خروج می کنند، همان گونه که تیر از کمان خارج می شود و دیگر به آن باز نمی گردد، بنابراین آن ها را بکشید که بدترین مردمان هستند.

عسقلانی می گوید: و حدیث جابر که ابویعلی آن را نقل کرده و رجال او از افراد موثّق هستند، شاهدی بر این موضوع (مخالفت عمر با پیامبر) می باشد.

و ابن ابی الحدید(2)

در جزء دوم شرح خطبه امام علی علیه السلام در ترساندن نهروانیان روایت کرده است که در یکی از صحاح سته آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوبکر - در حالی که آن مرد (ذوالخویصره) از چشم او غایب شده بود - فرمود: نزد او برو و او را بکش. پس ابوبکر رفت و پس از مدتی

1- . فتح الباری12: 251

2- . شرح نهج البلاغه2: 266- 267

برگشت و گفت: او را در حالی که نماز می خواند، یافتم. پس حضرت همانند آن را به علی علیه السلام فرمود: حضرت برگشت و عرض کرد: او را نیافتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر آن مرد کشته میشد، اولین و آخرین فتنه بود، ولی بدانید، به زودی از نسل این مرد قومی به وجود می آید که همانند خارج شدن تیر از کمان، از دین خدا خارج می شوند .... تا آخر حدیث.

و جزری در حدیث خوارج گفته است: از نسل این مرد قومی به وجود می آید که همانند خارج شدن تیر از کمان، از دین خدا خارج می شوند .... «الضِّئضیء»: اصل، گفته می شود: «ضئضیء صدق و ضؤضوء صدق» و یکی از اهل سخن گفته است: ضئضیء بر وزن قندیل است. و منظور پیامبر این است که قومی از نسل او خارج خواهند شد و یکی از اهل سخن، این کلمه را با صاد بدون نقطه و به همان معنا روایت کرده است. (1)

«یمرُقون من الدین»: از دین خارج شده و آن را منحرف می کنند و از آن تجاوز و تعدی می کنند، همان گونه که تیر از هدف عبور کرده و از آن خارج می شود. و به زودی اخباری به صورت مشروح دراین باره و در باب کفر خوارج خواهد آمد.

و بیاضی در «الصراط المستقیم» گفته است: موصلی در مسند خود، و ابو نعیم در حلیه خود و ابن عبد ربه در العقد الفرید و ابو حاتم در زینت اش و شیرازی در تفسیرش که از دوازده تفسیر استخراج شده است، ذکر کرده است که صحابه مردی را به زیادی عبادتش، ستایش و مدح می کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیرش را به ابوبکر داد و دستور داد تا او را بکشد. ابوبکر بر آن مرد وارد شد و دید که نماز می خواند، پس برگشت. سپس پیامبر شمشیر خود را به عمر داد و او را مأمور کشتناش قرار داد، عمر هم وارد شد و بدون این که او را بکشد، برگشت. پس از آن، حضرت شمشیر را به علی علیه السلام داد، علی رفت و او را نیافت. رسول

1- . النهايه3: 69

خدا فرمود: اگر آن مرد کشته میشد، هرگز بین امتم اختلاف نمی افتاد. (و در روایتی دیگر آمده است: اولین و آخرین فتنه بود.)

بازگشت ابوبکر بدون این که آن مرد را بکشد، به این دلیل که او نماز می خواند، شکی در این نیست که آن مخالفت آشکار با رسول خدا است و دستور قتل او بعد از آن بود که ابوبکر آن را به نمازگزاری و خشوع وصف کرد، پس نماز خواندن او، شبهه توهم داشتن بر قتل او نبود، بلکه زشت جلوه دادن آشکار دستور رسول خدا صلّی الله علیه و آله مبنی بر کشتن او و تکذیب کردن ضرورت کشتن او است و زشت تر از آن، بازگشتن عمربن خطاب با همان عذر قبلی است که بطلان آن برای بار دوم آشکار شد و ابوبکر بعد از بازگشت خود عذر و بهانه آورد، و با این مخالفت، در گناهان خوارجی که از نسل این مرد به وجود آمدند، تا روز قیامت دست خواهند داشت.

و هرکس به خوبی در اخباری که ذکر شد بنگرد، می داند که مخالفت عمر با رسول خدا و رفتار ظالمانه او و خلع حجاب حیا، مختص به آن چه در بیماری پیامبر گذشت و همچنین ممانعت از وصیت، تنها بدعت از او نبوده، بلکه این کار عادت دیرینه او بوده است. و رسول خدا از او و دیگر منافقان و غیر از آنها، به دلیل بیم بر دین اسلام، و برای اینکه از پیامبر جدا نشوند، می گذشت و اگر با آن ها با همان تندخویی آنها برخورد می کرد، و با آن ها به بدی عمل آنها رفتار می کرد، پراکنده می شدند.

و از تفاسیر و صحاح سنه آنها آشکار شد که عمر جزو کسانی است که خداوند متعال با این فرموده خود آن ها را قصد کرده است. «وَلَوْ کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ»،(1) {و اگر تندخو و سختدل بودی، قطعا از پیرامون تو پراکنده می شدند. } بنابراین او از جمله کسانی بود که خداوند می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یَعْبُدُ اللَّهَ عَلَی حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَی وَجْهِهِ

1- . آل عمران: 159

خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَة ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»، (1)

{و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال [و بدون عمل] می پرستد، پس اگر خیری به او برسد بدان اطمینان یابد و چون بلایی بدو رسد روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است، این است همان زیان آشکار.} و همچنین از آن چه گذشت فهمیده شد که صحابه پیامبر - جز پاکدلان آنها - آنطور که باید، مقام و منزلت ایشان را نشناختند. به همین دلیل گروهی به گفته عمر و گروهی به فرموده پیامبر متمایل شدند، و آن دو را مساوی و برابر قرار دادند و او را همچون یکی از مجتهدان و کسانی قرار دادند که هر چه بخواهند به آن قائل می شوند و مخالفت او در آن چه به آن حکم شده و انکار سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله را جایز می دانند.

طعن دوم:

جا ماندن از سپاه اسامه. هیچ اختلافی نسبت به این که عمر جزو سپاهیان اسامه بود و رسول خدا هر که را از آن سپاه تخلّف کرد لعن می کرد و در مطاعن ابوبکر دراین باره به قدر کافی سخن گفتیم. و دیگر نیازی به تکرار جواب های باطل آن ها برعدم حضور او در سپاه که پیشتر ذکر آنها گذشت، در اینجا نیست و این طعن بر عمر آشکارتر است.

طعن سوم:

و آن که او در نادانی به حدی رسیده بود که نمی دانست هر انسانی مرگ را خواهد چشید و این که نمی دانست رسول خدا هم از این دنیا خواهد رفت و این که وی اسوه پیامبران دراین باره است. پس عمر گفت: به خدا قسم او نمرده است تا این که دست ها و پاهای مردانی را قطع کند. (میگفت: هر کس بگوید محمد صلّی الله علیه و آله مرده است، او را خواهم کشت.)

ابو بکر به او گفت: مگر این فرموده خداوند عزّ و جلّ را نشنیدی: «إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ»، (2) { قطعا تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد.} و این فرموده حق تعالی که درباره پیامبر می فرماید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»، (3)

{و محمد جز فرستاده ای که پیش از او

1- حج: 11
2- زمر/ 30
3- آل عمران/ 144

[هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید؟ }.

عمر می گوید: چون این را از ابوبکر شنیدم، به وفات او یقین کردم و بر زمین افتادم و دانستم که او مرده است.

مؤلف: این مطلب را، آن چه ابن اثیر در «النهایه»(1) ذکر نموده است، تأیید می کنم که گفته است: «أسن الماءُ یأسنُ فهو آسِن»: هرگاه بوی آب تغییر کند. و از جمله آن، حدیث عباس در وفات پیامبر که به عمر گفت: ما را با صاحب مان تنها بگذار، چرا که او همانند دیگر مردمان مرده است (یعنی تغییر کرده است.) و آن بدین خاطر بود که عمر گفته بود رسول خدا نمرده است، ولی همانند موسی بیهوش شده است. و آنها را از دفن پیامبر منع کرد.

و قاضی القضات(2)

در پاسخ این طعن، گفته است که از عمر روایت شده است که گفت: چگونه او می میرد و حال آن که خداوند فرموده است: « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»،(3) {تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند. }و باز فرمود: «وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا»،(4) {و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند. } به همین خاطر عمر وفات پیامبر را انکار کرد؛ زیرا او آیه را بر این حمل کرد که خداوند از آن به هنگام حیات پیامبر خبر داده است، تا این که ابوبکر به او گفت: خداوند به آن وعده داده و به زودی به آن عمل خواهد کرد و آیات را بر او تلاوت کرد. در این هنگام به وفات او یقین حاصل کرد، و عمر گمان کرد که وفات پیامبر از آن وقت دیرتر است نه این که او از دفن پیامبر ممانعت کرده باشد.

سپس می گوید: اگر گفته شود، پس چرا عمر به هنگام شنیدن آن آیه به ابوبکر گفت: گویی من این آیه را نشنیدم ... و خودش را به این وصف کرد که به وفات پیامبر یقین حاصل کرده است؟ ! در پاسخ می گوییم: وقتی که هدف و مقصود در

1- النهایه1: 49-50

2- المغنى20: 9
3- صف: 9
4- . نور/ 55

گمان او، آن چیزی است که ابوبکر شبهه در آن را رفع می کند، جایز است که او یقین حاصل کند.

سپس قاضی از خودش درباره علت یقین عمر در چنین چیزی که تنها با مشاهده آن را می داند پرسیده(1)

و جواب داده است که قرینه حال، به هنگام شنیدن آن خبر، یقین را برای او به ارمغان آورده است و اگر تنها در آن مورد، خبر ابوبکر و سرزنش او به خاطر آن نبود، حال آن که مردم جمع شده بودند، این یقین حاصل نمی شد.

و این گفته عمر: «گویی که من این آیه را نشنیدم و نخواندهام ....» نشان می دهد که استدلال به آن آیه، از ذهن عمر دور بود و نه این که واقعاً آن آیه را نشنیده و نخوانده باشد. و اینگونه نیست که کسی که برخی از احکام کتاب خدا را فراموش کرده، علم به قرآن ندارد؛ برای این که اگر این گفته صحیح بود، باید کسی قرآن را حفظ کند که تمام احکام آن را بداند. و فخر رازی در «نهایه العقول» و صاحب المقاصد به همین شکل پاسخ داده اند.

و سید مرتضی - رضی الله عنه - در «الشافی»(2)

در پاسخ قاضی می گوید: مخالفت عمر در وفات پیامبر، به گونهای که به صورت انکار وفات وی باشد، به هر حال پوشیده نیست، و اعتقاد به این که مرگ بر پیامبر جایز نبوده یا منکر وفات وی در آن لحظه بشود، به این دلیل که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله دین خود را بر تمام دین ها فائق نکرده است و شبیه آن، این گفته صاحب المغنی: «آن شبهه ای در تأخیر وفات او از آن حالت بود». اگر وجه اول باشد، (جایز نبودن مرگ پیامبر) خود آن از جمله اموری است که عقلاء در آن اختلافی ندارند. و هیچ عاقلی، در علم به جواز مردن همه بشر شک نمی کند و علم به این که پیامبر صلّی الله علیه و آله همانگونه که پیشینیان قبل از او مردهاند، از دنیا خواهد رفت، از منظر دین حضرت، ضروری است. و در مواقعی مثل این، نیازی به آیاتی نیست که ابوبکر آن ها را از

1- . القاضی فی المغنی20: 10
2- . الشافی4: 176- 177

فرموده خداوند متعال: «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَّیِّتُونَ»،(1)

{قطعا تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد. } و مانند آن را تلاوت کرد.

و اگر مخالفت عمر بر وجه دوم بود، اول این که این مخالفت او، شایسته این فرموده خداوند متعال: «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَّیِّتُونَ» که ابوبکر به آن احتجاج کرد، نبود؛ برای این که او در این وجه، جواز وفات پیامبر را انکار نکرده است؛ بلکه با تقدم وفات پیامبر مخالفت کرده است و اگرچه باید می گفت: چه حجت و دلیلی در این آیات بر کسی که مردن پیامبر در آینده را جایز دانسته ولی الان آن را انکار کرده است، وجود دارد.

و بعد ... چگونه این شبهه دور از ذهن، از میان سایر مردم، فقط بر عمر داخل شده است؟ و از کجا عمر دانسته است که پیامبر وفات نخواهد کرد تا دست ها و پاهای مردمانی را قطع کند! و چگونه معنای این فرموده خداوند بلند مرتبه: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ»،(2)

{تا آن را بر هرچه دین است فائق گرداند. } را و این فرموده خداوند: «وَلَیُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا»،(3)

{و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند. } را بر آن حمل کرده است، که این امر (فائق آمدن دین) در آینده و پس از وفات پیامبر رخ نخواهد داد؟ و چگونه این فکر فقط به ذهن عمر رسیده است؟ واضح است که ضعف این شبهه از ضعف این فکر و کم اندیشی و بی بصیرتی ناشی شده است. و عمر با این که می بیند مسلمانان به وفات و مرگ پیامبر اعتقاد دارند و به خاطر فقدان رسول خدا، غرق در حزن و ماتم هستند،

چگونه به وفات حضرت یقین نکرده است و چرا با این یقین، آن تاویل دور از ذهن را دفع نکرده که نیازی به کسی که او را آگاه کند، نباشد. و حال آن که اگر این شبهه وجود داشت، عمر باید به هنگام بیماری رسول خدا می گفت: این جزع و بیتابی برای چیست؟ حال آنکه خداوند شما را از مرگ او بدین گونه و به این سبب، ایمن کرده است، درحالی که شاهد جزع و بی تابی اهل خانه و اصحاب پیامبر و ترسشان از وفات پیامبر بود، تا این که اسامه بن زید

1- . زمر/30
2- . صف/ 9
3- . نور/55

درحالی که از تاخیرش در خروج سپاه که رسول خدا پیوسته امر به تجهیز و آماده کردن آن مینمود، عذرخواهی می کرد، بگوید: نخواستم حال شما را از سواران جویا شوم .... و این، از احکام کتاب خدا که کسی که آن احکام را نمی داند بنابرگمان صاحب المغنی معذور است، نیست. سخن مرتضی - قدس الله سحره - به پایان رسید.

مؤلف: و شگفت تر و عجیب تر از سخن عمر، سخن کسی است که در پی توجیه سخن عمر است. کدامین امر، از انکار مانند این امر توسط کسی چون عمر، زشت تر است؟ با این که از بیماری پیامبر صلَّی الله علیه و آله از همان لحظه اول تا هنگام شدت بیماری، آگاه بود و می دانست که نهایت وضعیت پیامبر صلَّی الله علیه و آله به کجا ختم می شود و دختر او (عمر) همسر پیامبر، از پرستاران حضرت بود. درحالی که از سپاه اسامه بعد از دستور پیامبر مبنی بر خروج از مدینه، به همراه دیگر سپاهیان، از ترس این که مبادا پیامبر از دنیا برود و امر خلافت و امامت به کسی که به آن خوشحال می گردد منتقل شود، تخلف کرده و بازگشته است.

و این در صورتی بود که پیامبر در مجالس متعددی، مردم را از نزدیک شدن اجل و وفاتش با خبر کرده بود و به انصار وصیت نموده و به مردم دستور داده بود که به حقوق خود عمل کنند، همان گونه که عادت هر انسانی است که به هنگام نزدیک شدن وفاتش انجام دهد، که به صورت مفصل در صحیح بخاری (1)

و صحیح مسلم(2)

و صحیح ترمذی(3)

و کتاب جامع الاصول(4)

و کامل ابن اثیر(5)

و دیگر کتابهای شرح حال و اخبار(6)

نقل شده است.

1- . صحیح بخاری5: 227
2- . کتاب الوصیه: باب ترک الوصیه لمن لیس له شیء و یوصی به، حدیث 16/34
3- . صحیح ترمزی فی الوصایا و حدیث 212
4- . جامع الاصول11: 634، حدیث 9255 و ما بعد
5- . الکامل 2: 215-219
6- . 6/ 240

و مسلم[(1)]

در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است که وی گفت: روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میان ما برخاست و در کنار برکه ای به نام خمّ، واقع در بین مکه و مدینه خطبه خواند. حضرت حمد و ثنای الهی را بجا آورد و پند و اندرز فرمود، سپس این چنین ادامه دادند: اما بعد .... ای مردم! بدانید که من بشری همانند شما هستم. نزدیک است که فرستاده پروردگارم (عزرائیل) نزد من بیاید و من دعوت او را اجابت کنم و من نزد شما دو چیز گرانبها به امانت می گذارم: اولی کتاب خداست که در آن نور و هدایت وجود دارد، پس کتاب خدا را در برگرفته و به آن چنگ بزنید .... بنابراین پیامبر مردم را به کتاب خدا سفارش نمود و تشویق کرد، سپس فرمود: و دومی اهل بیتم است. شما را در مورد دومی به خدا متذکر می شوم.

و متواتر به دو طریق شیعه و سنی، این فرموده پیامبر به علی علیه السلام روایت شده است: به زودی بعد از من با ناکثین، قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد. [(2)]

و در «جامع الاصول» روایت شده است که پیامبر فرمود: علی علیه السلام ولیّ مردم بعد از من است.[(3)]

و (راویان اهل سنت) در احادیث ساخته شده و جعلی خود نقل کردهاند که پیامبر فرمود: به کسانی که بعد از من می آیند (یعنی ابوبکر و عمر) اقتداء کنید. [(4)]

این درحالی است که بسیاری از آن چه ذکرشان رفت، از جمله خطبه های رسول خدا، در انظار مردم بوده است و آیا عاقلی جایز می داند چیزی از این سخنان حضرت، با وجود شدت ملازمت و همراهی او با رسول خدا به گوش او نخورده باشد و هر کس در مثل این شک کند، آیا کسی که بویی از عقل برده، جایز می داند

1- . صحیح مسلم4: 1873، حدیث 2408

2- . المستدرک3: 139-140 و تارخ بغداد8: 340 و 13 / 186-187 و تأويل الآيات الظاهره العمال6: 72، 88،154،155 و شيعه در صحت اين حديث و تواتر آن اختلافی ندارد.

3- . جامع الاصول8: 652،حديث6492

4- . الافصاح چاپ شده با چند رساله: 138-142

که نگهداری از گوسفندی را به عهده او بگذارد، چه برسد به این که امور همه مسلمانان و خلافت بر آنها را بر عهده او بگذارد و در همه احکام دین به او مراجعه شود.

و اما دفاع و عذر خواهی ابن ابی الحدید(1) به این طریق که عمر بنا بر وجه اعتقاد، منکر وفات او نبوده بلکه بنا بر مصلحت و به دلیل ترس از وقوع فتنه، قبل از آمدن ابوبکر بوده است و چون ابوبکر آمد آرام گرفت و از کلام خود منصرف شد؛ زیرا با حضور او و از پیشامد ناگوار و فسادی که تجدید گردد، احساس امنیت کرد. در رد سخن او گفته می شود:

اولاً: آن انکار او موجب شبهه انداختن در دلهای مردم بود تا ابوبکر حاضر شود. دراین صورت باید عمر هنگام حضور ابوبکر از دعوی خود منصرف می شد. و ابن اثیر در الکامل روایت کرده است که ابوبکر به عمر دستور داد ساکت شود، ولی عمر امتناع کرد و ابوبکر به مردم رو کرد و وقتی که سخن ابوبکر را شنیدند، نزد او آمدند و عمر را رها کردند.

ثانیاً: این که اگر مسئله همان طورکه ابن ابی الحدید ذکر کرد می بود، عمر بعد از حضور ابوبکر می بایست به یک بار انکار کردن اکتفا می کرد، حال آن که ابن ابی الحدید اعتراف کرده که عمر این انکار را بعد از حاضر شدن ابوبکر هم تکرار کرد.

ثالثاً:

این که ابن ابی الحدید گفته است: همه سیره نویسان روایت کرده اند که هنگامی که رسول خدا قبض روح شدند، ابوبکر در خانه خود در نسح بود. پس عمر برخاست و گفت: رسول خدا نمرده و نمی میرد تا این که دین خود را بر همه دینها نصرت دهد (پیروز گرداند) و به خدا قسم که بر می گردد، و دستان و پاهای کسانی را که به مردن او بهتان زده و دروغ گفتهاند، قطع خواهد کرد، و اگر بشنوم مردی بگوید: رسول خدا مرده است، گردنش را با این شمشیرم خواهم زد. پس ابوبکر آمد و چهره پیامبر را آشکار کرد و گفت: پدر و مادرم فدایتان باد! هم در حیات و هم در وفات خود نیکو گشتی، به خدا قسم خداوند هرگز دو مرگ را بر شما نمی چشاند و

1- . شرح نهج البلاغه2: 42-43

سپس از خانه خارج شد، درحالی که مردم گرد عمر بودند و عمر به آنها می گفت: او نمرده است، و سوگند می خورد. ابوبکر به او گفت: ای سوگند خورنده آرام گیر. هرکس محمد را می پرستید بداند که او مرده است، و هرکس خدا را عبادت می کرد بداند که خداوند زنده‌ای است که نمی میرد. خداوند متعال می فرماید «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَّیِّتُونَ»،(1) {قطعا تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد}و نیز می فرماید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»، (2)

{و محمد جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید؟} عمر میگوید: به خدا قسم، هنگامی که این آیه را شنیدم، نتوانستم جلوی خود را بگیرم تا این که بر زمین افتادم و یقین پیدا کردم که رسول خدا مرده است.

و بخاری در صحیح(3)

خود، از عایشه نقل کرده است که رسول خدا از دنیا رفت، حال آن که ابوبکر در نسح بود. بخاری می گوید: اسماعیل گفت: یعنی در بالا دست مدینه (جایی که منازل بنی حرث خزرج آنجا بود). پس عمر برخاست، درحالی که می گفت: به خدا قسم که رسول خدا نمرده است. عایشه می گوید: عمر گفت: سوگند به خدا، فقط آن گفته ابوبکر در من تاثیر گذاشت. و به یقین خداوند او را مبعوث می کند و پیامبر دستان و پاهان مردانی را که مدعی وفات او هستند، قطع خواهد کرد. پس ابوبکر آمد و چهره رسول صلّی الله علیه و آله را گشود، او را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدایتان شود! در حیات و وفات خود نیکو گشته ای. سوگند به خدائی که جانم در دست اوست، خداوند هرگز دو مرگ را بر شما نمی چشاند. سپس از خانه خارج شد و گفت: ای کسی که قسم می خوری، آرام گیر و ساکت شو ... وقتی که ابوبکر سخن گفت، عمر نشست. پس ابوبکر حمد و ثنای الهی را به جای آورد و اینگونه گفت: هر کس که محمد را می پرستید (دوست می داشت) بداند ... تمام روایت.

1- . زمر 30

2- .[2] آل عمران/ 144
3- 3. صحیح البخاری7: 22-23

و این گفته عمر در روایت عایشه: سوگند به خدا، فقط آن گفته ابوبکر در من تاثیر گذاشت ...، به صراحت گفته ابن ابی الحدید را نفی میکند؛ زیرا پیداست که نه تنها حکایت سخن عمر بعد از آن حادثه بوده و با قسم خوردن به آن تاکید میکرد، بلکه صاحب فراست و اندیشه در این شک نمیکند که این گفته عمر:«قسم به خدا، چون سخن ابوبکر را شنیدم نتوانستم خود را کنترل کنم تا اینکه بر زمین افتادم و یقین کردم که رسول خدا مرده است»، از جمله سخنانی است که عمر بعد از آن روز (وفات پیامبر) و بعد از حکایت ماجرا گفته است، و اگر این انکار او از روی مصلحت و نه از روی اعتقاد بود، آن، بعد از برگشتن ابوبکر بر مردم آشکار میگشت، یا بعد از آن روز و بعد از زوال ترس (از وقوع فتنه) بود، حال آن که نه تنها کسی از راویان اخبار آن را نقل نکرده، بلکه آن چه را که خلاف آن را نشان می دهد، روایت کرده اند.

و شیخ مفید - قدّس اللّه روحه - در«المجالس»(1) گفته است: محمد بن اسحاق، از زهری، از انس روایت کرده که هنگامی که در سقیفه با ابوبکر بیعت شد و روز بعد فرا رسید، ابوبکر بر منبر نشست. در این هنگام عمر برخاست و قبل از ابوبکر سخن گفت. پس حمد و ثنای خداوند عزّوجل را به جا آورد و گفت: ای مردم، من دیروز سخنی به شما گفتم که غیر از اندیشه و رأی خودم نبود، وآن را نه در کتاب یافتم و نه در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود، ولی فکر می کردم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در کار ما تدبیر نموده و خواهد نگریست و آخرین نفر از ما است که از دنیا خواهد رفت.

شیخ مفید می گوید: و عکرمه از ابن عباس روایت کرد که گفت: به خدا سوگند که به همراه عمر در زمان خلافتش راه می رفتم و جز من کسی با او نبود، و او خود سخن می گفت و پاهایش را با تازیانه خود می زد، ناگهان رو کرد به من و گفت: ای پسر عبّاس، آیا می دانی چه چیز باعث شد، من هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فوت کرد، آن سخن را بگویم؟ ابن عبّاس می گوید: من گفتم:

1- 1. العیون و المجالس للشیخ المفید: 195-196

نمی دانم، ای امیرالمؤمنین، شما داناتر هستید. عمر گفت: به خدا قسم می خورم که چیزی مرا براین کار وانداشت، مگرآن که این آیه را می خواندم: «وَکَذَلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِّتَکُونُواْ شُهَدَاء عَلَى النَّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا»،(1) {و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد.} وگمان می کردم که پیامبر بعد از امّتش زنده خواهد ماند تا بعدآن ها به آخرین اعمالشان گواهی دهد، این بود که مرا وا داشت تا آن سخنان را بگویم.

ظاهراً عمر، مخاطب این فرموده خداوند: و «وَکَذَلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً»، را تمام امّت قرار داده است، و بنا برآن چه از دلالت این شهادت بر بقاء و تأخیر مرگ فهمیده، باعث شده است که به تأخیر مرگ هر یک از افراد امّت از دیگرمردم، اعتقاد پیدا کند، پس شایسته بود که عمر به مرگ هیچ یک از افراد امّت اذعان نکند، و اگر مسامحه کنیم و بگوییم که مراد او برخی از افراد بوده، اساس انکار او فرو می پاشد؛ برای این که شکّی در این نیست که رسول خدا پس از برخی از افراد امّت، از دنیا میرود و قبل از حضرت، بسیاری از امّتش مرده بودند. و اگر مراد او برخی از صحابه پیامبر باشد، لازم می آید که عمر به مرگ یکی از آن ها اذعان نکند؛ زیرا آن مقدار به شکلی دیگر تعیین نشده اند تا او گمان به تأخیر وفات پیامبر

صلَّی الله علیه و آله ازآن ها ببرد.

خلاصه کلام این که، هیچ عاقلی در بد فهمی و سست راییِ استنباطی مثل این شک نمی کند، و پیداست که این عذرخواهی از جمله اموری است که عمر بعد از این که وفات پیامبر صلَّی الله علیه و آله را انکار نموده، به آن پی برده است و به پندار غلط خود، زشتی انکار خود را با آن دفع کرده است.

گذشته از این، شارح«المقاصد»(2)

به وجهی دیگر به این مسئله پاسخ داده است و آن، این که این اشتباه عمر، به خاطر آشفتگی خاطر و مضطرب بودن و پریشانی وضعیت روحی و حالات روانی او بوده است.

1- 2. بقره /143
2- 1. شرح المقاصد5: 282

و شارح «کشف الحق» از یکی از آن ها (راویان اهل سنت) نقل کرده است که این حال عمر، به دلیل غلبه محبت و شدت مصیبت وارده بود، و قلب عمر به او اجازه نمی داد که به وفات پیامبر صلّی الله علیه و آله حکم کند، و این مصیبت، همه مؤمنان بعد از پیامبر را در برگرفته بود، به طوری که برخی از آن ها از کثرت غم و اندوه فراق پیامبر دیوانه شده، برخی بیهوش شدند و برخی هم عقلشان را از دست دادند. پس شدت مصیبت فقدان پیامبر بر عمر غلبه کرد، از حالت علم و عقل خارج شد و اختیار خود را از دست داد و گفت که او نمرده است و رفته تا با پروردگارش مناجات کند، و امثال این امور، طعن و عیب نمی باشد.

در پاسخ او باید گفت: از ضرورت های عادی این است که هرکس مصیبت بزرگی یا از دست دادن دوستش بر او وارد می شود، به گونه ای که امور ضروری و بدیهی بر او مشتبه می گردد، تجهیز و کفن و نماز خواندن برآن و دفن او را رها نمی کند و برای بستن بیعت و طمع در خلافت و امارت به سرعت به سوی سقیفه نمی شتابد! و دیگر این که چرا درآن مجلس از شدت حزن و اشتیاق خود از چیزی که با غرض او منافات دارد و با تدبیر شوم او تناسب ندارد، سخن نگفت؟ و در امر ریاست و غصب خلافت، بحث هذیان و پرت و پلاگویی را پیش نکشید؟ آیا مدت زمان کافی برای بهبود آن زخم و فراموش کردن آن فاجعه سپری نشده بود؟ و چگونه قلب او به وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله اجازه حُکم نداد، ولی از این که در برابر حضرت به او بگوید: این مرد هذیان می گوید، دلتنگ و ناراحت نشد؟ او از آماده کردن کتفی برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله ممانعت می کند و می گوید: کتاب خدا ما را کفایت می کند. کسی که توانایی گفتن این را دارد: ما هیچ نیازی بعد از مرگ تو به نامه و وصیّتی که برای ما می نویسی، نداریم؟! کسی که حبّ و محبت به دوستش به جایی می رسد که او را از حد و حدود عقل و تعقل خارج می کند، این گونه و با سخنان زشتی به دوستش پاسخ نمی دهد، و در رد سخن او و صدایش را بلند نمی کند، و تنها انسان متعصب و کله شق که بویی از انصاف نبرده است می تواند نزاع مخالفان را انکار کند، نزاعی که به حدی بوده که دوستش (پیامبر)

او و آن ها را از خانه اش اخراج می کند و می گوید: مرا تنهایم بگذارید و نزد من نزاع و مشاجره شایسته نیست....

و آن چه درباره جنون برخی از صحابه و بیهوشی و از حال رفتن آن ها ذکر شد، ما تا حالا چیزی درباره آن نشنیدهایم. آری، اگر او رها کردن جسد مطهر پیامبر صلّی الله علیه و آله و شتافتن به سوی سقیفه را، به خاطر طمع در ریاست و از روی اشتیاق به امارت، از دیوانگی و انواع بیهوشی به شمار آورد، در این صورت برای گفته و ادعای او، مفهوم و معنایی می توان در نظر گرفت.

طعن چهارم:

وآن این که عمر حج تمتع و متعه زنان را حرام کرد. حال آن که او حق نداشت در احکام دین، قانون وضع کند وآن چه را سرور مردمان صلّی الله علیه و آله به آن دستور داده بود، باطل کند و پیروی از خودش را اولیتر از پیروی از کسی که از روی هوی و هوس سخن نمی گوید، قرار دهد.

خلاصه کلام در این باره، این است که: بین همه امّت هیچ اختلافی در اصل شریعت متعه زنان وجود ندارد، اگرچه در نسخ آن و دوام حکم آن اختلاف دارند، و این فرموده خداوند متعال: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً»،(1)

{و زنانی را که متعه کرده اید، مهرشان را به عنوان فریضه ای به آنان بدهید. }

و اهل بیت علیهم السلام بر دوام شریعت آن همان گونه که در اخبار متواتر آمده است، اجماع دارند.

و فخر رازی در تفسیر خود گفته است:(2)

امّت مسلمان بر این متفق اند که متعه درآغاز اسلام حلال بود. و نیز گفته است، از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده است: هنگامی که پیامبر برای حج عمره خود به مکه آمد، زنان مکه خود را آراستند. سپس اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله از طولانی شدن مجردی و دوری از زنان شکایت کردند، پیامبر فرمود: این زنان را متعه کنید. و بسیاری از فقیهان مسلمان به این اتفاق نظر تصریح کردهاند. و مسلم در صحیح(3)خود،

و ابن اثیر در

1- 1. نساء/24
2- 2.تفسیر فخر الرازی10: 49
3- 3. صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب نکاح المتعه، به شماره 1404

«جامع الاصول(1)»

از قیس روایت کرده اند که گفت: شنیدم که عبداللّه می گفت: در رکاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله می جنگیدیم در حالی که زنانی (همراه خود) نداشتیم، گفتم: بهتر نیست خود را اخته کنیم؟! ولی پیامبر ما را از این کار باز داشت. سپس به ما اجازه داد که زنان را متعه کنیم، و یکی از ما زنی را برای مدتی، با لباسش متعه کرد، سپس عبداللّه این آیه را خواند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تُحَرِّمُواْ طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللّهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»،(2)

{ ای کسانی که ایمان آورده اید چیزهای پاکیزه ای را که خدا برای [استفاده] شما حلال کرده حرام مشمارید و از حد مگذرید که خدا از حدگذرندگان را دوست نمی دارد.} و خطیب تبریزی در«مشکاه المصابیح(3)» این خبر را روایت کرده و آن را از جمله روایت های متفق برآن شمرده است.

و بخاری(4)و

مسلم(5)

در صحیحان خود، و ابناثیر در «جامع الاصول(6)»، از سلمه بن الأکوع و از جابر بن عبداللّه انصاری روایت کرده اند که آن دو گفتند: ندا دهنده رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر ما خارج شد و گفت: رسول خدا به شما اجازه داد که زنان را متعه کنید. پس آن ها را متعه کنید... یعنی متعه زنان. و نیز از آن دو روایت شده است که رسول خدا نزد ما آمد و اجازه متعه زنان را به ما داد.

و مسلم(7)

در صحیح خود از عطاء نقل کرده که گفت: جابر بن عبداللّه در حالی که عمامه بر سر داشت آمد، پس ما به خانه او رفتیم. حاضران از او درباره چیزهایی پرسیدند، سپس سخن از متعه به میان آمد، جابرگفت: آری، ما در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه کردیم.

1- 4.جامع الاصول10: 444،حدیث8986
2- 1. مائده/87
3- 2. مشکاه المصابیح3: 273
4- 3. صحیح البخاری9: 148-149
5- 4. صحیح مسلم،کتاب النکاح،باب نکاح المتعه،شماره 1405
6- 5. جامع الاصول11: 445، حدیث8988
7- 6. صحیح مسلم1: 395

و نیز مسلم(1)

و ابن اثیر در «جامع الاصول(2)»

از ابو زبیر نقل کرده اند که گفت: شنیدم که جابر بن عبداللّه می گفت: ایامی از زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر، با مشتی خرما و آرد متعه کردیم تا این که عمر به خاطر مسئله عمرو بن حیث از آن نهی کرد.

و ابو نضره(3)

گفته است: نزد جابر بن عبداللّه بودم که شخصی آمد و گفت: ابن عبّاس و ابن زبیر در امر دو متعه (حج تمتع و متعه زنان) اختلاف کرده اند. جابر گفت: به همراه رسول خدا صلّی الله علیه و آله هر دو را انجام دادیم، سپس عمر از آن دو نهی کرد و دیگر به آن دو برنگشتیم.

و مسلم(4)،

از قتاده از ابونضره روایت کرد که گفت: ابن عبّاس به متعه کردن سفارش می کرد، ولی ابن زبیر از آن باز می داشت. ابونضره می گوید: من موضوع را به جابر بن عبداللّه گفتم، جابر گفت: کلید مشکل پیش من است و حدیثی در این باره دارم. ما به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه کردیم، ولی هنگامی که عمر خلافت را به دست گرفت، گفت: خداوند برای رسولش، آن چه را می خواست، با خواست خویش حلال می کرد، و قرآن برای زمان خود، نازل شده است، سپس حج و عمره را همان گونه که خداوند عزوجل به شما امر کرده، تمام کنید و نکاح این زنان (متعه زنان) را رها کنید و اگر مردی زنی را برای مدتی نکاح (متعه) کند، به یقین او را سنگسار خواهم کرد.

و ترمذی(5)

در صحیح خود، به همان شکل که شهید ثانی(6)

و علامه حلی(7)

که خداوند هر دوی آنها را رحمت کند، حکایت کردهاند، نقل کرده که مردی از اهل شام، از ابن عمر درباره متعه زنان پرسید، ابن عمر گفت: حلال است. آن مرد گفت:

1- 7. صحیح مسلم1: 395
2- 8. جامع الاصول11: 451،حدیث8993
3- 1. صحیح مسلم1: 359
4- 2. صحیح مسلم1: 467
5- 3. صحیح التومذی3: 184
6- 4. الروضه البهیه فی شرح اللمعه 5: 283
7- 5. کشف الحق: 283

ولی پدرت از آن نهی کرده است. ابن عمر گفت: آیا فکر می کنی چون پدرم از آن نهی کرده و رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را سنت قرار داده، بایستی سنت را ترک کرده و به گفته پدرم عمل کنیم؟!

شعبه از حکم بن عتبه روایت می کند که گفت: از حکم درباره این آیه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ»، (1)

{و زنانی را که متعه کردهاید.} پرسیدم: آیا این آیه منسوخ شده است؟ او گفت: نه. سپس حکم گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: اگر عمر از متعه کردن نهی نمی کرد، جز انسان بدبخت کسی زنا نمی کرد. (2)

ابن اثیر در« النهایه(3)»

گفته است: در حدیث ابن عباس آمده است: متعه زنان رحمتی بود که خداوند با آن، امّت محمد صلّی الله علیه و آله را مورد رحمت خود قرار داد. اگر عمر از این کار نهی نمی کرد، جز اندکی از مردم زنا نمی کردند .....

توضیح: «شفا»: یعنی تعداد کمی از مردم، که از این سخن عرب گرفته شده است: «غابت الشمس الا شفاً»: خورشید غروب کرد و جز مقدار کمی از نورش باقی ماند. ابن اثیر می گوید: و أزهری گفته است: این گفته ابن عباس: «الا شفاً» یعنی «الا أن یشفی»، به این معنا که (بر زنا اشراف دارد) ولی آن را انجام نمی دهد. این اسم (شفا) به جای مصدر حقیقی که «إشفاء علی الشی» است، نشسته است. و به لبه هر چیزی، شفا گفته می شود.

و فخر رازی(4)در

تفسیر آیه متعه، از محمد بن جریر طبری(5)

نقل می کند که گفته است: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: اگر عمر مردم را از متعه نهی نمی کرد، جز بدبخت کسی زنا نمی کرد.

و از عمر بن حصین نقل شده است که گفت: این آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، و پس از آن، آیه ای که آن را منسوخ کند، نازل نشد. و رسول

خدا صلّی الله

ص: 520

1- 1.نساء/24
2- 2. تفسیرطبری5: 9
3- 3.النهایه2: 488-489
4- 1. تفسیرفخررازی10: 49
5- 2. تفسیرطبری5: 9

علیه و آله ما را به این کار(متعه) امر کرد و ما هم متعه کردیم. و پیامبرصلَّی الله علیه و آله از دنیا رفت و ما را از این کار نهی ننمود، پس مردی رأی و خواسته خود را گفت(1):

و به زودی، در روایتی طولانی که مفصّل آن را از امام صادق نقل کرده است، خواهیم آورد که آن را در جلد 13(2)

این کتاب آورده ایم، و آن مشتمل بر دلیل تحریم متعه از سوی عمر است و این که آن، به خاطر خواهرش عفراء بود.

و اما در مشروع بودن و بقای حکم متعه حج، هیچ اختلافی بین مسلمانان وجود ندارد. و فقیهان اهل سنت در این که حج تمتع آیا برترین حج هاست یا نه، اختلاف دارند. شافعی در یکی از دو قول خود(3)

گفته است، و نیز مالک(4)

گفته است: حج تمتع بهتر است. و شافعی در سخن دیگر خود گفته است(5): برترین حج ها، افراد سپس تمتع و پس از آن قِران است.

و شرعی بودن آن را، این فرموده خداوند متعال: « فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَهِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ»،(6) {پس هر کس از]اعمال[عمره به حج پرداخت،]باید[آنچه از قربانی میسر است]قربانی کند[. }

از جمله اخباری که در این باره آمده، روایتی است که مسلم در صحیح خود(7)

با چهار اسناد آن را نقل کرده و نیز ابن اثیر در «جامع الاصول» روایت کرده است.

گفت: و این روایت را، ابو داوود(8)

با وجود طولانی بودنش اخراج کرده، و نسائی(9) قسمت های مختلف آن را از جعفر بن محمد از پدرشان علیهم السلام نقل کرده، که فرمود: بر جابر بن عبداللّه انصاری داخل شدم. جابر از جمع حاضر درباره

1- . التاج الجامع الاصول2: 334
2- . بحارالانوار53: 26-32
3- . فتح العزيز7: 106، و التفسير الكبير5/155
4- 6 . التفسيرالكبير5 : 155
5- . المجموع7: 151
6- . بقره/196
7- . صحيح مسلم، كتاب الحج، باب احرام النفساء، دو حديث 1210، 1218
8- 3 . سنن ابى داوود، كتاب المناسک، باب صفه حجه الاحاديث 1905،1907،1908،1909
9- [9]. سنن النسائى1: 122-123، و 5/43-44

خودشان پرسید تا این که به من رسید، من گفتم: من محمد بن علی بن حسین هستم. در این هنگام جابر دستش را به طرف سر من دراز کرد، و دکمه بالای پیراهنم را باز کرد، پس دکمه پایین را باز کرد، سپس دستش را بر روی سینه من گذاشت - در آن هنگام من نوجوانی بودم - جابر گفت: خوش آمدی، ای برادر زاده ام، هرچه می خواهی از من بپرس، من از او پرسیدم، در حالی که او نابینا بود و وقت نماز نزدیک شده بود. پس جابر با ملافه ای که به خود بسته بود، برخاست. هرگاه آن را بردوش خود می انداخت، گوشه های آن - به خاطر کوچکی آن ملافه - برمی گشت، و ردای او در کنار او بر جا لباسی آویزان بود. پس با ما نماز خواند - امام ما بود -. من گفتم: مرا از حج رسول خدا صلَّی الله علیه و آله باخبر کن. او با دستش اشاره کرد و نُه بار شمرد. سپس جابر گفت: رسول خدا نه سال درنگ کردند و در این مدت حج ننمود، سال دهم به مردم خبر دادند که رسول خدا قصد حج دارد ... بنابراین جمعیت بسیاری به مدینه آمدند و همه آنها می خواستند از رسول خدا صلَّی الله علیه و آله پیروی کرده و همانند او اعمال حج را به جا بیاورند.

پس به همراه حضرت از مدینه خارج شدیم، همین که به منطقه ذا الحلیفه رسیدیم، اسماء بنت عمیس، محمد بن ابوبکر را به دنیا آورد. اسماء را نزد پیامبر فرستادند تا ببیند چگونه اعمال را به جا بیاورد؟ پیامبر فرمود: غسل کن و بر خودت پوششی قرار ده و احرام کن. پیامبر صلَّی الله علیه و آله در آن مسجد نماز گذارد، و سپس سوار بر شتر خود، وارد قصراء شد تا این که به بیداء رسید. من تا آنجایی که چشم می دید، نگاه کردم. در برابر حضرت پر از سواران و پیاده ها بود، و سمت چپ و راست و پشت سر وی این گونه بود، و رسول خدا در میان ما بود. بر حضرت قرآن نازل می شد و حضرت تأویل آن را می دانست و هر چه پیامبر انجام می داد، ما هم به آن عمل می کردیم. پس پیامبر با گفتن: لبیک اللهم لبیک .. لبیک لا شریک لک لبیک .. إن الحمد والنعمه لک والملک .. لا شریک لک، محرم شد و مردم هم همانند پیامبر لبیک گفتند، و رسول خدا صلَّی الله علیه و آله چیزی بر آن ها اضافه نکرد و تلبیه می گفت.

ص: 522

جابر گفت: تنها نیت مان حج بود و عمره را نمی شناختیم تا این که به همراه پیامبر به کعبه رسیدیم. پیامبر رکن را استلام کرد و سه بار دوان دوان و چهار بار با راه رفتن طواف کرد، سپس به مقام ابراهیم رسید و این آیه را تلاوت کرد: «وَاتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى»،(1) {ودر

مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید.} پیامبرصلَّی الله علیه و آله مقام را میان خود و کعبه قرار داد (پشت مقام ابراهیم ایستاد) - پدرم می گفت، و من آن را نمی دانم، پدرم آن را فقط از پیامبر ذکر کرده است. - پیامبر در دو رکعت نماز، سوره اخلاص و کافرون را می خواند، پس ازآن به رکن برگشت و استلام کرد، سپس از باب به طرف صفا خارج شد. هنگامی که به صفا نزدیک شد، این آیه را خواند: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ»(2)

از آن چه خداوند آغاز کرده، شما هم آغاز کنید... بنابراین پیامبر از صفا آغاز کرد و از آن بالا رفت تا این که خانه کعبه را دید، پس رو به قبله کرد، توحید و تکبیر گفت و نیز گفت: لا اله الا اللّه وحده لاشریک له، له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر، لا اله الا اللّه وحدَه انجز وعدَه، و هَزَمَ الحزابَ وحدَه. سپس بین آن دعایی خواند، و همانند این را سه بار گفت، پس از آن به مروه فرود آمد و در وسط وادی ایستاد، پیامبر سعی کرد. همین که ما از صفا بالا رفتیم، حضرت با راه رفتن سعی کرد تا این که به مروه رسید و هرچه را در صفا انجام داده بود، در مروه نیز انجام داد، تا این که وقتی آخرین سعی پیامبر بر مروه افتاد، فرمود:

اگر من از قبل از آن چه خواهد شد خبر داشتم، با خود قربانی نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم، هر کس از شما قربانی ندارد از احرام خارج شود و عمره بگذارد. سراقه بن مالک بن جعشم برخاست و گفت: ای رسول خدا، آیا این حکم جدید، مخصوص امسال است و یا این که برای همیشه جاری است؟ در این هنگام پیامبر انگشتانش را در همدیگر کرد و فرمود: در حج، اینگونه وارد عمره شدم - دوبار - نه، بلکه برای همیشه جاری است... و علی علیه السلام از یمن با شتران

1- .بقره/125

2- . بقره /158

فربه پیامبرصلَّی الله علیه و آله آمد و فاطمه علیها السلام را از جمله کسانی یافت که از احرام خارج شده بود و لباس رنگی پوشیده و سرمه کشیده بود. علی علیه السلام به این خاطر او را سرزنش کرد، حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: پدرم مرا به این کار امر کرده است. جابر می گوید: علی علیه السلام در عراق می فرمود: نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفتم در حالی که از فاطمه به خاطر کاری که کرده بود، ناراحت بودم و می خواستم نظر رسول خدا را در آن چه فاطمه گفته بود، جویا شوم. پس حضرت را با خبر کردم که من به خاطر آن کار او را سرزنش کردم و این که فاطمه گفت: پدرم مرا به این کار امر کرده است. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: فاطمه راست گفته است، ای علی، هنگامی که حج را بر خود واجب کردی، چه گفتی؟ علی علیه السلام می گوید: من عرض کردم، خداوندا، همان گونه که پیامبرت صلَّی الله علیه و آله تلبیه گفته، من هم می گویم. حضرت فرمود: ولی از احرام خارج مشو که به همراه خود قربانی آورده ام.

جابر گفت: شتران قربانی که علی علیه السلام از یمن آورده بود و شترانی که پیامبر صلّی الله علیه و آله از مدینه آورده بودند، صد تا بود. جابر گفت: جز رسول خدا و کسانی که قربانی آورده بودند؛ همه مردم از احرام خارج شدند. چون روز ترویه فرا رسید؛ مردم به سوی منی حرکت کردند و تلبیه حج را گفتند...، و این حدیث را با همه طولانی بودنش روایت کرد تا این گفته وی: سپس پیامبر به طرف قربانگاه حرکت کردند و شصت و سه شتر قربانی چاق را با دست خود نحر کرد، سپس بقیه شترها را به علی علیه السلام داد و او هم آن ها را نحر کرد و در قربانی رسول خدا صلّی الله علیه و آله شرکت جست، پس از آن حضرت دستور داد از هر شتر قربانی، مقداری گوشت بردارند و در دیگ قرار دهند. پس از آن که پخته شد، هر دو از گوشت آن خوردند و از آب گوشت آن نوشیدند. سپس پیامبر سوار بر شتر شد و به سوی کعبه روانه شد و نماز ظهر را در مکه خواند، و نزد فرزندان عبدالمطلب، درحالی که حاجیان را از زمزم سیراب می کردند، آمد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، برای من آب بکشید، اگر ترس از غلبه مردم بر سقایه شما نبود،

به همراه شما از زمزم آب می کشیدم. آن ها هم به حضرت دلوی آب دادند، حضرت از آن نوشید.

در «النهایه»(1)

و در حدیث جابر آمده است: «قام فی نساجهٍ ملتحفاً بها»: نِساجه، نوعی ملافه بافته شده است، گویی به مصدر نام گذاری شده است، گفته می شود: «نسجتُ انسج نسجاً و نساجهً»، یعنی بافتم. و نیز گفته است(2):

در حدیث جابر آمده است: «فقام و ثوبُه علی المِشْجَب»: مِشْجَب - به کسر میم - چوب هایی هستند که سر آن ها را گرد می کنند و پایه آن ها را در دیوار فرو می برند و لباس ها را بر آن آویزان می کنند؛ جالباسی، چوب لباسی، رخت آویز، و گاهی مشک آب برای خنک کردن آن به آن ها آویزان می شود، و مشجب از «تشاجب الأمر» گرفته شده است: یعنی هر گاه امر مختلط شود.

و بخاری(3)

در صحیح خود، از جابر روایت کرده است: پیامبر صلّی الله علیه و آله و اصحابش در حج تلبیه گفتند و جز رسول خدا و طلحه، کسی از آن ها به همراه خود قربانی نداشتند، و علی علیه السلام از یمن آمده بود و به همراه خود شتران قربانی آورده بود. علی علیه السلام فرمود: همانند رسول خدا صلّی الله علیه و آله تلبیه گفتم. و پیامبر به اصحابش اجازه داد که حج را عمره قرار دهند. مردم خانه خدا را طواف می کردند، سپس آن را کوتاه کرده و جز کسانی که قربانی آورده بودند، از احرام بیرون آمدند. آن ها گفتند: آیا به سوی مِنی روانه شویم، حال آن که جنب هستیم؟! این سخن آن ها به پیامبر صلّی الله علیه و آله رسید، حضرت فرمود: اگر از قبل می دانستم چه پیش خواهد آمد، با خود قربانی نمی آوردم. اگر به همراه خود قربانی نیاورده بودم، از احرام بیرون می آمدم... و حدیث را تا اینجا روایت می کند: و سراقه بن مالک بن جَعْشم، پیامبر صلّی الله علیه و آله را درحالی دید که رمی عقبه می کرد. سراقه پرسید: ای رسول خدا، آیا این دستور مختص زمان شماست؟ پیامبر فرمود: نه، برای همیشه است.

1- . النهایه5: 46
2- . النهایه1: 445
3- .صحیح بخاری3: 402

و بخاری(1)

و مسلم(2)

و نسائی(3)

و ابو داوود(4)،

با سندهای زیاد و الفاظ نزدیک به حدیث جابر، روایتی نزدیک به این روایت را نقل کرده اند و در جامع الاصول(5)

ذکر شده است.

و بخاری(6)،

از ابوموسی اشعری روایت کرده که گفت: در مکه خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آله رسیدم، پیامبر در آنجا فرود آمده بود. پیامبر پرسید: آیا حجّ به جا آوردید؟ من عرض کردم: آری. حضرت فرمود: به چه چیزی تلبیه و لبیک گفتی؟ من گفتم: همانند تلبیه شما لبیک گفتم. پیامبر فرمود: آفرین بر تو، خانه را طواف کن و سعی صفا و مروه را به جای آور سپس از احرام خارج شو. من طواف خانه خدا را کردم و سعی صفا و مروه به جای آوردم، پس برای حج لبیک گفتم، و تا آخر خلافت عمر به آن فتوا می دادم. پس عمر گفت: اگر کتاب خدا را در نظر بگیریم، ما را به تمام کردن آن امر می کند و اگر سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله را در نظر بگیریم، پیامبر از احرام بیرون نیامد تا این که قربانی ها به محل خود برسند.

و در جایی دیگر با تغییر اندکی،(7)

همانند این نقل شده است، و در جامع الاصول(8) از نسائی همانند این(9)

روایت آمده است، و نیز بخاری(10)

از عایشه نقل کرده است که گفت: پنج روز مانده به ذی الحجه، به همراه پیامبر به قصد حج از مدینه خارج شدیم. وقتی که به مکه نزدیک شدیم، پیامبر صلّی الله علیه و آله به کسانی که با خود قربانی نداشتند دستور داد، هرگاه کعبه را طواف کرده و بین صفا و مروه سعی

1- . صحیح البخاری3: 402
2- . صحیح مسلم: کتاب الحج، باب وجوه لاحرام، احادیث 1214-1216
3- . سنن النسائی5: 178-179
4- . سنن ابی داوود، کتاب المناسک، باب فی افراد الحج، احادیث 1214-1216
5- . جامع الاصول3: 134-137، حدیث 1413
6- . صحیح البخاری3: 491
7- . صحیح بخاری3: 308
8- . جامع الاصول3: 153-155،حدیث 1417
9- . سنن نسائی5: 153، کتاب الحج باب التمتع
10- . صحیح بخاری1: 341

نمودند، از احرام خارج شوند. - گفت: - روز قربانگاه با گوشت گاو بر ما داخل شد، من گفتم: این چیست؟ گفته شد: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به جای همسرانش قربانی کرده است.

و ابن اثیر در جامع الاصول(1)،

از بخاری و مسلم(2)

و ابی داوود(3)

و موطأ(4)

روایت های زیادی از عایشه حکایت کرده اند که معنا و مفهوم این روایت را می رساند.

و نیز بخاری(5)،

از ابن عباس روایت کرده است که از او درباره حج تمتع پرسیدند، ابن عباس پاسخ داد: مهاجرین و انصار و زنان پیامبر صلّی الله علیه و آله در حجه الوداع لبیک گفتند و ما هم لبیک گفتیم، چون به مکه رسیدیم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این لبیک گفتن خودتان در حج را عمره قرار دهید، مگر کسانی که به همراه خود قربانی آورده اند. ما طواف خانه خدا را نموده و سعی صفا و مروه را به جا آوردیم و با زنانمان مباشرت کردیم و لباس به تن نمودیم و پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: هر کس با خود قربانی دارد، تا زمانی که آن ها به محلشان نرسیده اند، نمی تواند از احرام بیرون بیاید (حج تمتع کند). سپس شام روز ترویه به ما امر فرمود که در حج لبیک بگوییم، چون از مناسک حج فراغت یافتیم، خانه کعبه را طواف کرده و در صفا و مروه سعی نمودیم، پس حج ما تمام شد و قربانی بر گردن ما بود، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: «فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَهِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ فَمَن لَّمْ یَجِدْ فَصِیَامُ ثَلاثَهِ أَیَّامٍ فِی الْحَجِّ وَسَبْعَهٍ إِذَا رَجَعْتُمْ»،(6) {پس

هر کس از [اعمال] عمره به حج پرداخت [باید] آنچه از قربانی میسر است [قربانی

1- . جامع الاصول3: 140-150، حدیث 1415
2- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان وجوه الاحرام و این که حج افراد جایز است، حدیث 1211
3- . سنن ابی داوود، کتاب المناسک، باب فی افراد الحج، احادیث 1787-1783
4- . موطأ مالک1: 410-412، کتاب الحج، باب دخول الحائض مکه.
5- . صحیح بخاري3: 345-346، تعلیق فی الحج، باب قول الله تعالی: «ذلک لمن یکن اهلُه حاضری المسجد الحرام».
6- . بقره/196

کند] و آن کس که [قربانی] نیافت [باید] در هنگام حج سه روز روزه [بدارد] و چون برگشتید} به وطن خود بازگشتید، و در عوض آن، قربانی گوسفند داده می شود. پس مسلمانان در یک سال، میان حج و عمره، دو عبادت به جا آوردند، و خداوند آن را در کتاب خویش نازل کرد و پیامبرش صلّی الله علیه و آله آن را سنتی قرار داد و جز بر اهل مکه، آن را حلال کرد. خداوند در این باره فرمود: « ذَلِکَ لِمَن لَّمْ یَکُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِی الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ »(1){این [حج تمتع] برای کسی است که اهل مسجد الحرام [=مکه] نباشد.}و ماه های حجی که خداوند عزوجل ذکر کرده است: شوال و ذی القعده و ذی الحجه است و هر کس در این ماه ها متعه کند، باید یا قربانی کرده و یا روزه بگیرد.

توضیح: «الرفث»: جماع کردن، نزدیکی با زن، و «الفسوق»: گناهان. و «الجدال»: ستیز کردن.

و از ابوحمزه روایت شده است(2)

که گفت: از ابن عباس درباره حج تمتع پرسیدم، او هم مرا به آن امر کرد، و نیز از او درباره «هَدَی» سؤال کردم، ابن عباس گفت: هَدَی، شتر قربانی یا گاو و یا گوسفند و یا مشارکت در کشتن قربانی است.

ابوحمزه می گوید: مردمانی از حج تمتع اکراه داشتند و آن را نپسندیدند، من خوابیدم و در خواب دیدم که گویی انسانی ندا می داد: آن، حج و عمره ای مقبول است. پس نزد ابن عباس آمدم و با او درباره آن صحبت کردم. ابن عباس گفت: الله اکبر، حج تمتع، سنت ابوالقاسم (کنیه پیامبر) است و مسلم روایتی قریب به آن را نقل کرده (3)و

نیز ابن اثیر در جامع الاصول(4)،

از مسلم(5)

و نسائی(6)

از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این، عمره ای است که از آن بهره

1- . بقره/196
2- . صحيح البخارى3: 426-428، كتاب الحج، باب «فَمَن تَمتَّع بالعمره الى الحج»
3- . صحيح مسلم، كتاب الحج، باب جواز العمره فى اشهر الحج، حديث 1242
4- . جامع الاصول3: 134
5- . صحيح مسلم، كتاب الحج، باب جواز العمره فى اشهر الحج، حديثان 1240و 1241
6- . سنن نسائى5: 180

بردیم، پس هر کس که با خود قربانی نیاورده، باید از احرام بیرون آید، و این عمره تا روز قیامت داخل در حج است.

و نیز بخاری(1)

از سعید بن مسبّب نقل کرده که گفت: علی و عثمان در عسفان، درباره حج تمتع اختلاف کردند، علی علیه السلام فرمود: تو فقط می خواهی از امری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را انجام داده، نهی کنی! چون علی علیه السلام این مسأله را دید، هم در حج تمتع و هم حج لبیک گفت.

و بخاری(2)

و مسلم(3)،

از مروان بن حکم نقل کرده اند که او علی و عثمان را بین مکه و مدینه دید، و عثمان از حج تمتع و از این که هر دو انجام شود، نهی می کرد. چون علی علیه السلام آن را دید، در هر دو، عمره و حج، لبیک گفت. و عثمان گفت: می بینی که من مردم را از آن نهی می کنم و تو به آن عمل می کنی؟! علی علیه السلام فرمود: من به خاطر سخن احدی، سنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله را رها نمی کنم.

و نسائی(4)،

دو روایت و مسلم(5)

روایت هایی دراین باره نقل کرده اند و بخاری(6) از عمران نقل کرده است که عمران گفت: در زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله حج تمتع به جا آوردیم و قرآن نازل شد، و کسی آن چه می خواست را طبق نظر خود گفت.

و مسلم(7)،

از مُطَرَّف روایت کرد که گفت: عمران بن حصین به من گفت: امروز درباره سخنی با تو سخن خواهم گفت که از این به بعد، خداوند با آن به تو سود می رساند: بدان که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به گروهی از

اهلش، در دهم ذی الحجه امر کرد که عمره تمتع به جای بیاورند، و آیه ای هم که آن را نسخ کند نازل

1- . صحیح البخاری3: 336
2- . صحیح البخاری3، 336
3- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب جواز التمتع، به شماره 1223
4- . سنن النسائی5: 148
5- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب جواز التمتع، حدیث 1218
6- . صحیح البخاری2: 176، کتاب الحج، باب التمتع، حدیث 1
7- -9. صحیح مسلم1: 474

نشد، و از آن نهی نکرد تا این که حضرت از دنیا رفت، و هر کسی بعد از آن هر چه می خواست نظر داد و تدبیر کرد.

و باز مسلم8 روایت کرده است که اسحاق بن ابراهیم و محمد بن حاتم هر دو، از وکیع، از سفیان، از جریری، با این اسناد به ما خبر داد، و ابن حاتم9 در این روایت خود: مردی در هر چه خواست به رای خود نظر داد، گفته است که او عمر بود، و با شش سند، از عمران، آن چه این معنا را می رساند، روایت کرده است.

و ابن اثیر در «جامع الأصول»(1)،

سه روایت در رابطه با این معنا از عمران حکایت کرده است که از آن جمله، این که عمران گفت: آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، ما هم به همراه رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را به جا آوردیم و آیه ای نازل نشد که آن را تحریم کند و پیامبر هم از آن نهی نکرد تا این که از دنیا رفت، و مردی نظر خود را در آن چه می خواست گفت؛ سپس می گوید، بخاری گفته است:(2)

آن مرد، عمر بود.

و نیز از نسائی(3)،

روایتی در این معنا حکایت شده است.

و از مسلم(4)

به اسنادش از ابن عباس روایت شده، که ابن عباس گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این، عمره ای است که از آن بهره مند شدیم، پس هر کس قربانی ندارد، باید به طورکلی از احرام خارج شود و عمره تا روز قیامت در حج داخل شده است.

و از عبدالله بن طاووس، از پدرش، از ابن عباس روایت شده است که گفت: مسلمانان (مردم) می پنداشتند که عمره در ماه های حج از بدترین گناهان در روی زمین است، و محرّم را همانند صفر قرار می دادند و می گفتند: هرگاه زخم پشت شتر التیام یافت و اثر آن باقی نماند و ماه صفر

سپری شود، عمره برای کسی که می خواهد آن را به جا بیاورد، جایز می شود. صبح روز چهارم ماه ذی الحجه، پیامبر صلّی الله

1- . جامع الأصول3: 116-118
2- . صحیح البخاری7: 124
3- . سنن النسائی5: 149و 155
4- . صحیح مسلم1: 355،

علیه و آله و اصحابش درحالی که برای حج لبیک می گفتند، آمدند، پس پیامبر به آن ها دستور داد که آن را عمره قرار دهند، و ان کار نزد آن ها گران آمد، گفتند: ای رسول خدا، با کدامین حِلّ؟ ! حضرت فرمود: همه حِلّ.

و نیز، این روایت را، بخاری(1)

از ابن عباس، و ابوداوود(2)

و نسائی(3)،

نقل کرده اند و ابن اثیر آن را در جامع الأصول (4) آورده است: و ابوداوود در روایتی دیگر نقل کرده است که گفت: به خدا سوگند، رسول خدا در ذی الحجه به عایشه دستور به جا آوردن عمره را نداد، مگر اینکه خواست با این کار، امر مشرکان را قطع کند، زیرا این تیره از قریش و کسانی که مرام آن ها را داشتند، می گفتند، هرگاه اثر زخم از بین رفت و زخم شتر التیام یافت و صفر داخل شد، عمره برای کسی که می خواهد آن را به جا بیاورد، جایز می شود. و عمره را تا گذشتن ذی الحجه و محرم تحریم می کردند.

و مسلم، از ابراهیم(5)،

از ابوموسی نقل کرده است که او بر حج تمتع فتوا می داد. مردی به او گفت: در برخی از این فتواهایت درنگ کن، چرا که از آن چه امیرالمؤمنین - منظور عمر بوده - درباره مناسک حج انجام داده، هنوز خبر نداری. تا این که ابوموسی عمر را بعد از مدتی دید و از او پرسید، عمر گفت: می دانم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و اصحابش آن (تمتع) را به جا آوردند، ولی من کراهت دارم از این که مسلمانان با زنان در أراک نزدیکی کنند و به حج روند، درحالی که آب غسل از سر آنان می چکد.

و مسلم6، از ابراهیم، از ابوموسی، این خبر را به نحو ساده تری نسبت به آن نقل کرده و آن را تا این گفته ابوموسی ادامه داده است: در ایام خلافت ابوبکر و عمر، به حج تمتع فتوا می دادم، و قصد موسم حج داشتم که مردی آمد و گفت: آیا تو

1- 4. صحیح بخاری3: 337-338، کتاب الحج، باب التمتع و القرآن
2- . سنن ابی داوود، کتاب الحج، باب الحمده، الحدیث1987
3- . سنن انسائی5: 180
4- . جامع الأصول3: 134-138، حدیث1414
5- . جامع الأصول3: 134-138، حدیث1414

از آن چه امیرالمؤمنین درباره این عبادت، - بدعت - ایجاد کرده، خبر نداری؟ من گفتم: ای مردم، هر کس از ما درباره چیزی به او فتوا دادیم صبر کند، که خود امیرالمؤمنین به سوی شما میآید، پس با او تمام کنید. چون آمد گفتم: ای امیرالمؤمنین! چه چیزی درباره این عبادت (حج) امر کرده ای؟ عمر گفت: اگر قرآن را ملاک خود قرار دهیم، خداوند می فرماید: «وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ»،(1)

{و برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید.} و اگر سنت پیامبرمان را ملاک قرار دهیم، پیامبر صلَّی الله علیه و آله تا هنگامی که قربانی ها را نحر نکرد، از احرام خارج نشد.

و از عایشه(2)

روایت شده که گفت: چهار یا پنج روز از ذی الحجه گذشته بود که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله آمد و درحالی که خشمگین بود، بر من داخل شد. من عرض کردم: ای رسول خدا، چه کسی تو را خشمگین کرده است؟ خداوند او را در آتش جهنم داخل کند. پیامبر فرمود: آیا ندیدی که من مردم را به امری فرمان دادم، حال آن که آن ها شک و تردید می کنند؟ اگر از قبل می دانستم که چه چیزی پیش خواهد آمد، به همراه خود قربانی نمی آوردم تا آن را بخرم، سپس همانند آن ها از احرام بیرون می آمدم.

و ابن ابی الحدید(3)

از محمد بن جریر طبری(4)

روایت کرده است که محمد گفت: عبدالرحمن بن ابوزید، از عمران بن سواده لیثی نقل کرده است که گفت: نماز صبح را با عمر خواندم، پس عمر «سبحان» و سوره ای را به همراه آن خواند، سپس برخاست، من هم به همراه او برخاستم، عمر گفت: آیا حاجتی داری؟ من گفتم: آری، حاجتی دارم. عمر گفت: با من بیا. من هم به او ملحق شدم، و چون داخل شد، اجازه ورود داد. من داخل شدم، دیدم که او بر سریری از لیف خرما نشسته بود که روی آن چیزی نبود. من گفتم: نصیحتی دارم! عمر گفت: خوش آمدی، صبح و شام بر نصیحت گوی خوشآمد باد!. من گفتم: امت تو - یا گفت: رعیت تو - بر تو در

1- . بقره/196
2- 3. صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان وجوه الاحرام و أنه یجوز افراد الحج، حدیث 1211
3- . شرح نهج البلاغه12: 121-123
4- . تاریخ الطبری5: 32

چهار چیز عیب کرده اند. در این هنگام عمر چوب تازیانه را عمود قرار داد، سپس چانه خود را بر آن تکیه داد، - ابن قتیبه این گونه روایت کرده است و ابوجعفر آورده است: - عمر چانه خود را بر سر تازیانه قرار داد، و انتهای آن را بر سر زانویش گذاشت، و گفت: نصیحتت را بگو. عمران گفت: گفته اند که حج تمتع را در ماه های حج حرام کرده ای - و ابوجعفر افزوده است: و حال آن که آن حلال است - و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر، آن را تحریم نکرده اند. عمر گفت: آری، همین گونه است، شما هرگاه در ماه های حج، عمره را به جا بیاورید، آن را جزئی از حج خودتان قرار می دهید، پس خانه خدا در بقیه سال از مردم خالی گشته و در آن سال همانند پوست تخمی که جوجه آن درآمده باشد، می باشد و این حج لطفی از الطاف الهی است، و تو راست گفتی.

عمران گفت: و نیز گفته اند که متعه زنان را حرام کرده ای، حال آنکه آن، اجازه و گشایشی از جانب خداوند بود که با مشتی (از هر چیزی) متعه می شد و با تفاوتی از سه طلاق. عمر گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله متعه را در زمان ضرورت حلال کرده، ولی الآن مردم به راحتی و گشایش رسیده اند. پس از آن، کسی از مسلمانان را نیافتم که به آن روی آورد و ندیدم که به آن عمل کند، پس الآن هر کس بخواهد، با مشتی نکاح می کند با تفاوتی از سه طلاق، و تو راست گفتی.

عمران گفت: و گفته اند که کنیز را هر گاه بچه اش را به دنیا بیاورد، بدون این که اربابش او را آزاد کند، آزاد کرده ای. عمر گفت: عیال او را به عیالی ملحق کردم، و جز خیر نخواستم، و از خداوند طلب آمرزش می کنم.

عمران گفت: مردم از تندی کلام و از پس راندن رعیت، شکوه کرده اند. - عمران می گوید: در این هنگام، عمر تازیانه را درآورد پس آن را پاک کرد تا این که به بند آن رسید - عمر گفت: من دوست رسول خدا صلّی الله علیه و آله در نبرد قرقده الکُدر بودم. از این گذشته، من رعیت را سرپرستی و سیر می کنم و آب می دهم و سیراب می کنم و کسانی که از راه منحرف شده اند را به راه بازمی گردانم، و شتاب کننده را باز می دارم و به اندازه توانم ادبشان می کنم، و به مقدار گام های خود می رانم، کج خلقان را برگردانده و مخالفان را به جمع ملحق می کنم، و زیاد از خود

می رانم و کم می زنم، عصا برمی کشم و با دستم دفع می کنم، و اگر این تدبیر و سیاست نبود، برخی از آن چه می دانم را رها می کردم.

ابوجعفر گفته است: هرگاه معاویه این حدیث را ذکر می کرد، می گفت: به خدا قسم که او (عمر) عالم به رعیت خود بود.

توضیح: ابن قتیبه گفته است: «رَمَلْت السریر و ارملتُه»: هرگاه آن با ریسمانی از لیف و یا برگ خرما بافته شود. و «ذقن علیها»: یعنی چانه خود را بر آن قرار داد و به سخن من گوش کرد. و این گفته عمر: «فقرِع حجُّکم»: یعنی ایام حج از مردم خالی می شد، و عرب ها از قرع خانه پناهی می جستند، و آن هنگامی است که در آن اهل و خانواده ای نباشد. و «القائبه»: پوست تخم است، هر گاه جوجه از آن بیرون بیاید. و «القوب»: جوجه. و این گفته عمر: «إنّی لأُرتع و أشبع وأسقی فأروی»: ضرب المثل استعاره شده از چراندن شتران است، یعنی «إذا ارتعت الابل»: شتران را فرستادم تا چرا کنند، و آن ها را رها کردم تا این که سیر شدند و «اذا سقیتها»: رها کردم تا سیراب شوند. و این گفته او: «اضرب العروض»: عروض: شتری است که به چپ و راست متمایل می شود و در وسط راه حرکت نمی کند. می گوید: آن را می زنم تا به راه باز گردد، و همانند آن، این گفته اوست: و «اضم العنود»: شتر سرکش را به گله برمی گردانم.

و «العجول»: شتری که از گله شتران جدا شود و با عجله بر سرآن سوار می شود و به گله می رسد. و این قول عمر: «و أؤدبّ قدری»: یعنی به اندازه توانم و «اسوق خَطوتی»، یعنی: به اندازه گام برداشتنم. و «اللّفوت»: شتری که به چپ و راست برمی گردد و تند حرکت می کند. و قول او: «وأکثر الزجرو أُقلّ الضرب»: یعنی عمر از تنبیه در سیاست، به چیزی که با آن بی نیاز می شد اکتفا می کرد تا مجبور به شدیدتر و سخت تر از آن شود. و این گفته او: «و أشهر بالعصا و أدفع بالید»: منظورش این است که او عصا را به نشانه تهدید و ترساندن بلند می کرد و آن را به کار نمی گرفت، ولی با دستش جلوگیری می کرد و این قول او: «و لولا ذلک لاعذرت»، یعنی: اگر این تدبیر و سیاست نبود، برخی از آن چه را می راندم، رها

می کردم. می گویی: «اعذر الراعی الشاه أو الناقه»: هرگاه آن را ترک کند، و «الشاه العذیره»، گوسفند رها شده. و «عذرتُ»: هرگاه از گوسفندان عقب بمانی.(1)

تمام.

و ابن اثیر در «النهایه» بسیاری از واژه های این روایت را ذکر کرده و تفسیر نموده است. ابن کثیر می گوید:(2)

از آن جمله این سخن عمر است: اگر در ماه های حج قصد عمره بکنید، میبینید که حج شما را کفایت میکند؛ در این صورت، در آن سال، حج شما همانند پوست تخمی می شود که جوجه اش از آن بیرون آمده است. عمر این مثل را به دلیل خالی شدن مکه از عمره گزاران در بقیه سال آورده است، گفته می شود: «قَیِبَت البیضه»: هرگاه جوجه آن از تخم بیرون بیاید، و به تخم پرنده گفته تشبیه شده، قائبهً و هی مَقوبه بنا بر تقدیر: «ذات قوب» یعنی: صاحب جوجه است و معنای این جمله او این است که جوجه هر گاه از تخم خود بیرون بیاید، دیگر به آن برنمی گردد و همین گونه است، هر گاه حاجیان در ماه های حج قصد عمره کنند، دیگر به مکه برنمی گردند.

و درباره «عنود» می گوید(3):

و در حدیث عمر درحالی که سیره خود را ذکر می کند، آمده است: «و الضمّ العنود...» و عنود شتری است که قاطی گله نمی شود و همیشه جدا از آن حرکت می کند. عمر خواست بگوید: هر کس از جماعت خارج شد، من او را به این جماعت برگرداندم و ملحق به آن ها کردم.

و ابن ابی الحدید می گوید(4):

در حدیثی از عمر آمده است که او درباره حج تمتع گفت: به خوبی می دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و اصحابش تمتع را به جا آوردند، ولی من کراهت دارم از این که زیر درختان أراک با زنان همبستر شوند، سپس برای حج لبیک بگویند، درحالی که جنب هستند.

1- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 123
2- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 118
3- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید3: 308
4- . شرح نهج البلاغه12: 150-151

ابن ابی الحدید می گوید: «المعرّس»: کسی که با زنش نزدیکی می کند. ابن ابی الحدید می گویند: عمر از این که مرد در عمره خود از احرام بیرون آید و سپس با زنان مباشرت کند و سپس در حج لبیک بگوید، کراهت داشت.

و ابن اثیر در «النهایه»(1)

در ذکر الاعراس گفته است: و از جمله سخن عمر است که در حج تمتع ذکر کرده و گفته است: به خوبی می دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله تمتع را به جا آورد، ولی من از این که مردم با زنان نزدیکی کنند، کراهت داشتم.

و در جامع الاصول(2)

از ترمذی(3)،

از سالم بن عبدالله روایت شده است که سالم از مردی شامی شنید که از عبدالله بن عمر، درباره حج تمتع در حج پرسیده بود. عبدالله بن عمر گفت: اگر بدانی که پدرم از آن نهی می کرد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را به جا می آورد، آیا از دستور پدرم پیروی می کنی یا از فرمان رسول خدا؟ آن مرد گفت: البته که از امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله. سپس عبدالله گفت: به یقین رسول خدا آن را به جا آورده است.

و مسلم(4)،

از سعد بن ابی وقّاص روایت کرده است که گفت: به همراه رسول خدا صلّی الله علیه و آله حج تمتع را به جا آوردیم، و این مرد - معاویه - در عُرُش کافر بود. مراد از عُرُش، خانه های مکه در جاهلیت است.

ابن اثیر در جامع الاصول(5)،

بعد آن که آن را از مسلم حکایت می کند، گفته است: و در روایت الموطأ(6)

و الترمذی(7)

و نسائی(8)،

از محمد بن عبدالله بن حارث آمده است که: محمد، سالی که معاویه به حج رفت، شنید که سعد بن ابی وقّاص و ضحّاک

1- . النهایه3: 206
2- . جامع الأصول3: 115-116، حدیث1401
3- . سنن الترمذی1: 157، کتاب الحج، باب ما جاء فی التمتع، حدیث 824
4- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب جواز التمتع، حدیث 1225
5- . جامع الأصول3: 113-114، حدیث 1399
6- . الموطأ مالک1: 344، کتاب الحج، باب ما جاء فی التمتع
7- . سنن الترمذی1: 157، کتاب الحج، باب ما جاء فی التمتع، حدیث823
8- . سنن النسائی5: 152-153، کتاب الحج، باب التمتع

بن قیس درباره روی آوردن از اعمال عمره به حج سخن می گویند، ضحّاک گفت: تنها انسان بی اطلاع از فرمان خداوند آن را انجام می دهد. سعد به او گفت: چه سخن زشتی گفتی، ای برادر زاده ! ضحّاک گفت: عمر از این کار نهی کرده است. سعد گفت: ما به همراه رسول خدا صلَّی الله علیه و آله و به دستور وی آن را به جا آوردیم، و خود پیامبر صلَّی الله علیه و آله آن را به جا آورد. ابن اثیر(1) می گوید: در روایت ترمذی، عبارت: سالی که معاویه به حج رفت، وجود ندارد.

و در صحیح مسلم(2)

و در روایت «جامع الأصول(3)»

و در «مشکاه المصابیح»(4)

از عطاء، از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است که جابر گفت: ما اصحاب محمّد صلَّی الله علیه و آله، در حج برای خداوند یکتا لبیک گفتیم، چون پیامبر صبح روز چهارم ذی الحجه آمد، به ما دستور داد که از احرام بیرون آییم. عطاء می گوید: پیامبر فرمود: از احرام خارج شوید و با زنانتان مباشرت کنید و پیامبر آن ها را مجبور نکرد، ولی زنان را برای آن ها حلال کرد. ما گفتیم: زمانی که بین ما و عرفه جز پنج روز نمانده، ما را امر به مباشرت با زنان می کند، پس به عرفه بیاییم در حالی که جُنُب هستیم! جابر با دستش اشاره کرد، - به نظرم می آید که او دستش را تکان داد - و گفت: پس پیامبر صلَّی الله علیه و آله در میان ما برخاست و فرمود: به خوبی می دانید که من پرهیزکارترین شما برای خداوند و راستگوترین و نیکوکارترین شما هستم. اگر این قربانی ها نبود، همانند شما از احرام بیرون می آمدم و اگر از قبل می دانستم که چنین خواهد شد، با خود قربانی نمی آوردم. پس مردم از احرام خارج شدند، ما هم از احرام بیرون آمدیم و سخن حضرت را شنیدیم و اطاعت نمودیم. روایت بخاری تا اینجاست.(5)

1- . جامع الأصول3: 115
2- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان وجوه الاحرام، حدیث 1214
3- . جامع الآصول3: 131-132، حدیث 1413

4- . مشکاه المصابیح1: 226
5- . صحیح بخاری2: 402-403

و در روایت مسلم(1)،

آمده است که جابر گفت: علی علیه السلام از سفر جمع کردن مالیات برگشت، پیامبر فرمود: به چه چیزی تلبیه گفتی؟ علی علیه السلام گفت: به آن چه پیامبر صلّی الله علیه و آله تلبیه گفت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: قربانی ها را بیاور و از احرام خارج مشو، علی علیه السلام قربانی ها را برای حضرت تقدیم کرد. پس سراقه بن مالک بن جَعشم عرض کرد: ای رسول خدا، آیا این عمل فقط برای این سال است یا برای همیشه؟ حضرت فرمود: آری برای همیشه.

این بود خلاصه ای از اخبار اهل سنت. و اخبار شیعه دراین باره بیشتر از آن است که بتوان در این جا گنجانید، و به زودی برخی از این اخبار را در کتاب الحج خواهد آمد(2)

و کتب اخبار ما پر از اخبار دراین باره است.(3)

مخالفان پاسخ داده اند: متعه زنان (ازدواج موقت) در زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله وجود داشت سپس منسوخ شد، و در این رابطه، به روایت های متناقضی که در کتاب هایشان آورده اند، تکیه کرده اند، که ما به خاطر پرهیز از زیاده گویی آن ها را رها کردیم و در پاسخ آن، این گونه گفته می شود:

اول: این که تناقض این روایت ها، ساختگی و جعلی بودن این روایت ها را نشان می دهد؛ برای این که برخی از این روایت ها می گوید که متعه در روز خیبر منسوخ شده؛ و برخی دیگر نشان می دهد که جواز و تحریم متعه، در فتح مکه، قبل از خروج از مکه بود؛ و برخی می گوید که مسلمانان از مجردی و دور بودن از زنانشان در حجه الوداع شکایت کردند، پیامبر صلّی الله علیه و آله هم به آن ها اجازه متعه داد؛ و برخی روایت ها نشان می دهد که متعه فقط در عمره قضا حلال شد، و این عمره، بعد از فتح خیبر بود؛ و برخی از روایت های آن ها نشان داده که متعه همان گونه که دانستید، در روز خیبر منسوخ شده است؛ و برخی دیگر می گوید که در

1- . صحیح مسلم1: 346

2- . بحار الانوار99: 86-101

3- . رجوع کنید به علل الشرایع: 412-413،415، و عیون اخبار الرضا2: 15، 124، و الخصال للصدوق1: 69،و 2: 394، و دیگر کتب شیعه.

غزوه تبوک منسوخ شد؛ و برخی دیگر می گوید که در آغاز اسلام جایز بود تا این که با این فرموده خداوند: «إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ»،(1) {مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده اند که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست. } منسوخ شد.

هیچ شکی در این نیست که از حجه الوداع و فتح مکه و جنگ تبوک به آغاز اسلام تعبیر نمی شود، بااین حال، این آیه - که روایت آن ها از ابن عباس بر نسخ متعه در این آیه نشان می دهد - در دو سوره معارج (2)

و مومنون (3)

تکرار شده است و این دو سوره، همان گونه که مفسران قرآن ذکر کرده اند(4)،

جزو سوره های مکی هستند. پس چگونه ممکن است اجازه به متعه و نهی از آن در حجه الوداع و سال فتح مکه و غیر از این دو باشد؟ به خاطر همین اختلاف فاحش، به چنگ زدن به شیوه های فاسد و بی ارزش در جمع بین آن ها دست زده اند، همچون پذیرفتن تکرار شدن جواز و تحریم آن و حمل تحریم آن در بعضی از روایت ها بر همیشگی بودن آن، و در برخی روایات دیگر، به تاکید آن حمل کرده اند و مطالب پوچ دیگر ذکر کرده اند که با ذکر آن کتاب را سیاه نمی کنیم؛ و آن چه از حسن روایت کرده اند و آن این که تمتع تنها در عمره قضا جایز بود(5)،

تناقض آن شیوه ها را نمایان می کند.

کوتاه سخن اینکه، این نوع اختلاف در روایت، دلیل آشکاری است بر این که راوی دروغگو است.

دوم: روایت هایی از جابر بن عبدالله و دیگر روایت ها که نقل شد، به وضوح نشان می دهد که جواز متعه تا منع عمر بن خطاب ادامه داشت و پذیرفتن این که به جابر یا صحابه دیگر، نسخ تا زمان عمر نرسیده باشد، فساد آن آشکار است، و آیا عاقلی جایز می داند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله منادی خود را که در میان

1- . المومنون/6
2- . معارج/30
3- . المؤمنون/6
4- . الدُّر المنثور5: 3، و 6/415، و الكشاف3: 174
5- . سنن النسائی: 109،121، کتاب المناسک، و غیره

مردم به حلال بودن متعه - همان گونه که گذشت - ندا می داد، بفرستد و حلال بودن آن را مجاز بداند و آیه ای که بر حلال بودنش دلالت می کند، تلاوت کند؛ سپس بعد از نسخ حکم آن، آن را از برخی اصحابش مخفی کند و آشکار ننماید، به گونه ای که نسخ حکم آن به اصحابی چون جابر بن عبدالله، با این که در سفر و حضر ملازم و همراه همیشگی پیامبرصلّی الله علیه و آله بود، نرسد، تا این که بر کار منکر زشتی که عمر سنگسار کردن مرتکب آن را روا می داند، ادامه می دادند، همان گونه که مالک آن را در الموطأ روایت می کند؟ ! (1)

کوتاه سخن این که ادعای نسخ حکم، در حکمی مانند این، به طوری که بر امثال جابر و ابن مسعود و مانند آن ها، بلکه بر اکثر صحابه پوشیده باشد، بنابر آن چه از این گفته جابر آشکار است: در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه می کردیم،... ادعایی است که فساد و پوچی آن آشکار است.

سوم: روایت مشهور بین شیعه و سنی در این که عمر در خطبه خود گفت: دو متعه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود و من از آن دو نهی می کنم و هر کس آن را انجام دهد، تنبیه خواهم کرد، به صراحت نشان می دهد که حکم حلال بودن آن تا آن زمان ادامه داشت، و همچنین عدم اعتذار عمر به منسوخ کردن آن در روایت پیشین، بر عدم نسخ آن شهادت می دهد و اعتذار او بر اینکه حلال بودن آن در آن موقع به خاطر ضرورتی بود، و آیا عاقل می پذیرد که عمر به باطل شدن آن حکم و نهی پیامبر صلّی الله علیه و آله از آن، عالم بوده است. با این وجود به همانند این عذر که فسادش آشکار است، عذر و بهانه بیاورد؟ ! و مباح بودن حکمی در یک زمان، محدودیت حلال بودن آن را اقتضا نمی کند، و رها کردن امر مباح و حلالی از سوی صحابه - اگر صحت آن را بپذیریم - بر حلال نبودن آن دلالت نمی کند. با این حال، آن شهادت نفی در امری محدود است، و این گفته جابر و دیگران: در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله متعه می کردیم... تا زمان نهی آن، آن را تکذیب

1- . الموطأ مالک2: 30

می کند، و اگر دلیل آن، عدم آگاهی وی از عمل کردن صحابه به آن بعد از زمان ضرورت باشد، بطلان این واضح تر است.

چهارم: اگر متعه منسوخ بود، این امر به اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله که به داخل خانه عالمترند، مخفی نمی ماند، حال آن که بر حلال بودن آن اجماع دارند و خود این اجماع آن ها حجت و دلیل است، و انکار نمودن سخن آنان دراین باره، لجاجتی آشکار است.

و اما در باره متعه حج و دفع طعن، به این تکیه کرده اند که عمر و نیز عثمان - همان طورکه گذشت - به دلیل بهتر بودن حج افراد، از جهاتی بر آن اشکال کرده و از آن بر وجه تنزیه نهی کرده اند، نه بر وجه تحریم، وارد است:

اول: این که، این سخن عمر: «من آن را تحریم می کنم»، تحریم آن را نشان می دهد، و اگر صحت برخی از این روایت ها را: من از آن دو نهی می کنم و به خاطر آن دو مجازات می کنم، بپذیریم، با این حال آن چه از لفظ نهی آشکار می شود، باز هم تحریم است، و این گفته او: به خاطر آن مجازات می کنم، تحریم و نهی را جمع کرده است، و شکی در این نیست که مجازات با تنزیه آن منافات دارد.

دوم: اگر نهی کردن او از حج تمتع به خاطر تقدیس بود، باید نهی او از متعه زنان نیز این گونه باشد، برای این که آن دو را با لفظ واحدی بیان داشته است، و کسی اظهار نکرده است که عمر از روی تنزیه از متعه نهی کرد، با این وجود، پیش از این ذکر شد که عمر به خاطر آن، با سنگسار کردن، ترسانید - تهدید کرد -، و در روایت عایشه گذشت که پیامبر صلّی الله علیه و آله به خاطر آن، غضبناک بر عایشه داخل شد، و چگونه رسول خدا به دلیل عدول مردم به برترین اعمال در عبادت پروردگارشان، یا به دلیل تردید آن ها در این مورد، غضب می کند، بلکه انسان عادلی در این شک نمی کند که روایات وارد شده فراوان در این فرموده پیامبرصلّی الله علیه و آله: اگر از پیش می دانستم که این گونه خواهد شد، با خود قربانی نمی آوردم، و اگر قربانی به همراه خود نداشتم از احرام خارج می شدم... دلیل قاطعی است بر بطلان برتری حج افراد، همان گونه که آنان گمان کرده اند.

خلاصه سخن، پذیرفتن این که امر به خروج از احرام و روی آوردن به تمتع از سوی رسول خدا، امری به مرجوح برای بیان جواز آن است، فسادش آشکار است.

سوم: این که روایت عمران بن سواده لیثی، خود به درستی نشان می دهد که ممانعت عمر از حج تمتع، به صورت حرام کردن آن بود. همان طورکه بر کسی که دراین باره بیاندیشد، پوشیده نیست، و اگر نهی او از روی تنزیه بود، باید می گفت: من تمتع را بر شما حرام نکردم، ولی شما را به برترین [حج] افراد امر نمودم، و پیشتر در روایت ابن حصین، این گفته او ذکر شد: نه آیه ای که آن را تحریم کند، نازل شد و نه پیامبر صلّی الله علیه و آله از آن نهی کرد تا این که از دنیا رفت، و مردی هر آن چه را که می خواست گفت.

و بخاری گفته است: گفته می شود: آن مرد عمر بوده است... و هر کس در این اخبار تامل کند، در این که کلام او در برتری تمتع یا افراد نبوده است، شک نمی کند، بلکه میبیند که در جواز یا تحریم حج تمتع بوده است.

چهارم: این که اگر نهی عمر و عثمان از حج تمتع، امر به برتری و افضل بوده است، پس چرا امیرمؤمنان علی علیه السلام با عثمان و عثمان با امیرالمؤمنین، همان گونه که گذشت، نزاع می کردند؟

و در «جامع الأصول»(1)از

«موطأ»(2)

با اسناد آن از جعفر بن محمد، از پدرش نقل شده است که گفت: مقداد بن اسود بر علی بن ابی طالب، در سقیا داخل شد، درحالی که حضرت برای شتران خود آرد و علف مخلوط می کرد، مقداد عرض کرد: عثمان بن عفّان از این که حج و عمره جمع شود، نهی می کند. پس علی علیه السلام درحالی که بر دستانش آثار آرد و علف بود، خارج شد، - و آثار آرد و علف بر بازوهایش را به یاد دارم - تا این که بر عثمان بن عفّان داخل شد و گفت: آیا تو از این که حج با عمره جمع شود، ممانعت می کنی؟ عثمان گفت: این، یک رأی است. در

1- . جامع الأصول3: 105، حديث 1391
2- . الموطأمالک1: 336

این هنگام، علی علیه السلام غضبناک خارج شد، درحالی که می گفت: لبیک اللهم به حج و عمره با هم.

آن چه از سیره علی علیه السلام نمایان است، این است که حضرت آشکارا با خلفا مخالفت نمی کرد مگر در امور مهم و بزرگ، بلکه تا آنجایی که می توانست با آن ها مدارا می کرد و از شر آن ها دوری می کرد، و جز در بدعت های زشت آنان، آشکارا مخالفت نمی نمود. و آیا عاقلی جایز می داند که عثمان به اطاعت از خداوند متعال در آن چه نزد او پسندیده است، امر کند، و امیرمؤمنان علی علیه السلام بگوید: با این کار فقط خواستی از امری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله انجام داده بود، نهی کنی؟ و درمیان مردم، به خاطر این عمل او، صدای خویش را بلند می کند، با وجود این که می داند، این کار دشمنی به بار می آورد و فتنه انگیز است؟ !.

توضیح: «البکره»: شتر جوان. و «الخَبَط» به تحریک خاء و باء: برگ های ریخته شده درختان، که جزء علوفه شتران می باشد. و «ینجع»: یعنی به شتران نُجوع می داد، و «النجیع»: این که خَبَط و آرد با آب قاطی شود سپس به شترها خورانده شود. و «السُقیا» به ضم سین: منزلی بین مکه و مدینه است.

بدانید که عاقلی - بعد از اندیشیدن در آن چه شیعه و سنی در آن خبر روایت کرده اند - در این شک نمی کند که این بدبخت، هنگامی که پیامبرصلّی الله علیه و آله حکم پرداختن از عمره به حج را از خداوند ابلاغ کرد، به آن اعتراض و ردّ کرد، و با الفاظ رکیک با پیامبرصلّی الله علیه و آله روبه رو شد، این درحالی که بود که پیامبر فرمود: این جبرئیل است که به من امر می کند که به هر کسی با خود قربانی نیاورده دستور دهم از احرام خارج شود. و او (عمر) دراین باره لجاجت کرد تا حضرت را خشمگین و ناراحت کرد، همان گونه که درخبر عایشه آمد، و پیامبر فرمود: تو هرگز به این حکم (حج تمتع) ایمان نخواهی آورد، همان گونه که در روایت های اهل بیت علیهم السلام آمده است(1).

1- . علل الشرایع للصدوق: 412، 413، وو وسائل الشیعه8: 150-157،154-164،158-169

گذشته از این، زمانی که عمر نتوانست این حکم را منسوخ کند، آن را در نفس خبیث خود پنهان داشت تا این که امر خلافت را به دست گرفت و بر این کار توانا شد، پس برخاست و خطبه خواند و تصریح کرد که او آن چه را پیامبرصلَّی الله علیه و آله حلال نموده، حرام می کند و بر این کار تشویق کرد، و سنت مشرکان و جاهلیت را زنده کرد و آن را بر رسول خدا، به صورت های رکیکی که از روی عذر و بهانه ذکر می کرد، خرده می گرفت؛ پس چگونه مانند این شخص مؤمن می باشد؟! حال آن که خداوند بلند مرتبه فرموده است: «فَلاَ وَرَبِّکَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّیَ يُحَكِّمُوکَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُواْ فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا»، (1) {ولی چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند، سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملا سر تسلیم فرود آورند.}

تتمّه: فخر رازی در تفسیر خود (2)

در جواب طعن نهی از حج تمتع به گونه ای دیگر پاسخ داده است، به طوری که می گوید: پرداختن از عمره به حج، این است که حاجی به مکه بیاید و در ماه های حج، عمره به جای آورد، پس در مکه از احرام خارج شود تا این که از مکه حج خود را شروع کند و در آن سال حج کند، و این صحیح بوده و کراهتی در آن نیست، و بدانید که نوعی دیگر وجود دارد که آن مکروه است، و آن همان حجی است که عمر از آن نهی کرد و آن بدین صورت است که بین دو احرام جمع شود، سپس احرام حج را فسخ کند و بعد از انجام عمره به حج بپردازد.

و روایت شده است که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله اجازه آن را به اصحابش داد، سپس آن را فسخ نمود. و این گفته او به دلایل زیر باطل است:

اول: اینکه این معنی به هیچ وجه از تمتع فهمیده نمی شود، و تنها معنای معروف نزد فقیهان هر دو گروه، از آن فهمیده می شود، و شکی نیست که مردم هم در

1- . نساء/65
2- . تفسير الفخر الرازى5: 153

قدیم و هم اکنون، از حج تمتع و منع آن جز آن معنای معروف نفهمیده اند، و این گفته او برداشتی است که متعصبانی به دلیل در تنگنا بودنشان آن را ساخته اند.

دوم: این که روایت عمران بن حصین در این که آن مرد از آن نهی کرد و آن چه می خواست به رای خود گفت، همان معنای معروف قرار دادن عمره در ماه های حج است، و آن چه نمایان است این است که نهی از حج تمتع و اظهار نظر دراین باره، تنها از سوی عمر بوده، و به همین سبب عمران از روی تقیه بدان تصریح نکرده است.

سوم: این که پیشتر در روایت ابوموسی ذکر شد که علت این که عمر درباره این عبادت، بدعت ایجاد کرد، مباشرت با زنان دانست و پیداست که این تعلیل، منع از تمتع به همراه آن معنای معروف را اقتضا می کند، و آن روایت به صراحت نشان می دهد که ابوموسی به حج تمتع فتوا می داد، و آن مرد او را از مخالفت با عمر بر حذر داشته است.

چهارم: این که روایت عمران بن سواده آشکارا نشان می دهد که عمر خود اعتراف کرده که او تمتع را در ماه های حج حرام کرده است و در این مورد به آن چه ذکر شد، تعلیل نموده است. و همین گونه روایت ترمذی از ابن عمر نشان می دهد که عمر از پرداختن اعمال عمره به حج نهی کرده است و غیر از این دو روایت، روایت هایی که پیشتر ذکرشان رفت، همین گونه اند.

پنجم: این که اگر آن چه عمر از آن نهی نمود و تحریم کرد، امری منسوخ در زمان رسول خدا صلَّی الله علیه و آله بود، حتماً این گفته عمران بن سواده: نه رسول خدا و نه ابوبکر از آن دو (متعه و تمتع) نهی نکردند، انکار می شد، حال آن که آن را تصدیق نموده و بنا به آن چه گذشت، تحریم آن ها را تعلیل نمود.

و کوتاه سخن این که، نه تنها جای هیچ شکی در این نیست که آن چه عمر از آن نهی کرد، پرداختن از اعمال عمره به حج است که روایات هر دو گروه (شیعه و سنی) تصریح می کند که حکم آن تا روز قیامت باقی مانده و برای همیشه و تا ابد است، بلکه او از عام تر از آن، یعنی به جا آوردن عمره در ماه های حج نهی کرد.

و چه نیک، شهید ثانی حکایت کرده است و گفته است:(1) در یکی از کتاب های جمهور راویان یافتم که مردی زنان را متعه می کرد، پس به او گفته شد: حکم حلال بودن آن را از چه کسی گرفته ای؟ آن مرد گفت: از عمر. به او گفته شد: چگونه؟ و حال آن که خود عمر از این کار نهی کرده و عقوبت نموده است؟ او گفت: من از این گفته عمر: دو متعه حج تمتع و متعه زنان در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود و من آن دو را حرام می کنم و هر کس آن را انجام دهد، مجازات می نمایم، حکم حلال بودن آن را گرفتم. بنابراین، من روایت او را در شرعی بودن آن در زمان رسول خدا را می پذیرم، و نهی او از سوی خودش را قبول نمی کنم.

طعن پنجم:

این که او حدّ خداوند را در مورد مغیره بن شعبه، هنگامی که بر زنا کردن او شهادت دادند رها کرد، و به شاهد چهارم یاد داد که به خاطر پیروی از هوا و هوس او، از شهادت دادن امتناع ورزد، و چون آن شاهد این کار را کرد، عمر به شاهدان برگشت و آن ها را رسوا کرد و حد را بر آن ها جاری ساخت، و از این که مغیره رسوا شود، اجتناب نمود، حال آن که او یک نفر و گناهکار بود، و سه نفر را رسوا کرد و حد خداوند را رها نمود و آن را در غیر جای خود جاری ساخت.

ابن ابی الحدید گفته است(2):

طبری در تاریخ خود(3)،

از محمد بن یعقوب بن عتبه و او از پدرش روایت کرده است که گفت: مغیره نزد امّ جمیل - زنی از بنی هلال بن عامر - رفت و آمد می کرد و این زن، شوهری از قبیله ثقیف به نام حجاج بن عبید داشت که مرده بود. مغیره درحالی که امیر بصره بود، پنهانی نزد او می رفت، این مسأله به گوش بصریان رسید و آن ها هم موضوع را بزرگ دانستند. پس روزی از روزها مغیره از خانه خود خارج شد و درحالی که مردم بر آن دو مراقب گذاشته بودند، بر آن زن داخل شد. بنابراین گروهی که به عنوان شاهد نزد عمر رفته بودند، پرده از عمل او کنار زده و دیدند که او با آن زن نزدیکی می کند. پس نامه ای دراین باره برای عمر نوشتند، و به همراه آن نامه، ابوبکره را فرستادند. ابوبکره به

1- . الروضه البهيه فى شرح اللمعه الدمشقيه5: 245-248
2- . شرح نهج البلاغه12: 231-234
3- . تاريخ الطبرى4: 207

مدینه رسید و به در خانه عمر آمد. عمر هم - درحالی که میان او و عمر پرده ای بود - به سخنان او گوش داد و گفت: ابوبکره تویی؟ او گفت: آری، من هستم. عمر گفت: به یقین، برای شرّی آمده ای! ابوبکره گفت: شر را خود مغیره آورده است نه من. سپس ماجرا را به او گفت و نامه را به او داد. پس عمر، ابوموسی را به عنوان عامل فرستاد و به او امر کرد که مغیره را نزد او بفرستد، هنگامی که ابوموسی وارد بصره شد و در امارت بصره نشست، مغیره خانم بزرگواری را به او هدیه کرد، و گفت: من راضی شدم که او برای تو باشد، پس ابوموسی مغیره را نزد عمر فرستاد.

طبری آورده است(1):

و واقدی، از مالک بن اوس نقل کرده است که گفت: مغیره نزد عمر آمد و در راه، با زنی از بنی مرّه ازدواج کرد. عمر به او گفت: قطعاً تو آدمی شهوتران و زن باره هستی. سپس در باره آن زن پرسید، به او گفته شد: به او رقطاء می گویند، همسر او از ثقیف بود و خود او از بنی هلال است.

طبری گفته است(2):

سریّ، از شعیب، از سیف برای من نوشت: مغیره از ابوبکره کینه داشت و ابوبکره هم نسبت به او دشمنی می کرد و هر وقت از طرف مقابلش سخنی به میان میآمد، هر یک از آن دو با دوستش درگوشی سخن میگفت و از او بد میگفت. آن دو در بصره همسایه هم بودند و خانههای آن در نزدیکی و روبه روی هم قرار داشتند. آن خانه ها، پنجره ای رو به دیگری داشت. روزی تنی چند در خانه ابوبکره و روبروی اتاق مغیره گفتگو می کردند. ناگهان بادی وزید و درب پنجره را باز کرد. ابوبکره برای بستن آن پنجره برخاست و ناگهان دید که باد پنجره ای اتاق مغیره را نیز باز کرده و او را دید که با زنی درآویخته است. ابوبکره به حاضران گفت: برخیزید و بنگرید. آن ها هم برخاستند و دیدند، سپس ابوبکره گفت: شاهد باشید. حاضران گفتند: این زن کیست؟ ابوبکره گفت: آن زن، ام جمیل دختر أفقم است - ام جمیل یکی از زنان بنی عامر بن صعصعه بود - حاضران گفتند: ما فقط از پشت آن ها را دیدیم و آنها را به چهره ندیدیم. چون آن زن برخاست، دقت

1- . تاريخ الطبرى3: 169
2- . تاريخ الطبرى3: 169

کردند و چهره آن دو را دیدند. مغیره برای نماز از خانه خارج شد، ابوبکره او را از نماز خواندن باز داشت و گفت: با ما نماز مخوان. و آن ماجرا را برای عمر نوشتند و مغیره هم نامه ای برای عمر نوشت.

پس عمر ابوموسی را فرا خواند و گفت: ای ابوموسی، من تو را به کاری - امارت - می گمارم و تو را به جایی می فرستم که شیطان در آن تخم گذاشته و جوجه درآورده است. به آن چه می دانی ملزم باش و در پی تبدیل و تغییر مباش که خداوند به جای تو جانشینی قرار دهد. ابوموسی گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا با تنی چند از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله از مهاجرین و انصار یاری کن، چرا که من آن ها را در این امت و در رفتار، همچون نمکی یافتم که طعام فقط با آن گوارا می شود. عمر گفت: از هر کس که دوست داری، طلب یاری کن. پس ابوموسی از بیست و نه مرد کمک طلبید که در بین آن، انس بن مالک، عمار بن حصین و هشام بن عامر بودند. ابوموسی به همراه آنان از مدینه خارج شد تا این که در مِرْبَد واقع در بصره اقامت نمود. به مغیره خبر رسید که ابوموسی در مربد اقامت کرده است. مغیره گفت: به خدا قسم، ابوموسی نه به عنوان تاجر و نه به عنوان زائر به اینجا نیامده است، بلکه به عنوان امیر به بصره قدم گذاشته است.

آن ها در این اندیشه بودند که ابوموسی آمد و برآن ها وارد شد، و نامه ای از عمر به مغیره داد. آن نامه، سرزنش کننده ترین نامه ای بود که به کسی از مردم و تنها با چهار کلمه نوشته شده بود. در این چهار کلمه هم عَزل کرده و هم سرزنش نموده و هم تحریک کرده و هم امیری را [به جای او] قرار داده بود: امّا بعد... خبر بسیار مهمی به من رسیده است، به همین سبب ابوموسی را فرستادم. آن چه در دست داری به او واگذار و به سوی من بشتاب... و به اهل بصره نوشت: امّا بعد... همانا من ابوموسی را به عنوان امیر شما برایتان فرستادم تا حق ناتوان شما را از توانگرتان بستاند و با شما با دشمنتان پیکار نماید و از ذمه شما دفاع کرده و مالیات را برای شما جمع نموده و میانتان تقسیم کند و راه هایتان را برای شما حفاظت نماید.

پس مغیره دختری به نام عقیله، از زنان غیر عرب طائف به ابوموسی هدیه داد و گفت: من راضی شدم که او برای تو باشد. آن دختر بسیار زیبا بود. مغیره و

ابوبکره و نافع بن کلاه و زیاد و شِبل بن مَعبد بَجَلی به راه افتادند تا اینکه بر عمر وارد شدند. عمر هم آن ها و مغیره را جمع کرد. مغیره گفت: ای امیرالمؤمنین، از این فرومایگان (بندگان) بپرسید چگونه مرا دیدند؟ آیا من رو به روی آن ها بودم یا پشت به آن ها. اگر من جلوی آن ها بودم، آن ها آن زن را چگونه دیدند و شناختند و چطور شد که خود را از آن ها نپوشاندم؟ و اگر من پشت به آن ها بودم، آن ها به کدام حق، نگاه کردن به من در خانه ام و بر زنم را جایز دانسته اند؟ به خدا سوگند که جز با زنم نزدیکی نکردم.

سپس از ابوبکره آغاز کرد و او بر مغیره شهادت داد که او را در حال نزدیکی با ام جمیل دیده است، عمر گفت: چگونه آن دو را دیدی؟ ابوبکره گفت: از پشت آن دو را دیدم. عمر پرسید: چگونه سر آن زن را دیدی و تشخیص دادی؟ ابوبکره گفت: خود را پنهان کردم. سپس عمر شبل بن معبد را فرا خواند و او هم همانند ابوبکره شهادت داد و گفت: آن دو را هم از روبه رو و هم از پشت دیدم. و نافع نیز همانند شهادت ابوبکره شهادت داد، ولی شهادت او با آن دو تفاوت داشت، بلکه گفت: مغیره را در برابر زنی نشسته و عریان دیدم و....... همچنین صدای نفس کشیدن پی در پی را شنیدم. عمر گفت: آیا دیدی که دخول کند؟ زیاد گفت: نه، ندیدم. عمر پرسید: آن زن را می شناسی؟ زیاد گفت: نه، نمی شناسم، ولی او را شبیه زنی یافتم. پس عمر دستور داد به آن سه نفر حدّ تازیانه بزنند و این آیه را خواند: «لَوْلَا جَاؤُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَهِ شُهَدَاء فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاء فَأُوْلَئِکَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْکَاذِبُونَ»،(1) {چرا چهار گواه بر [صحت] آن [بهتان] نیاوردند؟ پس چون گواهان [لازم] را نیاورده اند، ایناانند که نزد خدا دروغگویانند. } در این هنگام مغیره گفت: سپاس خدایی را که شما را رسوا کرد. عمر بر او فریاد کشید: خفه شو. خداوند تو را خفه کند، بدان که به خدا سوگند اگر چهار شاهد کامل می شد، تو را با سنگ هایت، سنگسار می کردم. این بود آن چه طبری ذکر کرده است(2).

1- . نور/13
2- . تاریخ الطبری4: 207

مؤلف: گذشته از آن، ابن ابی الحدید(1) از کتاب «الاغانی» ابوالفرج اصفهانی، روایت های مختلفی نقل کرده است که معنا و مفهوم این روایت را می رساند، تا این که گفته است: ابوالفرج آورده است: ابوزید بن عمر بن شیبه گفت: عمر چون از ماجرا مطلع شد، مجلسی ترتیب داد و مغیره و شاهدان را فرا خواند. ابوبکره پیش آمد. عمر گفت: آیا او را درحال زنا با آن زن دیدی؟ ابوبکره گفت: آری، به خدا سوگند گویی که به بازشدن برآمدگی ران هایش می نگرم. مغیره گفت: بی شک به دقت نگاه کرده ای! در ثابت کردن آن چه که مایه رسوایی توست، کوتاهی نکردم. عمر گفت: نه، به خدا قسم اجازه نمی دهم تا این که شهادت بدهی، آیا دیدی که مانند ورود میل در سرمهدان دخول کند؟ ابوبکره گفت: آری و بر آن شهادت می دهم. عمر گفت: ای مغیره، خودت را فراموش کن، یک چهارم تو رفت!

ابوالفرج می گوید: گفته می شود: علی علیه السلام این سخن را گفته است.

سپس عمر نافع را فرا خواند و گفت: بر چه شهادت می دهی؟ او گفت: بر آن چه ابوبکره شهادت داد. عمر گفت: نه، باید شهادت دهی که مغیره را دیدی که مانند ورود میل در سرمهدان دخول کرده است. نافع گفت: آری، این گونه است تا آخرش. عمر گفت: ای مغیره، خودت را فراموش کن، نصف تو رفت! سپس شاهد سوم، شبل بن معبد را فرا خواند و بر چه شهادت می دهی؟ شبل گفت: بر آن چه دو دوستم شهادت دادند. عمر گفت: ای مغیره، خودت را فراموش کن، سه چهارم تو رفت.

ابوزید می گوید: مغیره نزد مهاجرین گریه کرد و آن ها هم با او گریه نمودند. و میگوید: زیاد در آن مجلس حاضر نبود، پس عمر دستور داد که از آن سه شاهد دور باشد و کسی از اهل مدینه با آن ها سخن نگوید، و منتظر آمدن زیاد بود. چون زیاد آمد، عمر مجلسی برای او در مسجد ترتیب داد و بزرگان مهاجر و انصار گرد آمدند، مغیره گفت: سخنی را آماده کردم بودم تا بگویم. ولی هنگامی که عمر دید

1- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 234-236

زیاد می آید، گفت: من مردی را می بینم که خداوند هرگز مردی از مهاجرین را بر زبان او رسوا نمی کند.

ابوالفرج می گوید: و در حدیث زید، از سَری، از عبدالکریم بن رشید، از ابوعثمان نَهدی آمده است که هنگامی که شاهد اول شهادت داد، رنگ عمر پرید، سپس دومی آمد و شهادت داد و با شهادت او عمر بسیار ناراحت شد، سپس سومی آمد و علیه مغیره شهادت داد، گویی خاکستر بر صورت عمر پاشیدند. چون زیاد آمد، همچون جوانی خرامان در برابر او حاضر شد. پس عمر سرش را به سوی او بلند کرد و گفت: با خود چه آورده ای، ای فضله عقاب؟ و ابو عثمان نیز بانگی همچون بانگ عمر زد. عبدالکریم می گوید: نزدیک بود از هول صدای او از هوش بروم.

ابوالفرج می گوید: مغیره میگفت: من نزد زیاد رفتم و به او گفتم: دیگر فایده ای ندارد، ای زیاد، خدا و روز قیامت و کتاب و پیامبرش را به تو یادآور می شوم که از حدی که دیده ای نگذری. سپس فریاد زدم: ای امیر المؤمنین، این ها خون مرا مباح کرده اند، تو را به خدا قسم می دهم، نگذار خون مرا بریزند! مغیره می گوید: چشمان زیاد بسته شد و چهره اش سرخ گشت، و گفت: ای امیرالمؤمنین، آن حقیقتی را که قوم بر آن شهادت داده اند، نزد من نیست. من منظره را آن گونه که آن ها دیده اند، ندیدم؛ صحنه زشتی دیدم و صدای نفس کشیدن پیاپی و آه و ناله شنیدم و مغیره را بر آن زن دیدم. عمر گفت: آیا دیدی که مانند ورود میل در سرمهدان دخول کند؟ زیاد گفت: نه.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: بسیاری از راویان نقل کرده اند که زیاد گفت: او را در حال نزدیکی با آن زن دیدم.... عمر گفت: آیا دیدی که دخول کند؟ زیاد گفت: نه. عمر گفت: الله اکبر، ای مغیره، برخیز و نزد آن ها برو و آن ها را تازیانه بزن، مغیره هم نزد ابوبکره رفت و هشتاد ضربه شلاق به او و بقیه زد.

گروهی گفته اند: کسی که برآن ها حدّ زد، مغیره نبود.

ص: 551

ابن ابی الحدید می گوید(1):

عمر گفته زیاد را پسندید و حد را از مغیره دور کرد. ابوبکره بعد از آن که هشتاد ضربه شلاق خورد، گفت: شهادت می دهم که مغیره چنین و چنان کرد. در این هنگام عمر خواست او را بزند که علی علیه السلام فرمود: اگر او را بزنی رفیقت را سنگسار خواهم کرد، و او را از این کار باز داشت.

ابوالفرج می گوید: منظور علی علیه السلام این است که اگر او را بزند، شهادت او دو شهادت حساب می شود و با آن، سنگسار کردن مغیره واجب می گردد. راوی می گوید: عمر از ابوبکره خواست، از این کرده خود توبه کند. ابوبکره گفت: تو برای این که شهادتم را بپذیری، از من می خواهی توبه کنم؟ عمر گفت: آری. ابوبکره گفت: تا زنده هستم، دیگر میان دو شخص شهادت نخواهم داد.

ابوالفرج می گوید: چون حدّ را بر آن ها جاری کردند، مغیره گفت: الله اکبر! شکر خدایی را که طعم ذلت و خواری را بر شما چشاند. عمر گفت: خداوند مکانی را که در آن تو را دیده اند، خراب کند! راوی می گوید: ابوبکره به خاطر گفته او برخاست و می گفت: به خدا سوگند، هیچ وقت عورت آن زن را فراموش نمی کنم. و این دو توبه کردند و عمر شهادت آن دو را پذیرفت. بعد از آن ماجرا، هر گاه ابوبکره را برای شهادتی می خواستند می گفت: جز مرا فرا خوانید، چرا که زیاد شهادت مرا تباه کرد.

ابوالفرج می گوید: یک بار عمر به حج رفت و در موسم حج با رقطاء ملاقات کرد، و درحالی که در آن روز مغیره آنجا بود، آن زن را دید، عمر به مغیره گفت: وای برتو! آیا می پنداری که من نادانم؟ به خدا سوگند، گمان نمی کنم ابوبکره بر تو دروغ بسته باشد. چون تو را دیدم، ترسیدم که با سنگی از سوی آسمان هدف قرار گیرم!(2)

ابن ابی الحدید می گوید: بعد از این قضیه، علی علیه السلام می فرمود: اگر بر مغیره دست یابم، حتماً او را سنگسار خواهم کرد.

1- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 237
2- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 238

ابن ابی الحدید، بعد از آوردن این اخبار و اخبار دیگر می گوید: همان گونه که می بینی، این اخبار، بر هر آن که در آن ها نیک بیاندیشد، نشان می دهد که آن مرد با آن زن زنا کرده و جای هیچ شک و تردیدی نیست و همه کتاب های تاریخ و شرح حال بر این امر شهادت می دهند. و ما از این اخبار، بر آن چه در این دو کتاب (اغانی و شرح نهج البلاغه) آمده است، اکتفا نمودیم.

و مدائنی روایت کرده است که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بود هنگامی که اسلام آورد، اسلامش مانع او شد، ولی اندکی از زناکاری او در وی باقی مانده بود که در روزهای ولایتش بر بصره آشکار گشت.(1)

پس مدائنی در این باره روایت های دیگری آورده است که ما به خاطر اختصار آن ها را رها کردیم.

و شیخ طوسی - قدّس الله روحه - در تلخیص الشافی گفته است:

اگر بگویند: عمر حدّ را تعطیل نکرد، بلکه شهادت چهار نفر کامل نشد و با اراده شاهد چهارم برای شهادت دادن، حجت و دلیل کامل نمی شود و شهادت فقط با اقامه دلیل و برهان کامل می شود و این گفته عمر: چهره مردی را می بینم که خداوند مردی را به دست او رسوا نمی کند، سخنی است درست که همانند آن چه از حضرت صلّی الله علیه و آله روایت شده است، می باشد و آن این که سارقی نزد پیامبر آورده شد، حضرت به او فرمود: اقرار به دزدی خود مکن و هنگامی که صفوان بن أُمیّه آن سارق را نزد ایشان آورد و دستور به قطع دست او داد، به صفوان فرمود: آن، مال اوست - یعنی آن چه دزدی کرده است - چرا قبل از آوردن او (دزد) - نگفتی -، بنابراین بعید نیست که عمر دوست میداشت شهادت کامل نشود، و شاهد چهارم را آگاه کند که شهادت ندهد، و آن سه شاهد را، از این جهت که در مورد زنا افترا زده اند، حدّ زد. گفته اند: وضعیت آن ها و حال آن که شهادت داده اند، همانند وضعیت کسی که شهادت علیه او تکمیل نشده است، نیست؛ زیرا تدبیر در دور کردن حدّ از مغیره - هنگامی که شهادت تکمیل شود - با تلقین و آگاه نمودن و غیره ممکن است، و چاره ای در شهادتی که روی داده نیست، به همین خاطر عمر آن ها را حدّ زد، و

1- . شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید12: 239

فضاحت و رسوایی که در اجرای حد برآن ها وجود داشت، به اندازه رسوایی تکمیل شهادت علیه مغیره نبود؛ زیرا تصور می شود که او زناکار است، و به همین سبب، درباره او حکم شود، حال آن که وضعیت آن شاهدان این گونه نبود؛ برای این که اگرچه حکم این که آن ها را در حکم افترا در زنا قرار داده می شوند، واجب شود، آن ها این گونه متصور نمی شوند. با وجود این که گفته شده است: قذف - افترای - آن ها - پیشتر در بصره بود؛ زیرا آن ها در اطراف مسجد فریاد زدند که ما شهادت می دهیم که تو زناکار هستی. پس اگر آن ها دوباره شهادت هم نمی دادند، بی گمان عمر آن ها را حدّ می زد، بنابراین ازاله حدّی که در مغیره امکان داشت، در دور کردن حدّ از آن ها امکان پذیر نبود. و این که گفته شده است، عمر هرگاه مغیره را می دید، می گفت: می ترسم خداوند با سنگی از آسمان مرا بزند. صحت ندارد، و اگر هم صحت داشته باشد، تاویل آن، ترساندن و اظهار گمان قوی بر صداقت آن گروه، آن گاه که علیه مغیره شهادت دادند می باشد، و بعید نیست که عمر دوست داشته باشد به خاطره مغیره که از سوی وی حاکم بصره بود، رسوا نشود، و لب بستن زیاد از شهادت دادن، موجب فاسق دانستن او نیست؛ برای این که در شرع دانستیم که او می تواند سکوت اختیار کند، و اگر مغیره فاسق بود، امیرالمؤمنین علیه السلام او را حاکم فارس (ایران) نمی کرد و بر اموال و جان مسلمانان به او اعتماد نمی کرد.

در پاسخ این سخنان گفته شده است: رها کردن حد، تنها از این جهت که در حکمِ ثابت بوده، به عمر نسبت داده شده است، ولی با تلقین او، شهادت کامل نشده است؛ برای این که زیاد در بین شاهدان حاضر نبود تا این که به آن چه دوستانش شهادت دادند، شهادت بدهد؛ حال آن که زیاد، همان طورکه دوستانش قبل از حاضر شدن در مجلس عمر به زناکردن مغیره تصریح کرده بودند، به این امر تصریح کرده بود، و اگر این گونه نبود، آن گروه قبل از او، درحالی که آن ها نمی دانستند حال زیاد در این مورد همانند حال و وضعیت آن هاست، شهادت نمی دادند؛ ولی زیاد هنگامی که نارضایتی ولیّ امر از کامل شدن شهادت، و تصریح او بر این که او نمی خواهد به موجب آن شهادت عمل شود را دید، از شهادت دادن خودداری نمود. و از شگفتی ها این است که در دفع حدّ از یک نفر، و حال آن که این حدّ جز با

متوجه شدن آن به سه نفر دفع نمی شود، چاره و تدبیری به کار می گیرد؛ پس اگر دفع حد و متوسل شدن به حیله در دفع آن؛ از سنت های دنبال شده باشد؛ بی شک دفع کردن حدّ از سه نفر؛ اولاتر بود از دفع حد از یک نفر.

و این گفته آن ها: دفع حدّ از مغیره ممکن بود، و دفع آن از سه نفر در حالی که آن ها شهادت داده بودند، غیر ممکن بود، سخنی شگفت است؛ برای این که اگر عمر بر شاهد چهارم تلقین نمی کرد که از شهادت دادن خودداری کند، حدّ از آن سه نفر دفع می شد، پس چگونه است که حیله و تدبیر در آن چه خودشان ذکر کرده اند، ممکن نمی باشد؟! بلکه باید گفت، اگر عمر از متوسل شدن به حیله و تدبیر خودداری می کرد، هیچ حدّی بر آن سه نفر جاری نمی شد.

و این که گفته اند: اگر شهادت کامل می شد، به مغیره به چشم زناکار نگریسته می شد و رسوایی که در این است، در حدّ زدن آن سه نفر وجود نداشت، صحیح نیست؛ چرا که حکم در هر دو امر یکسان است؛ زیرا هرگاه به آن سه نفر حدّ زده شود، اگرچه راستگو بودن آن ها را ممکن بدانند، ولی گمان دروغ به آن ها می رود؛ و اگر شهادت چهار نفر در زناکردن مغیره کامل میشد، با وجود این که دروغگو بودن شاهدان را ممکن بدانند، گمان زنا به مغیره می رفت؛ پس در یکی از دو امر چیزی نیست مگر آن که در دیگری هم هست.

و این که از پیامبر صلَّی الله علیه و آله روایت شده است که دزدی را نزد وی آوردند و حضرت به او فرمود: اقرار نکن... اگر این روایت صحیح باشد، به آن چه ما در صدد آن هستیم شباهتی ندارد، برای این که در رفع حدّ از آن سارق، دیگری در مشکل نمی افتاد، و داستان مغیره با این، به سبب آن چه آوردیم، متفاوت است.

و امّا این فرموده رسول خدا صلَّی الله علیه و آله به صفوان: چرا قبل از آوردن او (دزد) نگفتی... این هم هیچ شباهتی به آن چه ما در پی آن هستیم، ندارد، برای این که این فرموده حضرت نشان می دهد که اگر این سخن پیشتر ذکر می شد، حدّ را اسقاط می کرد، و دراین گفته، تلقینی که منجر به اسقاط حدود شود وجود ندارد.

و امّا این گفته آن ها: قذف آنها پیشتر - در بصره - بود... سخنی است غیر معروف و آن چه روایت شده، خلاف آن است، و پیداست که عمر هنگامی که زیاد از شهادت دادن امتناع کرد، آن ها را حدّ زد، و خود این مسأله باعث حدّ زدن آن ها شد.

و تاویل آن ها در مورد گفته عمر: ترسیدم که خداوند مرا با سنگی از سوی آسمان هدف قرار دهد... شایسته گفته آنان نیست؛ زیرا اقتضای پشیمانی و تأسف خوردن بر کوتاهی و غفلتی است که از او سر زده است، وگرنه برای چه از این که با سنگی مورد اصابت قرار گیرد می ترسد، حال آن که حدّ را از مستحق آن دفع نکرد؟ و اگر می خواست مغیره را منع کند و بترساند، سخنی می گفت که شایسته آن باشد نه اینکه با مربوط کردن آن، کوتاهی به خودش را اقتضا کند... و این که مغیره از سوی عمر والی باشد، اقتضا نمی کند که حد زنا را از او بردارد و دیگری را حدّ بزنند.

و امّا این سخن آنان: ما نمی دانستیم که زیاد شهادت را تمام می کند... به خوبی بیان داشتیم که آن از ظاهر معلوم بود، و هرکس آن چه را که در این داستان روایت شده بخواند، بی شک پی خواهد برد که حال زیاد همانند حال آن سه نفر بود، هنگامی که برای شهادت حاضر شده بود، و فقط به خاطر سخن عمر از شهادت دادن خودداری کرد. و این که گفته اند: شرع اجازه سکوت را به او می دهد... درست نیست؛ برای این که شرع پنهان کردن شهادت را ممنوع کرده است.

و این گفته آن ها: زیاد فسق نکرد؛ برای این که امیرمؤمنان علی علیه السلام او را حاکم فارس (ایران) قرار داد... چیزی نیست که بشود به آن تکیه کرد؛ زیرا بعید نیست که زیاد بعد از آن ماجرا توبه نموده و توبه اش را بر حضرت علیه السلام آشکار کرده باشد، پس جایز است که او را امیر و حاکم انتخاب کند.

یکی از اصحاب ما، در داستان مغیره نکته ظریفی که در باب حجت مورد اعتماد است، می گفت، و آن این که زیاد از آشکارکردن شهادتی که در زنا خواسته شده بود امتناع ورزید، و این درحالی بود که شهادت داد که مغیره را نشسته در میان پاهای آن زن دیده و صدای نفس بلندی را شنیده؛ پس نشستن مغیره در برابر آن زن همانند زن بدکاره و علاوه بر آن، مقدمات زنا و اسباب آن، شهادت چهار نفر بر زنا

کردن او را تصریح کرده است. پس چرا در کنار اجرای حدّ بر آن سه نفر، این شخص - مغیره - را که اثبات فاحشه در نزد او با شهادت چهار نفر عادل صحیح بوده است، تعزیر نکرد، مثلا او را گوشمالی دهد یا کاری شبیه آن یعنی اندکی تعزیر کند؟ و آیا در عدول از آن و حتی عدول از سرزنش و توبیخ و تحقیر او، دلیلی جز آن که حال و وضعیت بدان شهادت می دهد و ذکر کرده اند، وجود دارد؟(1) سخن او که خداوند جایگاه او را رفیع گرداند، تمام شد.

مؤلف: ابن ابی الحدید(2)

و دیگران به شکلهای سخیف و بی اساس، بر این سخن سیّد اعتراض کردهاند که به دلیل ضعف آن ها پرداختن به آن ها سودی ندارد.

ابن ابی الحدید در بین سخنان خود گفته است:(3) در خبر آمده است که عمر به مغیره گفت: گمان نمی کنم که ابوبکره بر تو دروغ بندد. و ابن ابی الحدید می گوید: تقدیر سخن او این است که گمان می کنم او بر تو دروغ نبسته است. تمام.

پیدا است که خود این سخن، معصیتی را به عمر مستند می کند؛ زیرا اگر این،

افترایی آشکار بر زنا که موجب حدّ است نباشد، حداقل نه تنها تعریضی است که موجب سرزنش کردن است، بلکه این گفته او: همین که تو را دیدم ترسیدم خداوند مرا با سنگی از آسمان مورد هدف قرار دهد، همین گونه است. آیا سخنی مانند آن، به کسی که خداوند از اجرا نکردن حد بر او توصیه می کند و در کتابش کسی را که او را به فسق و فجور متهم می کند، دروغگو خوانده باشد؟! و اگر عمر می خواست مغیره را نصیحت کند، می توانست او را به یاد عذاب خداوند بیندازد و به او امر کند که از ارتکاب آن چه مایه خشم خداوند است، اجتناب کند، به گونه ای که موجب افترا زدن نشود و متضمن تعریض نباشد.

و این که ذکر نموده اند، دلیل علاقه عمر به مغیره این بوده که مغیره از سوی او والی بوده، هیچ صحتی ندارد، بلکه بر کسی که احوال آن دو را بررسی کند، آشکار می گردد که تنها انگیزه و دلیل این حب و دوستی و قرار دادن مغیره به عنوان والی و

1- . تلخيص الشافى4: 25
2- . شرح نهج البلاغه12: 244
3- . شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد12: 238

حاکم، همدستی و دورویی و شریک بودن آن ها در بغض نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام است. همان گونه که روایت شده است، مغیره از اصحاب و امضا کنندگان آن پیمان شومی(1)

بود که آن را به منظور به چنگ گرفتن خلافت از دست اهل بیت علیهم السلام نوشتند، و اگر عمر او را بسیار دوست نمی داشت، پس چرا به هنگام شهادت دادن هر شاهدی به طرز پیشین، رنگ چهره او می پرید و تغییر می یافت؟ این در صورتی است که مغیره سابقه آن چنانی در اسلام نداشت و از اهل تقوا و اجتهاد هم نبود تا این توهم پیش آید که چنین چیزی، دلیل حب عمر به مغیره بوده است...

و کینه و نفرت مغیره نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام آشکارتر از خورشید است، و خود ابن ابی الحدید به این امر اعتراف نموده(2)، می گوید: اصحاب بغدادی ما گفته اند: کسی که اسلام او این گونه باشد - یعنی به خاطر ترس و مصلحت اسلام بیاورد - و پایان او همان گونه که به تواتر نقل شده، به لعن علی علیه السلام بر بالا منبر باشد تا این که بر همین عمل بمیرد، و کسی که میانگین عمرش در زنا و برآوردن هوس های شکم و شهوت جنسی اش و همنشینی با فاسقان و صرف وقت به غیر اطاعت خداوند بوده، چگونه می توانیم او را دوست داشته باشیم؟ و کدامین عذر در دست برداشتن از او و این که فسق او را بر مردم برملا نکنیم، باقی مانده است؟

و ابن ابی الحدید(3)

اخبار زیادی در این که مغیره - خداوند او را لعنت کند - علی علیه السلام را بر بالای منبر لعن می کرد و به این امر دستور می داد، و همچنین در مشهور بودن او به زنا در جاهلیت و اسلام ذکر نموده و بدان معترف است. (4) و این طعن بر عمر کافی است که علاقه او و نسبت به مثل این مرد، به این حد بود! و آیا کسی گمان می کند که او از کینه و نفرت مغیره نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام

1- . بحار الانوار28: 85-100
2- . شرح نهج البلاغه20: 10

3- . شرح نهج البلاغه20: 10
4- . شرح نهج البلاغه4: 69

با خبر نبوده است وحال آن که از پیامبر صلَّی الله علیه و آله شنید که می فرمود: جز مؤمن علی علیه السلام را دوست نمی دارد و جز کافر منافق به او کینه نمی ورزد؟ !

طعن ششم:

این که عمر از زیاده روی در مهریه زنان منع کرد و گفت: هر کس در مهریه دخترش زیاده روی کند، من آن مهریه را جزو بیت المال مسلمانان قرار خواهم داد...و آن به خاطر شبهه ای بود که دیده بود، پیامبر صلَّی الله علیه و آله حضرت فاطمه سلام الله علیها را با پانصد درهم به ازدواج علی علیه السلام در آورده بود. همین که عمر این این سخن را گفت، زنی برخاست و او را با این فرموده خداوند متعال: «وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا»، (1) {و اگر خواستید همسری [دیگر] به جای همسر [پیشین خود] ستانید و به یکی از آنان مال فراوانی داده باشید، چیزی از او پس مگیرید. }(2)

از جایز بودن زیاده روی و افزایش مهریه آگاه نمود. عمر گفت: همه مردم، حتی زنان پرده نشین از عمر فقیه ترند.(3)

در پاسخ این طعنه گفته شده است: نهی عمر از این کار، نهی تحریم نبوده است بلکه نهی تنزیه بوده است ...و این گفته او: همه مردم از عمر فقیه ترند ...از روی تواضع و شکسته نفسی است. (4)

و سید مرتضی - رضی الله عنه - در پاسخ آن می گوید(5): روایت شده است که عمر از این کار بازداشت و آن را ممنوع کرد تا این که آن زن به او آن چه را نباید می گفت گفت. و اگر عمر از زیاده روی منع نمی کرد، در آن آیه حجتی علیه او نبود، و نه جایی برای گفتن آن سخن زن بود، و نه عمر به آن زن اعتراف می کرد که از او فقیه تر است، بلکه عمر می بایست سخن او را رد می کرد و او را توبیخ می کرد و به او می فهماند که از این کار نهی نکرده است و اگر عمر از این کار نهی می کرد، خود این آیه، برهان و حجتی علیه او بود.

1- . نساء/20

2- . نساء/20

3- . تفسير ابن كثير10: 467، ومجمع الزوائد للهيثمى4: 284

4- . المغنى للقاضى20: 14

5- . الشافى4: 185

و اما تواضع او اقتضا نمی کند که خطا را آشکار کرده و خطا را درست جلوه دهد، برای این که اگر مساله همان گونه که پاسخ دهنده توهم کرده می بود، باید حق با عمر بوده وآن زن بر خطا باشد. چگونه می توان از سخنی که این شک و وهم را ایجاد می کند که او اشتباه کرده و آن زن درست گفته است، تواضع و فروتنی فهمید؟ سخن او تمام شد.

مؤلف: از جمله آن چه بر بطلان این که، این کار عمر برای استحباب بوده، دلالت دارد، این روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(1) است که عمر در خطبه اش گفت: اگر با خبر شوم که مهریه زنی از مهریه زنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله تجاوز کند، قطعا آن مهریه را از او باز خواهم گرداند. در این هنگام زنی برخاست وگفت: سوگند به خدا، که خداوند این حق را برای تو قرار نداده است، چرا که پروردگار بلند مرتبه می فرماید: «وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا»، {و اگر خواستید همسری [دیگر] به جای همسر [پیشین خود] ستانید و به یکی از آنان مال فراوانی داده باشید، چیزی از او پس مگیرید. } عمر گفت: آیا از امامی که اشتباه می کند و زنی که حقیقت را می گوید، در شگفت نیستید؟ ! این زن با امام شما مجادله کرد و بر او غلبه یافت !

توضیح: «المناضله»: رقابت در تیراندازی با یکدیگر، و «نضلته»: یعنی در این مساله بر او غلبه یافت، و کراهت افراط و زیاده روی در مهریه، نه تنها جواز برگرداندن آن را اقتضا نمی کند بلکه استلزام حرمت آن نیز جای تأمل است.

و ابن ابی الحدید(2)،

همچنین در شرح الفاظ غریب عمر در حدیث خود گفته است که عمر خطبه خواند وگفت: آگاه باشید که در مهریه زنانتان افراط نکنید، زیرا مرد که در مهریه زن افراط می کند تا این که این کار برای زن در قلب آن مرد تبدیل به دشمنی می شود، و می گوید، به خاطر تو بسیار سختی کشیدم.

1- . شرح نهج البلاغه1: 182
2- . شرح نهج البلاغه12: 134-135

ابوعبیده گفته است: معنای این سخن این است که: به خاطر تو (زن) بسیار متحمل مشقت و سختی شدم، حتی همانند ریختن آب مشک عرق ریختم، و «عرقها»: جاری شدن آب مشک. و فخر رازی در تفسیر خود گفته است(1): روایت شده است که عمربن خطاب بالای منبر گفت: آگاه باشید که در مهریه زنانتان افراط نکنید. در این هنگام زنی برخاست و گفت: ای پسر خطاب، خداوند آن را به ما ارزانی می دارد و تو ما را ازآن باز می داری، و این فرموده خداوند را تلاوت نمود: «وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا»،(2) {و اگر خواستید همسری [دیگر] به جای همسر [پیشین خود] ستانید و به یکی از آنان مال فراوانی داده باشید، چیزی از او پس مگیرید.}

سپس می گوید(3):

به نظر من این آیه هیچ دلالتی بر جایز بودن افراط و زیاده روی در در مهریه ندارد، برای این که قرار دادن چیزی شرطی برای چیز دیگر، مستلزم این نیست که وقوع آن شرط، فی نفسه جایز باشد، همان گونه که شخص بگوید: اگر خداوند جسم بود، محدث بود. تمام

پیداست که فخر رازی برای این که بتواند این طعن را در این باره و حمل آن بر کراهت را دفع کند، بازگرداندن مهریه را از روایت حذف نموده است، جز این که با صرف نظر از آن، این طعن را دفع نمی کند، زیرا آیه مذکور پس از این که دلالت آن را بر جایز بودن دادن مال فراوان پذیرفته است، شکی در عدم دلالت آن بر نفی کراهت افراط در مهریه نیست، و اعراض عمر از گفتن کراهت آن، همانگونه که اعتراف او بر خطایش با توجه به آیهای که آن زن بر او خواند آن را نشان می دهد، خود دلیل آشکاری بر جهل او است؛ و اگر منع کردن او بر تحریم حمل میشد، جهل او به این گونه آشکار نمی شد، اگرچه در مخالفت او با شرع آشکارتر بود. پس پیداست که حمل آن بر کراهت، هیچ فایده ای ندارد.

ص: 561

1- . تفسیر الفخر رازی10: 13
2- . نساء/20
3- . تفسیر الفخر رازی10: 13-14

وآن چه از روایت ابن ابی الحدید پیداست این است که عمر به خاطر گمانش در این که این کار موجب ایجاد دشمنی و کینه در دل همسر است، از روی اجتهاد، از زیاده روی و افراط ممانعت کرد، بنابراین روی گرداندن او از آن گفته، بعد از شنیدن آیه - همان گونه که روایت ها بر آن دلالت می کنند - جایز بودن اجتهاد در برابر نص را آشکار می کند، وگرنه بر خطای خود اعتراف نمی کرد و از سخن خودش برنمی گشت. و اگر آن جایز باشد، رجوع او از اجتهادش با شنیدن آیه، دلیل واضحی بر جهل اوست، بنابراین، چه این مغالاه، جایز یا حرام یا مکروه باشد، طعن بر او متوجه می شود.

طعن هفتم:

ابن ابی الحدید(1)

و دیگران(2)

روایت کرده اند که که شبی عمر نزدیک خانه ای نگهبانی می داد، از داخل خانه صدایی شنید و شک کرد و از دیوار بالا رفت. زنی و کوزه شرابی را نزد مردی یافت و گفت: ای دشمن خدا، آیا پنداشتی که خداوند تو را درحالی که معصیت او را می کنی می پوشاند؟! آن مرد گفت: ای امیرالمومنین عجله مکن، اگر من مرتکب یک خطا شده باشم، شما در سه چیز خطا کرده اید: خداوند می فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا»،(3) {جاسوسی مکنید. }ولی شما جاسوسی کردهاید؛ و باز می فرماید: «وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»،(4) {وبه

خانه ها از در [ورودی]آن هادرآیید. }و حال آن که از دیوار خانه بالا آمده ای؛ و باز می فرماید: «فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا»،(5) {چون

برخانه هایی وارد شدید، سلام کنید. }و شما سلام ندادید. عمر گفت: اگر از تو بگذرم، آیا چیزی داری؟آن مرد گفت: به خدا قسم دیگر معصیت نخواهم کرد. عمر گفت: برو که از تو گذشتم. (ودر روایت دیگری، عمر شرمگین شد.).(6)

1- . شرح نهج البلاغه12: 17-18

2- . الرياض2: 46، و الدر المنثور للسبوطى 6: 93
3- . حجرات/12
4- . بقره/189
5- . نور/61
6- . المغنى للقاضى20: 14

واین داستان در «الصراط مستقیم»(1)، از طبری(2)،

واز رازی و ثعلبی و قزوینی و بصری و راغب اصفهانی در «محاضرات»، و غزالی در «احیاء العلوم»(3)

و مالکی در «قوت القلوب» نقل شده است. و شیخ طبرسی - رحمه الله - در «مجمع البیان» گفته است:(4)

از ابی قلابه روایت شده است که به عمر گفته شد، ابومحجن ثقفی و دوستانش در خانه او شراب می خورند. پس به راه افتاد تا این که وارد خانه او شد، ولی جز مردی کسی نزد او نبود. ابو محجن گفت: ای امیر المومنین، این کار بر شما جایز نیست (حق ندارید)، چرا که خداوند شما را از جاسوسی کردن باز داشته است. عمر گفت: این مردک چه می گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم گفتند: ای امیرالمومنین! او راست می گوید. ابوقلامه می گوید: سپس عمر از خانه خارج شد و او را ترک کرد و به همراه عمر بن خطاب، عبدالرحمان ابن عوف نیز خارج شد. پس روشنایی از خانه ای برای آن دو نمایان گشت، به سوی آن رفتند و اجازه ورود خواستند. در خانه باز شد و آن دو داخل شدند، ناگهان مردی و زنی را دیدند که آواز می خواند و در دست آن مرد پیاله ای بود، عمر گفت: این زن چه نسبتی با تو دارد ؟ مرد گفت: زنم است. عمر گفت: در این پیاله چیست؟ مرد جواب داد: آب است. عمر به زن گفت: چه می خواندی؟ زن گفت: می خواندم:

- این شب تاریک برمن طولانی گشت و دوستی که با آن عشق بازی می کنم، خواب را از چشم من ربود.

- سوگند به خدا، اگر ترس از خدا و پرهیزکاری نبود، به یقین پایه های این تخت می لرزید.

- ولی چه کنم که عقل و حیای من مرا باز می دارد و من شوهرم را گرامی می دارم.

1- . الصراط المستقیم3: 20

2- . تاريخ الطبرى5: 20
3- . احياء العلوم2: 201
4- . مجمع البيان9: 135

آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان، ما به این کار مامور نشدیم، خداوند متعال می فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا»،(1) {جاسوسی

نکنید.} عمر گفت: راست گفتی و از آنجا رفت. در پاسخ این طعن گفته اند: امام حق دارد در از بین بردن امری منکر به این نوع اجتهاد کند، و از این جهت او شرمنده و شرمسار شد که آن گونه که به او گزارش داده بودند، آنها را در ارتکاب منکرات ندید.(2)

و سید مرتضی - رضوان الله علیه - این گونه پاسخ داده است که تجسس هم در قرآن و هم در سنت ممنوع است، و امام حق ندارد در آن چه منجر به مخالفت با کتاب خدا و سنت پیامبر صلّی الله علیه و آله می شود، اجتهاد کند، و حال آنکه اگر این عذر (اجتهاد کردن) پذیرفته بود، در مقابل کسی که در برابر او ایستاد و به او گفت: تو در سنت پیامبر از جهاتی خطا نمودی، عذر و دلیل نمیآورد (که من اجتهاد کردم)، زیرا او به عذر و بهانه های نفس خود از دیگری داناتر است. و آن حال او، حالی بود که به احتجاج وعذرخواهی فرامی خواند و همه این ها وصله و پینه کردن - جعلی و ساختگی - است.(3)تمام

و پیداست که این گفته آن ها: عمر به این دلیل شرمسار شد که آن گونه که گزارش داده بودند و توقع داشت، آنها را در آن حالت نیافت... همان گونه که دانستید، مخالف آن چه ابن ابی الحدید(4)

و دیگران روایت کرده اند، می باشد.

سپس آنان، این را که عمر اولین کسی است که در عملش پاسبانی کرده را از فضایل او به شمار آورده اند(5)

و به زعم ایشان، این عمل شایسته سیاست رعیت است، حال آن که از مخالفت او با آیه صریح قرآن پیداست که این کار او از جمله طعن های اوست، و اگر این کار او خوب بود، حتما رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را رها نمی کرد و خداوند متعال به آن امر می کرد؛ و این که آنان این کار عمر را از فضایل او

1- . حجرات/12
2- . المغنى للقاضى20: 14
3- . الشافى4: 185
4- . شرح نهج البلاغه12: 18
5- . الاوائل للعسكرى: 105-108

به حساب آوردهاند و رای عمر را بر آن چه خداوند و رسولش بدان امر نموده اند، ترجیح دادهاند، آیا چیزی جز کفر آشکار است؟!

طعن هشتم:

آن چه در همه صحاح (صحاح سته) آن ها آمده است، اگرچه بسیاری از اصحاب ما به آن نپرداختهاند و نزد من از زشت ترین طعن های او و موثق ترین آن هاست، این است که عمر به دلیل نبودن آب، نماز را ترک کرد، و دستور داد هرکس جنب شد و آب پیدا نکرد، بدون استناد به شبهه ای، نماز نخواند؛ همان طورکه بخاری(1)

و مسلم(2)

و ابوداوود(3)

و نسائی (4)و

صاحب جامع الاصول(5)،

از شفیق روایت کردهاند که شفیق گفت: با عبدالله و ابوموسی اشعری نشسته بودم، ابوموسی به او گفت: اگر مرد جنب شود و یک ماه آب پیدا نکند، نباید تیمم کند و نماز بگذارد؟ و چگونه به این آیه در سوره مائده عمل می کنید: «فَلَمْ تَجِدُواْ مَاء فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدًا طَيِّبًا»،(6){و اگر آبی نیافتید، پس با خاک پاک تیمم کنید.} عبدالله گفت: اگر در این امر به آن ها اجازه داده شود، باکی ندارند که هرگاه آب سرد باشد هم با خاک تیمم کنند. من گفتم: شما فقط از این کار، به این دلیل کراهت داشتید؟ او گفت: آری. ابوموسی به او گفت: مگر سخن عمار به عمر را نشنیده ای که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرا برای کاری فرستادند، من جنب شدم و آب پیدا نکردم، سپس همانند غلتیدن چهارپایان در خاک غلتیدم. آن را به پیامبر صلّی الله علیه و آله عرض داشتم، حضرت فرمود: فقط کافی بود این گونه عمل کنی: سپس حضرت یک بار کف دستش را برزمین زد، سپس آن را تکان داد، سپس پشت دست راستش را با کف دست چپ و پشت دست چپش را با کف دست راست خود مسح

1- . صحیح البخاری1: 385، کتاب التیمم، باب إذا خاف الجنب علی نفسه
2- . صحیح مسلم: کتاب الحیض، باب التیمم، حدیث368
3- سنن اب داوود، کتاب الطهاره، باب التیمم، حدیث321
4- . نسائی1: 170، کتاب الطهاره، باب التیمم الجنب
5- . جامع الاصول 2: 252- 254 حدیث 5289
6- . مائده/6

نمود، سپس با دو دستانش صورت خود را مسح کرد، عبدالله گفت: آیا ندیدی که عمر به سخن عمار قانع نشد؟

بخاری(1)

گفته است: یعلی از اعمش، از شقیق بر آن افزوده که: با عبدالله و ابوموسی بودم، ابو موسی به عبدالله گفت: آیا این سخن عمار به عمر را نشنیده ای که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله من و تو (عمر) را برای امری فرستاد، من جنب شدم و خودم را در خاک مالیدم، سپس نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمدیم و ایشان را از آن باخبر کردیم. حضرت فرمود: فقط کافی بود این چنین عمل کنید: و صورت و کف دستش رایک بار مسح نمود؟

و همچنین بخاری، در جایی دیگر(2)،

از شقیق بن سلمه نقل کرده است که گفت: نزد عبدالله و ابوموسی بودم، ابوموسی به عبدالله گفت: ای ابوعبدالرحمان، اگر ببینی کسی جنب شود و آبی پیدا نکند، به نظر تو، او باید چه کند؟ عبدالله گفت: نماز نمی خواند تا آب پیدا کند. ابو موسی گفت: با این گفته عمار، هنگامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود: فقط کافی بود اینچنین بکنی ...، چه می کنی؟ عبدالله گفت: مگرندیدی که عمر به این قانع نشد؟! ابوموسی گفت: اگر سخن عمار را رها کنیم، با این آیه چه کار می کنی ؟ عبدالله ندانست که او چه می گوید، پس گفت: ما اگر به آنها در این امر اجازه دهیم، هرگاه آب بر یکی از آنها سرد باشد، خیلی زود آن را ترک کرده و تیمم می کنند. اعمش می گوید: من به شقیق گفتم: عبدالله فقط به این دلیل از آن کراهت داشت؟ شقیق گفت: آری همین طور است.

و بخاری(3)

همچنین، از ابی وائل روایت کرده است که گفت: ابوموسی به عبدالله بن مسعود گفت: هرگاه شخص جنب آبی پیدا نکند، نماز نمی گذارد؟ عبدالله گفت: اگر به مردم در این امر اجازه دهیم، هرگاه یکی از آنها آب سردی بیابد - این گونه گفت: - تیمم می کند و نماز می خواند (یعنی در این صورت، هرگاه آب سرد باشد، هیچ مسلمانی وضو نخواهد گرفت بلکه تیمم کرده، نماز خواهد خواند).

1- . صحیح بخاری1: 96،کتاب التیمم،باب التیمم بضربه
2- . صحیح بخاری1: 95، کتاب الطهاره، باب اذا خاف الجنب علی نفسه
3- . صحیح بخاری1: 95، کتاب الطهاره، باب اذا خاف الجنب

ابوموسی می گوید: گفتم: پس سخن عمار به عمر چه می شود؟ عبدالله گفت: من ندیدم که عمر به سخن عمار قانع شود.

و باز از سعید بن عبدالرحمان، از پدرش روایت شد که گفت: مردی نزد عمر بن خطاب آمد وگفت: من جنب شدم و آبی برای غسل نیافتم. عمر گفت: نماز نخوان. عمار بن یاسر به عمر بن خطاب گفت: آیا به یاد نداری که ما به سفر رفته بودیم و جنب شدیم، تو نماز نخواندی ولی من در خاک غلتیدم و نماز خواندم، سپس آن را به پیامبر صلّی الله علیه و آله گفتیم و فرمود: فقط کافی بود این گونه می کردید: پس حضرت دستانش را بر زمین زد و آن ها را فوت کرد، سپس با آن دو، بر صورت و پشت دستانش مسح کشید .(1)

و مسلم به اسناد مذکور تا این گفته روای نقل کرده است: سپس با دستانت، صورت و پشت آن ها را مسح می کنی. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر نمی خواهی، در این باره سخن نگویم.(2)

ودر روایتی دیگر(3)

از مسلم آمده است: عمر گفت: برآن چه مأمور شدی تو را امین می دانیم. و در روایت دیگری از او نقل شده است که عمار گفت: ای امیر المومنین، اگر بخواهی، به خاطر حق شما که خداوند آن را برعهده من گذاشته، در این باره با کسی سخن نگویم.

و ابن اثیر در «جامع الاصول»(4)

بعد از حکایت روایت بخاری و مسلم می گوید: و در روایت ابی داوود آمده است که راوی گفت: نزد عمر بودم که مردی پیش او آمد و گفت: ما ماهی یا دو ماهی در مکانی می باشیم (و برای غسل کردن آبی نمی یابیم). عمر گفت: من نماز نمی گذارم تا آب پیدا کنم. راوی می گوید: عمار گفت: ای امیرالمومنین، آیا به یاد ندارید، هنگامی که من و شما در صحرا برای چراندن شتران رفته بودیم، ما جنب شدیم، من در خاک غلتیدم سپس در نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمدم و ماجرا را به ایشان عرض کردم، حضرت فرمود: فقط

1- . صحیح بخاری1: 92-93
2- . صحیح مسلم، کتاب الطهاره، باب التیمم
3- . صحیح مسلم، کتاب الطهاره، باب التیمم
4- . جامع الاصول7: 256

کافی بود که این گونه انجام دهی: و حضرت دستانش را به زمین زد، سپس بر آن ها دمید، سپس با آنها صورت و دستانش را تا نصف بازو مسح نمود. عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس. عمار گفت: ای امیر المومنین، به خدا سوگند، اگر بخواهی، دیگر از آن سخن نمی گویم. پس عمر گفت: هرگز، از این به بعد به آن چه مامور شده ای عمل خواهیم کرد. سپس ابن اثیر چهار روایت دراین باره از ابو داوود ذکر کرده است.

واز نسائی(1)

هم اخباری نزدیک به مضمون اخبار اخیر نقل شده است.(2)

توضیح: «التمعّک»: غلتیدن در خاک. و ابن اثیر در جامع الاصول(3)

درباره این گفته عمر: «نولّیک ما تولّیت» گفته است: یعنی تو را به آن چه گفتی وامیگذارم، وآن چه را خودت را مامور یافتی و به آن راضی شدی، به تو برمی گردانیم.

هرگاه به این اخباری که راه انکاری در آنها بر مخالفین وجود ندارد، بنگریم، می گوییم: این حالت نشان می دهد که عمر، هنگامی که به سؤال کننده به دلیل نبود آب، دستور داد نماز را رها کند و عدم اذعان او به گفته عمار و این گفته او: - نماز نمی خوانم تا آب پیدا کنم - نسبت به شرعی بودن تیمم و واجب بودن نماز بر کسی که آب پیدا نمی کند، عالم نبوده، در حالی که به آن آیه و امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله متذکر بوده؛ و یا به این امر جاهل بوده و نسبت به کتاب و سنت متذکر نشده است. اگر اولی را بپذیریم، چنان که ظاهر است، انکار تیمم از سوی او، رد آشکار فرموده خداوند و فرستاده اش صلّی الله علیه و آله می باشد و مختص و مقید به نص در مقابل اجتهاد نیست، بلکه به گمان این که مستلزم فساد است، حکم او را رفع و ردّ کرده است، و آن، نسبت دادن کار زشت به خداوند بلند مرتبه و نسبت دادن جهل به او است. خداوند از این بسیار منزه و برتر است و آن کفری آشکار است.

1- . النسائی1: 170، کتاب الطهاره، باب تیمم الجنب، باب التیمم فی الحضر مَرّه و فی السفر أخری

2- . جامع الاصول7: 256
3- . جامع الاصول7: 259

و اگر دومی را بپذیریم، باید گفت که آن دلیل واضحی بر نهایت جهل و عدم شایستگی او بر امامت است. بنابراین کسی که در مدت بیش از بیست سال از حکمی مانند این که فراگیر شده و بر عوام پوشیده نیست - و در دو جا از کتاب خداوند عزوجل بدان تصریح گشته، وچه بسا خداوند به خاطر علم به انکار آن ...آن تیمم را در کتاب مبین خود تکرار نموده و در چندین جا به رسول خدا صلّی الله علیه و آله به آن امر کرده است، همان گونه که با مراجعه به روایت های نقل شده در جامع الاصول و سایر کتب آن ها پیداست، و امت در این مدت به همراه تکرار وقوع آن، پیوسته به آن عمل کرده اند - کسی که از این حکم خبر ندارد، چگونه می تواند اهل امامت و شایسته ریاست بر همه باشد؟! به ویژه که در میان مسلمانان، راستگویی تصدیق شده حضور داشت که می فرمود: پیش از این که مرا نیابید، آن چه را می خواهید از من بپرسید، که من راههای آسمان را بهتر از راههای زمین می شناسم و می فرمود: اگر تکیه گاه حکومت برای من آماده می شد، بین اهل تورات با توراتشان، و بین اهل انجیل با انجیلشان و بین اهل قرآن با قرآنشان قضاوت می نمودم، تا هر کتابی ظاهر و روشن گردد و بگوید: به درستی که علی به حکم تو قضاوت کرد(1).

و باز می فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله هزار باب به من آموخت که از هر کدام، بابی دیگر گشوده می شود و پیامبر امین صلّی الله علیه و آله بر او گواهی داد که او دروازه شهر علم(2).

و قاضی ترین امت است.(3).

جالب این که او... پسرش عبدالله را، به هنگام مرگش، به این دلیل که نمی دانست چگونه زنش را طلاق دهد، برای خلافت شایسته نمی دید. و کسی که همانند این حکم را نمی داند و شایسته امامت نیست، چگونه ممکن است پیروی از او و امامتش، با جهلش بر این حکم آشکار که از سوی کتاب و سنت مشخص شده، جایز است؟! و بر تأمل کننده در این مساله، پوشیده نیست که فرق بین دو امر از جهات مختلفی است:

1- . الغدیر3: 95-101، و غیره
2- . مصابیح البغوی2: 277، و الریاض النضده: 2/198
3- . الاستیعاب 3 : 28

از جمله: این که طلاق امری است که به ندرت اتفاق می افتد، ولی نماز با تیمم بیشتر رخ می دهد؛ و دیگر این که نماز نسبت به نکاح و طلاق داخل تر در دین است؛

دیگر این که باطل بودن این نوع طلاق همانند واجب بودن تیمم، از کتاب و سنت ظاهر نگشته است؛ و اینکه آن عمل پسرش در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و آغاز نزول حکم طلاق بود، و اما انکار او بعد از ظهور اسلام و انتشار احکام بود؛ و دیگر اینکه جهل پسرش با آگاهی رفع شده، اما او بعد از یادآوری و اعلام به او بر موضع خودش اصرار کرد. و در فرق بین آن دو، جهات دیگری است که آن را برای تدبرکننده گذاشتیم که خود بیندیشد.

و حقیقت آن است که ادعای جهل او، در مانند این مساله ضروری که بارها اتفاق می افتد و نه تنها از نوع ادعای شبه احتمالی نیست، بلکه باید تنها به خاطر این انکار، حکم به کفرش داده شود. و دلیل بر این امر که انکار او به سبب جهل او نبوده، بلکه رد فرموده خداوند سبحان و زشت نشان دادن حکم او بوده، این است که اگر به خاطر جهل او بوده، حتما از صحابه می پرسید تا درستی گفته یا دروغ عمار بر او آشکار می گشت، و پس از آن، به آن چه بر او نمایان گشته حکم می کرد، چرا که - رها کردن تحقیق در حکم - با این که مسئله مسئله ای بزرگ بود، به دلیل منتهی شدن آن به ترک نماز که از بزرگترین پایه های دین است و نزدیکی به زمان پیامبر و سهولت بررسی حال، آشکار و نمایان - بوده است - ، جز تیشه زدن به ریشه شریعت و تباهی در دین نیست.

و یکی از فاضلان گفته است: می توان با آن، به شکل اخص بر آن استدلال کرد، وآن این که هیچ اختلافی در این نیست که هر کس ترک نماز را جایز بداند، کافر است و هیچ شکی نیست که این گفته او: من تا آب پیدا نکنم نماز نمی خوانم ... بعد از این گفته مرد سؤال کننده: ما در مکانی هستیم که یک ماه و دو ماه آب برای غسل کردن پیدا نمی کنیم ...و باز داشتن سؤال کننده از نماز همان گونه که در روایات دیگر آمده، جایز دانستن ترک نماز در صورت نبودن آب می باشد، و او در عموم این گفته پیامبر صلّی الله علیه و آله داخل است: هر کس عمداً نمازش را ترک

کند، کافر است(1)

... و کسی آن [حکم را] را جز به جایز دانستن ترک نماز اختصاص نداده است.

یادآوری: بدانید که از این واقعه، ضعف ترک انکار که مخالفان در بسیاری از مواقع آن را دستمایه خود قرار دادهاند، پیداست؛ زیرا پوچی این حکم او و مخالفت آن با اجماع، امری آشکار است، و از صحابه هم نقل شده است که آن را بر او عیب گرفتند، و عمار بعد از یادآوری او به امر رسول خدا صلّى الله علیه و آله، از ترس این که مبادا ضرری با رد کردن سخن و انکار فتوای او، متوجه او شود، گفته است: اگر نخواهید، آن را به کسی نگویم ...، و عمار در روایت خود شکی نداشت تا عدم انکار او، درستی رای عمر را نشان دهد و آن را تصدیق نماید، و اگر رها کردن انکار حکم او در امر تیمم، با وجود عدم بستگی آن به خواسته های دنیوی، به دلیل ترس یا غیره، از جمله اموری است که بر تصویب - درست و صحیح دانستن رای او - دلالت نمی کند، پس در مسائل خلافت و فرمانروایی، شایستهتر است که ترک انکار و عیب گرفتن در آن، دلیلی بر درستی آن نباشد.

طعن نهم:

وآن این که دستور داد زن بارداری را سنگسار کنند، تا این که معاذ او را از خطایش آگاه کرد و گفت: گرچه می توانی او را مجازات کنی، ولی در آن چه در شکم اوست، حقی نداری. بنابراین حکمش را پس گرفت و گفت: اگر معاذ نبود، به یقین عمر هلاک می شد.(2)

پس هر آن که به این اندازه جاهل باشد، جایز نیست امام باشد؛ برای این که این مساله نه تنها همانند اصول شرایع است، بلکه عقل بر آن حکم می کند؛ زیرا سنگسار کردن مجازات است و جایز نیست کسی که مستحق مجازات نبوده، مجازات شود.

قاضی القضات(3)

در رد این طعن پاسخ داده: که در روایت نیامده که او با این که می دانست زن باردار است، دستور داده باشد او را سنگسار کنند؛ چرا که او

1- . صحيح ترمذی: کتاب الایمان، باب 9،حدیث 40، وسنن النسائی ، کتاب الصلاه، باب 8

2- . سنن بیهقی7: 443، کنزالعمال 7: 82، وفتح الباری لابن حجر 12: 120

3- . المفنی20: 12

کسی نیست که این اندازه مسئله - و این که زن حامله سنگسار نمی شود تا وضع حمل کند - بر او پوشیده باشد؛ و چون زنا کردن آن زن بر او ثابت شده بود، بنابر ظاهر، امر به سنگسار کردن او کرده است، و آن چه را که درباره معاذ گفت، به این دلیل بود که معاذ او را آگاه کرد که زن حامله است.

قاضی می گوید: اگر گفته شود: اگر معصیتی از جانب او سر نزده، پس چگونه امکان دارد که عمر در صورت نبودن معاذ هلاک شود؟

در پاسخ می گوییم: مراد عمر از هلاکت، از جهت عذاب نبوده، بلکه خواست همان گونه که به مرد گفته می شود: از فقر هلاک شد، بگوید: کسی که مستحق قتل نیست، کشته شد، و آن قتل به خاطر خطا و اشتباه صورت می گیرد و جایز است که مراد از آن گفته، تقصیر و کوتاهی او در شناخت وضعیت آن زن باشد؛ زیرا ممتنع نیست که این کوتاهی گناه باشد، گرچه گناه کوچکی باشد.

سید مرتضی(1)

- رضوان الله علیه - در پاسخ او آورده است که اگر مسئله همان گونه که قاضی گمان می کند باشد، آگاهاندن معاذ به این صورت نبوده، بلکه می بایست معاذ او را این گونه آگاه می کرد که او حامله است و نه این که به او بگوید: اگرچه می توانی او را مجازات کنی، ولی در مورد بچه او حقی نداری؛ زیرا با وجود این که از وضعیت آن زن باخبر بود، گفت که او سنگسار شود، و اگر مسأله همان گونه که قاضی گمان کرده می بود، حداقل باید به معاذ می گفت: از ذهنم بیرون نرفته که زن باردار سنگسار نمی شود، بلکه چون از حامله بودن او خبر نداشتم، به سنگسار کردن او دستور دادم، و با این گفته، شبهه را از خودش دور می کرد؛ نگفتن این جمله با وجود نیاز شدید به آن، دلیلی بر صحت گفته ماست؛ و همچنین باید درباره نوزاد می پرسید؛ چرا که یکی از موانع سنگسار کردن، وجود نوزاد در داخل شکم زن است، و چون از منتفی بودن آن باخبر میشد، امر به سنگسار کردن زن مینمود. و صاحب کتاب المغنی اعتراف کرده که ترک سؤال کردن از آن، کوتاهی و گناه است، و ادعا کرده که آن گناه صغیره است! او این را از کجا آورده است، حال آن که هیچ

1- . الشافی4: 180

دلیلی ندارد که دلالت کند، در غیر پیامبران علیهم السلام، آن معصیت، بخصوص او صغیره است؟

و اما اقرار او به هلاک در صورت آگاهی ندادن معاذ، بزرگ و خطیر بودن این عمل را نشان می دهد، و این مساله جز در تقصیری که واقع شده است، مناسب نیست: یا در امر به سنگسار کردن او با اینکه می دانست حامله است، یا رها کردن جستجو درباره آن و پرسش از آن. و کدامین سرزنش جاری است در این که با این گفته او: کشتن کسی که مستحق قتل نیست، جایز می باشد، اگر آن از روی تفریط یا از کوتاهی نبوده است؟ کلام سید که خداوند مقام وی را بلند گرداند، تمام شد.

از جمله آن چه این داستان را تایید می کند، روایتی است که شیخ مفید - رحمه الله علیه - در ارشاد القلوب(1)

نقل می کند که: زن حامله ای را که مرتکب زنا شده بود، بود، نزد عم.ر آوردند سپس عمر دستور داد او را سنگسار کنند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او فرمود: فرض کن که در مجازات زن راهی داری، ولی درباره آن چه در بطن اوست، راهی نداری، حال آن که خداوند متعال می فرماید: «وَلاَ تَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَی»،(2){و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد.} عمر گفت: زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابوالحسن در آن نباشد.(3)

و در کشف الغمه، از مناقب خوارزمی نقل شده است که در زمان خلافت عمر، زن حامله ای را نزد او آوردند، سپس عمر از او درباره جرمش پرسید، زن به زنا اعتراف کرد، پس عمر دستور داد که زن سنگسار شود. علی ابن ابی طالب علیه السلام آن زن را دید و گفت: جرم این زن چیست؟ گفتند: عمر دستور داده که سنگسار شود. علی علیه السلام آن زن را برگرداند و به عمر گفت: آیا دستور داده ای که این زن سنگسار شود؟ عمر گفت: آری، او نزد من به این کار اعتراف کرد. حضرت فرمود: این دلیل تو درباره زن است، ولی دلیل تو بر بچه داخل شکم او چیست؟ سپس علی علیه السلام به او فرمود: چه بسا بر سر او فریاد زدهای و او را

1- . الارشاد: 109
2- . انعام: 164
3- . تذكره السبط: 87، و مناقب الخوارزمی:58

ترساندهای؟ عمر گفت: این طور است. حضرت فرمود: آیا نشنیدی که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله می فرمود: اعتراف با شکنجه اعتبار ندارد و حد بر معترف جاری نمی شود، و از کسی که با به بند کشیدن یا زندانی نمودن یا تهدید اعتراف بگیری، اعتبار ندارد. پس عمر آن زن را رها نمود، سپس گفت: زنان از به دنیا آوردن کسی چون علی ابن ابیطالب ناتوان و عاجزند. اگر علی نبود به یقین عمر هلاک می شد.

و به زودی اخبار این داستان درباب قضاوت های علی علیه السلام خواهد آمد.(1)

طعن دهم:

این که عمر دستور داد زن دیوانه ای را سنگسار کنند و امیرمؤمنان علی علیه السلام او را آگاه کرد و فرمود: قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است، تا بهبود یابد و عاقل گردد. پس عمرگفت: اگر علی نبود به یقین عمر هلاک می شد. و این خود نشان می دهد که او ظاهر شریعت را نمی دانست.

و قاضی القضات(2)

و ابن ابی الحدید(3)

و دیگرانی که در صدد جواب دادن به این طعن برآمدند، به صحت این روایت اعتراف کرده اند.

و در کشف الغمه(4)

از مناقب خوارزمی(5)

که سند آن به امام حسین علیه السلام می رسد، نقل شده است که زن دیوانه ای را که زنا کرده بود، نزد عمر بن خطاب آوردند. چون عمر خواست او را سنگسار کند، علی علیه السلام به او فرمود: آیا نشنیده ای که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله چه فرمود؟ عمر گفت چه فرموده است، حضرت فرمود: رسول خدا صلَّی الله علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده است: دیوانه تا عاقل گردد، کودک تا بالغ شود

و خوابیده تا بیدار گردد. امام علیه السلام می گوید: عمر آن زن را رها کرد. و در طرائف(6)،

از

1- . بحار الانوار40: 217-218
2- . المغنی:20/13
3- . شرح نهج البلاغه: 12/205
4- . کشف الغمّه:1/149
5- . مناقب خوارزمی: 38
6- . طوائف:20/13

احمد ابن حنبل در مسندش(1)،

از امام حسن علیه السلام، همانند این روایت نقل شده است .

گفت: و احمد ابن حنبل در مسند خویش، از سعید بن مسبب ذکر کرده است که سعید گفت: عمر از کار دشواری که ابوالحسن در آن نباشد به خداوند پناه می برد.

و علامه - رحمه الله علیه - در کشف الحق(2) از مسند احمد آن را نقل کرده است.

و قاضی القضات(3)

در پاسخ به این طعن گفته است که در این خبر نیامده که عمر از دیوانه بودن او باخبر بود، و جایز است که آن چه را که علی علیه السلام به آن خبر داد، دیوانه بودن آن زن باشد نه حکم آن؛ چرا که عمر می دانست که حد در حالت دیوانگی جاری نمی شود و این که گفت: اگر علی نبود به یقین عمر هلاک می شد ...از جهت معصیت و گناه نگفت، بلکه از جهت این گفت که اگر حکم او اجرا می شد، غم واندوه او بسیار و بزرگ می شد و در شدت غم گفته می شود که آن هلاکت است، همانگونه که در فقر و غیره گفته می شود. و این سخن او - عمر - مبالغه است، به خاطر غم و اندوهی که اگر این آگاهاندن نبود، به او می رسید. با این حال، این وجه از جمله مواردی است که ممتنع - بعید- نیست که در شرع صحیح باشد و این که گفته شود: اگر آن زن مستحق حد بود، اقامه حد بر او از سوی عمر صحیح است و اگرچه عقل نداشته باشد؛ زیرا حد از این که در جای خود اجرا شود، خارج نمیشود، و منظور از این فرموده علی علیه السلام: قلم تکلیف از سه کس برداشته شده ...برداشتن تکلیف از آنها بدون از بین رفتن اجرای حکم برآنها است، و کسی که وضعیت او این باشد، ممتنع و بعید نیست اشتباه کند، پس در آن به شخص دیگری مراجعه کند؛ پس خطا در آن از مواردی نیست که بزرگ باشد و از صحت امامت منع کند.

ص: 575

1- . مسند احمد: 1/104

2- . کشف الحق:350

3- . المغنى: 20/13

سید مرتضی(1)-

رضوان الله علیه - در رد سخن او آورده است که اگر امر به سنگسار کردن آن زن دیوانه، بدون علم به دیوانه بودن او بود، امیرمؤمنان علی علیه السلام به او نمی فرمود: آیا نمی دانستی که قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا بهبود یابد؟ بلکه به جای آن می فرمود: این زن دیوانه است، و شایسته بود که عمر هنگامی که تنبیه حضرت را شنید که او را آگاهی داد، از این که با وجود علم به جنون آن زن، حکم به رجم او را داده است، باید از شبهه دوری می کرد و می گفت: نمی دانستم که او دیوانه است و از کسانی نیستم که نمی دانند که دیوانه سنگسار نمی شود. پس چون می بینیم که آن چه را که به آن دستور داده، بزرگ می پندارد و می گوید: «اگر علی نبود عمر هلاک می شد»، ما را به این رهنمون می کند که عمر از امر به سنگسار کردن آن زن احساس گناه می کند، و این که این مساله از جمله اموری است که نه جایز بوده و نه حلال است، و اگر نه این سخن او هیچ معنایی ندارد.

واما درباره غم و اندوهی که بر او عارض می شد، باید گفت: کدامین غم و اندوه بر او عارض می شد، وقتی آن چه را که می توانسته انجام بدهد، انجام داده است، حال آن که نه تفریط بوده و نه تقصیر؟ برای این که زمانی که از دیوانه بودن او خبر ندارد و پرسیدن از حال او و بررسی مسئله بر او واجب نباشد، چه ضرورتی دارد که تا تامل نکرده، احساس ناراحتی نموده و کرده خود را بزرگ بدارد؟ مگر عمل او چیزی غیر از سنگسار کردن کسی است که علیه او به زنا شهادت دادهاند؟ واین که اگر بعد از آن، برای امام بیگناهی او روشن شود، نباید بر کرده خویش پشیمان شود و آن را بزرگ شمارد؛ چرا که امری صحیح و مستحق اتفاق افتاده است؟

واما این گفته او: «در شرع مانعی ندارد که حد زنا بر دیوانه جاری شود و تأویل خبر روایت شده بر این که زوال تکلیف را بدون برطرف شدن اجرای حکم بر او اقتضا می کند»، اگر منظور او این است که عقلا بر شخص دیوانه، مجازاتی از جنس حد بدون تحقیر و اهانت جاری شود، مانعی ندارد، و همان گونه که در مقام مجازات و تأدیب جاری است، صحیح می باشد، و اما حدی که با تحقیر و اهانت

1- . الشافی4: 181-183

همراه است، در حقیقت جز بر مکلفین و کسانی که مستحق مجازاتند، جاری نمی شود و با دیوانگی، تکلیف از دوش انسان برداشته شده است و به تبع آن، استحقاق مجازاتی که در پی آن حد است، از بین می رود .

و این گفته او: مانعی نیست که او به دلیل مشتبه بودن آن حالت، به رای دیگری رجوع کند. باید گفت که این مساله مشتبه و مبهم نبوده، بلکه باید عوام نیز آن را بدانند چه رسد به عالمان و فاضلان. با این حال بیان داشتیم که جایز نیست که امام، چه در احکام آشکار دین و چه مشتبه، به رای دیگری رجوع کند.

و این سخن او: اشتباه در آن، آنقدر بزرگ نیست که صحت امامت را نفی کند، اظهار عقیدهای بدون دلیل و برهان است؛ چرا که زمانی که او به خطای خود اعتراف می کند، دیگر راهی برای یقین پیدا کردن به این که خطای او کوچک است، وجود ندارد.(1)

کلام مرتضی رضی - قدس سره - به پایان رسید.

مؤلف: بر آن چه ذکر کرد، مبنی بر اینکه موضوع حد زدن دیوانه، در مقام امور مشتبه است، پس از جهت اینکه عمر نسبت به آن جهل داشته، هیچ طعنی متوجه او نمی شود، این ایراد وارد می شود که: اگر شبهه عمر، آن چه که ذکر کرده باشد، این داستان به گونه ای دیگر، دلیلی بر جهل اوست، و آن این که زمانی که عمر گمان کند که رفع قلم تکلیف فقط مستلزم از میان رفتن تکلیف بدون اجرای حکم، همان گونه که به آن تصریح کرده می باشد، پس چگونه است که یادآوری حدیث نبوی توسط امیرمؤمنان علی علیه السلام، شُبهه او را دفع می کند؟ و در این صورت، نزاع بر سر دلالت خبر بر عدم جواز اجرای حد بر اوست. پس برگشتن رأی عمر از آن چه گمان کرده بود، به هنگام شنیدن آن، دلیل آشکاری بر نهایت جهل اوست، بنابراین ذکر این روایت در این صورت، تنها از قبیل تکرار مدعاست.

گذشته از این، بدان که ظاهر کلام قاضی و دیگران در این مقام، عدم جواز خطای فاحش بر امام را نشان می دهد، اگر چه خطا در اجتهاد را برای او جایز دانسته اند، و شاید آن را به این دلیل که از عدم صلاحیت صاحب آن در اجتهاد پرده

1- . الشافی4: 183

برمیدارد، جایز ندانستهاند؛ چرا که شایستگی اجتهاد غالبا از مواردی نیست که دلیلی جز آثاری که برآن دلالت می کند، بر آن اقامه شود، و ظاهر است که خیالات رسواکننده، از آن عدم شایستگی پرده برمیدارد، پس این موضوع با آنچه که با آن بر موضوع مورد نظر استدلال کرد، در تعارض است. و به همین دلیل قاضی القضات در مقام جواب به این که امر در سنگسار کردن آن زن دیوانه مشتبه بوده است، چنگ زد و به عدم دلالت این فرموده حضرت علی علیه السلام: قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است ...بر عدم اجرای حکم استناد کرده است؛ زیرا امکان دارد که مراد ازآن، فقط از میان رفتن تکلیف باشد. در حالی که دانستی که آن نمیتواند منشأ اشتباه باشد، زیرا در این صورت، کنار گذاشتن خطا به هنگام شنیدن خبر، بدون اقامه دلیلی بر وجه دلالت در آن، زشت تر می باشد؛ و آشکار گشت که آن ها در این مقام نمی تواند جواب دهند که خطای عمر فقط از قبیل خطای مجتهد بوده است، و به این ترتیب، گناه بزرگ یا کوچکی به او متوجه او نمی شود و برای همین از آن چه به زعمشان دژ استوارشان است، یعنی حدیث اجتهاد اعراض کردهاند و با فرض علم عمر به جنون آن زن، پذیرفتهاند که دستور سنگسار کردن، گناه بوده است.

پس ضعف جواب شارح المقاصد(1)

در رد طعن سنگسار کردن زن باردار و دیوانه و منع مغالاه - زیادهروی - در مهریه، که گفته است: اشتباه در یک مساله و یا بیشتر، با اجتهاد کردن منافاتی ندارد و آسیبی به امامت نمیرساند و اعتراف کردن به عیب و نقص خود، شکسته نفسی و دلیل کامل بودن است، آشکار شد، زیرا اگر ما از شرط معصوم بودن امام صرف نظر کنیم و اجتهاد در احکام دین را برای او جایز بدانیم، شکی نیست که خطای فاحش و اشتباه مفتضح، مانع امامت است، و اگر چیزی که بر حماقت کامل و نادانی آشکار و عدم شایستگی صاحب آن بر فهم مسایل و استنباط احکام و ردّ فروع به اصلشان دلالت کند، بر امامت عیبی وارد نمی کند، پس هرگاه بی خردی ادامه پیدا کند و لغزش تکرار شود، به ویژه در امور

1- . شرح المقاصد5: 282

ظاهری و احکام واضح، آیا جایی برای شک در منع او از شایستگی اجتهاد و صلاحیت برای امامت باقی می ماند؟

ای کاش می دانستم این یقین کامل و اعتقاد قاطعانه این قوم به اجتهاد امامشان و رسیدن به حد کمال در علم از کجاست؟ با این که در کتابهایشان، خطا و بی خردی و اعتراف او به لغزش و ناتوانی را در همه جا و در همه حال می بینند و روایت می کنند، و حال آن که همه تلاش خود را در اظهار فضل او به کار گرفتهاند، ولی حتی در یک مسئله نتوانستند نکته ظریفی را استنباط کنند که بر ذوق عالی و هشیاری فطرت او دلالت کند، و آن چه از او روایت می کنند، جز سخنان مردم عوام و یاوهگوییهای انسان های پست و فرومایه نیست؟!

طعن یازدهم:

آن چه بخاری1 ومسلم2و جز این دو3 به چندین طریق، از عبیده بن عمیر و ابوموسی اشعری نقل کردهاند که گفت: ابوموسی اجازه ورود بر عمر خواست و گویا چون او را مشغول یافت برگشت، عمر به حاجب گفت: آیا صدای عبدالله بن قیس (ابوموسی) را نشنیدی؟ به او اجازه دهید داخل شود. پس ابوموسی را فراخواندند. عمر گفت: چه چیز باعث شد که برگردی؟ ابوموسی گفت ما به این سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله که فرمود: هرگاه برای داخل شدن به منزلی سه بار اجازه خواستید و کسی جواب نداد برگردید، امر شدهایم. عمر گفت: یا بر این گفته خود شاهدی می آوری. یا تو را مجازات خواهم کرد. پس ابوموسی به مجلس انصار رفت و دراین باره با آنها صحبت کرد. انصار گفتند: جز افراد فرودست ما، برای تو گواهی نمی دهند. در این هنگام ابو سعید خدری برخاست و گفت: ما به این عمل امر می شدیم. عمر گفت: این امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر من پوشیده ماند، و معامله در بازارها - تجارت - مرا از این کار بازداشت.

پیداست که این مساله که بر عمر پوشیده مانده، از عادت و سنت هایی است که پیوسته تکرار می شده و اصحاب پیامبر بر این مسئله واقف بودند، پس چگونه امکان دارد که آن برمردی پوشیده ماند که ادعا می کنند رسول خدا صلّی الله علیه و آله با او در کارهایش مشورت میکرده و از تدبیر او یاری میجسته است؟! واین جز

از زیادی حماقت و نادانی و یا از کم اعتنایی به امور دین یا انکار امور شرع به خاطر مخالفت با سید مرسلین نیست.

طعن دوازدهم:

ابن ابی الحدید(1)،

از ابوسعید خدری نقل می کند که گفت: در اولین سفر حجی که عمر در خلافتش رفت، به همراه او بودیم، چون عمر وارد مسجد الحرام شد، به حجرالاسود نزدیک گشت وآن را بوسید و لمس کرد و گفت: به خوبی میدانم که تو فقط تکه سنگی هستی که نه ضرر رساننده و نه نفعی می رسانی، و اگر نمی دیدم که رسول خدا صلَّی الله علیه و آله تو را می بوسید و لمس می کرد، هرگز تو را نمی بوسیدم و بر تو دست نمی کشیدم.

علی علیه السلام به او فرمود: ای امیرالمومنین، بلکه آن ضرر و سود دارد. اگر به تاویل کتاب خداوند آگاه بودی، می دانستی که این را که به تو می گویم حقیقت دارد. خداوند بلند مرتبه می فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلَی»، (2)

{و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا گواهی دادیم. } و چون آنها بر این امر شهادت دادند و اقرار کردند که خداوند عزوجل پروردگار آنهاست وآن ها بندگان اویند، عهد و پیمان آنها را در پوستی نوشت، سپس آن را این سنگ بلعید، و این سنگ دو چشم و دو لب و زبانی دارد که به حج کردن مسلمانان شهادت می دهد و امینِ خداوند بلند مرتبه در این مکان است. در این هنگام عمر گفت: ای ابوالحسن، خداوند مرا در زمینی که تو نیستی، نگه ندارد.

و غزالی در کتاب «احیاءالعلوم»(3)

این داستان را نقل کرده است. و بخاری(4)

و مسلم(5)

در صحیح خود این را نقل کردهاند ولی تذکر و آگاهی امیرمؤمنان علی علیه السلام را ذکر نکردهاند.

1- . شرح نهج البلاغه12: 100-101
2- . اعراف/ 172
3- . احیاء علوم الدین1: 241-242
4- . صحیح البخاری، کتاب الحج، باب ما ذکر فی الحجر الاسود، و باب الرمل فی الحج و العمره و باب تقبیل الحجر
5- . صحیح مسلم، کتاب الحج، باب استحباب تقبیل الحجر الاسود

در کتاب «المنهاج»(1)

این گونه توجیه کرده است که عمر فقط آن را به این دلیل گفت که برخی از تازه مسلمانانی که به عبادت سنگ ها و بزرگداشت آن ها به خاطر نفع آن ها و ترس از ضرر آن ها مانوس شده اند، گمراه نشوند.

و روایت ابن ابی الحدید(2)،

این تعلیل و توجیه او را باطل می کند، زیرا اگر مراد وی همین بود، بی شک عذر و بهانه خود را بیان میداشت و نمی گفت: خداوند مرا در زمینی که تو نیستی، نگه ندارد؛ چراکه پیداست که این، سخنِ اقرار کننده به جهل و اعتراف کننده به خطا می باشد و فقط برای این که از چنین اعتذاری رهایی یابند، آخر روایت را حذف کردند.

طعن سیزدهم:

چیزهای زیاد و احکام بسیاری است که عمر در آن ها سرگشته و حیران شده و دیگری او را به صواب درآن ها هدایت کرده است، و این خود بر نهایت جهل او و عدم شایستگی او بر امامت دلالت می کند، و بیشتر این احکام را در ابواب علم و قضاوتهای امیرمؤمنان علی علیه السلام در جلد نهم(3)

خواهیم آورد. و برخی از آن ها در کتاب القضاء (4)و کتاب الحدود(5)

می باشد. و در اینجا کمی از آن ها را از کتاب های مخالفان عامّه می آوریم:

ازآن جمله: بخاری(6)

در صحیح خود، از انس نقل کرده است که گفت: نزد عمر بودیم، و عمر ما را از تکلّف نهی کرد.

ابن حجرعسقلانی در شرح خود(7)

برصحیح بخاری گفته است، حمیدی، از ثابت، از انس نقل کرد که عمر این آیه را خواند: «وَفَاکِهَةً وَأَبًّا»،(8)

{و میوه و

ص: 581

1- . المنهاج9: 16-17
2- . شرح نهج البلاغه12: 102
3- . بحار الانوار4: 149- 154و 255-235
4- . بحار الانوار104: 216-273
5- . بحار الانوار104: 401
6- . صحيح البخارى، كتاب الاعتصام، باب مايكره من تأويل الآيات الظاهره السؤال
7- . فتح البارى فى شرح صحيح البخارى13: 230
8- . عبس/31

چراگاه.} و گفت أبّ چیست؟ سپس گفت: ما به این مکلف نشدهایم - یا گفت: به این مامورنشدهایم - پس ابن حجر می گوید: گفتم: این روایت نزد اسماعیلی از روایت هشام، از ثابت است که: مردی از عمر بن خطاب درباره این فرموده خداوند «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا»(1) پرسید که ابّ چیست؟ عمر گفت: از تعمق و به مشقت انداختن خودمان نهی شدهایم ...واین خبر مناسبتر است که حدیثی که بخاری نقل کرده با آن تکمیل شود، و مناسبتر از آن، روایت ابو نعیم است که از انس نقل کرده که انس گفت: نزد عمر بودیم در حالی که پیراهنی پوشیده بود که پشت آن چهار وصله داشت و این آیه را می خواند: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا»، عمر گفت: فاکهه را شناختیم، اما أبّ چیست؟ سپس گفت: کافی است! از تکلف نهی شدهایم. و عبد بن حمید در تفسیر خود، از حماد بن سلمه آن را اخراج کرده و بعد از گفته عمر: أبّ چیست؟ گفته است: پس عمر گفت: ای پسر ام عامر، همانا این تکلف است و لازم نیست که بدانی أب چیست؟

و از عبدالرحمان بن یزید روایت شده است که مردی از عمر درباره «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» پرسید، هنگامی که عمر دید آن ها صحبت می کنند، با تازیانه به سوی آن ها آمد...و از طرف دیگر، از ابراهیم نخعی نقل شده است که گفت: ابوبکر صدیق خواند: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا»، پرسیده شد: أبّ چیست؟ گفته شد: این چنین و آن چنان. ابوبکر گفت: همانا این تکلف است، کدام زمین مرا بر روی خود قرار می دهد و کدام آسمان برمن سایه می افکند، هرگاه درباره کتاب خدا چیزی را بگویم که نمی دانم (ندانسته چیزی نمی گویم)!

و از طریق ابراهیم تمیمی همانند این روایت نقل شده است. خلاصه کدام ابن حجر به پایان رسید.

و در آن چه روایت کردهاند، پیداست که تفسیر واژه أبّ در قرآن، نزد شیخان (ابوبکر و عمر) مسئله ای سخت بود که با وجود این که همه آن را می دانستند، آن دو

1- . عبس/31

توفیق علم آن را نداشتند...و این گفته آن دو: این خود تکلّف است، خالی از منافات با این فرموده خداوند متعال نیست: «أَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»، (1)

{آیا به آیات قرآن نمی اندیشند یا [مگر] بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است؟ }و این که بخاری حکایت جهل او نسبت به أبّ را حذف کرده، نشان دهنده تعصب اوست و این که در بسیاری مواقع، آن چه را که موجب رسوایی خلفاست، ذکر نمی کند.

از دیگر طعن های او: روایتی است که بخاری (2) و مسلم (3)

و ابی داوود (4)

و ترمذی (5)

و نسائی (6)

و صاحب جامع الاصول (7)

با اسناد خودشان از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که مغیره گفت: از عمر بن خطاب درباره املاص زن پرسیده شد (و املاص زن این است که زن به خود ضربه بزند و سقط جنین کند): عمر گفت: کدام یک از شما چیزی در اینباره از پیامبر شنیدهاید؟ مغیره می گوید: گفتم: من شنیده ام. عمر گفت: آن چیست؟ من گفتم: شنیدهام که پیامبر صلّی الله علیه و آله می فرمود: دیه برده یا کنیز را دارد. عمر گفت: باید برای گفته خود شاهدی بیاوری. پس بیرون آمدم و محمد بن سلمه را یافتم و او را آوردم و او هم به همراه من شهادت داد که از پیامبر صلّی الله علیه و آله شنیده که درباره املاص می فرمود: دیه برده یا کنیزی است...این روایت بخاری و مسلم است، و باقی روایتها نزدیک به آن چه در جامع الاصول آمده است، می باشد.

و از آن جمله: در نهج البلاغه (8)

روایت شده است که نزد عمر سخن از زیورها و هدایای کعبه و زیادی آن سخن به میان آمد. گروهی گفتند: اگر آنها را می گرفتید

1- . محمد/24
2- . صحیح بخاری12: 222 کتاب الدیات، باب جنین المرأه
3- . صحیح مسلم: کتاب القسامه، باب دیه الجنین، حدیث 1682
4- . سنن ابی داوود، کتاب الدیات، باب دیه الجنین، احادیث 4568_4580
5- . سنن الترمذی، کتاب الدیات، باب ماجاء فی دیه الجین، حدیث 1411
6- . سنن النسائی8: 49_51، کتاب القسامه باب دیه جنین امراه
7- . . جامع الاصول4: 431_433، حدیث 2509
8- . نهج البلاغه، طبعه صبحی صالح، حکمت 270

و با آن سپاه مسلمانان را تجهیز می کردید، پاداش بسیاری داشت، کعبه چه نیازی به آنها دارد؟پس عمر به آن اهتمام ورزید و درباره آن از امیرمؤمنان علی علیه السلام پرسید. حضرت فرمود: قرآن بر محمد صلّی الله علیه و آله نازل شد و اموال چهار نوع بود: اموال مسلمانان که خداوند آن را بین وارثان بر اساس قرآن تقسیم نمود، و غنیمت جنگی را بر مستحق آن تقسیم کرد، و خمس را بر جایش قرار داد، و صدقات را در مصرفهای معیّنش مقرر نمود. در آن روز کعبه دارای زیور و زینت بود، و خداوند آن را به صورتی که بود گذاشت، البته از روی فراموشی رها نکرد، و جای آن بر خدا پنهان نبود. تو هم آن را همان جایی که خدا و رسول خدا قرار دادند، به حال خود بگذار. عمر گفت: اگر تو نبودی ما رسوا میشدیم، و زینت کعبه را به حال خود گذاشت.

و بخاری(1)

به اسناد خود از ابی وائل روایت کرد که گفت: به همراه شیبه، بر کرسی در کعبه نشستم. شیبه گفت: عمر در اینجا نشسته بود، و میگفت: تصمیم گرفتم هر چه از طلا و جواهر در کعبه هست را تقسیم کنم. من به او گفتم: دو دوست تو (پیامبر و ابوبکر) این کار را نکردند. عمر گفت آن دو تنها مردانی هستند که به آنها اقتدا میکنم .

و در جامع الاصول(2)

، از شقیق روایت شده است که گفت: شیبه بن عثمان به ابی وائل گفت: عمر در مکانی که تو نشستهای، نشست و گفت: از اینجا خارج نمیشوم تا مال آن را تقسیم کنم. من گفتم: تو نمیتوانی این کار را انجام دهی. عمر گفت: چرا که نه، به یقین خواهم کرد. من گفتم: تو نمیتوانی. عمر پرسید برای چه؟ گفتم: پیامبر و ابوبکر درحالی از دنیا رفتند که نیازمندتر از تو به این مال بودند، ولی آن را خارج نکردند. پس عمر برخاست و از کعبه خارج شد. ابن اثیر میگوید: این روایت را ابوداوود اخراج کرده است(3).

1- . صحیح بخاری3: 81،کتاب الحج،باب کسوه الکعبه
2- . جامع الاصول9: 282،حدیث 6893

3- . سنن ابو داوود1: 317،کتاب المناسک، باب فی مال الکعبه، حدیث 2031

از دیگر طعنهای او: ابن ابی الحدید نقل میکند(1)، راوی میگوید: عمر از جوانی که تشنه بود و آب می طلبید، گذشت. عمر به او شرابی عسلی داد، ولی آن جوان آن را پس داد و ننوشید. عمر گفت: شنیدم که خداوند سبحان میفرماید: «أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا»،(2)

{[به آنان می گویند] نعمتهای پاکیزه خود را در زندگی دنیایتان [خودخواهانه] صرف کردید و از آنها برخوردار شدید.}آن جوان گفت به خدا سوگند که این آیه در حق شما نیست ای امیر مؤمنان! قبل آن را بخوانید: «وَیَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا»،(3){و آن روز آنهایی را که کفر ورزیده اند بر آتش عرضه می دارند. [به آنان می گویند] نعمتهای پاکیزه خود را در زندگی دنیایتان [خودخواهانه] صرف کردید.} آیا ما جزو این ها هستیم؟ پس عمر آن را نوشید و گفت: همه مردم از عمر فقیه ترند.

مؤلف: چه بسا خطا در برگشت عمر (از حرفش)، آشکارتر از ابتدای آن بوده است، پس در این امر بیاندیش.

اخبار زیادی در این باره در کتاب های ما و کتاب های آنها وجود دارد که با آوردن آنها سخن را به درازا نمی کشیم، و به زودی برخی از آنها را در ابواب علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواهیم آورد.(4)

و شگفت تر از همه این که پیروان او با این که این روایت ها را نقل کردهاند، مدعی تقدم او در علم و فضایل هستند. با وجود این که امری نیست که بتوانند در باره آن به فراست و بداهت مدعی شوند، و دلیل عقلی و نقلی بر این که عمر از علما باشد وجود ندارد، چرا که به علم و جهلی مانند علم و جهل او، از طریق آن چه از او نقل شده و از فتواها و احکام و سایر اخبار او پیداست، پی برده می شود. عمر در روزگاری که کافر بود، مشغول به تحصیل علوم و بررسی مسائل نبود، بلکه گاهی شترچران و گاهی هیزم شکن و احیانا دلال و اجیر ولید بن مغیره و همانند آن در

1- . شرح نهج البلاغه1: 182
2- . احقاف/20

3- . احقاف/20
4- . بحار الانوار20: 149-154، 225-236

سفرها برای رسیدگی به شترها و غیره بود، و از عالمان یهود و اسقف های نصاری

و دانشمندان مشرکین هم نبود. در اسلام هم مشغول به بررسی مسائل نبود و بیشتر شغل او دلالی و تجارت بود و روایت های او با وجود همنشینی طولانی با پیامبر و توجه پیروانش به روایت کردن آن چه از او نقل میشود، در پانصد و سی و نه روایت جمع شده است که از این مقدار، بیست و شش روایت را بر آن متفق اند، و سی و چهار تا را بخاری خود به تنهایی نقل کرده و بیست و یکی را مسلم خود نقل نموده است، حال آن که از ابوهریره در کمتر از دو سال همنشینی با پیامبر صلّی الله علیه و آله، پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث و از ابن عمر دو هزار و ششصد و سی و از عایشه و انس هم نزدیک به همین مقدار نقل کرده اند و در روایاتشان و همچنین در اخبار و سیرهای که او نقل شده است، مسئله دقیقی که از آن فضل و علم او استنباط شود وجود ندارد، و از او مناظرهای با دانشمندی از دانشمندان ملتها و عالمان اسلام که در آن بر آنها غلبه کند، نقل نکرده اند، بلکه کتاب های آنها پر از لغزش ها و خطاها و اعتراف او به جهل است، همان طور که امیرمؤمنان علی علیه السلام از این مسئله پرده برداشته و فرموده است: پیوسته اشتباه می کرد و پوزش می طلبید.(1)

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . نهج البلاغه، چاپ صبحی صالح، خطبه3

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109